P2

يا فتاح

اين كتاب عجايب المخلوقات است

و ورق اين كتاب دوصد و

ورق ميباشد و تصوير

يكصد و سي و پنج

23

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

العظمة لک والکبریاء بجلالک اللهم یا قائم الذات ومفیض الخیرات وواجب الوجود وواهب
العقول وفاطر الارض والسموات ومبدی الحرکة والزمان ومبدع الحیز والمکان وجاعل النور والظلمات
محرک الافلاک الدایرات ومزینها بنجوم الثوابت والسیارات مقرر الارض لانواع الحیوانات
واصناف المعادن والنبات دام حمدک وجل ثناءک وتعالی ذکرک وتقدست اسماءک منک الابتداء
والیک الانتهاء وبقوتک تمکنت الاشیاء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بافعال لا
یماثلها افض انوار معرفتک وطهر نفوسنا عن کدورات معصیتک وصلی الله علی ذوی الانفس الطاهرات
والمعجزات الباهرات خصوصا علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وآدم بین الماء والطین وارسلته رحمة للعالمین وایدته بنصرک
وبالمؤمنین وختمت به الانبیاء والمرسلین وعلی اخوانه من النبیین والصالحین وآله واولاده واصحابه اجمعین
اما بعد میگوید اصغر عباد الله زکریا بن محمد بن محمود الکمونی القزوینی تولاه الله بفضله که چون
بحکم الهی مفارقت وطن اتفاق افتاد مجالست کتب اختیار کردم که شاعر گوید ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
وپیوسته مشعوف بودم بعجایب صنع باری سبحانه وتعالی ودرین آیه تفکر کردمی که قوله تعالی
افلم ینظروا الی السماء کیف بنیناها تا آنجا که فرموده رزقا للعباد ونفوس انسانی خواهد که
حقیقت اشیا بداند واگر چیزی بروی مشکل شود ازان المی یابد واگر اشکالی بروی حل گردد
او را لذتی حاصل آید وقوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض غرض ازین نظر تقلیب
حدقه نیست که این معنی بهایم را حاصل آید بلکه غرض ازین نظر فکرست در حقایق آن وبحث
از کلیهٔ آن سبب لذات دنیوی وسعادات اخروی باشد وازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرموده است ارنی الاشیاء کما هی اما نظر در مصنوعات باری جل وعلا موجب زیادت یقین
وتحقیق باشد ولهذا قال صلی الله علیه وآله تفکروا فی خلق الله ولا تتفکروا فی الله وامعان نظر
در قضایا واحکام باری جل وعلا کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد وریاضت کشیده بود
واخلاق را مهذب کرده بعد ازین دیدهٔ بصیرت او گشوده شود وازان عجایبها بیند که عبارت او ترا

باور ندارد وچنانکه شاعر گوید شعر انی سمعت عجیبا کنت احسبه * طیفا من النوم او بیحر من السمر
لما الفت به الفیت صحته * وقد رایت الوفا مثل ذی العبر وهرکه نظر دران کند عیش از تحصیل
استعداد آن الا ازبهر وسیله حاصل نشود وچنانکه نظر اطفال وقصر اجال ومصایب اخیار واستیلا اشرار
ومثل آن چنان بود که شخصی را بیند که دیگری را هلاک میکند اول با بدوی منکر شود وثانیا چون
معلوم کند که اگر هلاک کند قصاص بود وقصاص زجر کافهٔ مردم است از مباشرت قتل واطفال نایرهٔ
فتنه میان اهل قاتل ومقتول وتخلص قاتل از آتش دوزخ معترف شود که این حکم عدل بود و
لطفی بود از الطاف باری جل وعلا واگر طبعی سلیم وذهنی مستقیم دارد این معنی از انست که باری
جل وعلا بسیار یاد کرده است در کتاب عزیز از قصهٔ خضر وموسی علیه السلام ودر اسرائیلیات
آمده است که موسی بچشمهٔ آبی رسید ودرین کوهی وضو ساخت وبران کوه رفت تا نماز گزارد
سواری رسید واز ان چشمه آب خورد وکیسهٔ دراهم انجا فراموش کرد بعد از ان شبانی رسید
وآن کیسه برداشت وبرفت پس از و شیخی رسید حزمهٔ هیزم بر پشت او بود هیزم را بنهاد
وآب بخورد وبه پشت باز نهاد وتا بیاساید ناگاه سوار که دراهم فراموش کرده بود باز آمد
شیخ را دید دراهم از وی طلب کرد شیخ منکر شد اورا میزد تا انگاه که هلاک شد موسی چون این
حالات مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین قضایا چیست وعدل درین امور چگونه است باری جل و
علا وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود وشبان برابر پدر سوار دین بود بمقدار این دراهم
میان ایشان قصاص رفت ودین ادا کرده شد وانا الحکیم العادل وچون این مقدمات معلوم شد عجایبی
که این ضعیف بان اطلاع یافته از صنایع بدایع وخواص غریب خواست انعقاد مقید کند تا فراموش
نکردد وبنام مجلس علیه خداوند صاحب عادل عالم مؤید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام ملک الصدور
وسید الاکابر ضاعف الله جلاله وادام ظله واقباله خدمت کند که مجلس او باشرف منزلت و
علو مرتبت مشهور است باکرم واحسان ومنشور است بوفور علم وعلو شان ومخصوص از تایید الهی بمکارم
اخلاق وفضایل حسب ومجد موروث ومکتسب ادام الله رفعته ومکنته اعدائه وحسدته تا شکر بعضی
از ایادی سابق وقضا بابهری از حقوق لاحق نشود والله الموفق لاتمامه

فصل

باید که هرکه درین کتاب نظر کند در جمیع امور مسبب وملقن آن وهرچند اموری که مخالف عادات
باشد بیند ورد وانکار نکند الا که قدرت قادر را بر جمیع ممکنات متولی دارند وباید که عاقل صاحب
نظر با قدرت خالق وجود مخلوقات هیچ صعبی ودشواری نشمرد وانچه درین کتاب یاد کرده آمد
اما عجایب صنع باری است عز اسمه واما محسوس باشد واما معقول واما حکایتی ظریف باشد وآن منسوب

باشد بر او بیان او و اما خواص اشیا باشد و این علم و فایده تجربت همه وجه را رها کردن
از برای شک در بعضی که مقتضی عقل نیست و اگر کسی خواهد که تجربت مشغول شود باید که اگر
یکبار یا دو بار راست نیاید فاتر نشود که شاید آن تخلف از فقد شرطی یا از حدوث مانعی باشد
چنانکه سنگ مقناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد و باز اگر ویرا به سرکه بشویی
عمل او ظاهر شود پس اگر سنگ مقناطیس دیدی که آهن نمی رباید در خاصیت او منکر مشو و ببین
تا مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه منست که ازین کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال آن
از خود نگفته ام بلکه از کتب و روایات نقل کرده ام و هر که بچشم رضا در وی نظر کند فعین
الرضا عن کل عیب کلیلة و هر که بنظر خشم در وی نظر کند مساوی بسیار یابد و چشم کریم از عیوب
کور باشد و گوش او کر و نیکو گفت القایل فقلت لهم لا ینسوا الفضل بینکم فلیس ترى عین الکرام
سوى الحسن و نام او عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات مشتمل بر دو مقاله والله اعلم

مقاله اول

در علویات و آن مشتمل است بر سیزده نظر نظر ۱ در فلک اول قمر مشتمل بر چهار فصل
۱ در عجایب فلک قمر ۲ در زیاده و نقصان او ۳ در خسوف ۴ در خواص قمر نظر ۲ در فلک
عطارد مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک عطارد ۲ در خواص عطارد نظر ۳ در فلک زهره مشتمل
بر دو فصل ۱ در عجایب فلک زهره ۲ در خواص او نظر ۴ در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل ۱ در عجایب
فلک آفتاب ۲ در کسوف ۳ در خواص آفتاب نظر ۵ در فلک مریخ مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک
مریخ ۲ در خواص مریخ نظر ۶ در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک مشتری ۲ در خواص او
نظر ۷ در فلک زحل مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک زحل ۲ در خواص او نظر ۸ در فلک ثوابت
مشتمل بر چهار فصل ۱ در عجایب فلک ثوابت ۲ در کواکب ثابته و اشکال آن ۳ در منازل قمر
۴ در فلک البروج نظر ۹ در فلک الافلاک محیط نظر ۱۰ در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت
ملک ۱ در انواع ملایکه نظر ۱۱ در زمان و آن مشتملست بر سه قول ۱ در حقیقت زمان ۲ در ایام و لیالی
۳ در فضایل و خواص ایام نظر ۱۲ در شهور مشتمل بر سه فصل ۱ در شهور عرب ۲ در شهور روم ۳ در
شهور فرس نظر ۱۳ در فصول سال

مقاله ثانیه

در سفلیات مشتمل بر هفت نظر نظر ۱ مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت عناصر ۲ در کون و فساد
نظر ۲ در کره آتش مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت آتش ۲ در شهب و کواکب که ریخته شود
نظر ۳ در کره هوا مشتمل بر شش فصل ۱ در حقیقت هوا ۲ در سحاب و مطر ۳ در ریاح ۴ در رعد و برق

منت فصل است ۱ در چشم ۲ در گوش ۳ در بینی ۴ در لب ۵ در دهن ۶ در لحیتین ۷ در موی
نوع دوم در گردن نوع سیم در سینه نوع چهارم و آن هشت فصل است ۱ در کتف ۲ در عضد
۳ در ساعد ۴ در کف ۵ در اصابع ۶ در ناخن نوع پنجم شکم نوع ششم شب نوع هفتم پهلو نوع
هشتم در باهرده ضرب دوم در اعضاء مرکب باطن آن و یازده فصل است ۱ دماغ ۲ ریه ۳ قلب ۴
کبد ۵ مراره ۶ طحال ۷ معده ۸ کلیه ۹ امعا ثم ۱۰ مثانه ۱۱ آلات تولد نظر پنجم در قوتها و آن
شش نوع است اول در قوی ظاهر و آن پنج است ۱ لمس ۲ شم ۳ سمع ۴ بصر ۵ ذوق نوع دوم در قوتها
باطنه و آن دو قسمت ۱ در قوی خادمه و آن چهار صنف است ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه
فصل در فواید این قوتها قسم دوم در قوی مخدومه و آن چهار است ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده
مصوره فصل در فواید این قوتها نوع سیم در قوی مدرکه و آن پنج صنف است ۱ حس مشترک ۲
خیال ۳ وهم ۴ حافظه ۵ متخیله نوع چهارم در قوی محرکه و آن دو است ۱ قوت شهوانی
۲ قوت غضبی نوع پنجم در قوت فاعله نوع ششم در قوی عقلی و آن چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی
۲ عقل ملکه ۳ عقل مستفاد ۴ عقل بالفعل فصل در تفاوت مردم درین مراتب نظر ششم مشتمل بر دو فصل
۱ در خواص انسان ۲ در فواید اجزای او نظر هفتم در اصناف مردم و آن مشتمل بر ۱۲ صنف ۱
در صنف عرب و عادات ایشان ۲ در صنف فرس ۳ در صنف روم ۴ در صنف ترک ۵ در صنف هند
در صنف زنج ۷ در صنف نوبه ۸ در صنف بربر ۹ در صنف جبل نظر هشتم در صناعات مشتمل بر سی باب
۱ در فلاحه ۲ در شبانی ۳ در صید ۴ در جبالت ۵ در بنا ۶ در آهنگری ۷ در درودگری ۸ در بازرگانی
در حساب ۹ ۱۰ در کتابت ۱۱ در شعر ۱۲ در موسیقی ۱۳ در طب ۱۴ در زینت ۱۵ در ازالت عیوب
رجال و نسا و آن صنعت قوابل است ۱۶ در اعمال نجومی ۱۷ در عمل اسطرلاب ۱۸ در عمل اعداد وفق
در طلسمات ۱۹ در نیرنجات ۲۰ در سیمیا ۲۱ در کیمیا ۲۲ در صنعت جواهر ۲۳ در صنعت عطر ۲۴
در قلع آثار ۲۵ در دفع حیوانات موذی ۲۶ در اعمال هندی ۲۷ در لغز و شعبده ۲۸ در حیل از انواع سبعه
از نظر سبعه از نظر سیم مولدات نوع دوم مشتمل است بر فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر ابلیسه
۳ در کیدهای عجیب شیطان ۴ در ذکر متشیطنه ۵ در حکایات عجیب الجن نوع سیم از حیوانات
و دواب و آن مشتمل است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید
اجزای او نوع چهارم در سباع و آن مشتمل است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع
و خواص او و فواید اجزای او نوع ششم در طیر و آن مشتمل است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر
افراد این نوع و خواص او و فواید اجزای او نوع هفتم در حشرات و آن مشتمل است بر دو فصل

فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزای او نوع
در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال و پیش از آنکه در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آمد

مقدمهٔ اول

در معنی تعجب قال الحکماء التعجب حیرة تعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء
او عن معرفة کیفیة تأثیر السبب فیه معنی چنین باشد که تعجب دهشتیست که آدمی را عارض شود
از آنکه چیزی بیند و سبب آن نداند یا کیفیت تأثیر سبب آن نداند مثال او آنچنانکه کسی در خانهٔ
مگس انگبین بیند و پیش از آن ندیده باشد از آن شگفت ماند از آن قبل که سبب آن ندانسته باشد
پس از آن اگر او را معلوم شود که این صنعت نحل است او را شگفتی دیگر حاصل آید که آن حیوان ضعیف
آن مسدسات متساوی الاضلاع که مهندس حاذق با پرگار و مسطره از عمل او عاجز آید چگونه می‌سازد و آن
شمع از کجا می‌آورد که بدان خانهای متساوی می‌سازد چنانکه یکی را بر یکی تفاوت نبود و آن انگبین کجا
می‌آورد که در آن خانها ذخیره می‌نهد از بهر زمستان و از کجا دانست که چون زمستان شود غذا بر
وی متعذر شود چگونه معلوم کرد که خزانهٔ عسل که بغشای رقیق بباید پوشانید تا غبار بروی ننشیند
و هوا او را کثیف نکند همچنانکه در سوق سر او بکاغذ پوشانیده این همه شگفت است و اگر از [illegible]
نظر کنی هرچه در عالم است جمله برین مشابهت الا آنست که مردم آنرا در [illegible] کودکی مشاهده [illegible]
و از آن وقت مردم را نظری تمام نباشد و اندک اندک زیاده می‌شود چون تمام شده [illegible] مستغرق [illegible]
بتقاضا حاجات از تحصیل شهوات و دفع الآفات و محسوسات مستانس شده باشد [illegible] تعجب آن [illegible]
از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات باشد از و عجب آید
و او همه عمر عجایبها می‌بیند که عقل از و متحیر می‌شود و اگر مصداق این می‌خواهی نظر کن در آسمان رفعت [illegible]
و صلابت آن و امن از آفات و فساد حتی یبلغ الکتاب اجله و دریاها با ضخامت او [illegible]
در بیانی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس در دوران او و بعضی ثابت با کره [illegible]
می‌گردد و بعضی حایل و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکات آن بی‌فتوری پس
در ارتفاع او بی عمادی و بی علاقه پس نظر کن در کواکب [illegible] و آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف
مشارق و مغارب آن باختلاف اوقات تا سبب نشو نبات و حیوان شود پس در حرکات
این کواکب بحسابی مقرر که نه زاید شود و نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ و بعضی سفید
و بعضی بلون رصاص پس در سیر آفتاب در فلک او که بیکسال گرد افلاک یک دور او تمام شود و هر روز
از مشرق می‌آید و بمغرب فرو می‌شود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت [illegible] از وقت [illegible]

همیشه شود پس در میل او از وسط سما با صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود باتفاق اهل
تحقیق جرم آفتاب مثل کرهٔ زمین است صد بار در لحظهٔ مثل قطر کرهٔ زمین قطع کند و از انجاست
که جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت من وقت قلت لا الی وقت قلت نعم سارة
الشمس مسیرة الف عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را تا ثابت شود
پس در زیاده شدن نور او و نقصان و عجایب سماوات از حصر بیرون است و لیکن درین قدر
که یاد کرده شد تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است
از زنجیر ستاره و ابرها و رعد و برق و صواعق و باران و تگرگ و بادهای مخالف و ابرهای گران بار
چنانکه در هوا مسخر باشد تا او را جایی که می خواهد ببارد تا آنجا که الله تعالی حکم کرده چنانکه قطرات او
بهم گر باز نیفتند و اگر یکبار فرو ریختی روی زمین بفساد آمدی و زرع تلف شدی و بقدر حاجت
بارد که اگر زیاده از حاجت باشد زرع را بپوساند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود
و ازینجا گفته است باری تعالی وانزلنا من السماء ماء پس در اختلاف ریاح ببین سحاب را براند
و بعضی جمع کند و بعضی بگسترانند و بعضی بفشانند تا باران از وی بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند
و بعضی زرع و ثمار را به پرورانند و بعضی خشک کنند پس نظر کن در زمین و سکون او و در وسعت اکناف
و بعد اقطار تا غایتی که آدمی را بلوغ اطراف او عاجز ماند و اگرچه عمر دراز یابد قال الله تعالی
والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مقر احیا و شکم مضجع اموات ساخت و چون قطرات
باران بدو رسد همچنان بود که نطفهٔ ذکر بر رحم انثی پیوندد و با نواع نبات و معادن آبستن شود
پس ببین که چگونه اطراف او محکم کرد بجبال شامخات تا او را از جنبیدن نگاه دارد پس مغارات
کوهها را خزانهای آب ساخت تا اندک اندک از وی بیرون می آید و جویها از ان روان می شود
و مردم همه سال ازان انتفاع می گیرند تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه زیاده بود از قدر
حاجت بدریاها رود پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجهای بحر محیط است و آنچه مکشوف است از زمین
بنسبت با بحار همچون جزیرهٔ کوچک است در میان بحر پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در وی است هیچ
حیوانی بر خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بیحد در آب هستند و نظیر ایشان بر
خشک نیست پس در جواهر او و چون تولد صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در میان آب
بر سنگ خارا همچون درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در کشتی و روان شدن او
بر روی آب و بردن حرکات بادها او را و عجایب بحار بیش ازانست که شرح آن توان داد.

دگفته اند حدیث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادن که در کوهها مودعست بعضی از ان در
مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و حدید و بعضی منطبع نشود چنانچه فیروزه و یاقوت
و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و زعفران و کمتران نمکست و اگر شهری خالی
از نمک ماند فسادها باهل آن شهر راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و انواع فواکه و در اشکال
و الوان و طعم و رایحهٔ او یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یکی وشته فانها نخله بروید
مطوق بخبا قید و از دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال
و طعوم و روایح و کثرهٔ منافع آن و هیچ گیاهی نروید الا که چند منافع در وی باشد الا آنست که فهم
بشر او ادراک آن قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از ان در هوا پرد و بعضی از ان در
آب سباحت کند و بعضی بشکم رود و بعضی بدو پای و بعضی بر چهار پای و بعضی بر شش پس در صورت
و اشکال حیوانات و افعال ایشان نظر کن تا عجایبی که عقل از ان مدهوش شود بلکه در مورچه و بق
و منج و عنکبوت و حیوانات که ضعیف اند بنگر در ضعف ایشان و ان خانها که بنا می کنند و غذا را
که جمع می کنند از بهر زمستان و آن هندسه و نصب کشتن او شبکه را از بهر صید و باب و هیچ حیوانی نیست
الا که عجایب او عقل را مدهوش و حیران کرده اند و از چشم اکثر مردم مستفاد است بممارست بسیار
و مشاهدت بیشمار و الله الموفق للصواب **مقدمهٔ دوم** در تقسیم موجودات هرچه غیر
خدای تعالی است مخلوق است و مخلوق اما قدیم بذات باشد یا قایم بغیر و قایم بذات اما متحیز باشد یا نه
اگر متحیز باشد او را جسم گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد
تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند
و اگر سلیم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات اما قایم بغیر اگر بمتحیزات قایم بود او را
اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد او را اعراض روحانی گویند چنانکه علم و قدرت
اما اعراض جسمانی اما از وصدق نسبت یا قسمت حاصل آید اما نیاید اگر صدق نسبت حاصل آید
نسبت اما حصول باشد در مکان و آنرا این خوانند در زمان و او را متی گویند و اما نسبت او را
متکرر و آنرا اضافه گویند یا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آنرا فعل گویند یا تاثر چیزی از چیزی
باشد و آنرا انفعال گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محیط
محاط به و آنرا ملک گویند یا هیات جسم باشد بسبب نسبت اجزای او با امور خارجی یا نسبت اجزای او
با یکدیگر و آنرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت و اما اقسام صدق قسمت و اگر نه قابل صدق

قبول قسمت باشد نه صدق قبول اما مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف بود بر شهوت و نفرت
وآنرا ادراک گویند پس ادراک اما کلی باشد چنانکه علم وظن وجهل و اما جزوی باشد چنانکه
ادراک حواس خمس واگر مشروط نباشد بحوه چنانکه محسوسات حواس خمس اما المحسوسات قوت
باصره چون الوان واضوء و اما المحسوسات قوت سامعه چون اصوات وحروف و اما المحسوسات
قوت شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات قوت ذایقه چون طعوم وآن نه است و اما المحسوسات
قوت لامسه چون حرارت و رطوبت و برودت و یبوست و ثقل و خفت صلابه و لین و خشونه
و ملاست اینست اقسام ممکنات وفیما بعد ذکر افراد او بیاید بتفصیل ان شاء الله تعالی و اما بعضی
گویند که در سفر اول در توراة یافتیم که باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظری بدان
جوهر کرد و جوهر بگداخت و از ان دخانی بیرون آمد حق سبحانه و تعالی از ان دود آسمانها
بیافرید و از ان رسوب زمین چنانکه گفته است ولقد خلقنا السموات
والارض وما بینهما فی ستة ایام وشش روز خلق جمله تمام شد و علما محقق چنین گویند که
یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام مراتب مصنوعات است از بهر آنکه قبل از حدوث
زمان تجدد زمان محال باشد از مراتب سته یک مرتبه دیگر مکلفات زمین و آسمان از جبال
و کواکب و غیر آن و چنین گویند که هرچه بالای زمین است آنرا آسمان گویند و هرچه زیر فلک
قمر است آنرا ارض گویند خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یعنی سبعا اول کره
نار دوم کره هوا سیم کره آب چهارم کره ارض و سه طبقه ممتزج میان این چهار است اول
ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و ما سیم از ما و ارض و آنرا کره طینی بعد از ین بعنایت الهی
بعد از خلق جماد امر نبات و حیوان تدبیر ساخت و الله الموفق للصواب مقدمه سیم
در معنی غریب وغریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن
با تاثیر نفوس باشد یا بتاثیر امور فلکی یا بتاثیر اجرام عنصری و الله اعلم و از انجمله معجزات
انبیاست صلوات الله علیهم و از انجمله کرامات اولیاست رحمهم الله که نفوس ایشان از غایت صفا
در غیر ابدان ایشان تاثیر کند و امور غریب با دید آرد چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد
و باران بیاید در خشک سال و وبا و موتان زایل گردد و بعزیمت ایشان وصولت سباع مخصوص
مبدل شود و از انجمله اخبار کاهنان خبرهای غریب بسیار داده اندی و طرفی از اخبار ایشان بجای
آورده شود ان شاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط می شد

بی حاصل شد

وآن

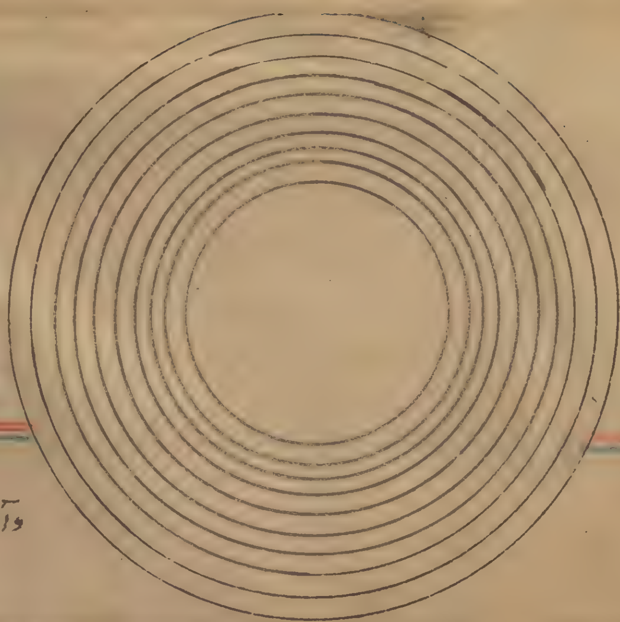
و آن چیزها را اکتساب می کرد و از آنجمله اصابت عین است و آنچنان باشد که عاین چیزی بیند
و آنرا عجب دارد و تعجب او نسبت بهلاک آن چیز باشد بخاصیتی که نفس او را بود و از آنجمله اختصاص
بعضی نفس از فطرت بخاصیتی غریب چنانکه قومی از هندوان هستند که چون خواهند که اثری حادث
شود بجای خالی نشینند و همت بر آن کارد که آن امر واقع شود و از آنجمله اختصاص بعضی
نفوس باعث خیار چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و احکام او خطا نشدی و مردم از
اطراف قصد او کردندی ابو معشر طبری عزم اصفهان کرد تا آن خردمند را ببیند چون باصفهان
رسید او را دید بر راهی نشسته و طایفه گرد او در آمده هر یک از و سوالی می کردند و او جواب
میداد بعد از آنکه اصطرلاب بگذشت و او در سایه نشسته بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که
میگویی دلالت او از کجاست گفت صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را گفت اصطرلاب را
بر میدارم تا قوم پندارند که این احکام بنا بر دلیل است و آنچه مارا در خاطر آید می گویم و مردم تصدیق
می کنند و چیزی از آن می یابم ابو معشر را شگفت آمد و بدانست که آن قوت نفس است اگر دامن
ابو معشر گرفت و گفت مرا بیاموز که ارتفاع چون گیرند از اصطرلاب و از آنجمله در عهد سلطان
محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخصی را که دیدی می گفت که
طالع تو فلان برج است بچندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند هیچ
خطائی کرد خبر او بسلطان رسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج می تواند کردن سلطان گفت بگو
با من که دوش در خواب چه دیدم برفت و فکر کرد و بیامد و گفت که خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی
شمشیری در دست سلطان گفت همچنین است رین قدر اعتماد نتوان کرد که من در کنار جیحون نشسته ام
در کشتی می نشینم و بیشتر اوقات شمشیر از خود جدا نکنم باشد که این سخن اتفاقی افتاده بود بار دیگرش
امتحان کردم نسبت آمار سلطان او را از نزدیکان خود کردانید و از آنجمله امور سماوی
آثاری که در هوا پدید آید چون بختی یا خانه یا مثالی و بر آن شکل باشد مدتی بماند و از آنجمله باشد
که جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانکه شیخ رئیس حکایت کند که در زمین جورجان از هوا پاره آهن بیفتاد
مثل حبات جاورس با همدیگر منضم شد خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نکرد و از آنجمله
باشد که چیزی از هوا بیفتد مانند پاره آهن یا نحاس در میان صاعقه و از آن یا زمین ترک
بسیار افتد و باشد که بزمین جیلان نیز افتد و ابو الحسن علی بن الاثیر الجزری آورده است
که بارض افریقیه در سنه احدی عشر و اربعمائه ابری پدید آمد با رعد و برق هایل و سنگ بارید

و بهر کس که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید بالخ و آن ... است میان خوزستان و اصفهان
ابری گران بدید آمد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است و از وی بانگی می‌شنودند همچو رعد بر محل آنکه باران
سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان آن از ضفادع و شابیط و شبوط
ماهی باشد خوش طعم مقدار یک زراع مردم آنرا بخوردند و نمک کردند از بهر ادخار و از الجمله
امور ارضیست چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک گردد و زمین یونان که مولد
حکما بود اکنون دریا باشد و گویند خاصیت زمین آن بود که هر چیز آنجا یاد گرفتند فراموش
نشدی و باشد که دریا خشک شود چون بحیره ساوه و از الجمله گویند بخاری از زمین بر آید هر چه رسد
از حیوان و نبات او را سنگ کند و آثار آن بمصر موجود بزمین ما و زمین قزوین بجایی که آنرا
شمر خوانند و از الجمله ظهور معدنی یا نباتی بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن زر بارض اسماعلیه
و نبات ترنجبین بارض ساوه و از الجمله تولد حیوانی عجیب شکل چنانکه مثل آن ندیده شامی
گوید که چون بیمن رسیدم تمثال انسانی دیدم از کمرگاه تا پایها صورت و از کمرگاه تا فرق صورت
دو زن در بدن و چهار دست و دو سر و هر دو می‌خوردند و وقتی با همدیگر جنگ کردند و وقتی
موافقت و از الجمله گویند زنی بکل سامان و آن از دیهای بلخ است در سنه خمس و عشرین و خمسمایه
بچه بزاید یک نیمه از بدن او را دستی بود و یک نیمه از وی چه صورت [illegible] در عماص شجر عین باشد
پس تیسال مدتی نزاسید و [illegible] و از الجمله سخن اطفال است چنانکه شاهد یوسف علیه السلام و طفل ماشطه
آن فرعون و موسی ع و از الجمله کلام بهائم است چنانکه ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه
که گفت بینا رجل تسوق بقره ادعنا فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال
الناس سبحان الله تکلم بقره فقال صلعم انی امنت و حال اجل فی غنم او عدا الذئب علی شاه منها
فاخذها فادرکها الراعی و استنقذها فقال له الذئب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله
ذئب یتکلم فقال صلعم انا و ابوبکر و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم اما بواسطه نفوس بشری باشد
و آن معجزات بود از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطه امور سماوی بود و آنرا طلسم گویند و اما
بواسطه اجرام عنصری باشد و آنرا نیرنج گویند و بعد از این هر یکی بجای خود یاد کرده شود ان شاء الله

مقدمه چهارم [illegible] هر موجود که هست غیر واجب الوجود جمله صنع
باری تعالی است و آن منقسم است بدو قسم قسم اول موجودی که اصل او ندانیم نظر در وکردن ممکن
نباشد کما قال الله تع [illegible] و قسم دوم موجودی که دانیم بدلیل کلی الیکن تفصیل ندانیم

و آن

وآن



و آن

وآن یا مرئی باشد یا نباشد اما آنچه مرئی نبود در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین
مجال فکر در وی تنگ باشد نتوان گفتن الا آنچه منصوص و اخبار و آثار معلوم شده باشد اما آنچه مرئی
باشد چون آسمانها و کواکب آن شمس و قمر و دوران و حرکات و اختلاف آن و زمینها و آنچه بر روی آنست
از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاها و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است
از هوا و ابرها و بادها و بارانها و برفها و رعدها و صواعق و شهاب و عواصف ریاح در تحت
هر جنسی انواع است و تحت هر نوعی اصناف و آن شعبات او نهایت ندارد و از کثرت صفات و
هیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و در جمله مجال نظر است و هیچ ذره از ذرات نیست الا که
یک حکمت یا دو یا ده نیست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق حابکه کیف ولله فی کل تحریکة
و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد والسلام علی من اتبع الهدی

مقالت اول در علویات وآن مشتمل بر یک مقدمه و سیزده نظر

مقدمه در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجمال قالت الحکما
فلک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف ولا ثقیل ولا حار ولا بارد ولا رطب ولا
یابس ولا قابل للخرق والالتیام و برین مقدمات براهین گفته اند در کتب حکمی و اما این کتاب
بجد در آن نیست و افلاک جمله کرهاست بعضی محیط ببعضی چون قشر پیاز و جمله او یک کره است
او را عالم خوانند بعضی آن را نه قسمت کنند محدب هر فلکی مقعر آن دیگر را مماس کند و آنچه اقربست
بعناصر فلک قمر است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس مشتری
پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را حیز است که از آن حیز بیرون نشود
و سرعت حرکت او را هیچ چیز که مردم مشاهده نکرده باشند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که بر اهل
هندسه درست نباشد اما اسب در حالت دویدن دویدنی سخت در آن مقدار زمان که دستها
بردارد تا آنکه بنهد فلک اعظم سه هزار فرسخ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق سوی مغرب
رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و این صورة کرهٔ عالم است بعضی ببعضی محیط والله اعلم
و بعضی افلاک با مارخوی و بعضی دولابی گرد و بعضی حمایلی و بعضی

و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود و او را

خارج المرکز خوانند و بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر و شرح هر یک ازان بجای خود بیاید ان شاء الله
و از افلاک بعضی آنست که بر وی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که عدد کواکب
او بجز ای خدای نداند چون فلک ثوابت و بعضی بر آنست که بر وی هیچ کوکب نباشد چون فلک الافلاک
و ازین قبیل او را فلک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مذکور است همچون فص در خاتم و حرکات او تابع
حرکات فلک و جمله حرکتها از عالم نخست از متقدمان و اصحاب رصد سیما بطلیموس که اعتماد قوم
بر رصد اوست چهل و سه حرکت حرکت افلاک اعظم و حرکت فلک ثوابت و هژده حرکت ازان
افلاک علوی حرکت هر یک ازان شش و حرکت افتاب و شش ازان فلک زهره و نه ازان فلک
عطارد و شش ازان حرکت قمر و حرکت ازان ما دون فلک قمر و آن حرکت هفتاست و حرکت
ثقل اینست منتهی فکر الاذکیا [illegible] و او را دو حداست مرکز عالم حد محدب
او متصل باشد بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او بمحدب کره آتش یک دور او بیست و هشت روز
آخر شود بحرکتی که در و مختص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی در سی جزو
روز دور او تمام شود در دور اول آن روی که منور باشد سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر
منور با جانب زمین بود و فلک کلی او را چهار فلک منقسم باشد سه ازان شامل زمین و یکی غیر شامل
از افلاک شامل اول را فلک جوزهر گویند و سطح بالائین او سطح زیرین فلک عطارد را مماس
باشد و دوم فلک او سطح اعلای او مماس مقعر فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب
کره آتش و او را فلک مایل خوانند ازان قبیل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد
مرکز او مرکز عالم باشد بجایی از فلک کلی چنانکه مقعر سطحای او که بالائین است بر نقطه مشترک باشد
و انرا حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل آید در غلظ و رقت بخشش یکی ازان حاوی فلک
خارج مرکز باشد و بخش این دیگر بحری و رقت و وی از جانب اوج باشد و غلظ او از جانب حضیض و رقت
بحری و غلظ او بعکس این باشد و هر یکی ازان متمم خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز
و او را فلک اند و بر خوانند و قمر در وی مذکور است حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی
بود خاص مغایر حرکت فلک کلی و علما هندسه چنین گویند که بخش فلک یعنی میان حد اعلی
و حد ادنی مایه الف و نما مایه عشر الفا و ستون میلا و بطلیموس مقدار بخش هر فلکی و مقادیر
اجرام کواکب و دوایر آن و اقطار آن جمله آورده است و باید که آنرا مستعد شمارد که آن
صعب نباشد الا بر کسی که با علم هندسه او را آشناسایی نباشد اما هر که مقالت دوم از اقلیدس
حل کرده این امور بر وی آسان باشد اگر فطانت یاری دهد و هذا صورت
فلک قمر

فصل در حقیقت قمر و او کوکبی است که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از افتاب قبول کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد در هر برجی دو شب و دو دانگ از شبی باند و در هر ماهی یک دور کند و فلک او کوچکتر همه فلکهاست و سریع تر و از انجاست که او را سریع النجوم خوانند در هر شبی منزلی باشد از منازل بیست و هشت کانه و در بیست و نهم مستتر باشد و یک منزل را قطع کند و اکه از افتاب بگذرد و باز پس اید هلال باشد چنانکه خدای تعالی فرموده والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم قمر من تسعه و ثلثین جزءا و ربع جزء من جرم الارض و دورة القمر اربعمایه و اثنان و خمسون میلا و قطر جرم القمر مایه و اربعه و اربعون میلا با التقریب اینست که اتفاق کرده اند بران اصحاب هندسه

فصل در اختلاف تشکلات قمر قمر جسمی کثیف است قابل نور الا اندکی ازو که بر روی او پیداست پس آن نیمه که مقابل افتاب بود مضی باشد چون مقارن افتاب شود نیمه مضاء او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد اندکی ازو روشن شود و هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر شود جرم او بیشتر مضی گردد تا اگه مقابل افتاب گردد و آن نیمه که مواجهه زمین باشد روشن شود و انکه او را بدر خوانند چون از نیمه ماه هر چند که نزدیک افتاب می شود نور او کمتر می گردد تا انگاه که مقارن افتاب شود اکه آن نیمه که مضی با جانب فلک عطارد بود و این نیمه که غیر مضی باشد با جانب زمین والله اعلم

فصل در خسوف قمر و چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب خسوف پدید آید و قمر در نقطه راس یا ذنب باشد و نزدیک استقبال شده و جرم افتاب بیش از کره زمین است پس از ظل زمین است پس از ظل زمین مخروطی پدید آید که قاعده او سطح زمین باشد از بهر انکه خطوط شعاعی که از افتاب باید بسطح زمین رسد متوازی نباشد چون بجرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه زمین شکل مخروطی پدید آید چنانکه شرح داده شد که قمر را عرض نبود از فلک البروج وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و او را زمانی بقا باشد و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی از منخسف شود و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط بود و از وی هیچ منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر متساوی نیمه مجموع قطرین باشد

بعضی قطر قمر و مخروط ظل و اگر کمتر از نیمهٔ قطر ین باشد پاره از و منخسف شود

چنین گویند که جمله تأثیرات او بواسطهٔ رطوبت باشد چنانکه تأثیر آفتاب بواسطهٔ حرارت

بود و از تأثیرات قمر امر دریا هاست چون قمر در جایی باشد از مشرق یا مغرب آب بحر از ان جانب زیاده

شود هرچند که قمر بران جانب میل کند در انجا بنت مد بحر باز دیده می آید تا انکه بوسط السماء آن جا

رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد چون قمر از وسط السما میل کند جزر باز دیده آید

و زیادت می شود تا انکه قمر بمغرب آن موضع رسد و آن غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب

آن موضع میل کند دیگر بار مد باز دیده آید و زیادت می شود تا انگاه که بوتد الارض رسد انکه

غایت مد آن موضع بود و چون قمر از ان موضع میل کند دیگر جزر باز دیده آید تا انکه قمر بافق مشرق

رسد در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجهٔ بحر باشد وقت ابتدا حرکتی

عظیم بیند که آب از زیر به بالا می رود و بحر عظیم و بادی سخت و موج آب همچنین باشد تا جزر

باز د آید و انکه آن جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد زیادت آب و انتفاخ آن

مشاهده کند و ابتدا مدا موضعی باشد غالب بر زمین او و صلابت باشد و قمر بر افق او باشد

تا مسامت آن بود بانجا رسیار متولد شود و دران موضع مختنق باشد و طلب صعود از ان بخار

و هیجانات باز دید آید و آب مرتفع شود و هر انکه که این اسباب مجتمع نشود جزر نباشد و این معنی

مد و جزری است که هر روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که در یکماه یکبار باشد بر خلاف

این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلاء قمر در

زیادت و بعد از امتلا در زیادت و بعد از امتلا در نقصان باشد تا وقت اجتماع و همچنین

در هر ماه برین نسق باشد از اول تا نیمه در زیادت و از نیمه تا آخر در نقصان و از تأثیرات قمر

آنست که حیوانات را در وقت زیادت قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط بدن ظاهر باشد

و عروق ممتلی باشد و حرارت بر مزاج غالب باشد و بعد از ان امتلا بدان حیوانات ضعیف

باشد و نمو کمتر و اخلاط در ابدان غایر باشد و عروق را امتلا کمتر بود و برودت بر مزاج غالب

باشد و این معنی پیش علما طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و

تفاوت آن موقوفست بر زیادت ضوء قمر و نقصان او و گویند هر که در نیمهٔ اول از ماه بیمار

شود قوت بر مقاومت مرض قادرتر از ان بود که در آخر ماه بیمار شود و از تأثیرات قمر

یکی آنست که شعور حیوانات چون قمر مد النور باشد ثبات او بیشتر باشد و تن او قوی تر

الکوحوالهی

اکرخوی



اکر خوی

اگر خواهی که برکنی آنرا بدشخواری توان برکندن و در نیمهٔ آخر عکس این بود و شیر حیوانات در نیمهٔ
اول بیشتر باشد و بیاض بیض بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز
بحسب احوال قمر مختلف باشد یعنی که چون قمر فوق الارض بود در ربع غربی بود و تحت الارض
حکمش بعکس این بود و چنین گویند که اگر کسی این امور را اعتبار کند آثار آن ظاهر یابد و از
تاثیرات قمر آنست که اگر کسی در ماهتاب بسیار نشیند در بدن او کسل و استرخا پدید آید و
صداع و زکام ظاهر شود و اگر لحوم حیوانات ماهتاب برو تابد طعم و رایحهٔ آن فاسد شود
و ماهی که در دریا و ارحام صید کنند در نیمهٔ اول از ماه بیشتر گیرند و درین وقت فربه‌تر بود و حشرات
و هوام حرکت ایشان در نیمهٔ اول از ماه بیشتر بود و وسع او درین وقت قوی و از تاثیرات قمر که
هر درخت که بنشانند و قمر زاید النور باشد برویذ و نشو او خوب باشد و زود بار آرد و اگر قمر
ناقص النور باشد یا از وسط السما ساقط بود امر برعکس باشد و فواکه و حبوب و اشباه آن بود
در نیمهٔ اول از ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد و این معنی نزد ارباب فلاحت امری ظاهر باشد
و در بقول و بطیخ و قثا و قرع و سمسم انجاب ظاهر باشد و در نیمهٔ آخر ماه برعکس این باشد و فواکه که ماه بر
وی افتد او را الوانی عجب دهد احمر و اصفر در اول شهر لون یابد نیکوتر باشد و از تاثیرات قمر آنست که
قصب و کتان به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید — آنچه با عاشقان کند راح او — با قصب پرتو قمر نکند
و از تاثیرات قمر آنست که معادن که اول شهر متکون شود جواهر او صافی‌تر و لون او روشن‌تر بود
و در نیمهٔ آخر برعکس باشد و حکما گویند که هر که خواهد که تجربت کند قوی طبعی و بیند که چگونه بسبب ضوء قمر زیاده
می‌شود و بنقصان او نقصان می‌پذیرد باید که چون قمر مقارن زهره گردد در ثور استعمال نوره کند از برای
ازالت شعر تا بدانند که تفاوت میان این وقت و وقت دیگر چند است زیرا که طبیعت قوی باشد
بقوت نور قمر نگذارد که نوره تاثیر کند [illegible] و آن سپیدی است که
در آسمان بینند مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت آن تا این زمان قولی شافی نگفته‌اند و
بعضی چنین گویند که کواکب صغار است بعضی به بعضی متقارب و عرب آنرا ام النجوم گویند از
آن روی که در وی کواکب بسیار مجتمع اند بعضی بعضی را طمس کرده است ازین روی به پارهٔ ابر می‌ماند
و او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط سما باشد از شمال تا
جنوب و تا آخر شب بگردد ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او بنسبت با زمین زجی میگردد
والله اعلم بالصواب

سطح اعلی او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر و یک دور او در یکسال تمام شود آن دوری که بآن مخصوص است از مغرب بمشرق و فلک مرکز او همچون فلک خارج مرکز قمر است در داخل ثخن فلک کلی و او را مدیر خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکز مدیر باشد و او را خارج مرکز دوم خوانند و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدیر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد و چنین گویند که آن ثلثمائه الف و ثمانون الفا و اربعمائه و اثنان و ثمانون میلا و صورت فلک او اینست که ثبت کرده شد

در خاصیت عطارد منجمان عطارد را منافق خوانند از انرو که با سعد سعد باشد و با نحس نحس باشد از نشان او آنست که ذکا و نطق و فطنت دهد بر رای منجمان اگر نیکو حال بود بسعدی آن ذکا و فطنت در خیر صرف کند و اگر با نحسی باشد آن معنی با در مکر و حیلت صرف در هر برجی هفده روز باند تقریبا و رجوع و استقامت او بسیار باشد ایم گرد آفتاب گردد و از این قبل نادر باشد که او را بتوان دید و چنین گویند که جرم او جزء من اثنین و عشرین جزء من جرم الارض و دایره جرم او ماتان و ستة و ثمانون فرسخا قطر جرم او ماتان و ثلثه و سبعون میلا

در ... زهره سطح اعلی او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب و سطح ادنی بمحدب فلک عطارد و یک دور از مشرق بمغرب در یکسال باشد همچون فلک آفتاب الا آنکه فلک تدویر زهره چون سریع باشد زهره در پیش آفتاب افتد و چون بطی باشد باز پس آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب بیاید انشاء الله و ثخن جرم فلک زهره و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل ثلثه الف و سبعمائه و خمسة و تسعون میلا در خاصیت زهره

منجمان زهره را سعد اصغر خوانده اند از الجهة که در سعادت کم از مشتری باشد در هر برجی بیست و هفت روز باند و هوسته گرد آفتاب گردد چون عطارد لهو و لعب و عیش و طرب بر رای منجمان و چنین گویند که نظر در وی کردن خوش آید و عاشق چون در وی بسیار نگرد حرارت عشق در وی سبکتر شود و از انجاست که شاعر گوید در روی تو تا که کنم اندوه کم شود چون عاشقی که بنگرد از دور زهره را و زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و گویند که اگر وقت نکاح زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان زن و مرد محبتی عجب افتد و جرم زهره

خرمن







جزء من اربعة وثلثین جزءا وثلث جزء من جرم الارض وقطر جرم زهره اربعة عشر وتسعة
واربعین میلا وسدس میل والله اعلم

فصل چهارم در فلک آفتاب

وسطح اعلی فلک
متصل باشد بفلک مریخ وسطح اسفل او بفلک زهره ودور خاص او از مغرب بمشرق بجهد و
سه ماه روز وبعضی از روزی تمام شود واو را فلکی منفصل شود که مشتمل باشد بارض وخارج
المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیگر وهیچ فرق الا آنکه جرم آفتاب مقام فلک
التدویر نباشد وآن لطف باری جل وعلا وعنایت اوست بخلق که اگر آفتاب را فلک التدویر
بودی چنانکه دیگر کواکب را چون آفتاب رجعت کردی تابستان شش ماه بودی وهمچنین زمستان
وهمچنین آفتاب اگر مسافت بیشتر بودی شش ماه حیوان ونبات بکلی تلف شدی از غایت
حرارت وهمچنین از سمت راس اگر دور شدی حیوان ونبات از برودت هلاک شدی وثخن
افلاک آفتاب آفتاب وآن مسافت مابین سطح اعلی وسطح اسفل باشد ثلثمائة الف وخمسة
وخمسون الف واربعة وسبعون میلا والله اعلم بالصواب

آفتاب بزرگتر کواکب است منجمان گویند که آفتاب ملک کواکب است وقمر وزیر وعطارد کاتب
ومریخ صاحب جیش ومشتری قاضی وزحل صاحب خزانه وزهره خنیاگر وخدمتکار وافلاک
اقالیم وبروج شهرها ودرجات دیهها ودقایق محلها وثوانی منازل واین تشبیه خوب است
واز عجایب لطف باری تعالی یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع معتدل
بر حد اعتدال بماند که اگر در فلک ثوابت بودی عناصر از دور بودی پس مرکبات از غایت
برودت منجمد آمدی واگر در فلک اول بودی مرکبات از غایت حرارت بسوختی ولطف دیگر
آنست که آفتاب را مداری آفریده است که اگر ثابت بودی در موضعی حرارت عظیم بودی
ودر موضع دیگر برودت عظیم وفساد آن معلوم است بلکه در یک روز بر نه مواضع بگردد تا هر
موضعی از شعاع او حظ خویش بیابد فسبحانه ما اعظم شانه واما جرم آفتاب چند جرم زمین است
صد وشصت وشش بار ونظر جرم آفتاب احد واربعون الفا وسبعمائة وثمانیة وثلثون میلا
ودر هر برجی سی روز بماند وچیزی از روزی وهر روز یکدرجه قطع کند واز تاثیرات او آنست که
جمله کواکب را ناپدید کند وقمر را ناپدید کند وآنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید
آفتاب است واز تاثیرات آن در بحار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از وی بخار بر

بخار چون بهوا رسد از برودت او متکاثف شود سحاب گردد باد آن سحاب را با ماکن بعید رساند باران شود و از ان زمین مرده زنده شود و انهار و عیون آن را روانه بود و سبب نبات و حیوان باشد تا سال دیگر چنانکه باری تعالی گفت وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و اما تاثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن ارض جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون افتاب درو تاثیر کند از و اجساد معدنی متولد شود چون زر و نحاس و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن و فواید اجساد معدنی معلوم است و از تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار بروید الا در موضعی که شعاع افتاب بدان نرسد و تاثیر افتاب در نیلوفر و آذریون در یک روز بنگر که چگونه ظاهر است چون افتاب طلوع کند نیلوفر و آذریون دران دیار شروع کند چندانکه افتاب مرتفع می شود ساق او مستقیم می شود و اوراق او راست می ایستد چون افتاب بغایت ارتفاع رسد او نیز بغایت استقامت رسیده باشد چون افتاب از وسط السما زایل شود و شروع کند در انحطاط نیلوفر و آذریون نیز شروع کند در ذبول چون افتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان چون نور صبح پدید آید در حیوانات حرکت و سطارت پیدا شود چندانکه افتاب مرتفع می شود در حیوانات حرکت و سطارت باز و یدمی آید تا وقت زوال چون افتاب شروع کند در انتقاص و همچنین ضعیف می شود تا انکه که افتاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا انکه که روز دیگر افتاب طلوع و از تاثیرات عجب او آنست که قومی که افتاب مسامت ایشان روش ایشان باشد چون بلاد سواد ان اهل او محترق باشد و سیاه و وجوه ایشان فحل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان اخلاق سباع و قومی که افتاب از سمت راس ایشان دور بود چون صقالبه و روس اهل ادحام باشد و لون ایشان سپید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان چون اخلاق بهایم بود و برآ چنین گویند که اوج افتاب در هر برجی سه هزار سال بود و فلک را در سی و شش هزار سال قطع کند و در ین وقت سنه ثمان وخمسین و ستمایه در برج جوزاست و چنین گویند که چون اوج با بروج جنوبی افتد عمارت و خراب منقلب شود این ربع که معمور است خراب شود و ربع آب

محور





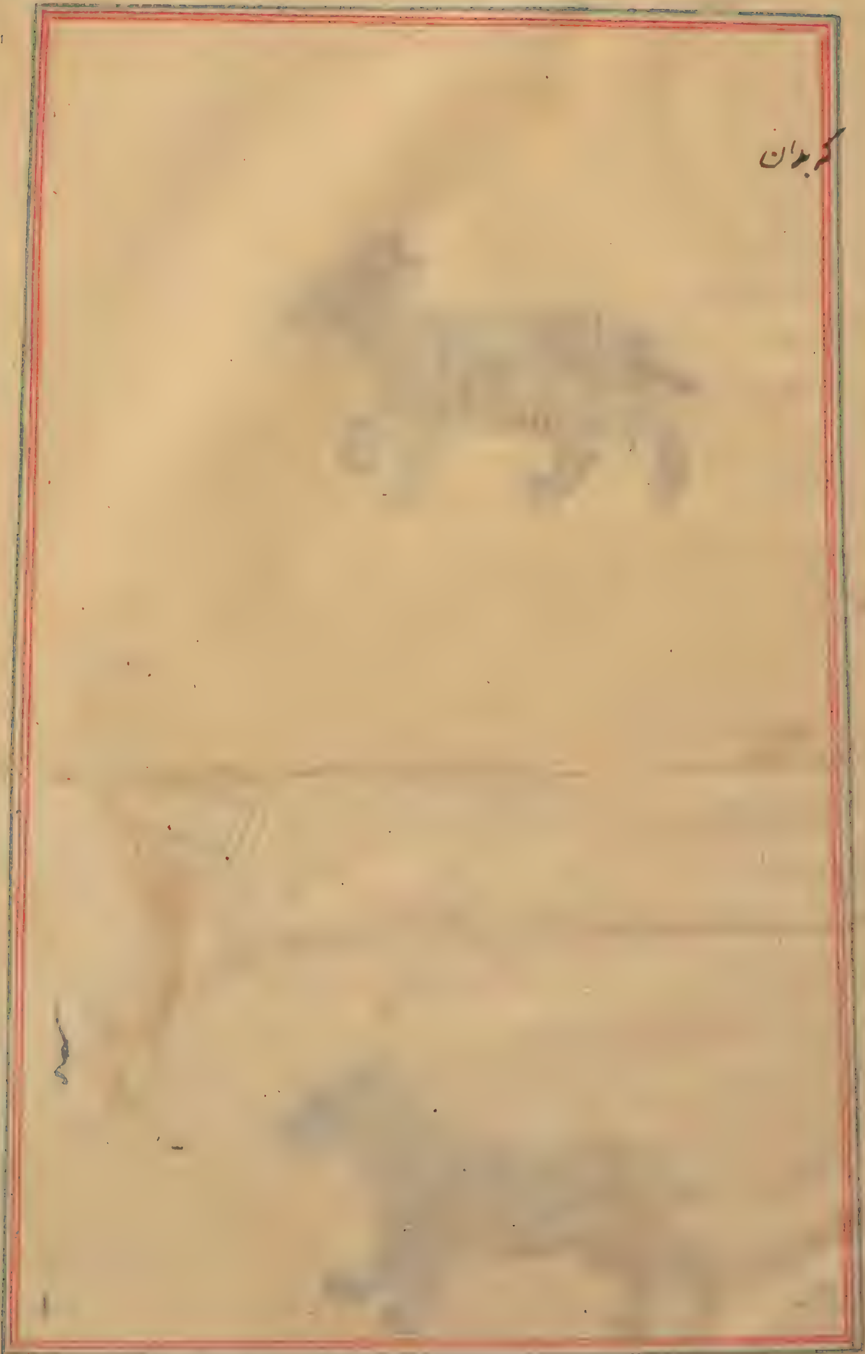
[illegible] معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا شود و شمال جنوب و جنوب شمال گردد
سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل شود میان آفتاب و ابصار ما و جرم
قمر بگذرد نور آفتاب را از ما بپوشد از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود و بمبصر پیوندد
بر هیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرضی نبود
و جرم قمر جمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد مخروط از آفتاب
منحرف شود بقدر عرض بعضی از او گرفته شود و هذا صورته ○

[illegible] و او دو سطح است اول ملاقی فلک مشتری و ثانی او ملاقی فلک آفتاب و
دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یک سال و ده ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت
فلک او همچون صورت فلک قمر یا زهره است اعادت کردن آن وجهی ندارد و ثخن فلک مریخ بر رای
بطلیموس و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد عشرون الف و ستة و سبعون الفا و
تسعماه و ثمانیة و تسعون میلا [illegible] منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند از آن
قبل که نحوست او کمتر از نحوست زحل باشد و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافت باوی کنند و جرم
مریخ چند کره زمین باشد و نصف مرة بالتقریب و قطر جرم مریخ تسعماه الف و ثمانماه و خمسة و
ثلثون میلا سیر او در کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما و هر روز چهل دقیقه برود بتقریب

[illegible] و او را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل
مماس فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یازده سال و ده ماه و پانزده روز
تمام شود و ثخن جرم او یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف الف و ثلثماه و اثنا و ثلثون الفا
و اربعماه و اثنان و ثلثون میلا [illegible] منجمان او را سعد اکبر خوانند از آن
قبل که سعادت او بیش سعادت زهره باشد و خیرات بسیار و سعادت عظیم باو نسبت کنند و جرم
او چند جرم ارض است اربع و ثمانین مرة و هر روز پنج دقیقه رود و الله اعلم و هذا صورة افلاکه

[illegible] و او را دو سطح است مماس فلک ثوابت باشد و شکل دوم
مماس فلک مشتری بود و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت و سال و پنج ماه و شش روز تمام شود
بطلیموس ثخن جرم فلک زحل احد و عشرون الف الف میل و ستماه و ستة و ثلثون الفا و ستماه
و ستة امثال [illegible] منجمان او را نحس اکبر خوانند از آن قبل که در نحوست بیش
از مریخ است و چنین گویند که از نشان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه و زلزله و آنچه بدان ماند

اعاذن الله منها و جرم زحل چند جرم زمین است احد و ثمانین مرة و سدس و قطر جرم زحل
کقطر جرم الارض اربعین مرة و ثلثی مرة و چنین گویند که نظر در زحل که درین غم آرد چنانکه
نظر در زهره که درین شادی آرد **فصل در رجوع الکواکب و استقامتها** چون کوکب در اعلی فلک تدویر
باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع شود کوکب دران حال سریع السیر
باشد و چون کوکب در ادنی فلک تدویر باشد و حرکت او بر خلاف توالی باشد ما دام که حرکت
او کمتر از فلک حاوی باشد کوکب راجع بود و بدین سبب که فلک حاوی اگرچه فلک التدویر
را می گرداند اما حرکت فلک التدویر سریع تر از فلک حاوی باشد از بهر انکه چون فلک حاوی یک
جزو حرکت کند جزوها در مقابل یک جزو افتد و آن دیگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال آن
نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد
دران حال که مستقیم بود تا نیک روشن شود و این صورت آنست **فصل در فلک ثوابت**
و او را دو سطح است اول مماس فلک اعظم است و سطح دوم مماس فلک زحل و فلک ثوابت از مغرب
بمشرق حرکت کند همچون افلاک سیارات در صد سال یک درجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار
سال تمام شود و در رصد بطلمیوس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوز است
و بطلمیوس گوید ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلا و سطح اسفل و اربعة و ثلثون الف و سبعمائة
و اربعة و اربعون میلا بالتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است و کواکب او و ذهن ایشان
از ضبط آن قاصر آید و باشد که کسی این کواکب و بخش افلاک و اقطار او را که بطلمیوس ذکر کرده است
مستبعد شمارد و گوید انکه بر پشت زمین بود مساحت افلاک و کواکب چون تواند کردن و لازم نیاید که
چیزی بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد و آن لکل عمل رجال و هر که علم هندسه را ممارست
کرده باشد بروی آسان باشد فسبحان من ابدع هذا الاجسام الرفیعه و زینها بهذا الاجرام المنیره و خصص
کل واحد باشیاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر اهلیه استدلال بهذا الامور الغامضه فقال الله
وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا **فصل در کواکب ثابته**
و این بیش از انست که قوت بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما از ان مجموع هزار و بیست و دو کواکب
ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفده کواکب آنست که از ان چهل و هشت حاصل آید و هر صوری
مشتمل باشد بر کوکبها و چنانکه بطلمیوس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از ان در جهت شمال بود
و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نام کرده چیزی که



کرگدان

صورت

کلب اصغر



صورت

کلب اصغر



که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان آب چون سرطان و بعضی
بر صورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان
چون میزان و سفینه و بعضی از ان بر صورت بعضی از حیوان لقطعة الفرس و بعضی از ان
یک نیمه صورت نیمهٔ حیوان و نیمهٔ دیگر صورت نیمهٔ حیوانی دیگر چنانچه رامی و بعضی از ان چنانست
که آن صورت تمام نشود تا اگر کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک العنان صورت
او تمام نشود تا اگر که بر کوکب نیر را از طرف قرن ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست
که هر کوکب را که اسمی باشد چون بذکر آن حاجت افتد معلوم شود و اما کواکب دیگر از بقیهٔ هزار و
بیست و دو کوکب و آن صد و هشتاد کوکبست چون از ان صور حاصل نمی آمد تا صور اضافت
کردند و آن را خارج الصور خوانند مثل آن کوکب نیر که بالای سر حمل است و آن را ناطح خوانند و از ان
صور چهل و هشت بیست و یک بر جهت شمال است و دوازده بر فلک البروج است و دوازده
در جانب الجنوب است و درین فصل آن صور که با کوکبهٔ او ذکر کرده آید و آنچه بیرون از صورت
باشد و الله الموفق فصل فی الصور الشمالیه و آن بیست و یک صورتست سیصد و سی و سه است و
آنچه خارجست از صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که درین جهت است سیصد و
شصت و دو کوکب است کواکب الدب الاصغر بر دیگر کوکبه قطب شمالی دب اصغر است و دیگر کواکب
او از نقش هفت است و خارج از صورت یک است و آن هفت را بنات نعش صغری خوانند
آن چهار را که وضع آن بر مربع است نعش گویند و آن سه را که دنب است بنات و از ان چهار
دو کوکب نیر را فرقدان خوانند و آن نیر را که بر طرف دنبست جدی گویند بدان قبله بشناسند
و قطب معدل النهار نزدیک اوست اعنی کواکب الدب الاکبر کواکب او بیست و نه کوکب است
از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار مربع را که نیک روشن است و آن سه که بر دنب
است قاید گویند و آن را که بر وسط دنبالست عناق گویند و بر بالای عناق کوکبی است خفی
او را سها گویند مردم تیزی ابصار بدان امتحان کنند و چنین گویند که هر که بروی کاردو بگوید که
اعوذ برب السها من کل حیة و عقرب او را آن شب از هوام هیچ گزند نرسد و شش کوکب
بر دو پای اوست و بر دست چپ بر هر یکی دو کوکب آن را قفزات گویند و هفت کوکب که بر
گردن و سینه و رکبهٔ اوست او را خرص گویند و آن کوکب که بر حاجب و گرد چشم و بینی اوست
آن را اطباء خوانند فصل فی فواید قطب الشمالی چنین گویند که نظر در قلب شمالی

و دب الاصغر جرب عین را نافع بود و درد چشم را و حکما چنین گویند که باید که مریض شب یکشنبه
پس از انکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر بر قطب شمالی کارد بر دب اصغر تر درو
بنگرد و میلی از سیم بتاباند و در گلاب خالص زند و انکه هر دو چشم را بدان بیاورد و تکحل کند و گوید
یا اهل عالم القطب الشمالی اشفوا من عینی هذه العلة التی انا متاذ به منها وارحمونی وارحمونی
یا رحما و اقلعوا هذه الرمد والجرب من عینی هذه التی صابنی من ابنا البشر این دعا خواند و ما
و درد در چشم میکشد و نظر در قطب میکند و در کواکب از شب یکشنبه تا شب یکشنبه در هر شبی چند انکه تواند
و هر چند بیشتر کند بهتر باشد والله الموفق فایده دیگر آنست که صاحب یرقان در مقابله
بایستد و نظر بر قطب کارد و بر کواکب که گرد بر گرد اوست پس دست چپ سوی قطب یازد و سوی
کواکب جایگاه از و چیزی ستانند پس آن دست بر کبد خود که سوی کبد باز زنده بود و گوید یا کواکب القطب
الشمالی اشفونی من هذه الیرقان قد امرضنی واسهرلیلی واقلقنی ارحمونی واریحونی اشفونی منه آمین
و باید که شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینه دیگر بدان مداومت کند و چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ
و دب چون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدتی دران نظر کارند شفا یابند و چنین
گویند که شیر ماده چون باردار شود ضعف عظیم یابد و از ضعف باید که هیچ خوش نشود و روزی چند
هیچ نخورد و پس در آبی روان بایستد تا نیمهٔ ساق و نظر بر قطب شمالی کارند زمانی شفا یابد انشاء الله
کواکب او سی و یک است جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نیست
مرصوده و آن کوکب که بر زبان اوست او را افعی گویند و چهار کوکب بر سر اوست آن را
عوائد گویند و کوکبی خفی در میان عوائد است آنرا ربع گویند بعضی بچه ناقه و آن دو کوکب روشن
که بر دنبال تنین است و آنرا ذئبین گویند و آن دو کوکب خفی در پیش است آنرا اظفار ذئب گویند
و عرب چنین گوید که آن دو گرگ میخواهند که بچه ناقه بگیرند ناقه در میان عوائد که نخت و عوائد
اشتران پیر باشند و بر اصل دب کوکبی روشن است او را راقص گویند یعنی کفتار نر
کواکب او یازده است در صورت و ده کوکب بیرون از صورت و او میان کوکبه ذات
الکرسی و کوکبهٔ جدی است و آن کواکب را که بر سینهٔ اوست قرحه گویند و آنرا که بر منکب راست
اوست فرق گویند و آن دو کوکب که بر دراعست یا انکه بر خارج است از صورت و آن چهار کوکب
قدر گویند و ان کوکب که بر پای چپ است او را راعی گویند و آن کوکب صغار که میان پای او
و کوکب جدی است عرب آنرا اغنام گویند بیست و دو کوکب است از صورت

ویک کوکب













خفیف







ویک کوکب خارج از صورت و او صورت مردیست بدست او عصائی است میان کواکب فکه و بنات
و بنات نعش کبری و آن کوکب را که بر سر است و آنرا که بر منکب است و آنرا که بر عصاست ضایع
گویند و آن کوکب را که میان رجلین است رامح گویند و آن کوکب که بر فخذ است و بر ساق آنرا رامح
خوانند و عرب سماک رامح را حارس السما گویند از آن جهت که او پیراست بعدار باشد شعاع آفتاب را
نپوشد [illegible] هشت کوکب است و آنرا کاسه درویشان خوانند از الجهة که در داو ثلمه است
همچون کاسه که کنار او بشکند و از جمله کواکب او یکی نیر است و او را نیر الفکه گویند والله الموفق
[illegible] و او را راقص نیز گویند و او بصورت مردیست که دستها کشیده و بزانو
درآمده یکطرف پای او بر طرف عصا عواست و دیگر نزدیک آن چهار کوکب که بر سر تنین است که
ایشانرا عوایذ گویند و کواکب او بست و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت نزدیک
ساعد راست او و آن کوکب که مشترکست میان او و عوا آنرا از حساب او شمرند والله اعلم [illegible]
کواکب او ده است و کوکبی نیر که در صورت است و نزد او دو کوکب او بر شکل مثلث آنرا نسر واقع
خوانند تشبیه بنسری که نشیند و جناح را با خود دارد و عامه او را اثافی خوانند [illegible]
و کواکب او در صورت هفده است و خارج از صورت دو کوکب آن چهار کوکب را که در یک صف اند
و مجره را بالعرض قطع کنند آنرا فوارس خوانند تشبیه بسواران که دوانند متفرق و آن کوکب نیز
بر دنب طایر است و او را ردف خوانند یعنی از پس سواران می رود و بعضی گویند که آن کوکب که بر خارج
راست است هم از جمله فوارس است و آنچه بر سینه است بر وسط است و دو بر یمین و دو بر یسار
و یکی از پس [illegible] و آن صورت زنی است بر کرسی نشسته و آن کرسی را دو
قایمه همچون قایم منبر و زنی بر و نشسته و پایها فراز کرده است کواکب او سیزده است و آن کواکب
نیز را که بر کرسی است کف الخضیب گویند [illegible] و هو حامل رأس الغول صورت
مردیست که بر پای چپ ایستاده بر دو پای چپ بر و داشته و دست راست او بر بالای سر او
و دست چپ سر غولی دارد و کوکب بست و شش است از صورت و سه کوکب بیرون از صورت
[illegible] چهارده کوکبست آن کوکب را که در میان صورت جیا خوانند و آن کوکب
نیز که بر دوش چپ اوست آنرا عیوق خوانند و آنرا که بر مرفق چپ است عنز گویند و آن دو کوکب را که
بر دست عیوق با عیا رخوانند و عیوق را رقیب الثریا خوانند از آن روی که در مواضع بسیار
باشد پا بر آید [illegible] صورت مردی ایستاده و بهر دو دست ماری را گرفته و کواکب او

دست [illegible] چهار است در صورت و پنج کوکب خالی از صورت اما کواکب [illegible] ده است دو بر گردن
و آن [illegible] است او را عنق الحیه گویند و آن کوکب را که بر [illegible] است [illegible] خوانند و آن را که بر گردن
اوست سنق [illegible] خوانند از بهر آنکه این در جانب شام است و آن در جانب یمن و میان این
دو سنق [illegible] الاعلام خوانند و آن کوکب را که بر سر [illegible] است [illegible] خوانند و آن کوکب که بر
پشت است [illegible] گویند [illegible] پنج ستاره است بر شکل تیری [illegible]
او با جانب مشرق [illegible] با ناحیه مغرب و دراز بای السهم [illegible] مقدار دو [illegible]
وسط [illegible] صورة العقاب کوکب او نه است از صورت و شش خارج از صورت [illegible]
[illegible] از صورت [illegible] نسر [illegible] گویند و در مقابل نسر واقع است و ازان قبیل که جناح [illegible]
[illegible] و آن شش که خارج صورت اند [illegible] مشهور [illegible] امیران گویند و آن دو
[illegible] طلیمین [illegible] و [illegible] است [illegible] نسر طایر باشد و آن کوکب نیز که بر
دنب اوست [illegible] گویند و آن چهار کوکب که در میانه اوست او را [illegible] گویند [illegible]
گویند و آن نیز [illegible] گویند [illegible] چهار کوکب است
از [illegible] و کوکب [illegible] ازان چهار [illegible] یک است [illegible] از [illegible] باشد و دو کوکب [illegible]
[illegible] دورتر [illegible] از میان ایشان یک [illegible] باشد و آن دو کوکب نزدیک [illegible] و آن
[illegible] است [illegible] کواکب او [illegible] است و او بر شکل اسبی است [illegible]
[illegible] و [illegible] دست و گردن [illegible] باشد و آن کوکب که بر سر
[illegible] است [illegible] میان او [illegible] زن [illegible] است [illegible]
و [illegible] که بر پشت است او را جناح الفرس خوانند و آن کوکب که بر دوش [illegible]
الفرس خوانند و آن دیگر که بر [illegible] اوست نزدیک [illegible] الفرس خوانند و آن کوکب که
بر لب اوست فم الفرس گویند و آن دو کوکب که بر سر اسب سعد النعام خوانند و آن دو کوکب
بر گردن است سعد النعام خوانند و آن دو کوکب متقارب که بر سینه است سعد البارع
گویند و آن دو کوکب که بر دست راست سعد المطر خوانند [illegible] کوکب او
بیست و سه کوکب در صورة بیرون ازان کوکب نیره که بر سر است که آن از حساب فرس است
و این صورة مسلسل خوانند ازان قبیل که یک دست سوی شمال کشیده و یکدست بجانب جنوب
و کواکب بسیار ریزه بای او جمع شده است او را تشبیه کرده اند بکسی که در بای او سلسله باشد و آن کوکب


نیر عوا







نیز را که بالای میزر اوست بطن الحوت گویند. **کواکب الفرس التام** سی و یک کوکب است و آن
فرسی دیگر است بشکل فرسی مانند تر است از اول و بعضی کوکب از فرس اعظم در وی داخل است و آن
کوکب را که بحجم است سر باد نداند و از انجا که بگذرد با عرف اسب و آن کوکب که بر زمین است از
کوکب فرس اعظم است و همچنین آن کوکب که بر طرف دست راست است آن دو کوکب که بر کفل اوست
پس دو ستاره بر دنبال او و آن طرف دست چپ است از فرس اعظم پس دو ستاره دیگر
هست که بر میانه دنبال و دیگر بر طرف دنب و آن لب است سطری ممتد شود تا گلوگاه او و با
سینه او و تیم نه صورت العین والمصدر. **کواکب المثلث** و آن چهار کوکب است میان شطین
و آن کوکب روشن که بر پای چپ است از صورت زن و آن بر شکل مثلثی است که طولانی باشد
یکی بر سر مثلث و سه کوکب بر قاعده این است صورت شمالی و آن بیست و یک صورت است
[illegible] این صور تمامیست مرتب بدان دایره که میان فلک بروج باشد و آن فلک مایلست
و از معدل النهار و آن دایره ممر کواکب سیاره باشد و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشد و کیف
صورت هر برجی و کواکب او و نام آن کواکب ذکر کرده شود بر رای منجمان والله اعلم **کواکب الحمل**
کواکب او سیزده است از صورت و پنج خارج از صورت و سر حمل بجانب مغرب است و آخر او بجانب
مشرق و روی او بجانب پشت اوست و آن دو کوکب رخشان که بر سر اوست او را سرطان خوانند
و آن نیز که از صورت بیرون است آنرا ناطح گویند و آن دو کوکب را که بر دنبه است با ایشان یکی اس و آن
مثلثی باشد متساوی الاضلاع آنرا بطین خوانند و این شکل بر کره خراسان چنین یافته اند والله اعلم
کواکب الثور صورت ثور صورت ثوری است که سر او بجانب مشرق باشد و آخر او بجانب مغرب
و او را کفل و پایها نباشد و نگاه به پهلوی خود می کند و سر و پای او بجانب مشرق باشد و کواکب او سی و دو
کوکب است سوی آن ستاره نیز که بر طرف قرن است قرن شمالی که آن بر پای راست ممسک الاعنه است
و میان ایشان مشترکست و خارج صورت یازده کوکب است و بر موضع قطع چهار کوکب و دیگر ف
و آن کوکب را بر دو شکل وست ثریا خوانند و آن کوکبت متقارب همچون خوشه انگور و چنین گویند
که وقتی که نور ثریا بود اگر بارانی آید یا برودت باشد و آن دو کوکب متقارب که بر دو گوش آید
میشاتر الکلبتین خوانند و دیدن عرب مشوم دارند و چنین گویند که اگر هوا باران آید آن سال
خشک بود **کواکب التوأمین** کواکب او هشتده کوکب است از صورت و هفت خارج از صورت
و آن صورت دو آدمیست سر ایشان جانب شمال و مشرق و پای ایشان جانب جنوب و مغرب و کواکب ایشان سوی

با آن دیگر آمیخته است وآن دو کوکب را که بر سر ایشان است ذراع مبسوطه خوانند وآن کوکب را که بر سر صورت شمالی غریب است صنعه گویند وآن کوکب را که بر قدم اوست وحش قدم سجانی گویند

کوکبة الاسد کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت وان کوکب نیر را که از صورت نثره خوانند وآن کوکب را که از پس نثره است حمارین گویند وآنرا که بر پای آخرین است از جهة جنوب طرف گویند کوکبة ... کواکب اوست بیست است از صورت و هشت خارج از صورة وآن کوکب نیر را که بر روی شیر است طرف خوانند وآن مشترک است میان اسد و سرطان وآن چهار کوکبه که بر رقبه است جبهه گویند وآنرا که بر سینه است قلب وآنرا که بر کفل است تا آنکه بر تهی گاه است زبره خوانند وآنرا که بر آخر دنبال است او را صرفه نیز گویند یعنی آنکه سرما منصرف شود چون او را طلوع از تحت الشعاع واو را کوکبة الغدار نیز گویند کوکب او بیست و شش است از صورة و شش خارج از صورت و او صورت زنی است و او صورت سر او انجا که صرفه است وآن کوکب روشن است بر دنبال اسد و پا بهار او انجا که خاین است بر لگنهای میزان وآن کوکب را که بر دوش چپ اوست عوا خوانند از بهر آنکه کلاب اند و بعضی چنین گویند که آن کواکب بر شکم و زیر دست اوست کلاب اند از پس شیر بانگه میکنند وآن کوکب نیر را که نزدیک آن دستست بدان سنبله دارد سماک اعزل خوانند یعنی بی سلاح در مقابل سماک رامح وان کوکب را سنبله خوانند وآن کوکب را که در پای اوست عفر خوانند یعنی که کوکب را پوشانیده است

کوکبة المیزان کواکب او هشت است از صورت میان کوکب سنبله و عقرب و نه خارج از صورت و درین مجموع از کواکب مشهور نیست کوکبة العقرب کواکب اوست و یک کوکب است از صورت وسه خارج از صورت وآن سه کواکب را بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند وآن کواکب روشن که با سرخی گراید قلب العقرب گویند وان کوکب را که بر قدام قلب است وآنرا که از پس اوست نیاط گویند وآنرا که در حرارت ذنب است فقرات گویند وآن دو کوکب را که بر طرف ذنب است شوله گویند کوکبة القوس واو را رامی نیز گویند و گرد بر گرد او از کواکب صورة هیچ نیست وآن کوکب را که در پیکان است آنکه در قبضه کمان است وآنرا که بر طرف جنوبی کمان است وآنرا که بر دست داره است نعام خوانند مجره را به نهری تشبیه کرده وان کوکب را بنعام یعنی اشتر مرغ که در نهر رود وآن کوکب را که بر دوش چپ است وآنرا که در رابطه است وآن از مجره دور است و از جانب مشرقست ایشانرا نعام صادره خوانند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعام

لو اد













که از آب خوردن باز گردند و آن دو کوکب را که بر گوشهٔ شمالی کمان است طلمیس خوانند
و آن دو را که بر ران چپ است و بر ساق صردین خوانند **صورة الجدی** ثمانیه و عشرون کوکبا
و بیرون از کواکب مرصوده چیزی نیست و آن دو کوکب را که بر سر و دم است نیز سعد ذابح خوانند
یعنی کوکب کوچک را ذبح می کند و این دو کوکب روشن را که بر ذنب است محبنین خوانند **صورة الدلو**
کواکبه اثنان و اربعون من الصورة و ثلثة خارج الصورة و آن دو را که بر دوش راست است سعد
الملک خوانند و آن دو کوکب را که بر دوش چپ است با آن یک کوکب که بر ذنب جدی است سعد
السعود گویند و آن سه را که بر دست چپ است سعد بلع گویند و گویند که در آن وقت باری تعالی
حکم کرد که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و این سه را بر دست راست با آنکه بر ساعد است
سعد الاخبیه گویند که وقت طلوع هوام در زیر زمین پنهان شود از سرما **صورة الحوت**
و آن سی و چهار کوکب است از صورة و چهار از خارج از صورة بر شکل دو ماهی یکی را سمکهٔ متقدم گویند
و آن بر پشت فرس اعظم است بر جنوب و آن دیگر بر جنوب کوکبه زن مسلسل است میان آن سمک دو
خیطی متصل است بر یکدیگر **فصل فی صور الجنوبیه** و آن پانزده صورت است تمام صور آن و کواکب مردف
او ذکر کرده آید **صورة قیطس** و آن بر صورت حیوانیست مقدم او بناحیه مشرق بر جنوب
کواکب حمل است و موخر او بناحیه مغرب و کواکب او بیست و دو است و آن کوکب نیر را که بر سر اوست
کف الجذما گویند از بهر آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و آن پنج کوکب که بر آخر بدن اوست
نعامات گویند و آنکه بر اصل دنبالست نظام خوانند و آنکه بر شعبهٔ جنوبیست از دنبال ضفدع
الثانی گویند و اما ضفدع اول خارج از صورتست میان کوکبه دلو و کوکبهٔ قیطس **صورة الجبار**
و آن سی و هشت کوکبست از صورة بر شکل مردی ایستاده بر جانب جنوب در طریقهٔ آفتاب و بر دست
او عصایی و میان او شمشیری و آن سه کوکب که بر روی مردست هقعه خوانند و ابانی نیز گویند و اما
ضفدع اول خارج از صورتست و آن نیر اعظم که بر دوش راست اوست منکب الجوزا خوانند
و ید الجوزا خوانند و ید الجوزا نیز گویند و آن دو کوکب که بر دوش چپ است ناجد و مرزم گویند
و آن سه کوکب را که بر ران است سیف الجبار گویند و آن نه کوکب که بر آستین است بر شکل مقوسی
تاج الجوزا و ذوائب الجوزا گویند **صورة النهر** کوکب او سی و چهار است از صورت و
بیرون از صورت کواکب مرصوده چیزی نیست ابتدا کند از آن کواکب روشن که بر پای چپ
جوزاست و برود در مغرب با آن چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس است پس برود در جنوب بر سه کوکب

پس منعطف شود تا جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود و بگذرد در جنوب یا دو کوکب متقارب الضا
ثم علی ثلث کواکب متقاربه پس برسد بکواکبی تا آخر نهر و اول و آخر و ثانی و ثالث را کواکب
کرسی جوزا خوانند و ان چهار را که بر میانهٔ نهر است تا آن پنج که در جانب دیگر است ازحی النعام
گویند یعنی آشیانهٔ او و آنچه حوالی اوست بیض نعام خوانند و آن کوکب نیر را که در آخر نهر است
ظلیم گویند و میان آن ظلیم و این ظلیم که بر فم حوت است کواکب بسیارست آنرا وبال خوانند یعنی
افراخ نعام [illegible] و آن دوازده کوکب است از صورت حوالی و از کواکب مرصوده هیچ
نیست و او زیر پای جبارست روی او سوی مغرب و چهار کوکب را که دو بر تن اوست و دو بر پایها
کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا نیز گویند [illegible] کوکب او شانزده است از صورت و
یازده خارج از صورة بر صورت سگی است پس کوکبی جوزا از بهر آن او را اسک گویند و آن نیر اعظم
که بر دهن سگ است شعر العبور خوانند و آن چهار کوکب بر کتف و دنبال است و آنچه میان آن دو کو
کبست عذار خوانند و آن [illegible] کوکب که در یک صف اند بر استقامت ایشان را فرد گویند و مخلفین
نیز گویند از آن رو که پیش از سهیل طلوع کند کسی پندارد که سهیل است و سوگند خورد [illegible]
و آن دو ستاره است یکی روشن ترست و از اشعری الشامیه گویند از بهر آنکه در جانب شام
غایب شود و او را شعری القمیصا گویند از بهر آنکه خواهر شعر العبور از مجره بگذشت بر قصد سهیل
و او در ناحیه شمال باند بر سهیل چندان بگریست که چشمش گرفت [illegible] چهل و پنج
کوکبست از صورة و گرد بر گرد او از کواکب مرصوده چیزی نیست بطلیموس گوید آن نیر اعظم که بر
مجداف است از جهة سهیل و او دورتر کوکبست در سفینه در جهة جنوب و قطب است و او در زیر کوکب
از سفینه در جهة جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین گویند که این قطب را فواید است
و از آن فواید آنست که هر حیوانی که نظر بر وی کارد بر سهیل هنگام وضع حمل هر حال بار بنهد
و از فواید آنست که کسی را شهوت وقاع قطع شده باشد مداومت نماید در نظر کردن در قطب
جنوبی شهوت او زیاده آید و از فواید او آنست که صاحب ثالیل بعدد هر [illegible] از ستاره
از شجر عرب واشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و گوید این از بهر قطع ثالیل است جهل و
دو بار بگوید پس آن اوراق در دهان اسپید رود بگوید و بر ثالیل نهد تا آن ثالیل جمله محو شود
و چنین گویند که از خواص عجیب و مجربت و از فواید او آنست که ماخولیا اگر در قطب و سهیل بسیار
نگرد مالیخولیا از وی برود و چنین گویند سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب و سرور

عطف شود تا شرق
بندرد و [illegible] کوکب

ازبهر



ازبر





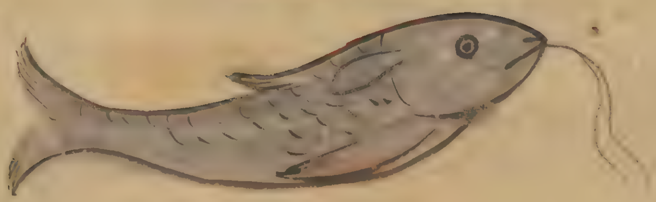


از بهر این معنی رنگ مغارب ... مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم هیچ
کرد ایشان نگردد و از فواید او آنست که صاحب طرفه و طرفه مرضی است از امراض چشم چون
نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سهیل طرفه از چشم او برود باید که نظر تیز در وی کارد و انگشت
مسبحه گرد کند گرد چشم و بدان مداومت نماید اول آن سه شنبه و هیچ منقطع نکند تا آنکه طرفه
زایل شود که آن منقطع شود تا چهل و دو شب یا چهل و نه شب و باید که نظر بشب کند و طعام نخورد
پس از زوال آفتاب و چنین گویند که هر شتر که چشم او بر سهیل آید هلاک شود در حال یا بیمار شود
پس هلاک شود و از بهر چند چیز بکار آید اگر زنی را طمث محتبس شده باشد چیزی از خون این شتر
یا مراره او بخورد برگیرد طمثش زایل شود دوم اگر استخوان این شتر را بسایند و در زیت کنند و
سر مصروع بدان طلا کنند صرع زایل شود سوم کبد این شتر کسی که آب سیاه آورده باشد چشم او عیاذا بالله
سه روز بخورد آب زایل شود بکلی چهارم اگر چیزی از اعضای آن شتر بیامیزد مقدار چهار مثقال و
با سرکه و موضعی هرای که موی بر نیاورد بدان طلا کنند بعد از آنکه مویش برکنده باشی موی بدان
نروید البته پنجم اگر بر خاکستر بواسیر را طلا کنند سه بار یا چهار بار زایل شود لیکن باید که تخم بر
کند ششم اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت و پیه و کوهان این شتر بستانند مقدار رطلی و ام
و به بصل تر به پزند تا آنکه بایخنه آید پس سر را بآن طلا کنند داء الثعلب زایل شود کوکبه شجاع
کواکب او بیست و پنج است از صورت و دو خارج از صورت و آن کوکب بر آخر ذنب او را
فرود خوانند از بهر آنکه در آن کوکب هیچ چیز دیگرش او بیست و آن دو کوکب است گویند که از صورت
بیست در افزوده اند کوکبه باطیه و آن هفت کوکب است بر شمال کوکبه شجاع و این کوکب را
معلق خوانند کوکبه غراب این هفت کوکب است پس کوکب باطیه بر جنوب اعزل و این کوکب را
عجز الاسد خوانند و باشد که او را عرش السماک خوانند یعنی سماک اعزل و بعضی او را حمال
کوکبه قنطورس سی و هفت کوکب است از صورت از سر تا کمرگاه صورت آدمی بود و از کمر
گاه تا آخر صورت اسب روی او بمشرق باشد و آفراب بجانب مغرب و بدست او دو شاخ
و بدست دیگر دست شیر گرفته باشد و بر شکم اسب کوکبی نیر است آنرا البطن گویند و بر دست راست
کوکبی روشن است آنرا حضار گویند و بر دست چپ دیگری آنرا وزن خوانند و این دو کوکب را
محلفین خوانند و سبب آن گفته شد از پیش کوکبه سبع کواکب او نوزده است از صورت
و کواکب او آمیخته بکواکب مجمره و کواکب سبع و کواکب قنطورس را شماریخ خوانند از ابو

کوکب البحر کوکب اوسنت است ازصورة و هیچ از ان اسمی ندارد والیه الشمیل الجنوبی
سیزده کوکب است ازصورت و ریش آن دو کوکب که بر با مهار اقی بعضی این کوکب را قبه خوانند از
بهرانک نیک گرد برآمده است وبعضی این را ازحی النعام گویند یعنی آشیانهٔ شترمرغ انه برای انک
برجنوب لعام صادر و وارد است وذکر آن پیش گذشت کوکب الحوت وآن یازده کوکب است
ازصوره برجنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب وآن کوکب نیّر را
که بر دهن ماهیست فم الحوت خوانند فی معرفة منازل القمر وان بیست و هشت است تمر هر شب بمنزلی
باشد و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کرد
رقیب او طلوع کند وچون یکی ازین منازل غروب کند و رقیب او تا صبح بر آید آنرا نو خوانند وحکما را
اقوال بسیار است در نزول اصحاب وماه باین منازل واما حکماء عرب را در مطلع و مساقط او و صور و
اسماء و انواء او و آنچه بازدید آید از امطار و ریاح و حر و برد و حوادث دیگر اقوال بسیار است
تا سال فراخ و سال تنگ که باشد استدلال کند باحوال این منازل بهان و این منازل را دو قسم کرده اند
قسم اول را شامی گویند اول شرطین و آخر او سماک اعزل و قسم دوم را یمانی گویند اول او عفر
و آخرش رشا اما منازل شامی او الشرطین وآن دو کوکب است میان ایشان در نظر مقدار قوسی
وچون میان فلک سند یکی ازان ستارها در شمال باشند و دیگر در جنوب و چون آفتاب بدین
منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نو شود و در نو شرطین باد ام رسد و ثمار منعقد و جوز اید و روند
و رقیب او غفر باشد البطین چنین گویند که بطین شکم حمل است وآن سه کوکب است خفی بر شکل اثافی
میان شرطین و ثریا وچون بطین ساکن شود بحر در حرکت آید در وسفینه بکدرد و مرغان زمین عور
روند چون رعن و رحمه و خطاف و مورچه در زیر زمین پنهان شوند و چنین گویند که اگر نو باران
آید باران آید آن سال قحط بود و گویند که اگر نظر روی کمارد و گوید یا بطین بستم جواب فلان
بن فلان سه بار پیچوالی روی غالب اید و در نوا او گیاه خشک شود و حصاد شعیر رسد و اول
حصاد حنطه باشد و بطین زبانا است الثریا گویند که ثریا الیه حلت و بعضی گویند که سنام
کاو است و ثریا مشهورترین منازل است او را انگوشه تشبیه کرده اند وچون ثریا در اول
شب طلوع کند ثمار از علهات ایمن شوند قال النبی صلعم اذا طلع النجم لم یبق من العاهة
شیٔ یعنی عاهات الثمار و ثریا بحجاز انگه بر آید که غوره خرما رنگ گرفته باشد و نو ثریا محمود بود زیرا
که دران وقت باشد که نبات را آب حاجت افتد و سلیمان بن کریه چون ثریا طلوع کند نجه

درحر





درح

در حرکت آید و ریاح مختلف شود و باری تعالی جن را بر میاه مسلط کند من رکب البحر بعد طلوع
الثریا فقد ترتب منه الدمه **الدبران** کوکبیست منیر سرخ و گرد بر کرد چند کوکب کوچک است
از آن جمله سه کا واست و بیشی دبران الاستد باره الثریا و نو غیر محمود و عرب نو او را نا لسند بود
شمارد و آن دو کوکب خفی از دبران که اهله کرد بکنند ایشانرا کلبان خوانند و باقی او را
قلاص خوانند و آن کوکب سرخ را فحل کویند و جادی نیز کویند چنانکه شاعر کوید شر النجم حادتها ودر
نو دبران کرما سخت شود اول بوارح و بادهای سموم جد و انکور رنگ کیرد **الهقعه** راس
الجوزاست و سه کوکب بر شکل اثافی و چنین کویند که مردی زن را کفت انت طالق بعد نجوم
السما ابن عباس کفت بکفیل هقعه الجوزا یعنی سه و در نو هقعه بطیخ برسد و همچنین فواکه و کرما سخت
شود و باد سموم بسیار **الهنعه** پنج کوکبست چهار در یک و پنجم در بر عرض و دو کوکب البیاض از این
مجموع زر و میسان کویند و میان ایشان مقدار سوط باشد و سو سمار را از نو ثریا تا طلوع هنعه
صید کند بعد از آن لاغر شود بکاری نیاید و نو او غایت کرما باشد و ادراک رطب الحجر بود
الذراع او ذراع شیر است و ذراع دو نوع است یکی مقبوض خوانند و دیگر را مبسوط و منزل
ذراع مقبوض است و آن در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن بود و نو ذراع محمود است
در باشد که خلاف کند و در نو او کرما و بادهای سموم باشد و زمان برسد و زمان او ادراک رطب
باشد و قصب نبطی را قطع کند **النثره** سه کوکب متقاربست یکی از آن سه چون لطخه است
و آن بینی شیر است و نو منازل اسد جمله محمود باشد و بسیار باران و درین وقت رطب تمام
شود و اول وقت جرام باشد و حطام فصلان نود و شیر دواب تمام بدوشند چیزی از بهر بچه
رها کنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد جرا کند و چون نثره ساقط شود آب در چوب بکذرد و وقت
آن باشد که درخت نشانند **الطرف** دو کوکب است صغیر مانند فرقدین و کوچکتر از آن
و در نو طرف فواکه بسیار شود و شیر حیوانات کم شود و قطاف عنب باشد و رطب بغایت برسد
الجبهه او پیشانی شیر است آن چهار کوکبست معوج میان هر دو کوکب در رای العین مقدار
سوطی و این کوکب در جنوبست او را قلب الاسد کویند را و ساقط شود تیزی زمستان کم شود
و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن اوراق باشد و وقت نتاج چهارپا باشد و نو او محمود بود
فراخی آرد و هیچ خلاف نکند **الزبره** چنین کویند که زبره کاهل شیر است و آن دو کوکب است روشن
ایشان آن قدر که سوطی و کویند زبره آن موی باشد که وقت غضب بر خیزد [illegible] راست بایستد و یکی از آن دو

روشن تر از ان دیگرست واندک مایه که میان ایشان هست و نوء او بسیار باران بود وچون
زبره بر آید سهیل بعراق پیند وشب سرد باشد و روز گرم الصرفه یکی کوکبست روشن و
گرد بر گرد او کواکب صغارست و او را از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع وسقوط وانصراف
گرما وسرما باشد وچون صرفه بر آید نیل شروع کند در زیادت شدن وچنین گویند که اگر طفل را
وقت صرفه از شیر باز گیرند شیر طلب نکند واز ان باز ایستد و در نوء او امطار و ریاح و برد
باشد و مطر دشمن نباید العوا چهار کوکب بر شکل الفی بخط کوفی و او را تشبیه کند بکلاب
که منازل قمر است و او کوکبی روشنست و او را زبن اعزل گویند که سماک رامح را که از پس
شیر دوند و نوء او اندک باشد و درین وقت روز وشب متساوی شوند وشب در زیاد
بگیرد وابتدا خریف باشد سماک هو السماک الاعزل اما سماک رامح را کوکبی نزد اوست آن کوکب را
رمح سماک گویند واین سماک مثل آن کوکب نیست این را اعزل گویند یعنی بی سلاح وعرب
سماک اعزل را حد شمرده اند میان منازل شامی و منازل یمانی از بهر انکه سماک اعزل بقرب خط
استوا است و نوء او عزیز باشد کم بود شد که برخلاف بود اما آنست که عرب نوء او مذموم شمارد
از ان جهت باران او بسیر رویاند و سبز گیاهی که ازان آب بخورد در نخور شود و در نوء او
وام بحل و قطع عشب باشد و اما منازل یمانی اول آن الغفر و آن سه کوکب خفی و او را
از بهر آن غفر خوانند که چون او طلوع کند رست ارض و بصاره او در پوشانیدن گیرد و طراوت
اشجار و گیاه برود و هر شاخ که درین وقت بود ضعیف بود از ان قبیل که ضعیف رفته باشد و
شتا اروی نموده و در نوء او نخل را ببرند و قصب فارسی را بدر آورند الزبانا چنین گویند
که زبانا در قرن اقربست و آن دو کوکب میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز و در نوء او
باد شمال سخت جهد و باقلیم بابل مردم در خانها روند و سرما سخت شود و مطر او کار برویاند
الاکلیل چنین گویند که سر عقربست و آن سه کوکب روشن در یک صف بر عرض و در نوء او
باران بسیار شود و سیل خیزد وچون او ساقط شود آبها بزمین فرو شدن گیرد تا انکه بطن الحوت
ساقط شود القلب این کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره روشنست سرخ پس از
اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند و در نیاط آن سرخی هست که در قلب بود و در نوء
او اول نتاج باشد و نوء او محمود بود و سفر مکروه دارند چون قمر درین منزل بود و در نوء او سرما
سخت شود و بادهای سخت جهد و آبها در عروق درختان قرار گیرد الشوله دو کوکب متقاربست

بهمدیگر بقرب پیش عقرب و در نوء او سرمای سرد شود و ورق درختان بیفتد و باران
بسیار آید و عرب از انها متفرق شوند و جای گرم سیر طلب کنند نعائم آن هشت کوکب است
چهار در مجره است آنرا بنعام وارد تشبیه کنند و چهار خارج از مجره است آنرا بنعام صادره تشبیه
کرده اند یعنی که آب خورده اند و باز گشته اند و هر چهار بر تربیع اند نوء او غیر مذکور است از بهر آنکه
اول شتا باشد و غایت کوتاهی روز و درازی شب البلده فضائیست بر فلک انجا هیچ
کوکب نیست میان نعائم و سعد ذابح الا یک ستارهٔ خفی که دشوار توان دیدن تشبیه کرده اند آنرا
ببلده و این جایی بود که او بخسبد نرم انجا هیچ گیاه و سنگ ریزه نبود و باشد که قمر ببلده نزول
نکند بلکه بقلاده آید و آن شش کوکب است بر شکل کمانی و نیک روشن نیست بلکه کواکب خفی است
و او را بعضی قوس خوانند و بعضی آشیانهٔ شترمرغ خوانند و در نوء او آب بیفسرد و سرمای زمستان
سخت بود و بسا ایشان را از ادغال هلاک کند سعد الذابح دو کوکب است میان ایشان در رای العین
مقدار ذراعی و یکی از ان دو کوکب مرتفع است در جانب شمال و آن ذابح است در جانب
جنوب و نبود آن ستاره و بالای آن ستارهٔ کوچک گویند که آن گوسفند است که آن را ذبح
میکنند و در نوء او غایت سرما باشد آب در شاخهای درختان نرود و باران توقع باشد
سعد بلع دو کوکب است نزدیک یکدیگر و یکی از ان روشن تر است و آن دیگر بجنب اوست گویند
هر که او را فرو می برد و در نوء او مطر بسیار رود و عصافیر تزاوج بسیار کنند و بها بیض نهند و
باد جنوب بسیار جهد سعد الاخبیه سه کوکب است یکی از ان نیر است و آن دو دیگر دفین است
و عرب آنرا منازل شمرند و بدین سبب او را سعد السعود خوانند و نوء او محمود باشد عشب
باز دید و مرغان در آواز آیند و کرمکان و امیجان باز دید آید و درختها برگ بیرون آرند
و خطاف برسد و ریاحین و گل باز دید آید سعد السعود چهار کوکب است متقارب دو از ان
بر طول و دو از ان بر عرض چنین گویند که یکی از ان سعد است و دیگر اخبیه اوست و در نوء
او هوام که در زیر زمین پنهان شده باشند از سرما همه بیرون آیند و نوء او محمود نیست اگرچه
در و مطر بسیار آید الفرغ الاول او را فرغ دلو مقدم خوانند چهار کوکب است میان ایشان
فراخنایی برین صفت دو کوکب آن با فرغ دلو موخر و در نوء او اول فرغ حمره سیوم بیفتد و
نوء او محمود باشد و در وی ثمار منعقد شود بارض گرم سیر مانند مشمش و تفاح و اجاص و مانند
این و اگر درین وقت سرمایی بود نواگه را جمله بزیان آورد الفرغ الثانی در فرغ اول ذکر شد

ونوم او محمود است ولیکن بسیار مطر باشد و باران او در آخر زمستان افتد نافع بود و گیاه بسیار
بروید باقلا و نبق برسد و روز و شب متساوی شود و درین وقت اکیس بگیرند الفرغ
الثانی بطن الحوت کواکب بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده است و شب او تا جانب مغرب
و مؤخر او تا مشرق در صف او کوکبی تیز است در اول صف و در صف دوم کوکبی مضی در میان
صف است در نوء او زمان خوش بود و باران بسیار بود و او ان حصاد شعیر بود و ابو
اسحاق زجاج گوید که سال را بچهار قسم کنند هر قسمی از و فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء باشد
باشد و هر نوء سیزده روز بود و روزی بر وی افزاید تا سیصد سال و شصت و پنج روز شود و
آن مقدار نیست که آفتاب جمله فلک را قطع کند و گفته شد که نوء او طلوع منزلی باشد از مشرق
و غروب رقیب او نظر بهم فلک البروج و او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه او دایره موهوم است
و آن چنان است که چون آفتاب از مغرب بمشرق رسد یک دور تمام شود و از ان فلک
آفتاب از مرکز شمس دایره عظیم توهم کند که اگر آن دایره عالم را قطع کند در سطح فلک اعلی از
قطع آن دایره عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد و ان دایره را فلک البروج گویند
پس آن دایره که عالم را قطع کند بنصفین دو قطب و قطب عالم باشد شمالی و جنوبی آنرا معدل
النهار گویند و فلک البروج معدل النهار را قطع کند بدو نقطه متقابل یکی از ان نقطها را اعتدال
ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کند که نقطه معدل النهار و فلک
البروج را قطع کند بر دو نقطه متقابل یکی در شمالی و دیگر در جنوب نقطه شمالی را انقلاب صیفی
خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را بچهار قسم کنند متساوی هر قسمی
ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع باشد
از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسافت این قوس باشد زمان ربیع بود اما ربع دوم
میان نقطه انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب
مادام که بحرکت فلک خود مسافت این قوس باشد زمان صیف باشد و دو دایره دیگر فرض کنیم
از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند هر یک بسه قسم و دو دایره دیگر
فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک بسه قسم
پس دایرها که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره از
قطب فلک البروج بیرون آیند و عالم را قطع کنند دوازده قسم بازدید آید هر قسمی را برجی خوانند

وچون هر قسمی را از دوازده قسم پس قسم هر یک را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت
درج سود و بس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند برین ترتیب که ذکر کرده شد و در هر قسمی کواکب
باشکال مختلفه بود یکی بصورت حمل و دیگری بصورت ثور و همچنین تا آخر بروج و چون گویند که
کواکب در فلان برج است معنی آنست که اگر خطی از مرکز زمین برود و بجرم کواکب بگذرد بدان
شکل رسد و بطلیموس گوید دایرة البروج اربعماه و ست و ثمانون الف الف و ماتیان و تسعة و
خمسون الفا و سبعماه و احد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعة و ثلثون الف الف
میل و ثلثماه و ثمانیه و ثمان الفا و ثلثماه و عشرة امیال و نصف و سدس میل عرض کل برج الف الف
و ثلثماه و اثنان و عشرون الفا و تسعماه و ثلثه و اربعون میلاً و ثلث میل و الله اعلم بالصواب

نظر نهم در فلک نهم و از بهر آن او را فلک الافلاک خوانند که جملهٔ افلاک محیط است و او را فلک اعظم
نیز گویند از آن قبیل که از همه افلاک بزرگتر ست و او را فلک اطلس نیز گویند از آن قبیل که بروی هیچ
ستاره ندیدند و حرکت این فلک از مشرق تا مغرب باشد بخلاف حرکات جملهٔ افلاک بود و قطب
ثابت یکی جنوبی و یکی شمالی و دور او در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جملهٔ
افلاک متحرک شود و حرکت او سریع ترست از هرچه انسان مشاهده کرده باشد و چنین گویند که در
هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری و این حرکت فلک اعظم باشد در مقدار
زمانی که کسی پای بردارد و در رفتن تا بنهد در مقدار سیصد فرسنگ و مصداق این سخن از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند از جبرئیل علیه السلام پرسید که وقت نماز در آمد جبرئیل گفت
لا نعم پیغمبر پرسید از لا نعم پرسید از آن زمان که گفتم نعم آفتاب تا پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این
فلک شب و روز پدید آید و چون آفتاب بدوران این فلک بریک جانب زمین باشد روی
آن روشن شود و حیوان او در حرکت باشد و نبات او بروید و نسیم او فایح شود و چون
آفتاب از یک جانب ارض غایب شود و روی او تاریک گردد و هوای او مظلم شود و حیوان
او ساکن و نبات برین نسق بود و ازینجاست که باری تعالی فرمود بیت
[illegible] نظر دوم در ساکنان سموات
و ایشان فرشتگانند و چنین گویند جوهریست بسیط ذو حیوة نطق و عقل و منزه باشند از
ظلمت و شهوت و کدورت و غضب [illegible]
طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس و ایشان بذکر باری تعالی و شادی ایشان

بعبادت باری تعالی ایشانرا بصورت مختلف آفریده است و اقدار متفاوت از بهر صلاح و
مصنوعات او پیغمبر گفت وطت السما وحق لها ان یئط فیها قدر شبر الا وعلیه ملک راکع او ساجد ا
و یکی از حکما گوید که فضای سماوات چگونه خالی تواند بود که حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که قعر
بحار و حوت بطین مظلم بیابانها مقر و جبال صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات
با فراخنای آن و شرف جوهر آن چگونه از سکان خالی بود و اما اصناف ملایکه را جز باری تعالی
نداند چنانکه فرمود وما یعلم جنود ربک الا هو الا آنست که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است
تا غایتی که فرمود ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملایکة وما من قطرة الا
و معها ملک او ملایکة ینزل بها من السحاب و یدعها فی المکان الذی قدر الله تعالی و چون این
حالات ذرات و قطرات است پس حال سموات و کواکب و هوام و غیوم و ریاح و امطار و ارض
و جبال و قفار و بحار و عیون و معادن و اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد وجود ملایکه از بهر
صلاح عالمست و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجالی نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا
پس ملایکه که حاملان شریعت ذکر ایشان کرده اند بعضی را یاد کنیم انشا الله تعالی منهم حملة العرش
و ایشان اشرف ملایکه اند و اعظم هم الله تعالی جمله ملایکه با ایشان توسل کنند و بامداد و شبانگاه سلام
کنند بر ایشان و ایشان باری جل و علا را تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند در خبر آمده است
که ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت آدمی دوم بصورت گاو سوم بصورت نسر و چهارم بصورت اسد
و پیغمبر صلعم چون شعر امیة بن ابی الصلت شنید عجب داشت و شعر اینست شعر رجل و ثور تحت یمنی رجله
والنسر للیسری ولیث بلید گفت در بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهار اند و اعظم ایشان
وصف نتوان کرد و چون قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شود چنانکه گفت ویحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة و این ملک صورت نبی است از بهر بنی آدم دعا کند و انکه بر صورت ثور است
از بهر بهایم دعا کند و روزی ایشان خواهد و انکه بر صورت نسر است از بهر مرغان دعا کند و انکه بر
صورت شیر است از بهر سباع و منهم الروح و آن ملکی است که در صفی بایستد و جمله ملایکه در صفی از
بهر کرامت او نزد باری تعالی و عظم او را وصف نتوان کرد و او را از بهر آن روح گویند که بهر نفسی
از انفاس او روح حیوانی شود و این ملک موکلست بحرکت افلاک و کواکب و قوی ترو شریفتر و عالی تر
از جمله جسمانیات و او افلاک را ساکن تواند کرد چنانکه بحر می کند و منهم اسرافیل و شغل او تعریف
و تبلیغ اوامرست و نفخ ارواح در اجساد قال صلی الله علیه و آله کیف انعم و صاحب القرن قد التقم القرن

واصغی بالاذن حتی یوم ینفخ مقاتل گوید قرن صورست واسرافیل دهن بر صور نهاده و صور همچون
بوقیست و دایرهٔ اویش از عرض آسمانها و زمینهاست و نظر سوی عرش دارد تا کی فرماید
که نفخ و سر که او نفخ کوید نقلست از کعب الاحبار پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گوید
یارب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جبرئیل و میکائیل از قران دانستم اسرافیل کیست گفت
او ملکیست عظیم و او را چهار پر است یکی مشرق را بپوشد و یکی مغرب را سیم تسریل به من فی
السموات والارض چهارم بروی گیرد از عظمت باری تعالی و سر او انجاست که قوایم عرش است
و پایهای او زیر هفتم زمین است و میان هر دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری تعالی احداث حکمی
... را بفرماید تا در ان لوح بنویسد پس ان لوح را میان چشم اسرافیل بدارند و اسرافیل بجبرئیل انها کند
و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودات اند در موالیدات و ارکان ارواح را دران بادها نفخ کند
با حیوان و نبات و معدن شود و فعل اشیا ان احداث هوتها که بدان صلاح و فساد اشیا باشد در عالم
ومنهم جبرئیل امین وحی و خازن قدس است در خبرست از پیغمبر که باری تبارک و تعالی
چون تکلمی وحی کند اهل سموات صلصله شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد مدهوش شوند تا
انگاه که جبرئیل برسد انگه با خویشتن آیند و جبرئیل را گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید الحق پس
بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق در خبر آمده است که پیغمبر جبرئیل را گفت من میخواهم که ترا در صورت تو
ببینم جبرئیل گفت طاقت نداری که مرا دران صورت ببینی پیغمبر صلعم گفت بلی او را وعده داد به
بقیع در شب قمرا جبرئیل آمد بصورت خود چنانکه جملهٔ آفاق گرفته بود پیغمبر بیخویشتن شد از هیبت ان
صورت چون با خویشتن آمد جبرئیل در صورت مالوف بود گفت کان نبردم که کسی از خلق بدین
صورت بوده باشد جبرئیل گفت اگر اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او و پایهای او بتخوم
ارض را قطع کرده و از عظمت باری تعالی چند وضعی شود و وضع عصفور کوچک باشد و اعوان جبرئیل
بر عالم موکل اند بر جملهٔ کاینات احداث قوت غضبی و حمیت کنند از بهر دفع ایذا و الله اعلم
ومنهم میکائیل و او موکل ارزاق جملهٔ خلایقست و حکمت و معرفت نفوس تعلق
بوی دارد و کعب الاحبار رضی الله عنه گوید در آسمان هفتم بحریست که او را بحر مسجور خوانند
و دران بحر از ملائکه چندانکه خدا داند و میکائیل علیه بران بحر قایمست و بران ملائکه و وصف
میکائیل و عدد انجا او جز خدای تعالی ندانند و کعب الاحبار گوید اگر میکائیل علیه دهن باز
کشاید سموات در دهن او چون خردلی باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل آسمانها و زمینها از نور

اوبسوزند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو زیادات و نهوض ارکان و موالدات
و شغل ایشان احداث و وصول باشد الی الغایات و بلوغ کاینات بدرجهٔ کمال والله اعلم
و منهم عزرائیل و او مسکن و کانت و مفرق ارواح از اجسام و کعب الاحبار گوید
که عزرائیل علیه در آسمان دنی بود و سر او انجا باشد که سما علیاست و پایهای او از تخوم
زمین بگذشته و روی او مقابل لوح محفوظ او را اعوان باشد بعدد هر که متوفی شود و قبض
روح کسی نکند تا انکه که روزی خود تمام بخورد و اجلش منقضی شود و اشعث بن اسلم گوید که
ابراهیم خلیل از ملک الموت علیه پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر یکی بمشرق باشد و یکی بمغرب
فقال ملک الموت گفت ارواح را بخوانم جمله در میان دو انگشت من باشد و وهب
بن منبه رضی الله عنه گوید سلیمان خواست که ملک الموت را به بیند تا او را دوست گیرد بس
ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه گوی از زیر سر برش بیرون آمد سلیمان گفت چه کسی
گفت ملک الموت سلیمان بی خویش شد ملک الموت گفت الهی بندهٔ تو سلیمان خواست که مرا
به بیند این ساعت حال او چنین شد که می بینی الهی او را بر دیدن من قوت ده خدای تعالی
وحی فرستاد که دست بر سینهٔ او نه دست بر سینهٔ او نهاد سلیمان با خویشتن آمد و گفت
یا ملک الموت صورتی عظیم مهیب داری ملایکه جمله بدین صورت باشند یا این خاصیت
ملک الموت گفت • انزل عنک یا نبی الله که این ساعت پای من بر دوش ملکیست که سر او از
آسمان هفتم گذشته است بمسیرة الف عام و پایهای او از ثری گذشته بمسیرة خمس مائة عام
و او دهن باز گشوده و دستها بر داشته اگر خدا او دستوری دهد که دهن برهم نهد انچه میان
آسمان و زمین است در دهن او باشد سلیمان علیه گفت بزیارت آمدهٔ یا بقبض روح
گفت بزیارت و هر پنجشنبه بزیارت سلیمان علیه آمدی یک روز سلیمان پرسید که چونست
که میان مردم سویت نگاه نمی داری ملک الموت گفت لیس المسئول باعلم من السایل نام مردم
بنویسند در نیمهٔ ماه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند اما اهل توحید ارواح ایشان بدست را
قبض کنم در حریر سفید بمشک و زعفران آلوده بعلیین رسانم و ارواح اهل شرک بدست چپ
و در سربالی از قطران به سجین رسانم وانه علیم بذات الصدور ... فیه ...
عن الاعمش ان ملک الموت علیه دخل علی سلیمان علیه السلام
و در یکی از حاضران نگاه بسیار می کرد چون بیرون رفت آن مرد گفت این که بود یا نبی الله

دائم و با باشد
محیط فی وقال
صح

سلیمان گفت یا نبی الله ملک الموت بود این مرد گفت که بسیار در من نگاه کرد و من می‌ترسیدم
باد را بفرمای تا مرا با قصای هند برد بفرمود تا او را باد ببرد چون بار دیگر سلیمان عمواند
بپرسید که چون بود که در آن مرد نگاه کردی گفت عجب میداشتم فرموده بودند مرا که روح او را
قبض کنم با قصی هند در ساعتی نزدیک و او را اینجا می‌دیدم ومنهم ملائکة السموات کعب الاحبار
گوید ملائکه آسمان پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود اند تا قیام قیامت
چنانکه باری تعالی فرموده است یسبحون اللیل والنهار لا یفترون تا آنکه قیامت باشد گویند سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس رضی الله گوید که ملائکه آسمان دنیا بر صورت گاو اند
و رئیس ایشان ملکیست نام او اسماعیل و ملائکه آسمان دوم بر صورت عقاب اند رئیس ایشان
ملکیست نام او میخائیل و ملائکه آسمان سیم بر صورت نسر اند و رئیس ایشان ملکیست نام او
ساعدیائیل و ملائکه آسمان چهارم بر صورة اسپ و رئیس ایشان ملکیست نام او صلصائیل
و ملائکه آسمان پنجم بر صورة حور عین اند و رئیس ایشان ملکیست نام او کلکائیل و ملائکه آسمان
ششم بر صورت ولدان و رئیس ایشان ملکیست نام او سمحائیل و ملائکه آسمان هفتم بر
صورت آدم اند و رئیس ایشان ملکیست نام او اوربائیل وهب بن منبه گوید بالای آسمان
عجایبهاست و انجا فرشتگان اند بعضی بعضی را نشناسند از بسیاری باری تعالی را تسبیح گویند
بآوازهای چون رعد قاصف و ریح عاصف ومنهم الحفظة و ایشان موکل اند بر بنی
آدم بر هر شخص دو فرشته اند یکی بر یمین و یکی بر یسار ربیعی گوید چهار اند دو بروز و دو
بشب و کافران را نیز حفظه باشند زیرا که باری ذکر حفظه در شان کافران کرده انجا که فرموده
کلا بل تکذبون بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون در خبر چنین آمده است
که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد شش ساعت اگر توبه کند از آن یا استغفار
کند آن گناه را ننویسد و الا بنویسد و در روایتی دیگر چون نوشت اگر حسنه‌ای کند صاحب یمین
صاحب شمال را گوید و او بر وی امیر باشد آن گناه را بیفکن تا من در مقابل او یک حسنه
بیفکنم و ننویسم انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر که باری تعالی دو فرشته
بهر بنده موکل کرده که اعمال او می‌نویسند چون بنده متوفی شود گویند یا ربنا قبضت روح عبدک
فلان فالی آن یذهب حق سبحانه فرماید که آسمان از ملائکه پرست و زمین از خلق بسر گور
آن بنده روید و مرا تسبیح و تکبیر می‌گوید و ثواب این بحسنات آن بنده می‌نویسید تا قیامت

ومنهم هاروت و ماروت و هما ملکان معذبان ببابل ابن عمر رضی الله عنه روایت کند
از پیغمبر صلعم که ملائکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفة هؤلاء بعظمة الله باری
عز و جل گفت اگر شما دران حالت باشید که ایشان باشند معصیت کنید گفتند کیف هذا قوله
ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك باری عز و جل فرمود که دو ملک اختیار کنید هاروت و ماروت
گفتند باری تعالی ایشان را بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم برایشان آفرید معصیت از ایشان
صادر شد پس ایشان را مخیر کرد میان عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت منقطع نشود
پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایات آمده از ابن عباس که هاروت و ماروت هر دو
مسلسل منکوس آویخته اند در جایی بزمین بابل تا روز قیامت و در روایت دیگر چنین گویند
که باری تعالی ایشان را گفت انی ارسل رسولا الی الناس ولیس بینی و بینکما رسول
ایشان را بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب الاحبار گوید
یک روز برایشان نگذشت تا سر جهار از ایشان صادر شد نظر دوازدهم
اندر زمان ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید که زمان ایام است
و لیالی پس آن منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین باشهر و اشهر بایام و ایام بساعات
و ساعات بآنات و هر آنی راس مالی نفیس است که قیمت آن جز باری تعالی نداند و آن فانی
می شود شیئا بعد شیء و هر ساعتی ازان استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند و
بیشتر مردم این راس المال نفیس ضایع می کنند چنانکه ثنایی گوید شعر مثلث هست در سرای غرور
مثل یخ فروش نیشابور • و زمان عمر انسان است و مثل آن چون مسافتی که دونده آن را
قطع می کند و هر سالی ازو منزلی و هر برجی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد
باید که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صنایع فلک پیوسته
از زمانه و از فلک شکایت کنند و چون شرایع واضح شد بیان کرد که نه چنان است حوادث
بقضاء الله و قدره حادث شود و قال النبی صلعم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر والله اعلم
فصل فی الایام واللیالی یوم در شرع عبارت از وقت طلوع فجر ست تا غروب شمس
و شب از وقت غروب آفتاب تا طلوع فجر و روز و شب بیست و چهار ساعت است
نه زیادت و نه نقصان و انچه از روز بکاهد در شب افزاید و انچه از شب کاهد در روز افزاید
چنانکه باری تعالی فرموده است یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل غایته

روز آخر جوز است سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود درین وقت پس روز کم شود و
شب زیاده تا آخر سنبله و آن ثامن عشر ایلول بود درین روز و شب یکسان باشد هر یکی دوازده
ساعت انگه شب بر روز بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و این غایت درازی شب و درین وقت
شب پانزده ساعت باشد و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس
عشر آذار که آخر حوت باشد و درین وقت شب و روز مساوی باشند هر یک دوازده ساعت
پس دیگر دور از سر گیرد چنانکه باری تعالی فرموده والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
و از الطاف باری تعالی روز و شب است از بهر آنکه لابد مردم را از حرکت و خستگی و آن از وی
بخواب زایل شود بلطف خود وقتی معین کرد از بهر حرکت و آن روز است و وقتی معین کرد
از برای سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن
والا اگر یکی را طلب کردی ربما که خفته بودی امور مردم متوقف شدی و ازینجا فرموده باری تعالی
ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله

فصل فی فضایل الایام وخواصها

یوم الجمعه عید اهل اسلام است و سید ایام ابوهریره روایت کند که پیغمبر فرمود که بهترین روز
که آفتاب در وی طلوع کند روز آدینه است باری تعالی آدم را درین روز آفرید و درین روز در
بهشت برد و درین روز توبه او قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتیست
که دعا مستجاب شود و چنین گویند که باری تعالی فضیلت زیادت بر او راق عباد از ان فضل
کسی را دهد که شب آدینه روز آدینه طلب کند از برای عز و جل و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر که
هر روز جمعه اظفار قلم کند مرض از وی بیرون آید و شفا در رود و اصمعی گوید که پیش رشید رفتم
روز آدینه و او ناخن می گرفت و می گفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعه ینفی الفقر گفتم یا امیر
تو از فقیری می ترسی گفت وهل احد اخشی من الفقر منی یوم السبت عید جهود انست گویند
که موسی علیه السلام جهود را فرمود که هفته روزی بعبادت مشغول باشید روز شنبه اختیار کردند
و گفتند درین روز باری تعالی از خلق اشیا فارغ شد و گویند که هرچه در شنبه حادث شود
مستمر بود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی جهود درین روز از اخذ و عطا امتناع کنند و اهل
اسلام مخالفت ایشان کنند لقول النبی صلعم بورک لامتی سبتها وخمیسها و اصحاب فلاحت
گویند که اگر روز شنبه نخل را حرم کنی سال آینده میوه بار نیاورد یوم الاحد
عید ترسایانست اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه است و اول ایام عید دنیاست که تاریخ

ابتدا کرد خلق اشیا و گویند عیسی علیه السلام قوم را فرمود که روز آدینه عید کنند گفتند نخواهیم
که بعد از عید ما عید یهود بود و یوم الاحد اختیار کرده اند و هر ابتدا که روز یکشنبه کنند تمام شود
یوم الاثنین روزی مبارکست پیغمبر بر روزهٔ این روز و پنجشنبه مواظبت نمودی
ازان پرسیدند فرمود که درین دو روز اعمال عباد رفع کنند و من می خواهم که عمل مرا رفع کنند
و من روزه دار باشم احمد حنبلی روایت کند از ابن عباس که پیغمبر درین روز زاد و
درین روز وحی بوی آمد و درین روز از مکه بیرون شد بر عزم مدینه و درین روز از دنیا رحلت کرد
یوم الثلثا درین روز سکون مستحب است و با صلاح حال خود مشغول شدن از غسل و
تنظیف و امثال این و حجامت درین روز محمود بود و چنین گویند که قابیل هابیل را درین
روز بکشت یوم الاربعا درین روز دارو خوردن محمود بود و درین روز خیری نیست
و چهارشنبه آخر ماه یوم نحس مستمر خوانند قال لمراخ امروز باز نیایی از بهر حاجتی فقال
هذا یوم الاربعاء فقال الیس نصر الله نبیا صلی الله علیه و سلم فقال و لکن بعد ان زاغت
الابصار و بلغت القلوب الحناجر یوم الخمیس روزی مبارکست سیما از بهر قضا حوایج
و طلب حاجات و ابتدای سفر کعب بن مالک گفت روایتست از پیغمبر صلعم که پیوسته روز
پنجشنبه سفر کردی و روز پنجشنبه حجامت مستحب نیست و انس بن مالک روایت کند از پیغمبر که چون
او را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز مکر و خدیعت است و قریش درین روز در
دار الندوه یکشنبه روز عمارت و غراس است و باری تعالی درین روز ابتدا کرد با فریدن دنیا
و دوشنبه روز سفر و تجارت لان شعیبا سافر فیه و الخروج سه شنبه روز اراقت آدم است
و حوا را درین روز حیض آمد چهارشنبه روز نحس است و باری تعالی فرعون را درین روز
غرق کرد و عاد و ثمود را درین روز هلاک کرد و پنجشنبه روز قضای حوایج است و
طلب آن از پادشاهان و ابرهیم خلیل صلوات الله علیه درین روز پیش ملک رفت و او را
اکرام کرد و قضای حوایج بگذارد روز آدینه روز نکاحست قال امیر المؤمنین علی
لنعم الیوم یوم السبت حقا . لصید ان اردت بلا امتراء . و فی الاحد البناء لان فیه
بیدی الله فی خلق السماء . و فی الاثنین ان سافرت فیه . باب [illegible] بالثراء
وان ترد الحجامة فی الثلثاء . ففی ساعاته هرق الدماء . وان شرب امرء یوما دواء
لنعم الیوم یوم الاربعاء . و فی یوم الخمیس قضاء حاج . فان الله یاذن بالقضاء

ویوم الجمعه تزویج فیه . ولذات الرجال مع الف . وهذا العلم لا یعلمه الا
نبی او وصی الانبیا . **القول فی الشهور** هر صنفی از اصناف مردم را شهورها و اعوام
مخالف این دیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و روس اختصار کنیم و بعضی از آثار
فضایل و خواص بیارم [illegible] شهر عبارتست از زمانی باشد که مابین الهلالین باشد و در سالی
دوازده بار اتفاق افتد که تمام هلال شود و سال ایشان ثلثمایه واربع وخمسون یوما یک ماه سی روز
باشد و یک ماه بیست و نه چنانکه باری تعالی فرموده است **ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا**
وانچه بهرهای تعلق دارد بعضی از ان یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست از ماههای حرام و معنی حرام آن
باشد که او را زیاده و فضل باشد عند الله طاعت را ثواب زیادت باشد و معاصی را عقاب تعجیل
[illegible] روز عید ملوک عرب است چنانکه نوروز عید ملوک عجم است [illegible] درین روز یونس از شکم
ماهی بیرون آمد و گویند در چهاردهم ذی قعده بیرون آمد [illegible] درین روز خیرات بسیار است
این روز را عاشورا خوانند در همه ملتها این روز معظم بوده زیرا که درین روز باری تعالی
توبه آدم قبول کرد و کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابرهیم و موسی و عیسی درین روز بوده
و آتش ابراهیم برد و سلام شد و درین روز چشم یعقوب روشن کردید و یوسف درین روز از چاه
بیرون آمد و درین روز سلیمان را ملکت دادند و درین روز عذاب از قوم یونس مندفع شد
و درین روز بلا از ایوب منکشف شد و درین روز دعای ذکریا مستجاب شد و چون قتل
حسین بن علی [illegible] درین روز بود بنی امیه [illegible] درین روز عید ساختند علی ما قیل
و شیعه روز عزا ساختند و گویند که اکتحال مانعست از درد چشم درین روز در بدعت یک ال
و شیوه مخالفت کنند [illegible] قدوم اصحاب فیل بود فارسل الله علیهم طیرا ابابیل [illegible] گویند از بهر
آن صفر گفتند این ماه را که مردم درین ماه از بیوت خالی شدندی و صفر خلو باشد زیرا که در
ماههای حرام قتال نکرده بودندی و اول صفر آخر ماههای حرام باشد و در صفر بقتال مشغول
شدندی و بیشتر مردم در شهر صفر سکون احتیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایت کنند که من بشرنی بخروج صفر ابشره بالجنه [illegible] روز اول عید بنی امیه باشد که سر امام حسین
بدمشق بردند [illegible] رد الکرّمه درین روز سر امام حسین را بامکان جثه او ردند [illegible] پیغمبر درین روز
با غار رفت با ابوبکر [illegible] ماهی مبارکست باری تعالی ابواب خیرات و سعادت بر
عالمیان گشاده کرد بوجود سید البشر صلی الله علیه [illegible] پیغمبر صلعم درین روز بمدینه رفت

المحرم [illegible]

اهل سنت

یب درین روز نزول پیغمبر بود یح مختار ثقفی خروج کرد بکوفه وقتله حسین را کشت یج الاخر
درروز سیم حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله بن زبیر و کعبه را بسوخت علیه اللعنه
جمادی الاول روز پنجم حرب جمل بود امیر المومنین علی علیه السلام غالب آمد این روز را مبارک شمرند و اهل
بصره برخلاف این باشند جمادی الاخر درین ماه حوادث عجب باز دید آید تا غایتی که گفته اند
بطریق مثل العجب کل العجب من جمادی و رجب ا درین روز ملک بر پیغمبر صلعم نزول کرد
یه درین روز ابن الزبیر کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که از عایشه شنیده
که پیغمبر صلعم گفت اگر نه آنست که قوم قریب العهد اند باسلام من کعبه را بآن هیات نقل کردمی
که در زمان ابرهیم بود ابن الزبیر بآن هیات نقل کرد حجاج آن هیات را باطل کرد و این هیات
که اکنونست بنای حجاج است رجب ماهی مبارکست او را شهر الله گویند و اصم نیز گویند یعنی
در وی کس آواز سلاح نشنود و اصب نیز گویند یعنی باری تعالی درین ماه رحمت و مغفرت
بر عباد ریزد و احادیث بسیار روایت است بر آنکه طاعت درین ماه قبول باشد و دعا مستجاب
و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند که باجابت مقرون شود صبر کردی تا رجب آمدی
و ابن عباس گوید نزدیک عمر نشسته بودم بر ما پیری گذشت کور و لنگ و دیگری او را می کشید
عمر گفت ازین بدتر منظری ندیده ام یکی گفت ای امیر این ابن الصفیا السلمی است که عیاض او را
دعا کرده است عمر گفت عیاض را بخوانید چون بخواندند گفت مرا خبر کن از بنی صفیا گفت
یا امیر المومنین این در جاهلیت بود اکنون اسلام آمد و امور جاهلیت باطل شد عمر گفت با او بگو
حدیث گفت یا امیر المومنین بنو الصفیا ده برادر بودند و من بسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود
و ایشان بر من ظلم می کردند و مال از من بظلم می ستدند و نه جانب خدا نگاه می داشتند و نه از آن
خلق و نه خویشاوندی من صبر میکردم تا ماه رجب در آمد پس دست بر داشتم و گفتم
لاهم ادعوک دعاء جاهدا اقتل بنی صفیاء الا واحدا ثم اضرب الرجل فاعدا قدره
اعمی اذا ما قید اعیا القایدا یا امیر المومنین نه ایشان در یک سال بمردند و یکی ایشان باند کور شد
و لنگ چنانکه می بینی عمر گفت سبحان ان العجب درین روز نوح در کشتی نشست بد
ابتدا قتال صفین درین روز بود کز در شب او معراج بود کو پیغمبر را بخلق فرستاد برسالت
شعبان شهری مبارکست پیغمبر صلعم گفته است شعبان درین روز چنین گویند که ارزاق و اجال
تجدید کنند ببعضی روایات چنین آمده است که [illegible]

دعا به فرق علی ابن علیم این شب است و ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلعم در شب نیمهٔ
شعبان درین روز چنین گویند که آجال جملهٔ خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی را که با برادر
مسلمان دشمنی کند و روایت است که پیغمبر فرموده‌اند که باری تعالی در شب نیمهٔ شعبان چندان خلق را
بیامرزد که عدد ایشان بیشتر از گوسفندان بنی کلب باشد و از بهر آن ذکر بنی کلب کرده
که در آن زمان گوسفندان او بسیار بود یو درین روز صرف قبله بود و از بیت المقدس
به بیت الحرام رمضان شریفترین ماههاست و از همه فاضلتر و عن النبی رجب شهر الله
و شعبان شهری و رمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزد ج ابو ذر غفاری رحمه‌ا
روایت کند از پیغمبر که درین شب زبور بر داود فرود آمد یط درین روز فتح مکه بود کا
بیست و یکم شب قدر است یا شب بیست و سیم برای شافعی کج درین روز اظهار دعوت
عباسیان بود بخراسان برکسان بو مسلم کز شب قدر است برای ابو حنیفه درین روز
قتال بدر بود و نزول ملئکه از برای نصرت مسلمانان والحمد لله شوال ماهی مبارک ا درین روز
ملت حنفی را روز عید است و درین روز حق سبحانه بندگان را بیامرزد و درین روز جبرئیل را
برگزید از بهر وحی و درین روز نحل را الهام داد بر علل عسل د درین روز پیغمبر صلعم بیرون رفت
از برای مباهلهٔ نصاری نجران ک درین روز ماهی یونس را فرو برد الد تا آخر ماه ایام نحسات
خوانند درین ایام عاد و ثمود را هلاک کرد ذوالقعده ماهی مبارکست از ماههای حرام است
از بهر آن او را ذوالقعده خوانند که عرب درین ماه بنشستندی از قتال ا درین روز عز و جل
وعده داد موسی را بثلثین لیله د نوم اصحاب کهف بود و و ابراهیم و اسمعیل قواعد کعبه را
برافراشتند ز درین روز موسی علیه السلام بحر را بشکافت بد درین روز یونس از شکم
حوت بیرون آمد یط باری عز و جل درخت یقطین کرد و برگ و یونس بر وی باید تا مگس [illegible]
ننشیند و از خاصیت در برگ کدو آنست که مگس بروی ننشیند ذوالحجه از بهر آن این ماه را
ذوالحجه گویند که اندرو اعمال حج است عشر اول را ایام المعلومات گویند و آن احب الایام
الی الله تعالی ح این روز را یوم الترویه گویند زیرا که در جاهلیه و اسلام در سقایهٔ مسجد
الحرام حاجیان را مشرب دادندی و ایشان سیراب شدندی ط این روز عرفه است
از برای آن عرفه گویند که بزمین عرفات جمله حاج حاضر شوند و همدیگر را بشناسند [illegible]
روز عید اضحی است درین روز پیغمبر با امیرالمؤمنین مواخاة کرد و درین روز مغفرت داود فرود آمد

باب ... معرفة اوایل الشهور و عمل بدین دایره چنان بود که از اول سال
هجری بشماری تا آن سال که می خواهی و هشت هشت می اندازی تا انکه کمتر از هشت بماند
پس ازان جز آن ماه که اول آن میخواهی بشمار آن روز که عدد بدو رسد اول آن ماه باشد
واگر هشت بماند پس اول آن روز باشد که در خانه زیرین نوشته باشد و این صورت آنست
والله اعلم و از جعفر صادق روایت کنند که او گفت که اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود
باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام روز بود که رمضان سال آینده آن روز
باشد یعنی روز اول او و چنین گویند که این حساب را تا پنجاه سال اعتبار کردند موافق آمد
فصل فی شهور الروم عدد شهور ایشان مختلفست از بهر انکه خواستند که ماههای ایشان
موافق سیر افتاب باشد و حرکت افتاب مختلفست در ارباع سال بعضی ازان را روز بیشتر
از بعضی دیگرست چنانکه اصل قدیم و احادیث بدان ناطقست پس از بهر این معنی بعضی ماههای
ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز و بعضی بیست و هشت پس سرهای انقدار که مستحق
بود دادند تا جمله سیصد و شصت شد و پنج روز در آخر سال بنهادند تشرین الاول لا
تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا شباط کح آذار لا نیسان ل
ایار لا حزیران ل تموز لا اب لا ایلول ل فنسر بکم الثانی و ایلول و نیسان
ثلثون ثلثون سوا و حزیران شباط حصل البعض و ذلک بوبان و باقیها یلثون و یوم واحد
کان و در شهری انچه متکرر می شود یاد کنیم تشرین الاول در روز اول باد صبا قوت گیرد ...
آبها بزمین فرو رود و دریا در اضطراب آید ه زمان سرد شود و بادها بسیار جهد و ...
نحل باشد و اگر درختی درین وقت ببرند چوب او نپوسد ح نیل ناقص شود یا بر نیل تخم بکارند
... مردم در خانها روند از سرما ... مرغان بگرم سیر روند و مورچه در اندرون زمین پنهان
شود تشرین الثانی در روز اول جنوب جهد او باد اول اوقات باران باشد ... هوام در زیر
زمین پنهان شود لقط زیتون بارض شام و ابرها بسیار شود و بارانها آید و دریاها در
حرکت آید کشتی در دریا رد رفتن ... دریا بجوشش آید ... اول مد دریا باشد ... ابتدا اضطراب
بحر فارس بود و اگر درین روز چوبی ببرند ارضه و سوسه در وی نیفتد ... هر حیوانی که در او
استخوان نباشد تلف شود از سرما ... موج بحر بغایت سخت شود کانون الاول در روز اول
بازار تو ما باشد بدمشق و عرس قصب الیان کنند یا بازار ارون باشد ید اول اربعینات

باشد

باشد یز نهی کرده اند جماعت اطبا درین روز از گوشت گاو و برنج و آب پس از خواب
ودرین وقت نور در زیادت باشد بسبب نزدیک آمدن آفتاب وچنین گویند که نوع انس را
نشو ونما پدید آید وجن را نقصان و ذبول یح غایت طول لیل باشد وقصر نهار یط غایت
زیادت نیل بود وباران بسیار شود واوراق اشجار بیفتد ایط نهی کرده اند از آب خوردن
پس از خواب وگویند که جن را در ابهاق کرده اند هرکه به ریق بخورد آبله شود وان از برای تحذیر
عوام گفته اند اما سبب برودت هواست اگر آب سرد بریق بخورد بیم بود که حرارت غریزی را
یکبارگی بنشانند کانون ثانی در روز اول امید باران باشد واین اول روزیست که ملت نصاری
ظاهر کردند ب وقت قطع اشجار وکروم است و عید ریح خوانند وگویند که درین روز ساعتی هست
که دران ساعت آبهای مالح خوش شوند والله اعلم بصحة ذلک ب ببلاد فارس سرما منکسر شود
کب انتها اربعینات باشد کد گیاه سر از زمین برآورد مرغان مزاوجت کنند کد پنبه
وبطیخ بکارند وبارض روم غرس اشجار کنند وبارض مصر همچنین ونحل جبال هایج شوند شباط
روز هفتم جمره اول بیفتد یح درختها نداوت از عروق بشاخها کشند ید جمره دوم بیفتد
یه خضریات بکارند وتولد وحش باشد ومرغان در آواز آیند وخطاف برسند و
ریاحین بکارند وکرم پیله بیرون آیند وگیاه بسیار شود ک هوام از اندرون زمین بیرون
آیند وبراغیث باز دید آید کا جمره سیم بیفتد ومعنی جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان
در شدت سرما سه خانه ساختندی از هر یک ازان خانها را از افروختن آتش گرم کردندی
وخانه سیم در میان دوم بودی وخانه دوم در میانه اول واشتر در خانه اول کردندی
وگوسفند را در دوم ومردم در خانه سیم بودندی چون هفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی
یک جمره بیفتادی وچون چهاردهم شباط بودی گوسفند را نیز بصحرا کردندی جمره دوم بیفتادی
وچون بیست ویکم بودی که حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند جمره سیم بیفتادی کد
اندرون زمین گرم شود وباد جهد که درختان باردار شوند کو اول ایام العجوز باشد وآن
هفت روز باشد سه از شباط وچهار از آذار ودرین ایام هوا خالی نبود از کدورات باد
وسرما وچنین گویند که این از امور طبیعی است سرما در آخر روزی چند سخت شود چنانکه چراغی که
او را روغن نماند وقت آنکه فرو خواهد نشست یکدو بار ضوء او قوت گیرد آنگاه فرو نشیند
آذار در روز اول دبیب وجراد در حرکت آیند د آخر ایام العجوز باشد وچنین گویند

که درین ایام باری عز و جل قوم عاد را هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند بر ایشان نوحه کردی
و آن ایام را یاد آوردی بدان سبب برد العجوز گویند ذ بادهای سخت جهد بت وقت حجامت
و فصد باشد ج خطاف و زغن برسند د حیاة چشمها بگشایند زیرا که در مدت سرما در
ظلمت زمین بوده باشند چشمهای ایشان تاریک شده باشد ح روز و شب یکسان شود
چنین گویند که مردی که عقیم بود اگر در شب این روز نظر در سها کند انگاه با زن نزدیکی کند بار دار
شود و درین وقت گندم خوشه بکشد زنبق و باقلا برسد و بمصر تمساح در نیل ظاهر شود له
دریا در غلیان آید نیسان در روز اول امید باران باشد د روز سعانین باشد ک
بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند ا باز از فلسطین باشد کب هبوب باد جنوب
بسیار شود کد قرات زیادت شود کو نیسان چون باشد میوه ها منعقد شود ایار در یازدهم
اول بوارح باشد یه عید الورد بود ه باد صبا جهد و ازان رکوب بحر باشد کز طواعین
مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مصر زیادت شود حزیران یازدهم او نوروز خلفا بود ببغداد
نه نقصان نیل مصر باشد و آبها جمله بزمین فرو رود یج غایت کوتاهی شب بود و درازی
روز کد داس در غله نهند و فواکه برسد و گرما سخت شود که درین روز مولد یحیی بن زکریا
علیهما السلام بود و ابتدای باد سموم باشد و جیحون زیادت شود کح آخر بوارح باشد تموز درین
روز ارباب فراست بنگرند اگر در و تری نم بینند حکم کنند با متداد نیل و الا گویند که ممتد نشود ..
در سحر او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخته بتابند و گل بروی کنند و انواع حبوب
بروی بکارند و زیر آسمان رها کنند بر مکانی مرتفع آن شب که شعری برخواهد آمد و آن تخته پیش از
آن هفت گشته باشد و رها کنند تا آن شب شعاع شعری بروی تابد بامداد بنگرند انچه سبز باشد
ازان زرع آن بود که دران سال باصلاح آید و انچه زرد شده باشد آن بود که دران سال
بفساد آید یح درین روز ابتدای هلاک جراد باشد ه درین روز قیام سوق حجری باشد
کح اول ایام باحور باشد و آن هفت روز است هر روزی ازان استدلال کنند بر ماهی از خریف
و شتا از تغییر و غیر آن گویند که نسبت این ایام با سال همچون نسبت بحرین است بارض و هر روز
همچون ماهی باشد او لها کا و لها و آخرها کآخرها لد گرمای سخت شود و طاعون برخیزد و درد
چشم بازدید آید و بطیخ زمستانی بکارند و جرد و دخن کز ..... شود و فواکه جمله پخته
شود آب درنهم این ماه بادها بدید آید ه آزار یا شد نیسان .. هوای عراق خوش شود

سع ربا ج

یج رباح بوارح باز پدید آید و رمان بسیار شود   واترج رنگ گیرد ک آخر سمایم باشد
یب گرما فاتر شود کو رمد ظاهر شود کح شبها خوش شود و آب سرد گردد و زکام
باز آید و رطب بسیار شود و طل بیفتد و من و سلوی بشام پدید آید ایلول در روز اول
قیام شوق منبج باشد ج در بلاد سردسیر ابتدا کنند بافروختن آتش یب فصد کردن
و دارو خوردن صالح باشد یه غایت امتداد نیل باشد و عید کنیسة العامه و آن با قصی بلاد
نصاری گویند نوری از آسمان بیاید و قندیل او را بر فروزد یز فطام اطفال را وقت
در آید یح اعتدال شب و روز بود و آن اول خریف باشد نزدیک عجم و اول ربیع بود
نزد اهل صین چنین گویند که نظر کردن در ابری که درین روز حبشی باشد موجب آن باشد که نفس را
صافی کند و بدن را از کدورات و امراض مانع آید کد عداوت از شاخهای درختان عروق
آن نزول کند ل بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود فصل [illegible]
وی متساویه بالعدد و سال ایشان سیصد و شصت باشد هر ماهی سی روز و پنج روز در آخر
سال بنهند و مسترقه خوانند و ماه ایشان اسابیع نبود چنانکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخر ماه
هر روز نامی بود و آن اینست ا هرمزد ب بهمن ج اردیبهشت د شهریور ه
اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دیپاذر ط آذر ی آبان یا خور یب ماه
یج تیر ید گوش یه دیبمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین ک بهرام کا رام
کب باد کج دیبدین کد دین که ارد کو اشتاد کز آسمان کح رامیاد کط مهراسفند
ل انیران و ملوک فرس را در هر روزی ازین روزها ماکولی نو بودی و مشمومی و ملبوسی
و جسمها و جهها بعضی از برای امور دینی و بعضی از برای امور دنیوی فروردین ماه روز
اول را هرمز گویند و اول شبانست چنین گویند که درین روز افلاک در حرکت آمد و آفتاب
و کواکب بیافرید باری عز و جل و عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله
که او گفت که این روزیست که باری عز و جل عسکر را اختیار کرد گفتند کدام عسکر گفت یا رسول الله
قال الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و
فرس و چنین گویند که درین روز سعادات قسمت کنند هر که در اول این روز پیش از آنکه
سخن گوید پاره شکر تناول کند و بزیت دهن کند آفات این سال از وی مندفع گردد
یز روز سروش درین روز زمزمه شروع شد در ملت مجوس یط روز فروردین عید

فروردجان درین ماه باشد از بهر انکه نام این روز موافق نام ماست وهمچنین هر روز
که موافق ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردی بهشت روز سوم اردی بهشت نام ارد
عید اردیبهشتگان خوانند ونام او موافق نام ماهست کز روز استاد کهنبار اول
باشد وجمله کهنبارات شش است هر یکی پنج روز باشد زردشت نهاده است خرداد ماه
روز ششم را خرداد روز نهاده اند واو عید خردادگانست از بهر موافقت این روز
ماه را در نام کز روز اشتاد است اول کهنبار چهارم باشد درین روز باری تعالی
اشجار را بیافرید کب ایس ابران است این روز آب ریزگان خوانند درین روز
مردم آب بر یکدیگر ریزند مرداد ششم او روز خرداد جشن نیلوفر باشد د روز
سیزدهم او روز بر عید برکان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماهست وچنین گویند که درین
روز منوچهر از افراسیاب درخواست که ایران شهرها باو دهد افراسیاب اجابت کرد و
ایران شهر با منوچهر داد ومنوچهر متحصن بود در طبرستان م این روز مهر روز خوانند
چنین گویند که باری عز وجل درین روز بهایم را بیافرید واول کهنبار پنجم است مهر
شانزدهم او روز مهر است عیدی عظیم بود او را مهرگان خوانند از بهر انکه نام او موافق نام
ماهست واکاسره درین روز اولاد را تاج زر پوشانیدندی وآن تاجی بود که صورت
آفتاب بروی بودی واین آن روزست که فریدون را بر تخت نشاندند پیش از انکه کاوه
آهنگر ضحاک را بگرفت وعجم چنین گویند که ملایکه کاوه آهنگر را یاری دادند بر قتل ضحاک
وگویند که درین روز درمان بخورد وماء الورد استعمال کند آفات بسیار دران سال از وی مندفع
شود وگویند که درین روز باری عز وجل زمین را بگسترانید واجساد را مقر ارواح کرد م این
روز را آرام روز خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت واو را بگرفت فریدون را
گفت مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد واو را در کوه دماوند محبوس کرد آبان
روز دهم را آبان گویند وآن عیدیست از بهر موافقت نام ماه او را آبانگان خوانند
درین روز عمارت زمین وحفر انهار کرد وخبر در اقلیم زمین شایع شد که روز اشتاد
درین پنج روز مجوس طعامها ساختندی وبر نام نادوس بنهادندی وگفتندی که ارواح مردگان
بیایند وبر روایح آن متلذذ شوند آذر روز اول هرمز گوید درین روز کوسه بر نشستی واو
مضحکه بودی وطعامهای گرم خورده بودی وخود را بداروهای گرم طلا کردی ومروحه در دست

داشتی

داشتی بادی زدی و ازکرباشکایت کردی ومردم اورا به یخ و برف رجم کردندی نزد بزرگان
رفتی واز هرکسی چیزی بستدی واگر کسی چیزی ندادی با وی مرکبی بودی درانجا طین مغره آغشته
جامهٔ اورا بران ملطخ کردی وچنین گویند که درین روز جم لولو از دریا برآورد وچنین گویند که
درین روز حق سبحانه حکم کرد بشقاوت وسعادت وهرکه درین روز پیش از انکه سخن گوید سفرجل
تناول کند وترنج بیوید تمامی سال مسعود بود ط آذر روزست عید باشد از بهر انکه نام او
موافق نام ماهست اذرجشن خوانند درین روز عید آتش برافروزند وزردشت فرموده است
که درین روز آتشخانها زیادت کنند وقربان فرموده است دی واین ماه را خرم ماه نیز گویند
ا روز اول را خرم روز گویند ملک از تخت فرود آید درین روز جامهٔ سفید پوشد وبرفرس
سفید نشیند وحجاب بردارد وبامور رعیت مشغول شد وهرکه خواهد از وضیع وشریف با ملک
گویند واز دهاقین ومزارعان با ملک برخوان نشینند وملک ایشانرا گوید من همچون یکی ام
از شما قوام دنیا بزراعت وعمارت باشد وعمارت وزراعت بشما بود وما وشمارا از هم دیگر
گزیر نیست وچون دو برادر موافقیم ید روز عید سیرسو خوانند درین روز سیر خوردندی و
گوشت رایکباره بپزند وچنین گویند که آن امان بود از مس جن وبدان دوا سازند از مرضها
که منسوب بود بجن یه روز دیبمهر درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل ودر رهگذرها بنهند
واورا خدمت کنند چنانک ملوک را انکه باتش بسوزند ودرین روز فطام فریدون بود وبر ثور
نشست وچنین گویند که هرکه بامداد این روز سیب بخورد ونرگس ببوید تمامی سال بخیر وراحت با
وخورکردن درین شب بسوسن امان باشد در تمامی سال از قحط ودرویشی بهمن روز دوم از روز
بهمن باشد واورا بهمنجه خوانند عیدیست از بهر موافقت او وماه در نام واهل فارس درین روز
حبوب جمع کنند وازان طبیخ سازند وهمچنین از انواع لحم وبهمن ابیض بستانند وبشیر بیاشامند
وگویند این برای حفظ نافع بود واین روز را خاصیتی تمام است در لقط داروها از کوهها ووادیها
وروغنها گرفتن وبخورها وانچه بدان ماند هرچه درین روز بود نفع او نیکو باشد ی . روز آبان
اورا روز سده خوانند وآن روز از ماثر اردشیر بابک است بعضی گویند که صد روز از
سال مانده است وبعضی گویند درین روز سد تمام ار نده اول واو کیومرث است وگویند مستان
درین روز از دوزخ بدنیا آمد ودرین روز شب اومردم آتشها فروزند وطعامها سازند وملوک
وحوش وطیور را بگیرند وباقهای گیاه در پای ایشان بندد وآتش دران زنند وایشان را

ها کنند تا در هوا و صحرای روز به شب و شعلهای آتش میکشند **ل** روز سی ام انیران آ
وآنرا باصفهان آب ریزگان خوانند و سبب این آن بود که مطر در زمان فیروز محتبس شد
و فیروز جد نوشیروان است فیروز دران سال خراج بگذاشت و از اموال آتش خانها قرض
کرد و برعیت قسمت کرد و نگذاشت که کس از گرسنگی هلاک شود انکه نماز کرد و دست بدعا
برداشت و گفت این مطر را سبب اگر سود سیرت منست مرا ظاهر کن که خویشتن را خلع کنم و اگر
سبب آن از غیر جهت منست آنرا ظاهر کن و اهل دنیی را باران فرست چون از آتش خانه
بیرون آمد ابری بر آمد و باران ببارید که مثل آن دران عهد کس ندیده بود و مردم درین روز
آب بر یکدیگر می ریختند از غایت شادی و این از ان روز باز عادت شد **اسفندارمذ** روز پنجم
ازین ماه روز عید است از بهر انکه نام او موافق نام ماه است و این روز مشهور است بکتبت
الرقاع از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رقعه را از ان رقاع بر سر دیوار خانه دوسانند
وآن دیوار که در مقابل صار بیت بود بگذارند و این روز را مردگیران نیز گویند که حق تعالی
درین روز آب آفریده است **یط** فروردین روز آن روز را نوروز نهار و میاه جاری خوانند
ماورد و طیبها دران ریزند **فصل فی ارباع السنة** چون آفتاب بنقطه حمل رسد زمان را ربیع خوانند
تا انکه که باول سرطان رسد انگه تابستان باشد تا انکه باول میزان شود پس خریف شود
تا انکه که باول جدی شود پس زمستان شود تا انکه که دیگر بار باول حمل رسد و از جمله لطف باری
تعالی یکی آنست که هر فصلی که از پس فصلی دیگر باشد موافق او باشد بیک کیفیت و مخالف
باشد بکیفیت دیگر تا ورود فصول بتدریج باشد که مخالف بعضی بهر دو کیفیت چنانکه در میان
تابستان زمستان پدید آید ازان در ابدان تغییری عظیم بازدید آید و اعتبار کن این حال را
بیک روز که بعضی ازو گرم باشد و بعضی سرد چگونه ازان متغیر شود فسبحانه ما اعظم شانه
اما الربیع ربیع آن وقت بود که آفتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان
معتدل شود و هوا خوش گردد و بادهای نوروزی نسیم جهد و برفها بگدازد و سواقی و غیران از آب
پر شود و گیاها بروید و ازهار و انوار پدید آید و درختها برگ بیرون آرد و روی زمین از
گیاها سبز شود و حیوانات کوچک پدید آید و بر روی زمین پراکنده شوند و عیش اهل زمان
خوش گردد و زمین آراسته شود و جمله حیوانات قوت گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک شود
و دنیا روشن گردد و از قوت آفتاب بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین منتشر شوند

نی درین روز
را اختیار کنند
اول کهنبار
ست چنین گویند

صیف آن وقت بود که آفتاب باول سرطان رسد و آن غایت طول النهار [illegible]
[illegible]

از کثرت خیر و عیش اهل زمان خوش شود و گیاها خشک شود و زرع بها بدروند و رزق بر حیوانات فراخ گردد چون آدمی و بهایم و طیور و آرایش دنیا تمام شود چنانکه گویی عروس است صاحب جمال کثرة العشاق لبس امر او برین نسق باشد تا انکه که افتاب بآخر سنبله رسد انکه زمان خریف باشد اما الخریف خریف انکه باشد که افتاب باول میزان رسد انکه دگر بار روز و شب یکسان شود و زمان معتدل و هوا خوش گردد و شب در زیادت باشد و چنانکه گفتیم ربیع زمان نشو و نما و بدو نبات و ظهور ازهار و اثمار باشد خریف بضد آن زمان باشد ذبول اشجار و تغیر نبات و سقوط اشجار بود انکه آبها سرد شود و باد شمال جهد و آبها انهار و عیون کم شود و گیاهها خشک و ناچیز گردد و مردم ثمار و حبوب را ذخیره کنند از بهر زمستان و هوا ان و حشرات از روی زمین کم شود و مرغان و وحوش بزمین گرم سیر روند و مردم در خانها روند و جامهای ستبر و دنیا همچو کهلی که جوانی از وزایل شده باشد و امر برین نسق باشد تا انکه که آفتاب بآخر قوس رود انکه زمستان باشد اما الشتا انکه باشد که افتاب باول برج جدی رسد انکه غایت طول شب باشد و کوتاهی روز باشد انکه روز زیادت شود و سرمای سخت شود و گیاه تلف شود و بر درختها ورق نماند و تری از و برود و حیوانات در زیر زمین روند از شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک گردد از بعد افتاب و بهایم لاغر شوند و قوت ابدان ضعیف گردد و سرما مانع آید از جمله اشغال و عیش بیشتر حیوانات تلخ گردد و حیوانی که ایشانرا عظم نبود چون ذباب و غیر ان از سرما تلف شود و حشرات از روی زمین بگریزند و درین وقت اکل و شرب خوش باشد زیرا که زمان استراحت چنانکه تابستان زمان تعب است و در امثال گویند که هر که در تابستان مغزش در آفتاب بجوشد در زمستان دیگش در افتاب بجوشد و دنیا چنان شود که گویی عجوزیست عمر بآخر رسیده و امر برین نسق باشد تا انکه افتاب بآخر حوت رسد پس دیگر بار بهار باز آید و پیوسته برین نسق می گردد حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتٰابُ أَجَلَهُ

فصل در عجایب که بر سر هر هزار سال واقع شود بعضی از علما گویند که باری عز و جل در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد با معجزات باهر از برای اظهار دین و بعضی گویند که بر سر هر سالی هزار بلا مراد آنست که در هر هزاری شاید که میان دو سه سال بیشتر یا کمتر از هزار بود در هزار اول ابو البشر آدم صلوات الله بود و در هزار دوم شیخ المسلمین نوح صلوات الله علیه و در هزار سیم ابرهیم خلیل و در هزار چهارم موسی کلیم الله صلوات الله علیهما و در هزار پنجم سلیمان بن داود و در هزار ششم

یعنی روح الله صلوات الله علیهما و در هزار هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اجمعین پس نبوت
ختم شد برو و الالف تمام گشت لما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم ان الدنیا
جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة وقد مضی ستة الاف ومائة الاف ولیاس علیها مئون و بر
هر صد سال عالمی بازدید آید که اعلام او بر افزاید بر صد سال اول عمر بن عبدالعزیز قدس سره
و بر سر صد دوم عبدالله بن محمد بن ادریس الشافعی و بر سر صد سیم ابوالعباس احمد بن شریح اعلاه الله
درجته و بر سر صد چهارم ابوبکر بن طیب الباقلانی سقی الله ثراه و بر سر صد پنجم ابو حامد محمد بن محمد
غزالی رحمة واسعة عن انس بن مالک رضی الله عنه مرفوعا الی النبی صلعم انه قال من عمره الله
اربعین سنة کفا الله تعالی عنه انواعا من البلا منها الجذام والبرص والجنون ومن عمره الله
خمسین سنة فی الاسلام خفف الله حسابه یوم القیامة ومن عمره الله ستین سنة رزقه الله تعالی
ان نابه بما یحبه الله ومن عمره الله تعالی سبعین سنة احب اهل السماء والارض ومن عمره الله تسعین
سنة غفر له ذنوبه وکان اسیر الله فی الارض وشفع فی اهل بیته و حکما گویند بتکرر سالها
اشکالها عجیب پدید آید در فلک و از ان حوادث عجب در عالم حادث شود اما در هوا چنانکه
گرم سیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک میشود و باشد که معادن و نبات و حیوان عجب
الشکل پدید آید و مثال آن جمله در اول کتاب گفته شد در تغیر غریب اکنون این مقالت ختم
کنیم عجب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک آن زمان
ازین حال واقف شد او را گفت شنیدم که خضر پیش تو می آید چنین است یا نه گفت آری می آید
ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را پیش من آر گفت من او را چگونه توانم نزد تو آورد ملک
گفت اگر او را پیش من نیاری ترا هلاک کنم جوان درین اندیشه ناک بود تا آنکه خضر نزد او آمد
این حکایه به خضر گفت خضر گفت برخیز تا نزد ملک رویم ملک چون او را بدید گفت تو خضری گفت
آری ملک گفت مرا خبر ده از عجب تر چیزی که دیدی خضر علیه السلام گفت عجایب بسیار دیده ام اما آنچه اینجا
حاضر است بگویم در اختیار شهری رسیدم عمارت بسیار و مردم بیشمار پرسیدم از اهل آن شهر که این شهر
کی بنا کردند گفت این شهر دیرینه است ندانیم کی بنا کردند و از آبا و اجداد پرسیدیم هم ندانستند
آنگه پس از پانصد سال بر آن مقام بگذشتم از ان شهر هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم آنجا گیاه
می درود گفتم این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهر نبود گفتم پیش اینجا شهری عظیم بود گفت ما ندیدیم
و از آبا و اجداد خود نشنیدیم آنگاه پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام بگذشتم دریا شده بود آنجا

صیادان ماهی میگرفتند ازیکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو این سخن گوید
گفتم بلی این زمین خشک بود گفت ما ندیدیم و از آبا شنیدیم اکه پس از پانصد سال دیگر بران
مقام بگذشتم خشک شده بود مردی را دیدم گیاه می درود ورا گفتم این زمین کی خشک شد
گفت این پیوسته خشک بود گفتم پیش ازین نه آب داشت گفت ما نه دیدیم و از آبا و اجداد
نشنیدیم اکه پس از پانصد سال دیگر بروی بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از انکه
اول بود با اهل عمارت ازیکی پرسیدم که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است
ندانیم کی بنا کردند و از آبا و اجداد هم نشنیدیم ملک گفت من میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را
بگذارم خضر گفت تو متابعت من نتوانی کردن ولیکن متابعت این جوان کن که او ترا دلالت
کند بر خیر و رشاد واسال الله تعالی ان یختم لنا علی الخیر والرشاد وان یعفو عما طغی به القلم
من غیر الصواب والحمد لله رب العالمین والصلوه والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

مقالهٔ دوم در سفلیات

نظر اول و هرچه مادون افلاک است از عناصر و موالدات و نظر در چند امری باید کرد
ذکر ترتیب عناصر عناصر اصل موضوعاتیست که دون فلک قمر باشد و آن امهات باشد چنانک
نار آب و هوا و آب و خاک اما مولدات ازین امهات باشند چون معادن و نبات و حیوان
اما آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کرهٔ هوا و هوا مکان طبیعی او آنست که
زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک
مکان طبیعی او آنست که درمیانه باشد و باری عز و جل بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی عجیب
نهاده است آنچه خفیف تراست بفلک نزدیکتر و آنچه ثقیل تر است از فلک دورتر چنانکه آتش
از همه عناصر خفیف تر است پس ملاصق فلک قمر است و زمین چون از همه عناصر گران تر است در
غایت بعد است از فلک و هوا از آتش گران تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او بالای
زمین و زیر کرهٔ هوا آمد **فصل در کون و فساد** چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر در
پوشد چنانکه آب هوا شود آن صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل
کرده کاین اما هوا آب شود چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح و اطراف اناء صفر وقتی که در ان
اناء چیزی سرد از حد نهی قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن از ترشح نباشد
بلکه از هوائی بود که محیط باشد بدان اناء از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه

دیده می شود از حرارت شمس یا آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوا آتش شود
چنانکه مشاهده می کنند از سموم در موضعی که حرارت بسیار باشد و چنانکه دیده می شود از کورهٔ
آهنگران چون سخت بتابند هوای آن آتش شود چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد و آب
زمین شود چنانکه بعضی از آبها می بینم که سنگ می شود و ارض آب می شود چنانکه اصحاب
کیمیا می کنند سنگ می سایند و بعضی را از ادویه با او جمع می کنند آب می شود و از جمله عجایب
یکی آنست که آب شور یا تلخ را تقطیر کنی بخاری که ازوی برخیزد عذب باشد فسبحانه ما اعظم شانه
[illegible] کرهٔ آتش جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط
انکه زیر فلک قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد یکی آنست که چون حداد کوره را
بقوت تمام نفخ کند چون چیزی نزد او گیری بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتشی که فوق
عناصر است ازوی قوی تر و صرف تر هیچ آتش نیست و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع
باری تعالی آنست که مقر کرهٔ اثیر زیر فلک باشد تا بپوشد دخانهای غلیظ را که آنجا می رسد
و بخارهای عفن را لطیف می گرداند تا بسوخته هوا صاف و شفاف بود و او را یک طبقه
ساخته است محیط از جملهٔ جوانب تا هرچه بدو رسد در حال نا صرف گردد لما ذکرنا من الحکمة
و او را الوانی ندیده است زیرا که اگر او را الوانی بودی منع ابصار کردی از رؤیت عالم
افلاک پس کرهٔ زمهریر را حجاب ساخت با وهیچ اثیر را منع کند از روی زمین و الا
حیوانی و نبات از وهیچ کرهٔ اثیر تلف گشتی فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجیبتر ازین
جرم که هر دو کثیف اند نورانی از میان آهن و سنگ چگونه بیرون آید و عجیبتر ازین آنست
که از درخت سبز که بر وغایت تری باشد و آتش منافی آب بود چگونه آتش از آب
حاصل آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون اگر نظر کن در غلبه و سلطان او که
یک شرره چون ازوی غلبه کند عالمی را فانی گرداند چنانکه کوهی بکر بشود اگر او نیز فانی
شود و صخرهٔ صما را رماد گرداند و آهن و فولاد را بگدازد و رماد کند پس نظر کن در مصالح
خلق که بدان تعلق دارد آنرا عد و حصر نتوان کرد نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین
فسبح باسم ربک العظیم و از آتشهای عجیب آتش بنی اسرائیل است از بهر امتحان اخلاص
و آن چنان بود که ایشان را خانه بود سقف نداشتی قربان بدان خانه بنهادندی و نبی
دران خانه رفتی و دعا کردی و مردم بیرون خانه بودندی آتشی از آسمان بیامدی سپید

تبخیر صح

وان

وآن قربانرا بخوردی و او آنست که باری تعالی فرموده الذین قالوا ان الله عهد الینا
الا نؤمن لرسول حتی یأتینا بقربان تأکله النار . وآتشهای غریب آتش حرمین آن
وآن ببلاد حبش بود چون شب بودی آن آتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از دو شبی
آن چهارپا چرانیدندی من مسیرة ثلاث و بودی که از ان شبه عنقی بیرون آمدی و انچه
نزدیک بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی بودی تا آنکه باری تعالی خالد بن السنان
العبسی را بفرستاد و منش ازو از بنی اسمعیل سیح مغر بود جای فرو برد و آن آتش را نهان
کرد و مردم از دور دران نگاه می کردند تا آنکه آنرا غایب کردانید [illegible]
[illegible] چنین گوشد که چون دخان بهوا رسد و برودت برو لاحق نشود تا آنکه
بطبقهٔ ناری رسد اگر مادهٔ او از زمین منقطع نشود دران دخان دهنی باشد آتش دروگیرد
مشتعل شود و شعله بازپس گردد بمادهٔ دخان مثال او چنانکه دو چراغ برفروزی یکی بالای آن
دیگر پس چراغ زیرین را بنشانی چون دخان آن بچراغ بالایی رسد از شعلهٔ آن آتش بازپس گردد
و چراغ زیرین را برفروزد و چنین مشاهده کرده اما اگر مادهٔ او از زمین منقطع نشود و اگر مادهٔ
او از زمین منقطع باشد چون بطبقهٔ ناری رسد منطفی شود و گفتیم که نار صرف نتوان دید اما اگر
ماده دخانی لطیف بود چون آتش دروگیرد زمانی باند بر حسب شکل آن دخان باشد که چون کوکبی
نماید که او را ذوابه بود یا بر شکل اژدهای یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود و باشد که چون عمود
مخروط بینند که قاعدهٔ کرهٔ نار باشد و مخروط نزد کرهٔ زمهریری و باشد که چون انقباض کند
و ابر شکل کره بینند که می گردد بر سطح فلک اینست حاصل سخن [illegible] درین معنی والله اعلم
[illegible] هوا جرمیست بسیط حار رطب شفاف مکان او زیر کرهٔ نار باشد
و بالا کرهٔ آب و حکما سمک سما را بر سه قسم کرده اند قسم اول آنست که بفلک متصل است و آن از
بهر مداومت دوران فلک و سرعت او گرم باشد تا غایتی که نار صرف بود و از کرهٔ اثیر هر چه
فروتر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین تا آنکه حرکت زایل شود و برودت غالب آید
آنرا کرهٔ زمهریری خوانند و آن قسم دوم باشد اما قسم سیم بواسطهٔ مطارح شعاعات و انعکاس
ان در هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوائی که آن مماس سطح آب و روی زمین است
سردتر بودی از کرهٔ زمهریری چنانکه در موضعی که زیر قطب شمالیست و آنجا تابش ماه و آفتاب
نباشد سرما بغایت سرد شود و آب بفسرد و هوا تاریک باشد و حیوان و نبات آنجا موجود

بشود و چنین گویند که سمک کرهٔ نسیم بیشتر آن ستة عشر الف ذراع است و کمترین آنچه مطابق روی
زمین باشد لان علی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا آنجا نگذارد که سحاب منعقد
شود زیرا که مانع انعقاد عموم حرارت هواست از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع آن
از سطح زمین اما سطح کرهٔ نسیم باجابت زمین تا آنجا که ممکن بود که حیوان متنفس برسد از بهر
آنکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند چون محتاج نسیم باشد نفخ کنند در انبوبها عنا نفخ
تا آنرا استنشاق کنند و چراغ بماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرو نشیند و آدمی
متحقق شود زیرا که هرجا که نسیم باشد حیوان متنفس البته نزید منفعت [illegible] آتش سبب مطر
چنین گویند که چون آفتاب در آب و زمین تاثیر کند از آب و زمین اجزا متخلل شود اجزای
آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا از اطراف
بطرفی برد تا آنجا برد که باری عز و جل حکم کرده باشد الا بالای او زمهریری نگذارد نفوذ
کند و از پس جبال بود و از زمین مادهٔ بخار و دخان متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف
گردد و آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود مادهٔ دخانی بریح شود و مادهٔ بخاری
آب پس آب ملتیم شود قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار شب
صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ منعقد شود سحابی رقیق باشد و اگر نفوذ مفرط بود
بخار بعینه در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد شود و با اجزای هوایی مختلط باشد پس باهستگی
فرود آید بخلاف باران و تگرگ و اگر هوا دفی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد طبقه از آن
حاصل آید و بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گویی جبال قطن است
مندوف و چون قطره شد و فرو می آید دگر در راه سرمای مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر بخار بهوای
سرد شود و بسیار باشد سحاب شود و اگر اندک بود و متکاثف شود بسرمای شب طل باشد
اگر سرما اندک بود و اگر بسیار صقیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق شود تصعید
میاه و تبخیر از مشاهده کند چنانکه صناع ماورد و غیره کند یا حال گرمابها که چگونه بخار بسقف
حمام رسد از سرما او منعقد شود قطره گردد باز پس آید سقف گرمابه همچون طبقهٔ زمهریری
و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری تعالی آنست که باران در هر سال وقتی معلوم آید
که بدان حاجت باشد و در مقامی که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که
میان او و دریا پیش از چهل منزل باشد حیوان آنجا مقام نتوانند ساختن زیرا که قطر آنجا نرسد

از

از تمام الطاف الهی آنست که بمقدار کفایت فرستند نه قاصر که تمام گیاه را نباشد و نه بیش
از کفایت که غرقه کند چنانکه گفت و الذی انزل ماء من السماء بقدر **فصل فی الریاح** چنین گویند
که باد از تموج هوا پدید آید چنانکه حرکت آب از موج او و آب و هوا در بحر است و اتفاق الا
آنست که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل اما سبب باز پدید آمدن آن باشد که از
تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد چون بطبقه بارد رسد حرارت او شکسته شود
کثیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد از و حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی
از آن در حرکت آید اما حدوث گردباد که آنرا زوبعه گویند بیشتر اوقات آن بود که باد از
طبقه بارد رجوع کند بحرکتی شدید مصادف سحابی شود که حرکت او آن باد بود بهمدیگر آمیخته
شود و چون باد فرود آید هم بدان حرکت بماند باشد که سبب زوبعه آن بود که دو باد مخالف
متلاقی شوند هر یک دیگر را منع کند بسبب آن زوبعه باد پدید آید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه افتد
و بالا می گردد چنان می نماید که هیچ هوا می پیچد و اصول بادهای بهار است شمال و مهب او از مطلع
بنات النعش باشد و جنوب مهب او از مطلع سهیل بود لیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد
و جنوب میان سهیل و مشرق و صبا است و مهب او میان بنات نعش و مشرق باشد و دبور است و مهب او
میان سهیل و مغرب باشد بدین صورت **شمال** مسامت او شود و انجا برف و آبهای فسرده و سرمای
سخت بود چون باد بروی بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و در انجانب بخار نیست بلکه ترس
و جبال از سنجرها و کوهها خشکی قبول کند و مهب او در میان جبالست از بهر این معنی تقویت دهد همچون
آبی که از انبوب بیرون آید بخلاف جنوب که آب او سیی تمام دارد همچنان باشد که آبی از آبینه سوراخ
بیرون آید و باد شمال ابدان را سخت کند و حواس را صافی کند و دماغ را قوی کند و لون را خوب
کند و شهوت پدید آید و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از و بسیار باشد هنگام
توالد حیوان شمال بیشتر نتایج ذکور آرد و جنوب بیشتر از اناث و عرب شمال را مذموم دارند از
آن جهت که غیم را زایل کند **جنوب** و اما جنوب حار رطب بود از بهر آنکه هبوب آن از جانب خط
استوا است و آنجا حرارت مفرط بود از آن سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد در سالی دو بار
ازین سبب حرارت از آنجا اکتساب کند و در آن ناحیت بحار بسیار است رطوبت از آن اکتساب
کند و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد و حواس را کند کند و هوا را تیره کرداند و از عجایب
او یکی آنست که باد شمال آب را گرم نگه دارد همچنانکه باشد و باد جنوب سرد کند و سبب این چنین گفته اند

و چون آب گرم بود باد شمال بروی جهد حرارت در اندرون آب باند چنانکه در زمستان دیده
می شود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب
حرارة را از اندرون آب بیرون آرد و چون حرارت بیرون آمد طبع آب سردست با طبع خود
رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است
صبا باد صبا قریبست باعتدال اگر در اول روز جهد مایل باشد بسردی زیرا که بر مواضع باد
گذشته باشد و آن مواضع را برد از بعد آفتاب حاصل شده باشد زمان شب و درین وقت باد
صبا بغایت خوش بود الا آنست که زمانش اندک بود از برای آنکه شعاع او را افزایش راند و
همچنین پیوسته در پیش شعاع می رود و آفتاب را تلطیف و تسخین میکند و اعتدال او را سبب اینست
و آن نسیمی است که آنرا باد سحر گاهی خوانند چون بر مردم وزد ازان لذت یابند آن زمان از
لذت او خواب خوش باشد و بیمار دران وقت خفت یابد و آن نسیم در وقت سحر باشد
بشب و بامداد آن باشد بروز دبور اما دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب
آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد و پیش از او و پس
ازان نجهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته بود و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندکی باشد
فصل في الرعد والبرق چون سحاب منعقد شود در طبقه بارد چنانکه یاد کرده شد بخار که در اندرون
اجزای دخانی محتبس شود اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند
و سحاب را بشکافد بعنف و ازان آواز رعد پدید آید و باشد که از سختی محاکت بعضی بر
بعضی آتش مشتعل شود برق ازو پدید آید اگر لطیف باشد صاعقه پدید آید و اگر غلیظ باشد بهر چه
رسد بسوزد و باشد که آهن را بگدازد که بر در باشد و چوب را نسوزد و باشد که زر را در خرقه
بگدازد و خرقه نسوزد و باشد که بر کوه افتد سنگ خاره بسوزد و باشد که در آب افتد ماهیان را
در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شوند اما برق دیده شود پیش از آنکه رعد شنیده
شود زیرا که مرئی دیده شود بمحاذات قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول
آن بصماخ و محاذات سریعتر از وصول صوت بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در
حال دیده دریابد اما صوت آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد
اجزای دخانی نبود از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد
فصل في الهالة والقوس والقزح قاضی عمرو بن سهلان الساوی رحمة الله علیه گوید

در تحقیق هاله و قوس وقع موقوفست بر جند مقدمه جون مقدمه معلوم شده باشد بعد از ان کشف آن سهل بود مقدمه اول در معنی انعکاس بصر و از اقتباس توان کرد بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او اموری موهوم است اما فرق نیست میان انعکاس جو انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بر ان نسق باشد اما انعکاس ضوء جنان باشد که شعاع جسمی مضی جسمی افتد صیقل و از انجا منعکس شود با جسمی دیگر کثیف بشرط انکه وضع او از جسم صیقل همچون وضع آن جسم مضی باشد از صیقل و مخالف او باشد در جهة بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس باشد و این معنی از ین شکل هندسی معلوم شود دایره

جرم کره جرم آفتاب و دایره خط مرآة و صیقل و خط اب شعاع آفتاب و ده جسم کثیف که در خلاف جهة آفتاب باشد از مراة و شعاع از مرات باز کردد و بر جسم کثیف افتد جون میان ایشان حایلی نباشد اکر فرض کنیم که از شعاع اب خطی قایم شود بر سطح مرآت جون عمودی و بر سطح مرات شکل خطی فرض کنیم و آن ده باشد از خط آب که آن شعاع راجعست و از خط زاویه دیگر ظاهر شود که موازی زاویه مقدم باشد زاویه به زاویه اتصال شعاع بمرآت و زاویه ابد زاویه انعکاس شعاع و جون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرات این انعکاس راجع باشد با مکان خود از ین مقدمه معلوم شود که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و جون انعکاس ضوء معلوم شد بصر را بر ان قیاس میکنیم جون در مقابل ذات ناظر جسمی صیقل بود و فرض کنیم بر جسم صیقل که حاصل باشد میان جسم صیقل و میان آن خط که از ناظر بدو پیوسته است این خط دو زاویه را با دید آورد اکر قایمه باشد شعاع راجع بود و اکر قایمه نباشد یکی حاده بود و یکی منفرجه پس اکر فرض کنیم که خطی از نقطه مشترک بیرون شود مخالف جهة ناظر

و وضع او از جسم صیقل همچون وضع خط ناظر باشد بر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد ناظران را
بیفتد و آن را دیدن انعکاس خوانند چنانکه مردم در آینه کسی را بینند که بر جانب او یا از پس
پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود بدین شرایط مقدمه دوم آنست که اگر مرآة کوچک باشد
شکل مرئی چنان ننماید که در خارج باشد مقدمه سوم اگر مرآت ملون باشد رنگ برنگ مرآتی
ماند چنانکه کافور را در مینا بنگری چون مینا سبز بود و کافور سفید و مرآتی سفید نماید بسبزی آمیخته
و همچنین دیگر لونها مقدمه چهارم آن چیز که در مرآت می بینیم آن را حقیقتی نیست برای آنکه ما درختی در
مرآت می بینیم بر وضعی و چون از آن مکان بمکانی دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود و آنچه حقیقی
باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد اما هاله و آن را خرمن ماه گویند
حدوث آن از اجزای رشی باشد صیقل که در هوا حادث شود و آن اجزا محیط باشد بغیمی لطیف
رقیق که ساتر نبود و چون شعاع بصر بدو رسد از آنجا منعکس شود بجسمی که وضع او وضع مضی باشد و جانب
مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود چون آینه کوچک باشد شکل مرئی درو نتوان
دیدن پس هر یک از آن اجزا ضوء ماه بدهند دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد اما قوس قزح
حدوث آن چنان بود که در خلاف جهة آفتاب اجزای بیفتد مائی شفاف و آفتاب افق بود
و از پس آن اجزا صیقل باشد پس لون آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله
که چون اجزا صغیر باشد هر یک از آن لون ادا کند و شکل ادا نکند و اما سبب استداره قوس و قزح آنست
که اجزا بدان وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان او بسبب اختلاف الوان مرآة باشد و
الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و بنفشی و ارغوانی و بیشتر اوقات از سه رنگ بود
و اگر پس اجزا صیقل جسمی کثیف نبود قوس و قزح ظاهر نشود از بهر آنکه آن اجزا شفاف باشد
شعاع بصر درو نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه بلور را در مقابل آفتاب بداری و در پس او جسم کثیف
نباشد شعاع بصر از و نفوذ کند و شیخ رئیس حکایت کند که در حمام قوس و قزح دیدم نه بر سبیل خیال بل
بر طریق حقیقت و آن چنان بود که ناظر از مکانی بمکانی نقل کردی و آن الوان بحال خود بودی و
قاضی عمر بن سهلان رحمه الله علیه گوید که سبب این وقوع ضوء شمس بوده باشد که بر زجاج حمام
افتاده باشد و آن ملون بوده باشد و عکس آن بر حایط حمام افتاده بوده و مثل این عکس حقیقی بود
و شیخ رئیس گوید که میان باورد و طوس کوهیست در غایت بلندی من در آن کوه بودم و آسمان
مکشوف بود میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و آفتاب در میانهٔ آسمان بود

نگاه دران سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایرهٔ تمام دیدم بلون قوس و قزح شروع
کردم از کوه بزیر آیم چنانکه فرو می آمدم آن دایره کوچک می شدم چون بمکان سحاب رسیدم
هیچ ازان دایره نماند والله اعلم [illegible] چنین گویند که آب جرمی بسیط است بارد و
رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کرهٔ زمین چنین گویند که شکل آب کریست زیرا که راکب
البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند دیگر سطح آن و اگر نه آنست که سطح آب محدب است بایستی
که قلهٔ آن جبل و سفح او با هم دیدی زیرا که سفح نزدیکتر است از قله الا آنست که استدارهٔ کرهٔ آب
صحیح نیست زیرا که باری عز اسمه حق است که بعضی از زمین مقر حیوان سازد سیما نوع انس که اشرف
حیوانات اند و معلوم است که حیوان اکثر در آب نتوانند زیستن زیرا که غالب بر وی ارضی است
و هر مرکبی که بر او غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او آن باشد پس باری عز و جل بلطف و عنایت
زمین را ذات تضاریس آفریده است تا آن تضاریس از آب خارج بود و آن تضاریس محل حیوانات
باشد و آن تضاریس مانع نبود از آنکه شکل زمین با شکل آب کری باشد و هر یکی از ارکان محیط است
بدیگری و کرهٔ صحیح است الا آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او محیط نبود بجمیع کرهٔ زمین از برای
حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است ملح و عذب و در هر یکی فایده ایست که دران دیگر نباشد
اما ملح ملوحت او از اجزای سبخی است که آنرا تاثیر افتاب سوخته باشد چون با آب آمیخته باشد
آب را ملح گویند و اگر نه آن بودی آبها دریا بتاثیر افتاب و طول مکث متعفن شدی و هوا نتن
او را باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و ازان طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک
حیوان شدی و حکمت الهی اقتضا آن کرد که آب دریا شور از برای دفع این فساد و از فواید آب شور
در و عنبر و مرجان و غیر آن باشد و اما آب عذب معظم فایدهٔ او شربست که یک روز حیوان از او
صبر نتواند کرد و دیگر باری عز و جل قوتی آفریده است که هر چه در آب کنی آب طعم او بستاند
و لون او نیز همچنین و او را لون نبود و طعم نباشد و چون سبب حیوان و نبات است باری عز و جل بلطف
و عنایت خود او را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل او آسان بود و بمعالجت حاجت نباشد بخلاف
دیگر مشروبات و ماکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجت طبخ و غیر آن اگر آب خوش
از آب شور بایستی کردن مردم ازان مشقتی عظیم یافتندی باری عز و جل آن مشقت را از خلق
بر داشت بواسطهٔ آفتاب که در بحر اثر کند بخار ازو برخیزد و باد را بفرماید تا آن غبار را بموضعی رساند
که خواهد مطر شود و آنرا در مغارات ذخیره نهد و ازان جا اندک بیرون می آید و از چشمها

هوا ابر و وغیره

و رودها و قنوات بدید آید بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود
سال تمام شده باشد دیگر بار بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه اعظم شانه

فی احوال البحیرة الحاره

در احوال بحر عجایب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع و مد
و جزر و زیادت او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و آخر و ساعات لیل
و نهار و اما ارتفاع میاه او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند آب او لطیف شود
و اجزای او تخلل پذیرد و مکان او باید که فراخ تر بود و بر بعضی بعضی را تدافع کنند بجهات اربعه
مشرق و مغرب جنوب و شمال و بر سواحل او در که چنین زیادت شود بادهای مختلف باشد
چنین گویند که در قعر این بحر که او را جزر و مد باشد صخور و صلب است چون قمر مسامت سطح آن
بحر شود شعاع بدان صخور رسد انگه از آنجا منعکس شود و تراجع و آب را گرم کند و لطیف و آب گرم
مکانی طلب کند که فراخ تر از مکان آب سرد باشد و بدین سبب موج زند سوی سواحل و بعضی بعضی را
دفع کند و زیادت شود تا آنکه که قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط السما زایل شود غلیان ساکن شود
و ما اجزای آب دیگر بار با قوام خود رجوع کند و آن آبها بر قرار خود رجوع کند تا آنکه قمر بوتد الارض رسد
و با فق غربی رسد دیگر بار مد آغاز کند در افق شرقی بدان عادت که گفتیم تا آنکه که قمر بوتد الارض
رسد و این هنگام مد باشد اما هیجان آن بحر همچو هیجان اخلاط در بدن آدمی گاهی دم هیجان کند و گاهی
صفرا آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه این معنی بعبارتی لطیف ادا نموده و آن اینست اِنَّ
الملکَ الموکل بالبحار یَضَعُ رِجلَهُ فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر و اکنون بحار مشهور یاد کنیم
و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات عجیبه والله الموفق

البحر المحیط

این دریا را از آن محیط
گویند که گرد همه روی زمین در آمده است و ماده همه دریاها از وست و کس ساحل آن ندانسته است
حکمای یونان او را اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید که باری عز و جل هفت دریا آفریده است
اول آنست که محیط است بر روی زمین و اسم او نیطس و بعد از آن بحری دیگر است نام او قیتش دیگری
دیگر هست نام او اصم و دیگری هست نام او مظلم و دیگری هست نام او مرباس و دیگری هست
نام او ساکن و دیگری هست نام او باکی هر یک ازین بحار محیط است به یکی و آخر آن باکیست
و این دریا که مردم بدو رسند خلیجهاست اما آن دریاها جز باری عز و جل نداند که آنجا کیست از دواب
و حیوانات و جزایر و ابو الریحان خوارزمی رحمه الله گوید که دران دریا که از جانب مغرب است
بر ساحل اندلس بحر محیط است و یونانیان او را اوقیانوس گویند و مردم بر ساحل او گذر نند

وکس

بلاد صين
بلاد الصين
بلاد الهند
كشمير وتبت
بلاد سند
بلاد مكران
والهرمز وكرمان
بلاد فارس
غور وسجستان
طخارستان
وبدخشان
اراضي التركانية
جزيرة الموب
بلاد ما وراء النهر
بلاد قبقان
هذا الموضع


سواحل آلان وبهرستان
آران
بلاد الشام
بلاد بربر وحبشة
بلاد روم

وكس

دیگر در میان آن نگذرد و در جانب شمال ممتد شود و ازو خلیجی بیرون آید آنرا بنطس گویند
پس از انجا ممتد شود بجانب شرق نزد یونانیان او را اطرابزنده گویند و نزدیک قسطنطنیه تنگ شود
و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد شود در مقابل رومیه و بلغار و ازو
خلیجی دیگر بیرون شود آنرا البحر الزنگ گویند پس از انجا ممتد شود بجانب مشرق میان ساحل و میان
اقصای بلاد ترک و آنجا کوههای بسیار است و زمینهای خراب کسی آنجا وطن نسازد تا انکه بمشرق رسد
بلاد چین انگاه ازو خلیجی عظیم بیرون آید که این بحرها که معروفست جمله خلیجهای او باشد خلیج اول بحر
چین انکه بحر هند انکه خلیجی ازو بیرون آید یکی بحر فارس و یکی بحر قلزم انگاه ممتد شود تا انجا که بحر بربر
خوانند و از عدن ممتد شود تا سقاله زنج و این دریا را اکس در ونزد زیرا که رکوب او خطرناک
باشد پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند و آن منبع نیل مصر است و از آنجا ممتد شود
تا ارض سواد آن مغرب و از انجا تا ببلاد اندلس و بحر اوقیانوس و درین بحر چندان جزایر است
که عدد آن الا خدای نداند و اما آن جزایر که مردم آنجا رسند هم بسیار است هر جزیره صد و
دو هزار فرسنگ و جزایر مشهور او جزایر قبوس و سامس و دوس و صقلیه و در جهة جنوب
جزایر زنج و سراندیب و سقوطری و جزایر صحات و جزایر رایح والله اعلم و سمرقندی چنین گوید
در بعضی تصانیف خود که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و فرمود
تا یکسال تمام بروند تا مگر چیزی از ساحل این بحر بیارند این مرکب یکسال برفت هیچ ساحل ندید
خواست که باز گردد انکه گفتند ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود انگاه یکماه دیگر رفتند
ناگاه مرکبی ظاهر شد دران مردم بودند لیکن هر یکی ازان مرکب زبان دیگری نمیدانست قوم
ذوالقرنین مردی را با ایشان دادند و زنی بستدند چون پیش ذوالقرنین آمدند ازان زن فرزندی
آمد که او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمدی گفت
از انجانب گفتند از بهر چه آمدی گفت ما را ملک فرستاد تا احوال اینجا بدانیم گفتند بدانجانب ملکی هست
گفت آری ملکی عظیم‌تر ازین ملک و عریض‌تر ازین ملک و خلقی بسیارتر ازین خلق و اگر چه از قدرت
باری عزوجل دور نیست **بحر الصین** متصل است به بحر محیط و او دریائیست بسیار موج و دور عمق
چنین گویند که مد و جزر بحر صین همچنان باشد که از ان بحر فارس و شرح آن در بحر فارس داده شود
ابوالریحان خوارزمی گوید که در آثار یافته ام که بحر صین گاه آن باشد که هیجان خواهد کرد استدلال
کنند بارتفاع ماهی از قعر او و در روی آب چون نشان آن خواهد شد استدلال کنند بمرغی که مرغ قصد

ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد و چون چشم بهند در میان دریا و پاره از خاشاک بدانند که وقت
ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص درست در آب خوش باشد که دانه نفیس درین مغاص
بیفتد و در بعضی جزایر او معدن زر است و معادن جواهر و حیوانات عجایب الاشکال باشد
و درین بحر گردابی است که هر سفینه که در آنجا افتد هیچ بیرون نتواند آمدن و جزایر این بحر را
حدی نیست از بسیاری **ذکر جزایر بحر الصین** جزایر این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهورترست
بسبب آنکه مردم آنجا رسند چنانکه یاد کرده می شود **ذکر جزیره زابج** و این جزیره از حدود
صین باشد تا اقصی بلاد هند و او را ملکی باشد نام او مهراج و محمد زکریا گوید که مهراج را هر روز
صد من زر حاصل آید از جبایت ملک بفرماید تا از آن خشت سازند و در آب اندازند خزاینه
او قعر آب بود و ابن الفقیه گوید که جزیره زابج جمعی اند که صورت ایشان صورت آدمیست و اخلاق
ایشان باخلاق وحوش ماند سخن ایشان را فهم نتوان کردن و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند
که آنجا نوعی دیدیم از گربه که او را جناح بود همچون جناح خفاش و گوید که نوعی دیدیم از بزکوهی بر شکل
گوزن لون او سرخ بود و بروی نقطهای سفید و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش بود و درین

آن حیوان که زباد ازو می گیرند موجود است و او بر شکل گربه است و درین جزیره موشی هست
که ازو مشک گیرند و درین جزیره کوهیست که او را الضبان خوانند و درین کوه روباه باشد که یکی از آن
جاموس فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزنه هست سفید چند گاومیش
از بزرگی و نوعی دیگر هست عجبتر سینه او سفید باشد و پشتش سیاه و محمد زکریا گوید نوعی از طوطی هست
سفید و سرخ و زرد و هرچه شنود باز گوید و از آنجا نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر که او را جاری
گویند بزرگتر از زاغ و کوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و بالها سیاه و شکم سفید
و پایها بهار سرخ او فصیح تر از طوطی است و درین جزیره خلق هستند بر صورت آدمی و ایشان را پر و بال است

بل خوار
سفید بزرگ
بوزنه
سفید
زرد

پرنده


ورنده





برنده وسفید رنگ باشد

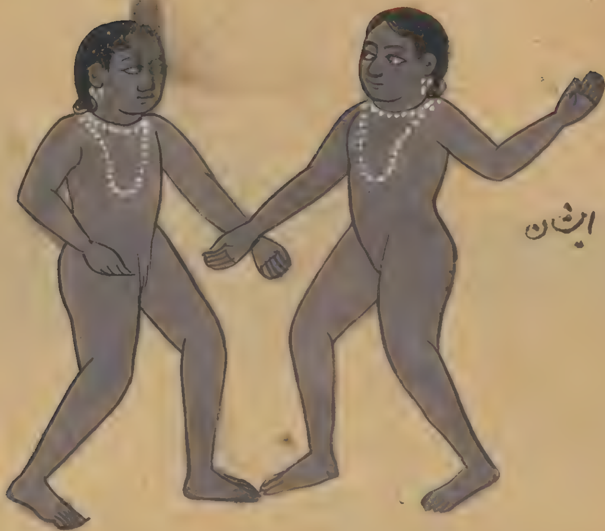


ونوعی دیگر ازایشان سیاه اند ونوعی دیگر سبز وماهان بن بحر السیرافی رحمة الله علیه گوید در جزیره
گل بسیار دیدم چیزی ازان سرخ ونوعی ازان زرد ونوعی ازرق میرزی ازان پر کردم چون
خواستم که بیارم میرزه پر آتش دیدم از گل که درو بود جمله بسوخت ومیرزرا آفت نرسید
ازان عجب داشتم ومردم را پرسیدم گفتند درین گل منافع بسیارست لیکن ممکن که ازین بیشه
بدر شاید برد ومحمد زکریا گوید که از عجایب این جزیره درخت کافورست واو درختی عظیم است
درسایهٔ او صد کس بنشینند اعلی ساق اورا سوراخ کنند ازانجا آب کافور روانه شود واسفل
ساق اورا سوراخ کنند ازو پارهای کافور گیرند وکافور [illegible] آن درخت وچون کافور ازوی
گیرند درخت خشک شود منها جزیرة الرامنی ابن الفقیه رحمه الله علیه گوید بجزیرهٔ رامنی امتی
هستند بسیار برهنه باشند ازمردان وزنان وزبان ایشان فهم نتوان کرد وبرتن ایشان
موی بسیار بود چندانکه سواد ایشان را باز پوشد ومساکن ایشان بر درختها بود ازمردم گریزند
ودر بیشهها جای سازند واگر یکی ازیشان را گیرد وآورد دیگر بزد وباز بمیان بیشه رود ومحمد زکریا
گوید بجزیرهٔ رامنی امتی هستند بر شکل آدمی الا بالای ایشان چهار شبر باشد وبرتن ایشان موی
سرخ باشد وبر سر درختان باشند وبجزیرهٔ رامنی کرگدن باشد ونوعی از گاومیش که دنبال ندارد
ودرخت کافور باشد وخیزران ودرخت بقم ودرخت بقم را بنشانند بارش باشد بر شکل شاهبلوط
وطعم او طعم علقم باشد منها جزیرة واق واق واین پیوسته باشد بجزایر رایج وگویند که آن هزار
منقصد جزیره است وپادشاه آن جزیره زنی بود موسی ابن المبارک السیرافی گوید که بدین جزیره
رسیدم وپیش ملکه رفتم بر تختی نشسته بود وبرهنه تاجی بر سر وچنین گویند که در خدمت او چهار هزار
دختر خانه باشند وپیش او جمعی بسیار بوده اند از دختر خوانکان جمله برهنه والله اعلم

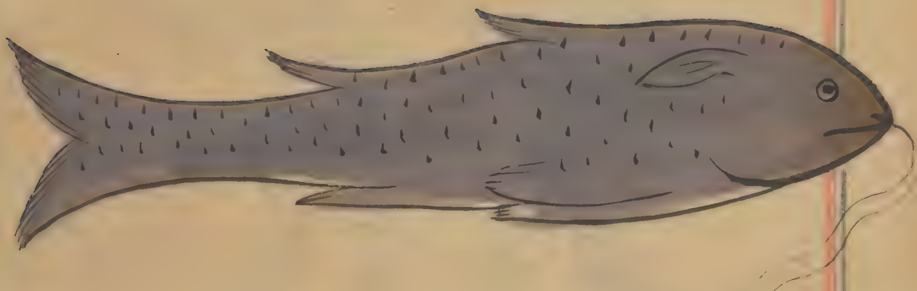
واین جزیره را از بهر آن واق واق خوانند که آنجا درختی هست ازان درخت این صوت شنوند
وآن قوم ازان آواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند از خیر و شر و محمد زکریا گوید این
جزیره موضعیست بسیار زر تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل سگان و طوق بوزنگان از
زر سازند و باشد که جامه را از زر بافند و آنجا چوب آبنوس باشد ومنها جزیرة السلا واین جزیره
بسیار خیرست هرکه در انجا رود از غربا ازانجا بیرون نیاید از بسیاری خیر که انجا باشد و درین
جزیره زر بسیار بود و باز سفید باشد و شاهین بسیار باشد و پادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا
فرستند و گویند که اگر هدایا از ملک چین قطع کند بجزیره سلا باران نیاید این حکایة ابن الفقیه
در کتاب خود آورده است ومنها جزیرة الثبان و درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای عجب
دارند لون ایشان سفید باشد و مساکن ایشان درختها باشد و مردم خورند و بعد ازان دو
جزیره بزرگ هست طول و عرض بسیار دارد و درو قومی اند سیاه لون خلقتی عالی دارند هر قدی
از ایشان یک گز باشد و موی ایشان مغلغل بود و مردم را خورند ومنها جزیرة [illegible]
و درین جزیره کرگدن باشد و نوعی از کپی حبشه عظیم دارد یکی از ایشان بچه دراز گوشی باشد



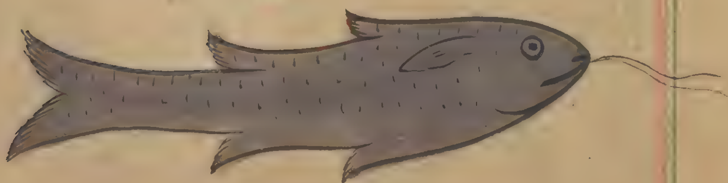
وآنجا درخت کافور باشد و چنین گویند که مراکب ذوالقرنین درین دریا میرفت بجزیره رسید
در آنجا قومی دید که تن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع چون اهل مراکب را دیدند
در حال از چشم ایشان غایب شدند [illegible] چنین گویند
که درین دریا حیوانات عجایب الاشکال غریب بسیار است [illegible] ما ذکر البحریون چون
حیوانات این بحر بسیار شود درو اشخاصی پدید آید سیاه بالای ایشان چهار شبر باشد یا پنج
بر شکل اولاد حبش شکل و لون چون مرکب ببینند درو آیند و هیچ ضرر نرسانند [illegible]
لون ایشان سیاه باشد و بسیاحت در آب چنان روند که مرغ در هوا و وقتی که مرکب را ببادی موافق
رانند ایشان بسیاحت در آیند و عنبر بیارند و آهن فروشند و چنین گویند که ایشان از قومی اند که


ایشان









ایشان را بگوی کو بند و عدد ایشان جز خدای عز و جل نداند از بسیاری مردم را خورند و نیم
بر شکل زنوج اند و بقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان چون مردی نزدیک ایشان
رسد دریا در اضطراب آید ایشان بدانند که مرکب رسیده بمرکب آیند [illegible] مالک التجار
گوید که درین بحر چیزی است بر صورت مرغی که روز دیده او را نتوان دید و نتوان ادراک
کردن از پرتو شعاع اگر بالای دقل سفینه بود علامت آن باشد که دریا ساکن شود انگه ناپدید
شود بدانند که کجا رفت و این دلیل نجات بود [illegible] مرغیست که انرا جرمشه گویند بزرگتر از
کبوترست در تحفة الغرایب آورده است که چون جرمشه بپرد مرغی دیگر بیاید که او را اکرکر گویند
و چندانکه جرمشه پرد کرکر در زیر او می پرد تا جرمشه سرگین اندازد و کرکر از ان غذا سازد و
جرمشه نیندازد الا در حال طیران و کرکره را غذا جز سرگین او نبود [illegible] چنین گویند که در سالی
وقتی بیرون آیند و او بر شکل آهو و دو ناب دارد همچو نابهای خنزیر او را صید کنند



و بره او مشک باشد و چنین گویند که در ان موضع او را هیچ بچه نبود و چون بموضعی دیگر نقل کنند
بوی او باد ید آید [illegible] چنین گویند که این ماهی نزدیک جزیره واق واق باشد و درازی او
بیش از دویست گز بود چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ بر آرند و دهل و سرجه تا ش
بزنند تا از صیاح ایشان بگریزد و چون جناح بر افرازد همچون شراع سفینه بود [illegible] نوعی از سلحفاة
باشد یعنی سنگ پشت استدارت او بیست گز بود و چنین گویند که یکی از ان هزار بیضه
بنهد و این نوع بقرب جزیره واق واق باشد [illegible] ماهی است روی او چون روی خنزیر
باشد و بروی هیچ ملبوس نباشد و تن او طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد و او را فرج باشد
همچون فرج زنان [illegible] ماهی است که او را ایشان خوانند چون او را صید کنند باشد که
دو روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که او را در دیگ نهند تا بپزند اگر سر دیگ بگیرند
پخته شود و اگر نه چون حرارت آتش بوی رسد طفره کند و از دیگ بجهد و در سوراخی نهان شود

منها نوعی از سرطان است که بمقدار یک گز باشد یا یک بدست جون از آب بیرون آید سنگ شود و جوانی ازو زایل شود و در داروهای بسیار بکار آید و حدیث سرطان شایع و مستفیض است منها مارهای بزرگ باشد که بالای یکی ازان صد گز باشد از آب بیرون آیند و پیل و جاموس را فرو برند بس خود را بر درختی یا سنگی بپیچند



و استخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود جنانکه آواز کسر عظام برآید و از خواص این بحر مغاص لؤلؤ است و جواهر و در وحیوانات غریبة الاشکال باشد و ماهیان بزرگ باشد که درازنای یکی دویست گز بود و حیوانات او بعضی بعضی را خورند و در و گردابی است هر سفینه که درانجا افتاد هیچ ازانجا بیرون نیاید و ملاحان آن مکان را شناسند ازانجا دوری جویند و یکی از تجار حکایه کند که در بحر نشسته بودم بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود بگردانید و میدوانید کما شا الله و در مرکب معلمی بود استاد لیکن نابینا بود و لحظه میپرسید که بنگرید تا خود جه پیداست میدیدیم و اورا خبر میدادیم و این معلم پیوسته در مرکب رسنهای بسیار بیاوردی و اصحاب وی بروی منکر بودندی و گفتندی بگذار تا بجای رسنها متاع بازرگان برگیریم و معلم گوش بایشان نکردی و آن رسنهارا پیوسته با خویشتن گرد آوردی و معلم هر لحظه می پرسید که جه پیداست تا انکه گفتند که مرغان سیاه می بینم بر روی آب معلم جون این بشنید فریاد برآورد و دستها بر سر میزد و می گفت هلاک شدیم ما او را ازان پرسیدند گفت حاجت نیست که من گویم این ساعت مشاهده کنید که حال جونست اندک زمانی را دیدیم از حیوة امید برگرفتیم و منتظر موت نشستیم جون معلم مارا دران حال دید گفت یک نیمه ازین مال که درین مرکب است بمن دهید تا شمارا ازین حال بیرون برم گفتیم دادیم و راضی شدیم گفتیم ترا یک نیمه ازین مالها حلال است بفرمود تا قرابهای جند که با خود داشت پر از روغن بستدند و بدریا فرو هشتند بران قرابها جندان ماهی جمع شده که عدد آن خدای عز و جل داند بفرمود تا آن مردکان را که دران حرکها بودند باره باره کردند و

وران رسنها ببستند وبدریا انداختند وسر رسنها در کشتی ببستند و چوبها و هر چه می توانستند
ودست میزدند مرکب در حرکت آمد و بغرمود تا همچنین میکردند تا انکه مرکب از گرداب
بیرون رفت انکه بفرمود تا آن رسنها ببرند و مرکب بسلامت برفت وکتابی درعجایب بحر
تصنیف کرده اند کرحدث عن البحر والاعجب **بحر هند** این دریا بزرگترین همه دریا هاست
ودرو جزیرها بسیارست که در دریا ها دیگر نبود واتصال او به بحر محیط است نتوان دانستن
از غایت فراخنائی او بخلاف بحر مغربی که موضع اتصال او به بحر محیط ظاهرست انکه موضع تنگ است
واز بحر هند مخالف فارس است از بهر انکه چون آفتاب بحوت نزول کند ونزدیک استواء
ربیعی باشد درو ظلمت ظاهر شود واضطراب بدید آید ومرکب در وی نیارد رفتن تا انکه نزدیک
استوای خریفی باشد ودشخوار ترازاوقات آن وقت باشد که آفتاب در جوزا بود وچون
آفتاب بسنبله نقل کند آن اضطراب وظلمت کم شود وآب او ساکن گردد ومراکب درو روانه
گردد وبقرب استوای ربیعی جنانکه یاد کرده شد وزم تر انکه باشد که آفتاب در قوس باشد
ودرین بحر عجایب بسیارست از جزایر وحیوانات وبعضی ازان یاد کنیم انشا الله **بحر**
بطلیموس گوید که جزایر این بیشتر از بیست هزار باشد ودران امم اند که عدد آن باری عز وجل بداند
واز ان جزایر بعضی آنست که مردم بدان نرسند اما از آنجه اهل بلاد ما بدان رسند جزیره
جند یاد کرده شود **جزیره برطایل** واین جزیره بقرب جزایر زوایج است ابن الفقیه گوید درین جزیره
قومی اند روی ایشان مدور همچون سپر وموی ایشان چون دنبال اسب ودرین جزیره



کرگدن نیز باشد ودرین جزیره کوههاست که بشب ازان آواز طبل ودف وسنج شنوند و
بحریان گویند که دجال انجاست وازانجا بیرون آید وقزنقل ازین بحرها ومانند جنین گویند که تجار بر
ساحل این جزیرها متاع رها کنند وبا مرکب آیند وشب انجا یکه بگذارند چون روز باشد تجار با

نزد امتعه آیند نزدیک او قرنفل نهاده باشند اگر راضی باشند قرنفل برگیرند و متاع بجای رها
کنند و اگر راضی نباشند هردو را انجا رها کنند ایشان تا شب دیگر قرنفل زیادت کنند و اگر
قرنفل و متاع هر دو بردارند مرکب هیچ نتوانند رفتن تا آنکه یکی بجای رها کند و چنین گویند که بعضی
از تجار درین جزیره رفتند آنجا قومی را دیدند مرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها
شکافته بر شکل زنان بودند از چشم او غایب شوند پس از ان مدتی بازرگانان بر ساحل
تردد می کردند هیچ قرنفل ندیدند بدانستند که سبب آن بود که برایشان مطلع یافتند چون مدتی
بگذشت دگر بار باعادت خود رجوع کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد دران وقت که رطب بر
موی او سفید نشود و درین جزیره درختی هست او را الوف گویند برگ آن لباس این قوم
باشد که ساکن این جزیره اند و ثمرهٔ آن درخت غذای ایشان بود و نوعی از سرطان انجاست
که خورند و سرطان چون از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی ازو زایل گردد و او را ادویه
کحل بکار آید و درین جزیره قرنفل و موز و نارجیل باشد و غذای قوم از ان و از ماهی باشد
[illegible] درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی از ماهی است که بپرون آیند
و برین درختها روند و ثمرهٔ آن بخورند و از ان مست شوند و بیفتند و مردم بیایند و صید ایشان
کنند و در کتاب تحفة الغرایب گوید که درین جزایر چشمه ایست آب از ان بر آید و در جنب
او سوراخیست بدان سوراخ در رود و از رشاشات او چیزی که بماند سنگ باشد و انچه از
رشاشات روز باشد سنگ سفید و آنچه از رشاشات شب باشد سنگ سیاه شود [illegible]
چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب چون از دور
آنرا ببینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامت و چنین گویند که کسی نه اند که اندرون
آن قصر کیست و بعضی گویند که یکی از ملوک عزم آن قصر کرد در آنجا رفت با تیغ و حشم خود
اعضای ایشان سست شد نتوانستند حرکت کردن آنگاه خواب بر ایشان غلبه کرد بعضی از ایشان
بتعجیل کردند و باز آمدند و خبر کردند که در اندرون قصر مردگان را دیدیم و استخوان بسیار
و کسی که انجا رود هلاک شود و در اخبار ذو القرنین آورده اند که بعضی از جزایر رسیدیم آنجا قومی را
دیدیم که سر ایشان چون سر سگان بود و نابها از دهن بیرون آمده همچون زبانهٔ آتش و تن ایشان
تن مردم بود بمراکب ذو القرنین آمدند و جنگ می کردند مردم ذو القرنین قصری دیدند همچون
بلوری صافی روشنی او از دور پیدا بود و آن قوم از انجا بیرون می آمدند دیدند همچو

اهل

۵۱
52

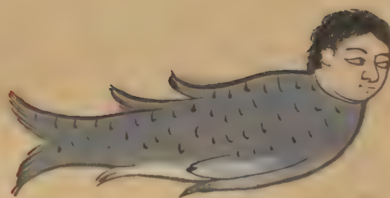
اهل مرکب خواستند که آنجا نزول کنند بهرام فیلسوف منع کرد وگفت هر که درین قصر رود بیخویشتن
شود ونتواند بیرون آمدن ومنها جزیرة [illegible] صاحب تحفة الغرایب گوید آن سه جزیره است
دریکی ازان همه شب برق باشد ودریکی باد سخت ودر سیم همه شب باران آید واز سال تا سال
حال برین نسق بود ومنها جزیرة [illegible] درین جزیره کوهیست دران کوه همه شب آتشی عظیم بینند
وبروز دودی بود ودر آنجا قومی اند اشقر روی ایشان بر سینه باشد وایشانرا گردن نبود
ودرین جزیره نارجیل باشد وعود ومنها جزیرة [illegible] وموز وقصب السکر اهل این جزیره برهنه
باشند وطعام ایشان ماهی بود وموز ونارجیل ومال ایشان آهن بود وچون مراکب
در بحر ایشان برگذرد بیایند ودرمیان اهل دریا با اهل مراکب معامله کنند ومنها جزیرة [illegible]
واین جزیره بزرگست ومعمور وانجا جبال واشجار بسیارست وحصنها بسیار وآن حصنها را
باروهای عالی باشد وچنین گویند که انجا اژدهایی بدید آمد در زمان اسکندر واهل او با اسکندر
شکایت کردند که این اژدها جمله چهارپایان مارا تلف کرد وهر روز دو گاو وظیفه کرده بودند
که در راه اژدها بداشتندی تا آن بیامدی وآن دو گاو را فرو بردی وبازگشتی واگر بیامدی و
گاو نیافتی عزم غارت کردی وهمچون سحاب از دور پیدا شدی وچشمهای او بسان برق آمدی

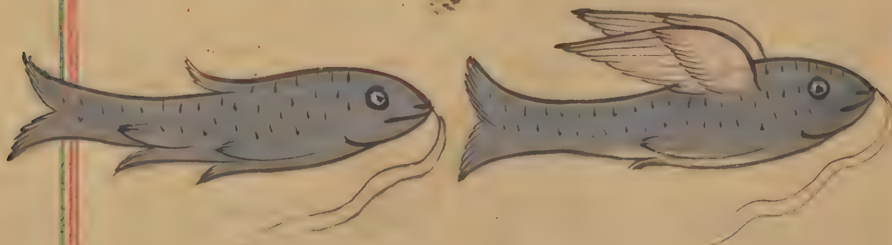


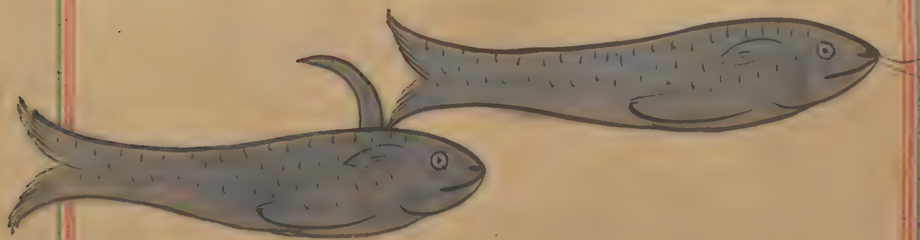
وآتش از دهن او بیرون می آمدی وهرچه یافتی تلف آوردی اسکندر فرمود تا دو پوست گاو
بستدند وآنرا از گبریت وزفت وآهک وزرنیخ پر کردند ودرمیان آن قلابهای آهنین نهادند
ودران مکانها بنهادند بر مثال گاو وبعد ازان اژدها بیامد وهر دو را فرو برد درحال آتش دراندرون
او افتاد وقلابها باحشای او درآویخت مردم اژدها را دیدند مرده ودهن باز کشوده خرم شدند
واز بهر اسکندر هدیها آوردند واز انجمله حیوانی بود بر شکل خرگوشی وبر سر او سروی بود
اورا معراج می گفتند از خاصیت آن آن بود که هر سبع که اورا دیدی ازو بگریختی [illegible]

اما حیوانات البحر صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که آنرا ققنوس گویند و
این مرغ مادر و پدر خود را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود بچه از بچگان بمراعات او قیام نماید
و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را آب و علف تعهدی کنند چنانکه مادر و پدر ایشان را
اول تعهدی کرد و باری عز و جل این مرغ را اکرام کرد و بدین سبب چو او بیضه نهد بچه ساکن شود
گویند ققنوس بیضه نهاده است ومنها ماهی باشد روی او چون روی آدمی و تن او چون تن
ماهی باشد و بر روی او نقطها باشد و او را سمکه منقطه گویند ومنها ماهی است پرنده چنین
گویند که ماهی همه شب پرد و حشیش خورد چون وقت طلوع افتاب بود بادریا رود ومنها
ماهی دیگر چنین گویند که این ماهی بر روی آب آید و بر روی آب می گردد تا انکه که حیوانی ببیند
که دهان گشوده بود بدهن او شود و غذای آن حیوان باشد و این ماهی صاحب تحفة الغرایب
آورده است ومنها ماهیست که صاحب تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و قصد
حشیش کند و از بینی او آتش بیرون آید و هر چند که او چرا کند پیرامن او سوزد ومنها ماهی
بزرگست چنین گویند که این ماهی را مردم بحر شناسند اگر برطوبت او بر کاغذی نویسی شب توان خواند
ومنها ماهیست سبز سر او همچون سر مار باشد هر که از ان بخورد چند روز طعام نتواند خورد
ماهیست گرد و او را کاو ماهی خوانند بر پشت او شبه عمودی باشد با آن حیوانات را زند در دریا
هیچ ماهی پیش او نتواند ایستاد و درین بحر حیوانات عجیب شکل و صورة بسیارند در ذکر آن فایده
بسیار نیست برین قدر اختصار رفت و این حیوانات که درین فصول ذکر کرده شود حیوانات
غریب باشند و اما حیوانات آبی که مشهور باشد و خواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود
بر حروف معجم ان شاء الله تعالی [illegible] این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبهاست
و او دریایی مبارکست و بسیار خیر و پیوسته مردم در و روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر باشد
محمد زکریا گوید که عبد الغفار شامی علم تجارة نیکو دانستی از و احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت
مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب شمال شرق ممتد شود شش ماه
و چون این وقت بود آب زیاده شود و در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص
شود اما بحر فارس مد و جزر او بر مطالع قمر بود و همچنین بحر هند و صین و طراینده چون قمر بر افق
از آفاق این بحر باشد مد زان جهة موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت می شود تا انکه که بوسط
السما زایل شود انگه درین موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شود دیگربار دران موضع مد

آغاز





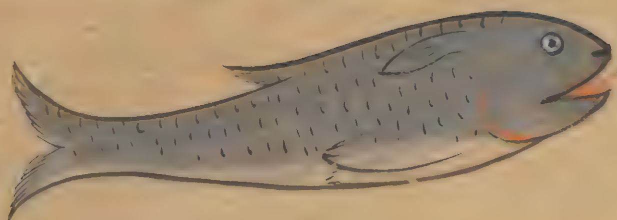




آغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد تا آنکه قمر بوتد
الارض رسد آنکه غایت مد باشد و جزر آغاز کند و همچنین می باشد تا آنکه دیگر بار بافق
مشرق رسد آنکه دیگر بار مد آغاز کند بران نسق که یاد کرده شده ابن الفقیه گوید که بحر فارس
متصلست ببحر هند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج
بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن بود و همچنین بحر هند مضطرب
شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنکه باشد که آفتاب با سنبله رود و هر
روز اضطراب او زیاده شود تا آنکه آفتاب بحوت رود و مخوف تر از اوقات او
آنکه باشد که آفتاب بقوس بار رسد چون آفتاب بحمل رفت ساکن باشد تا آنکه دیگر باره
بسنبله رود نرم تر وقتی از اوقات او آنکه بود که بجوزا رسد ابو عبد الله صینی
گوید که باری عز و جل بحر فارس را مخصوص کرده است بمد و جزر و بسیاری آب در رو معتاد
نباشد یا متنادو در مغاص بحر در بود و دری که ازین دریا خیزد بهترین درها بود و درین
بحر گردابی هست که هیچ کشتی از آن خلاص نیابد و عو بر دکیر درین بحر است و آن دو موج
است سنگ لاخ کم باشد که هر کسی از و خلاص یابد [illegible] و جزایرهای این بحر
آبادان است و در آنجا مردم و عمارت باشد چون جزیره قیس و هرمز و قلهات و غیرها [illegible]
[illegible] و آنجا مغاص لؤلؤ باشد لؤلؤ لونکو آنست که نزدیک بحرین باشد و چینی گویند
که صدف در بحری باشد که انهار عذب بدان ریزد چون وقت ربیع باشد بهبوب ریاح بسیار شود
موجها پدید آید رشاشات از بحر اوقیانوس بمکان صدف رسد و آن رشاشات آبی بود در نخ
که بز پیق ماند و آن رشاشات صدف فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد
که قطره بزرگ در دهن صدف افتد در یتیم شود و باشد که رشاشات خود بود از و حبات خرد حاصل
آید چنانکه در بیشتر اصداف و چون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب و هبوب
ریح شمال و وقت غروب آفتاب دو هیچ در یلد در را بفضا آرد و چون بیرون آید دهن باز گشاید
تا باد شمال بر در افتد و از تاثیر آفتاب و باد شمال منعقد شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود
پس اگر جوف صدف از آب تلخ پاک شود در در غایت صفا باشد و حسن شکل و اگر چیزی از
آب تلخ در جوف صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب نبود و چون در جوف صدف
تمام شد صدف از آن موضع بموضعی دیگر نقل کند که سخت صلب باشد و بدان موضع صلب متشبث شود

وچون صدف تحویل کند مردم را ازان خبر بود و اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف
وغواص چون فرو شود اورا از زمین برکند و بقوت انچه در حال بیرون آرند تر و تازه باشند
وانچه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکاری نیاید ومنها جزیره [illegible] اهل این جزیره
مردی اند که ایشانرا علم و خبرت باشد بحرب در میان آب و چنین گویند که ایشان در میان آب
بشمشیرها جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که چند روز بر آب سباحت کنند اهل جزیره
قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را تحفه میفرستاد بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند
جن کنیزکان را بربودند این قوم از نتایج ایشان اند والله اعلم بصحة هذا و گمان چنین است که
این سخن از بهر که در ایشان زیادة نشاط رتبتی و جلادتی هست ایشانرا بجن نسبت کنند
ومنها جزیره [illegible] و این جزیره یقین نمیدانم که در بحر فارس است ازین جزیره عنبر آرند اما
اهل سیراف عمان چنین گویند که در قعر این دریا بروید چنانکه گیا در زمین روید چون اضطراب
بحر ساکن شود عنبر را ببینند از دوازده آن پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ ازان بخورد
وهلاک شود بعد ازان مردم اطلاع یابند و عنبر انجار وظروف از شکم ماهی بیرون آرند
فصل فی بعض الحیوانات العجیبة اذا خلعت الماء یکون اوان هیجان البحر و مردم این بحر این
ماهی را شناسند و چون او را در روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند که دریا در جوش
خواهد آمد ابو الریحان گوید که روز سیزدهم از کانون الثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه هیجان
پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و این ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این ماهی
را یک روز پیش از هیجان بحر ببینند جاحظ گوید که از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی ها نند
یکی را نام سیور و دیگر را اعراف و دیگر پرستوج این سه صنف ماهی را درین سه وقت معین
همه ساله یابند و گویی بطلب آب خوش می آیند درین موضع چنانکه اشتر گاهی گیاه شور طلب کند
و گاهی گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی ازین اصناف در هر سالی دو بار بیایند و مقدار
دو ماه مکث ایشان بود و چون دو ماه تمام شد این صنف منقطع شود و صنف دیگر بیاید و دو ماه
مقام کند و اهل بصره این اصناف را از ماهی الا که در موسم او هیچ وقتی دیگر نبود و الا پرستوج
از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب و غله و انچه ازان باز ماند دیگر بار با زنج رود و مردم که میان
بصره و بحر زنج یک ماهی از پرستوج نباشد الا در وقت موسم و گویند درین وقت که پرستوج ببصره
آمده باشد در بحر زنج ازان هیچ نبود و دران وقت که با بحر زنج رود در قرب بصره یکی ازان نبود

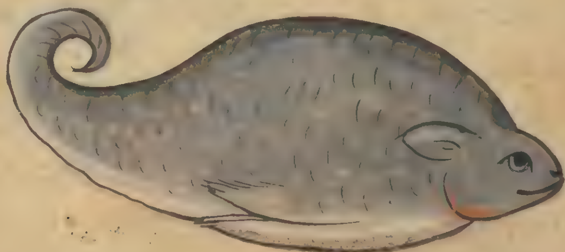
ومنها





ومنها

ومنها کوسج و او بتر از شیر بود بر خشک حیوانات در آب بدندان ببرند و دندان او همچون شیر
بران باشد و آن ماهی باشد از ذراعی تا دو ذراع و دندان او همچون دندان آدمی است و او در آن
موضع است که قریب بقرب بصره باشد و او بلای عظیم است درین دریا ومنها [illegible] وتنین
بتر از کوسج باشد در دهن او دندانهاست همچون سنان تیز و او ماهی دراز است بدرازی نایی نخله
باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد و کوسج تنین و دیگر حیوانات از وی
گریزند ومنها ماهی است سبز رنگ و ازین ماهی در بلی دریا بسیار است ماهی ستبر درازنای او گزی
نیم باشد و خرطومی دارد همچون منشاری که او را از هر دو جانب اسنان باشد حیوانات را بدان
خرطوم زند ومنها ماهیست گرد همچون ورقی گرد و پهن و دنبال دارد و بیشتر از سه گز در میانه
دنبال نیشی همچون قلاب از استخوان سرخ حیوانات را بدان نیش زند رنگ او سپید است منقط
همچون ابلق



و دو منخر دارد و بر پشت و دهن او زیر شکم اوست و فرج او همچون فرج زنان باشد و البحر لا تحصی
عجایبه و این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است چنین گوید
که شخصی را از اصفهان نزد من حکایت کرد که بروی دیون بسیار بود و نفقه عیال واجب شد از
اصفهان بگریخت و [illegible] حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف در آمد و کشتی
در دور و موج [illegible] تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت و آن گرداب مشهور که یاد کرده شد
تجار مرکب معلم را گفتند خلاص ما را هیچ طریقی میدانی معلم گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای
این جماعت کند من جهد کنم انشاء الله تعالی که نافع بود آن مرد اصفهانی گفت من از تلخی عیش
از زندگانی سیر شده ام من خود را فدای این جمع می کنم بگو تا چه می باید کرد گفت بر طرف این جزیره
و سه روز و سه شب این دهل میزن گفتم بشرط آنکه دیون مرا ادا کنند و با اولاد من احسان کنند
جمعی از تجار اصفهان در مرکب بودند قبول کردند و سوگند خوردند آنکه از زاد و آب چندان
داده که مدتی تمام باشد گفت دهل زدن شروع کردم و مرکب در حرکت آمد و من در آن نگاه می‌کردم

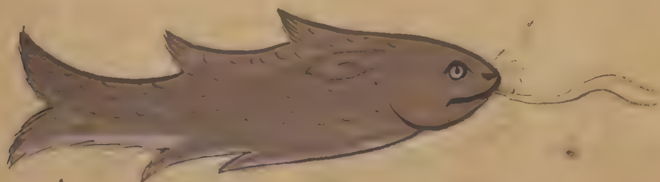
تا انکه از چشم من غایب شدند چون از مرکب فارغ شدم دران جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم که ازان
درخت عظیم تر ندیده بودم زیر پای آن درخت سطحی عریض چون آخر روز بود صدوی عظیم شنیدم چون نگاه
کردم عظیم مرغ ما دیدم که ازان بزرگ تر حیوانی ندیده بودم بیامد و بران سطح بنشست وانجا آشیانه او بود
کفت ازان مرغ بگریختم کفتم مبادا که صید کند و مرغ بران سطح بماند تا انکه صبح بدمید آمد باری چند بال
بیفشاند و برفت چون شب دیگر بود دکر بار بیامد و بران آشیانه بنشست برفتم و پیش او باب تا دم
مرا هیچ تعرض نرسانید و چون صبح بود برفت شب سیم چون بیامد برفتم و نزدیک نشستم پی دهشتی
تا انکه صبح بدمید و او بال بیفشاند دانستم که خواهد رفتن پای او بگرفتم و او بپرید و مرا برداشت و
می پرید چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر خلیجه بحر هیچ نبود خواستم که دست باز دارم از
پای او و خود را بدریا اندازم از غایت درد که یافته بودم دکر بار خود را بر صبر داشتم و همچنان در صبر
می بودم تا انکه نظر کردم نزد زمین عمارت دیدم و همچنانکه آنکه این مرغ از هوا نزدیک زمین آمد
وانجا نبه بود دست باز گرفتم و خود را بر سر کاه انداختم و مرغ برفت و مردم در من نظاره می کردند
انکه مردم بر من گرد آمدند و برداشتند و نزد پادشاه آن جایگاه بردند و مردی را حاضر کردند که
زبان من میدانست مرا کفت ترجمه کن قصه خود با او کفتم عجب بماندند و ملک مرا مال بسیار داد
و من بترک نبود چون روزی چند بگذشت روزی بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که
رسیده بودند چون مرا بدیدند عجب بماندند و احوال پرسیدند کفتم ای قوم من نفس خود را فدا
کردم خالصا لوجه الله باری عز و جل مرا خلاص کرد بطریق عجب و مال بسیار روزی کرد و بمقصود
رسانید بیش از شما و مال را عبرتی ساخت که پیوسته مردم آنرا ذکر کنند • ومنها بحر القلزم این بحر
شعبه ایست از بحر هند جنوبی او بلاد بربر باشد و حبشه و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن
بود و قلزم نام شهریست بر ساحل او و دریا را بدو نسبت کنند چنانکه بحر طبرستان و بحر جیلان اما
هیجان او و جزر او و مد او همچون دریای فارس بود و انجا مستوفی کفته ام حاجت اعادت نبود
و این آن دریاست که باری عز و جل فرعون را دران غرق کرد و چنین گویند که در قدیم الزمان میان
دریا و یمن مسافتی بسیار بودی و کوهی درمیان بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی یمن را
غرق کند ازان کوه مقداری ببرید پس آب قوت کرد و شهر بسیار تلف شد و نزدیک جده
و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام برسید دیار مکه و قلزم ومنها جزایر هذا البحر وجزایر این بحر
مسلوک نیست ومنها جزیرة المالیه و آن بقرب مدینه آمله است دران جزیره نه زرع باشد و نه ضرع

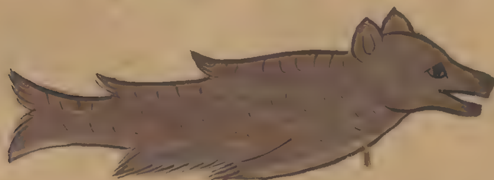
فیه

وقوی









وقومی ساکن شده اند از اشقیا ایشان را موجدان گویند و قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان
سفینه بارهای شکسته اگر بنوا در کسی بر ایشان بگذرد آب خوش و نان ببینند عجب دارند و آن
بدترین مکانیست درین دریا و انجا دو ایراه است از آب درین کوهیست چون باد بر سر آن کوه افتد
بدو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبهٔ متقابل باد از آن شعبها بیرون آید در مقابل یکدیگر و
مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاصی یابد و درازنای آن موضع شش میل باشد و گویند
درین موضع فرعون و لشکرش غرق شد ومنها و جزیرهٔ مغناطیس و او حیوانیست که احوال
تجسس کند و با او حال گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت شنیدم علیه السلام که گرم گاهی
بیرون آمد و صحابه را جمع کرد و گفت شما را از بهر رغبتی و رهبتی جمع نکردم لیکن از برای سخنی جمع کردم
که از تمیم داری شنیدم شادی آن خواب از من دفع کرد گفت با قومی در بحر میرفتیم بادی سخت پدید آمد
و سفینه را بجزیره انداخت و دران جزیره [illegible] دیدیم گفتیم او را چه کسی گفت مرا جساسه گویند
گفتیم ما را خبر ده گفت اگر خبر میخواهید بدان دیر شوید که انجا مردیست آرزوی او آنست که ترا
بیند گفت انجا رفتیم ما را گفت از کجا آمدی او را خبر دادیم گفت بحیره طبریه چونست گفتیم پر از آبست
گفت نخل عمان چونست گفتم اهل او ثمرهٔ آن می چینند گفت چشمهٔ زغر چونست گفتیم اهلش از آن آب
می خورند گفت اگر او خشک شود من ازین بند می رهم و بهمه مواضع برسم الا مکه و مدینه ومنها [illegible]
و درین دریا کوهیست که معدن سنگ مغناطیس است و مراکبی که درین بحر رود آهن و مسامیر غیر آن
باید که در وی هیچ نباشد و الا این کوه بخود کشد و از انجا خلاص نشود و باشد [illegible]
اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشند ذکر آن کرده شود و آنچه بدین مخصوص است بگوئیم ومنها
ماهی بزرگست بالای او دویست گز باشد اگر دنبال بر سفینه زند غرقه کند و اصحاب مراکب ازین
ماهی عظیم ترسند ومنها ماهی است مقدار یک ارش و روی او همچون روی بوم باشد ماهیست
چون او را صید کنند بگذارند تا خشک شود و چون خشک شود همچون پنبه باشد از و جامها فر
بافند و آن جامها را اسکی گویند ومنها ماهیست که درازی او بیست گز باشد چنین گویند که ماهی را
پشت یکپاره باشد ار دو پل کنند و شیر دهد بچه را ومنها ماهیست صورت او چون صورت
گاو باشد بچه بزاید و شیر دهد ومنها این دریا دریای هند است و متصل است بدو و بلاد
زنج در جانب جنوب او باشد و او مسامت سهیل باشد و هر که درین دریا نشیند قطب جنوبی و
سهیل ببیند و قطب شمالی را هیچ نبیند و آخر این بحر بحر محیط باشد و موج این دریا عظیم باشد و آب

ازو بر خیزد بر مثال جبال او را حبیون خوانند و از کف او دریا منعقد نشود مانند دیگر دریاها و درین
بحر جزایر باشد و در بیشتر آن بیشهاست و درختها و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت صندل
و آبنوس و ساج و مانا و عسر از ساحل کنند و باشد که باره ببینند و خیزد نهنگی عظیم و بعضی جزایر و حیوان
او یاد کرده شود ومنها جزیرة [illegible] چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک
دور است و مردم کم بانجا رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم فدارت فی الدوایر تا انکه بان
جزیره رسیدم درین جزیره خلقی انبوه بودند زمانی انجا مقام کردم و بدین قوم مستانس شدم
و چیزی از لغت ایشان آموختم یکشبی مردم را دیدم که گرد شده بودند و می گریستند و فریاد می
کردند از ان پرسیدم اشارت بکوکبی کردند که بر افق بود گفتند چون این کوکب مسامت رای ما
شود هرچه درین جزیره بود بسوزد و این هر سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک می آید
چون قرب مسامت بود مردم جمله در مراکب نشستند و هرچه برشایست گرفت برگرفتند و از انجا نقل
کردند چون بدانستند که کوکب از انجا زایل شد دیگر باره بانجا عود کردیم هرچه دران جزیره بود خاکستر
شده بود قوم باره دیگر در بنای او شروع کردند ومنها جزیرة [illegible] و این جزیره نزدیک بلاد
زنج است یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره رسند آب او بیاشامند و از وی بوی کافور
آید و نزدیک او کوههای عظیم است از ان کوهها آتش عظیم افروخته شود از انجا بانگ و غلبه
شنوند و در قرب او ماریست در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج نگاه دارند چون پیدا شود
او را بگیرند و چنین گویند که او را بپزند و چربش او را در خود مالند قوت و هیبت و نشاط افزاید
و پوست او فراش صاحب نسل سازند نسل او زایل شود باذن الله و ملک این پوست
تحفه فرستند نزد یکدیگر [illegible] جز این ملوک هند باشند از ان زیرا که هندوان نسل بسیار
بود ملوک هند آن را حاصل کرده باشند ومنها جزیرة [illegible] یعقوب بن اسحق
السراج گوید که مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من بر لوحی ماندم
باد مرا بجزیره انداخت اهل آن جزیره قومی بودند قامت ایشان بیش از یک گز نبود و اکثر آن
قوم یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار برمن گرد آمدند و نزدیک ملک خود بردند ملک
فرمود تا مرا محبوس کردند در جایی مثل قفص رها کردم تا ایشان برفتند قفص بشکستم و بیرون آمدم
با ملک گفتند ملک امان داد و مدتی در میان ایشان می بودم یک روز ایشان را دیدم که اسباب
قتالی می ساختند پرسیدم که بهر چیست گفتند ما را دشمنیست هر سال درین وقت برسد و با ما حرب کند

دران

درال









دران

دران روز جمعی بسیار از مرغان برسیدند نوعی آبی که آنرا غرنیق گویند گفت عدد و هیئت
وجثه‌های ایشان این مرغان برگزیده بودند گفت من عصا برداشتم و بر مرغان حمله کردم بگریختند
چون آن بدیدند مرا اعزاز و اکرام کردند و ارسطاطالیس در کتاب حیوان آورده است که غرانیق
از خراسان هر سال بیایند و با آنجا روند که آب نیل مصر میرود و آنجا قومی هستند بالای ایشان یک گز با ایشان
حرب کنند **صفت جزیرهٔ سکسار** یعقوب بن اسحق گوید که مردی را دیدم روی خراشیده حکایت کرد مرا باد
درین جزیره انداخت آنجا قومی دیدم سرهای ایشان چون سر سگان و تن ایشان چون آدمی و من در
مرکبی بودم با جمعی تجار از قوم سکسار جمعی بسیار پیاده آمدند و از دور بایستادند یکی از ایشان چوبی



برگرفت و پیاده مرا از مرکب بیرون کرد و میراند همچون گوسفند و در راه که می‌رفتم استخوان آدمی
افتاده بود از کله سر و ساق پایها و غیر آن مارا در خانه محبوس کرد در خانه مردی بود که او را نیز محبوس
کرده بودند حال ازو پرسیدم گفت این قوم از بهر ما فواکه و ماکول بسیار آورند و هر که از ما فربه شود او را
بخورند گفت من اندیشه می‌کردم و از آن قوم که با من بودند هر که فربه می‌شدی می‌بردندی تا آنکه من ماندم
و آن مرد که پیش از من بود از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیمار آن مرد مرا گفت این قوم را عیدی بود [illegible]
جمله ازین مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری این ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و اگرنه
با تو بیامدی و بدان که این سکسار در حال از پس تو بیایند چون خبر یابند لابد بود که ترا دریابند
باید که در فلان درخت شوی که هر که در زیر فلان درخت رفت او را بگذارند گفت برخواستم و
بشب میرفتم و روز در زیر آن درخت می‌بودم چون روز سیم بود از پیم بیامدند مرا در زیر درخت
یافتند بازگردیدند گفت چون از سکسار میرفتم دران جزیره میگذشتم درختان بسیار دیدم
نزدیک رفتم مردم را دیدم نشسته در صورتهای خوب نزد ایشان بنشستم و هر یک از من و ایشان
زبان یکدیگر نمی‌دانستند یکی از ایشان دست بر گردن من نهاد که مرا خبر بود بر گردن من نشسته بود
و پایها بپیچیده برمن مرا برانگیخت قصد کردم که او را از گردن خود بیندازم روی من بخراشید بناخن
او را بدوانیدم او میوه از درختها می‌چید چیزی می‌خورد و چیزی باصحاب خود می‌انداخت

وایشان می خندیدند واو را در زیر درختهای کرد ایندم چوبی از شاخ درخت بر چشم او آمد
کور شد قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم که در حفره بود در آنجا عصر کردم پس بدو اشارت کردم که انگور
ازان بیاشامید مست گشت سست شد بینداختمش واین آثار خراشیدگی که بر روی من است ازانست
والله اعلم بصحة ذلک واین حکایه یعقوب سراج در کتاب عجایب البحار آورده است فصل فی
حیوانات البحر منها سمکة المنشار وبعضی از تجار گویند این ماهی را دیدم چند کوهی عظیم واز سر تا دنبال
همچون دندانهای منشار بود هر دندان او قدر یک گز سیاه چون آبنوس وانچه از سرش بود عظیم دراز
بود مقدار ده گز وآب از دهن و بینی او بیرون می آمد وبهوا بر می شد وترشحات آن نزد مرکب
می آمد چنانکه باران آید ومیان ما واو مسافتی بعید بود واین ماهی اگر نزدیک سفینه رسد عظمهای
منشاری که بر او باشد مرکب را پاره پاره کند ومنها سمکة یقال له البال ودرازنای این ماهی
چهارصد گز باشد تا پانصد گز که در بعضی اوقات پاره از جناح از آب بر آرد همچون شراعی
عظیم باشد وباشد که سر از آب بردارد وآب را بنفخ برفرازد آب بهوا بر شود بیشتر از یک تیر
پرتاب ومراکب ازین ماهی عظیم ترسند بشب و روز وهر که بپایند که این ماهی نزدیک است
وهل زنند وبانگ بر آرند تا بگریزد وچنین گویند که این ماهی چون فساد او در بحر بسیار پدید آید شود
باری عز وجل ماهی بفرستد چند یک گز او را اوراشک گویند در گوش او رود واز او مفارقت نکند
تا آنکه هلاکش کند واین ماهی چون در گوشش رود بقعر دریا فرو رود وخود را بر زمین زند
تا هلاک شود وباشد که با زمعدن عنبر رسد وعنبر بسیار خورد وهلاک شود ودر روی آب افتد
ودر بلاد زنج مردم نشسته باشند مترصد او چون بدانند که بر روی آب افتاد قلابها در او اندازند
وبساحل کشند وعنبر از شکم او بیرون آرند ارزو بوی افزاید عطاران شناسند بحر المغرب
واین دریا دریای شام است بدریای محیط متصل باشند از جانب شمال باندلس رسد وبلاد
سلا وسبتة وطنجة تا اسکندریه ودرین بحر جزایر عظیم است چون اندلس وموزنت وصقلیة
واقریطش وقبرس ومجمع البحرین وبحر روم است وچنین گویند که مد وجزر در روز وشبی چهار
باشد آب بحر روم سبز باشد وآب بحر مغرب سیاه چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر
اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب از وسط السما زایل شود بحر اخضر بالا گیرد ودر بحر الاسود
ریزد تا نیمه شب آنگه دیگر بار بحر اسود بالا گیرد ودر بحر اخضر ریزد تا طلوع آفتاب ودرین بحر
جزایر بسیار وحیوان عجیب بسیار است بعضی ازان یاد کرده شود [illegible]

ابوحا



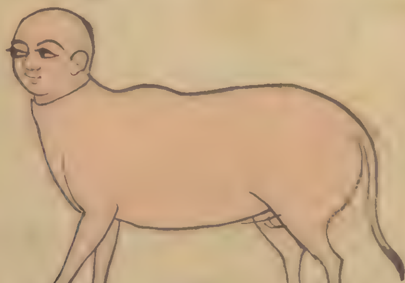




ابوتا

ابو حامد اندلسی گوید که در کتابی که تالیف کرده است از بهر وزیر بن هبیره و در انجا جزایر این بحر
یاد کند ومنها جزیرة المناره و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره ایست مبنی از صخر سنگ اهن
بروی کار نکند و او را اساسی ساخته در غایت احکام و آن مناره را درجات بسیار است
و بران مناره صورت شخصی متلحف بشقه از زر و دست راست سوی بحر اخضر دارد همچنانکه کسی
بچیزی اشارت کند و بالای مناره بیش از صد گز باشد ومنها جزیرة تنیس و آن در بحر روم است
ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیره ایست عظیم و از عجایب او یکی آنست که صد و سی نوع
از مرغان درین جزیره پدید آید و هر نوعی روزی چند بماند انگه منقطع شود و نوع دیگر ظاهر شود و
دیگر و مردم ازان صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند و نوشته اما در کتاب ما ذکر آن نیاوردیم
ومنها جزیرة الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست و دران کوه کنیسه از سنگ تراشیده
و بر سر آن قبه غرابی نشسته است و در مقابل کنیسه مسجدی است گویند که دعا درانجا مستجاب
باشد مردم آن مسجد را ضیافت و زیارت کنند و ضیافت بر اهل کنیسه باشد چون زایری برسد
غراب سر در روزنه قبه کند و بانگ کند و اگر دو در رسد دو بانگ همچنین بر عدد و آنگاه خادم کنیسه
بداند و از بهر زوار طعام آورد و چنین گویند که آن غراب را بران قبه کس نداند که غذا از کجا بود
ومنها جزیرة [illegible] ابو حامد اندلسی گوید که درین جزیره و آن بحر روم است گوسفند کوهی دیدیم
بعدد جراد و از بسیاری که بودند ممکن نبود که توانند گرفتن چون مراکب انجا برسد چندان توان
گرفت از گوسفند و بره و درین جزیره هیچ حیوانی ندیدم الا گوسفند و انجا چشمه های بسیار
و گیاه بحد است و این جزیره بر طریق ولایه اسکندریه است و مراکب چون انجا رسند قصد این
جزیره کنند از بهر گوسفند و ابو حامد گوید که اگر مراکبی که دران بلاد است ازان گوسفند بر گیرند
فانی نشود از بسیاری هست [illegible] ما ذکره عبدالرحمن بن هارون المغربی رحمه
الله علیه گفت در بحر نشستم بموضعی رسیدم که انرا برطون می گفتند و با من غلامی بود صقلابی
با او شصتاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم زیر گوش او دیدم نوشته
لا اله الا الله و بر قفای او محمد و زیر گوش چپ او رسول الله ومنها ابو حامد اندلسی
گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو سازم بر سر سنگی نشستم و وضو می ساختم از زیر ان
سنگ سری بیرون آمد چون سر خرگوش و تن او چون مار بود بنقطهای سیاه در آب سباحت می کرد
ومنها المارزوا و مرغیست عجب در بحر مغرب باشد چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد

واهل بحر دانند چون بیضهٔ او بینند استدلال کنند و اهل بحر گویند که این مرغ چون جایی مخوف
باشد یا چیزی از حیوانات مضر نزد مرکب باشد بر بالای دود و بزیر می آید یعنی خبر میدهد
اهل مرکب و ملاحان دانند چون این حال را مشاهده کنند از ان مرغ تدبیر آن بر زنند ومنها
شیخ الیهودی ابوحامد اندلسی گوید حیوانیست روی او چون روی آدمی و تن او بشکل ضفدع لیکن
حجم مقدار گوساله باشد و موی او بر پوست او همچون موی گاو و او را شیخ یهودی خوانند زیرا که
شب شنبه از بحر بیرون آید و بر خشک باشد همه شب تا یکشنبه و هیچ نخورد و در آب رود

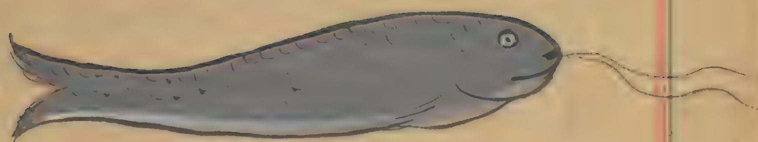


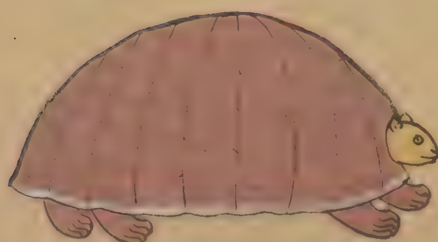
و چون شب یکشنبه بود و آفتاب برآید و در بحر جهد چنین گویند که پوست او از بهر نقرس نیک
بود چون بر نقرس نهند در حال درد بنشیند ومنها ماهی است که معروفست بیعلی ابو حامد گوید
که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از و آوازی شنیدم بغایت هایل چنانکه زهره ام بشکافد از
حرکت او آب باضطراب آمد و موج بسیار شد و چنانکه خوف بود که مرکب غرقه شود مردم بحر گفتند
این ماهی است که او را بعل خوانند و ماهی هست عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد بعل کند تا صیدش
کند بعل از وی بگریزد و بدین بحر که مجمع البحرین ماهی بزرگ خواهد که پس از وی بیاید چون بمجمع البحرین
رسد نتواند آمدن از غایت بزرگی که باشد ومنها ماهی موسی و یوشع علیهما السلام ابو حامد گوید
گوید نزدیک شهر سبته رسیدم در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع علیهما السلام
یک نیمهٔ آن خورده بودند باری عز و جل آن نیمهٔ دیگر را زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر عجبا
و تا این غایت نسل او درین بحر موجود است و آن ماهی است بالای او یک گز و پهنای او شبری
یک جانب او خار است و عظام و پوستی تنک در و کشیده تا احشا را نگاه دارد و یک چشم دارد
و نیمهٔ از سر ندارد و از یک جانب سبحان است که ماهی ماکول و از ان جانب دیگر درست و مردم
این ماهی را به تبرک بیکدیگر فرستند و جهودان بخرند و بشهرهای دور فرستند ومنها

۶۲

مابیت







ماهیست که او را خطاف گویند ابوحامد اندلسی گوید که این ماهی دو پر دارد بر پشت سیاه از آب
بیرون آید و در هوا پرد و دیگر بار چون باب رجوع کند **بحر الخزر** این بحر بحر محیط در شرقی طبرستان است
وجرجان و در شمالی او بلاد خزر و در غربی او الان وجبال قبق و در جنوبی او جبال دیلم وجبل واو
دریای عظیم است وهیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او رود از انجا که شروع کرده باشد باز بجا
رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود اضطراب او سخت بود و بسیار هلاک شود و در وی مد و جزر نباشد
ولآلی وجواهر واشیاء نفیس چون عود و عنبر و غیر آن ازو حاصل نیاید و درین دریا چیزی از جزایر
مسکون نیست اما انچه هست بیشه باشد و در و اشجار بسیار بود و چنین گویند که دوران این دریا
چیزی از جزایر مسکون نیست اما انچه هست بیشه باشد و در و اشجار بسیار بود و چنین گویند که دوران
این دریا هزار و پانصد فرسخ است طول او هشتصد میل و عرض او ششصد میل و همیات او مد در سبب
بطول انجامید و چیزی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود **ومنها** مما ذکر ابوحامد اندلسی چنین گوید
که درین دریا کوهیست چون قبه و در ان شکافیست از ان شکاف آب بیرون آید و در میان آن
پارهای صفر چند سنگ دانکی کمتر و بیشتر مردم انجا بتعجب روند و از ان پارها بر گیرند و بشهرها برند
ومنها جزیره [illegible] ابوحامد اندلسی گوید جزیره دیدم درین دریا در انجا نمی شایست رفتن از بسیاری
مار و درین جزیره گیاه بسیار بود و ماران در زیر آن گیاه بود و لیکن چیزی نمی رسانیدند
فصل جزیره ابوحامد گوید درین جزیره کسی را ندیدم و از آنجا آواز های آمد و انجا وحش و
انس نبود مردم می گفتند که اینجا وطن جن است **ومنها** ابوحامد گوید درین دریا ماهی صید
کردند بغایت بزرگ و ورا به رسنها و قلابها بساحل کشیدند از گوش این ماهی کنیزکی بیرون
آمد خوب صورت سرخ و سفید موی دراز داشت و بر میان او غشایی رقیق بود همچون میزری
از ناف تا زانو خلق الله علیها او را از انجا بیرون آوردند دست بر روی می زد و موی میکند
و فریاد می کرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم **[illegible]** و چنین گویند که
چون نوشیروان عادل از سد بلحر فارغ شد آنرا محکم بکرد و روان شد و باری عز و جل را شکر کرد
و بفرمود تا بر طرف سد تختی نهادند و انجا نشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد
و دفع عدو یعنی ترک حرب الهی تو مرا بدان ثواب ده و بامقام خود رسان انکه سر بر زمین نهاد
و زمانی دراز انکه سر بر آورد و گفت اکنون فارغ شدم از مقامات ترک انکه در خواب شد سوادی
از دریا بیامد چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان انجا بود مردم

ماهی بشکل صورت زن

کاشنا بر کردند نوشیروان از خواب بر آمد قوم را گفت سلاح بیندازید باری عز و جل مرا
الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از سریر ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست
من تمام شد چگونه مراد و اب بحر هلاک کند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا بر آمد نزد سد رسید
و بایستاد و گفت بدان ای ملک که من ساکنی ام از ساکنان این دریا این سد را هفت بار
دیدم که عمارت کردند و هفت بار دیگر خراب کردند باری عز و جل بما وحی فرستاد که ملکی بدین
صورت در فلان زمین تقریر سد کند و آن سد دایم باشد و تو آن ملکی فاحسن الله معونتک آنگه
از چشمها غایب شد کس ندانست که در هوا رفت یا با آب فرو شد **القول فی حیوانات الماء** حیوانات
بر دو قسم اند یکی آن قسم است که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش ایشان در آب بود و قسم دیگر
آنکه او را ریه بود چون ضفدع چون در آب بود و هم در خشک و آن قسم که الا در آب نزید باری
عز و جل او را چنین آفریده است که حرارت ایشان بیرون آب معتدل شود و حاجت نباشد
باستنشاق هوا و ایشان را هیچ آواز نباشد زیرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضا چنان کرد
که هر حیوانی را اعضایی باشد که او در معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان آبی را اعضا
و مفاصل کمتر از آن داد که حیوانات بری را زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات
و تحصیل غذایش از حیوانات آبی است و ابدان حیوانات آبی اما صدفی آفریده تا سخت
باشد و چیزی بروی کار نکند یا فلوسی آفریده تا فلوس وقایه باشد از آفات و عاهات و
او را اذناب و جناح ساخت تا بدان در آب میرود چنانکه مرغ در هوا رود و بعضی را اکل آفریده
و بعضی را ماکول آنکه ماکول بسیارتر از اکل آفریده تا نسل فانی نشود فسبحان ما اعظم شانه
اما درین موضع بعضی از حیوانات آبی را ذکر کنیم با عجایب و خواص ایشان
ارنب البحر حیوانیست سر او بسر خرگوش ماند و تن بتن ماهی شیخ رئیس گوید او حیوانیست
صدفی با سرخی زند بهق و کلف را از روی زایل کند و سر او بسوزانند و ضماد کنند داء الثعلب را زایل
کند و چشم را روشن کند اگر در کحل کنند و از جمله سموم باشد زیرا که اگر کسی بخورد ریه را ریش کند
البس ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید نکند غذای او استخوان حیوانات باشد خاصیت او
آنست که اگر گوشت او را بریان کنند و دو شخص را بدهد که بخورد میان آن دو شخص خصومت باشد بدل
و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبی بر مردم بری ماند الا که او را دنبالی بود و در زمان شخصی یکی را از آن
آورده بود تقلید کرده بر مردم عرض می کرد و از بحر شام در بعض اوقات از آب شخصی بیرون آمد











تا حاصره در آب بود و باقی بیرون و روزی چند باشد و مردم گویند بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد
و گویند که ان الماس را زنده بتحفه فرستادند به بعضی ملوک و کلام او فهم نمی‌شایست کرد با
ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند بچه بیامد که سخن مادر و پدر فهم می‌کرد او را گفتند عجایب
چه می‌گوید گفت میگوید که همه حیوانات را دنب بر اسافل باشد چونست که این قوم را دنب بر روی
باشد **عنبر** گاو آبی چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند که عنبر سرگین
اوست و بیشتر مردم بر آنند که عنبر در قعر دریا متولد شود و دریا چون مضطرب شود بار ها او بیندازد
و اگر سرگین این حیوانست بوی او دماغ را قوی کند و حواس را همچنین و قوت دل دهد اگر دایت ازو شیر
کند **تمساح** او را نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد و پشتش چون پشت کشف بود بروی آهن
کار نکند و دراز نای او باشد که هشت گز باشد و او را چهار دست و پای باشد و دنبالی دراز باشد
بمقدار شش گز و درازنای سر او دو گز باشد و دهنی فراخ دارد و او را شصت تاب باشد در فلک
بالایین و چهل تاب در فلک زیرین و میان هر تابی دندانی کوچک باشد مربع چون برهم نهد بعضی
بمیان بعضی در رود و نتواند که سخنی شنود و نتواند که منقلب شود زیرا که پشت او حرارت ندارد
یک استخوانست و شکل گربه دارد و آدمی و چهارپا را فرو برد تا بجایکه ناگاه از زیر آب بجهد و او را
بگیرد و بیضه کند همچون مرغ و از بیضهٔ او بوی مشک آید و رنگ در رنگ آواز دهنش بیرون آید زیرا
که منفذ ندارد و چون چیزی خورد در بن دندانهای او بقایا بماند و دود در آن متولد شود و از آن
الم یابد از آب بیرون آید و دهن باز کشاید در مقابل آفتاب مرغی هست بشکل ضبطوی
در دهن او رود و در بن دندانهای او باشد پاک کند و اگر کسی را از دور بیند بانگ بر آرد و
از دهن بیرون آید و نهنگ را از آن عدو خبر دهد تا در آب شود و چون تمساح بدانست که میان دندان
او پاک کرد طبقهٔ بالایین را بر طبقهٔ زیرین نهد و او را طبقهٔ بالایین متحرک باشد بخلاف جملهٔ
حیوانات تا آن مرغ را بخورد باری عز و جل بر سر آن مرغ استخوان آفریده است تیز چون سوزن
چنگ نهنگ بران عظم افتد در حال دهن باز کشاید و مرغ بپرد و از انجاست که در مثل خزاء التمساح
خواص اجزاء چنین گویند که اگر چشم او بر کسی که چشمش درد کند در وی بندد درد چشم زایل شود در آ
بر راست بندد و چپ بر چپ بندد دندان او اگر کسی با خود دارد در باه بیفزاید پیه او بر گزنده
او نهد به شود و زهرهٔ او در چشم کشند بیاض حدقه زایل کند و سرگین او همین خاصیت دارد
و جگر او بر آتش نهند دود او بصرع رسد صرع ازو زایل شود و پوست او بر پیشانی کسی بندند

گیاهش از خصومت او عاجز آیند و سم او غلبه کند بر تن او را بفارسی اژدها گویند حیوانیست خلقتی
عظیم دارد و منظری هایل و طول و عرضی بسیار چشمهای او همچون برق درخشد و دهن او فراخ بود
بغایت چنانکه گاو درو برد و حیوانات آب جمله ازوی ترسند زیرا که هر حیوانی که بیابد فرو برد و
چون شکم او پر شود خود را از میان آب بر آرد و بر شکل قوس قزح و حیوانات آب جمله ازوی برسند
تا حرارت آفتاب بدو تابد بجنبد بقراطیس الحکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل بود و دران بلاد
وبای سخت پدید آمد و هر روز زیادت می شد تا آخر معلوم شد که تنینی را سحاب از بحر بیرون آورده
بر قدر بیست فرسنگ دور از آن بلاد افتاده و مرده و گنده او هوا را بفساد آورده و بار این سبب
آن بوده بفرمود تا از آن بلاد مالی بسیار جمع کردند و بدان نمک دادو خریدند و بفرمود تا بردند و بدان
تنین ریختند آن وبا کم شد چون قصد آن کردند درازنای او دو فرسنگ یافتند و لون او مثال لون
پلنگ سپید و نقطها بروی سیاه همچون لون مار ارقط بود و مفلس بود همچون ماهی و دو جناح داشت
چنانکه ماهی را بود و سر وی داشت چون تلی بر مثال آدمی و دو گوش دراز و دو چشم مدور بغایت
فراخ و از گردن او شش سر دیگر بیرون آمده از هر جایی سر درازنای هر یک بیست گز بود بر هر گردنی
چون سر مار شداد بن ابلج المقری گوید در مجلس عمرو البکائیین بودم حکایت تنین می کردند گفت
هیچ دانی که چگونه پدید آمد گفت نه گفت اول او ماری باشد عظیم بری از دواب هرچه بیند خورد
چون فساد او درین کار بسیار شود و دواب بر او زود فریاد کنند باری عز و جل فرشته را بفرستد
که او را بردارد و در بحر اندازد و انکه بدواب بحر آن کند که بدواب بری کرد جسم او عظیم شود
و دواب بحر نیز از او زیان کنند باری عز و جل فرشته را بفرستد تا چون سر او از دریا بیرون
آرد بدو در آویزد و او را ببرد تا زمین یاجوج و ماجوج و آنجا بیندازد تا غذای ایشان شود
خواص — چینیان گویند که هر که گوشت او بخورد دروی شجاعت پدید آید جالینوس گوید گوشت او را
بر عضو نهند نافع بود و خون او هر که بر ذکر طلا کند نزد مجامعت عظیم محبتی پدید آید میان فاعل و مفعول
جری — او را بفارسی او را مار ماهی گویند متولد باشد از مار و از ماهی که طبع او بطبع مار
قریب بود جاحظ گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت بشر غیه البصره مار ماهی را شب
بیابد و در زیر آب پنهان شود و چون موشان بیایند بشب تا آب خورند بجهد و ایشان را صید کند
خواص — زهره او اسب دیوانه را بدان سعوط کنند دیوانگی برود گوشت او آواز خوش
کند و اندام ضماد سازند پیکان را از اندرون بیرون کند و اگر بخورند قوت باه بیفزاید





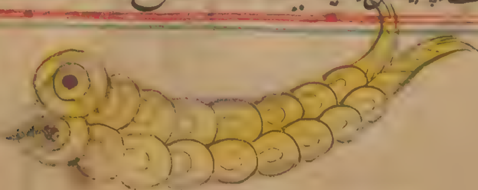
صلغا این حیوان نوعی از مار ماهی است در زیر ریگ باشد اول و آخر روز بیرون آید بطلب
غذا و اگر او را فربه کنند از دهن بنیاید و عظم او نرم باشد با گوشت بتوان خوردن خواص
گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به از این هیچ علاجی نیست دلفین ماهی است
که غریق را برهاند اصحاب مراکب او را مبارک شمرند و چنین گویند که اگر کسی غرق شود دلفین او را
سوی ساحل راند و باشد که در زیر او رود و او را بر پشت گیرد و یا دنبال خود در دست او نهد
و او را به ساحل آرد و گویند که او را دو جناح است دراز چون در بحر مراکب بیند شراع برافراشته جناحها
خود را برافرازد و تشبه کند بشراع مرکب و چون مانده شود جناح فرو نهد و چون غریقی را بیند قصد او
کند و او را برهاند در بیان ماهی معروفست خواص گوشت او بر عضوی نهند که در و شوک یا نصل
باشد بیرون کند باذن الله تعالی و اگر لحم اسود بپزند اندرون را از حب القرع پاک کند و قوت
باه بیفزاید و استرخاء آلت زایل کند رعاده ماهی است کوچک در بحر باشد در غایت برودت از خاصیت
او آنست که اگر در دام افتد و صیاد رسن دام بگیرد تا با خشک کشد از غایت برودت این ماهی
لرزه بر اعضای صیاد افتد و نتواند آن حبل را نگاه داشتن و اگر چه آن حبل دراز بود و اگر رسن
رها نکند بیم بود که حرارت غریزی او منطفی شود و از برودت این ماهی و صیاد چون بداند که این ماهی
در دام افتد رسن را در درختی یا سنگی بندد تا آنگه که ماهی بمیرد آنگه این خاصیت از او زایل شود
و اطبای هند گوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند و چنین گویند اگر مردان را با خود دارد
زن یکزمان از وی مفارقت نتواند کردن و اگر زن با خود دارد مرد همچنین مفارقت نتواند
کردن زامور ماهی مشهور است و صیادان چون او را در دام بینند رها کنندش و او را
مبارک شمرند و چنین گویند که چون زامور چون مرکب را در بحر بیند در پیش او رود همچون دلیل
و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود و مغز او را می خورد و ماهی بزرگ
بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین زند تا هلاک شود آنگه زامور بیرون آید و برود [illegible]
ماهی مشهور است بناحیه بیت المقدس باشد شیخ رئیس چنین گوید که رماد پوست او در چشم
چهارپا کشد سپیدی از وی ببرد سرطان او را بپارسی خرچنگ گویند حیوانی است که سر ندارد
و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه هشت پای دارد بر یک جانب رود و در سالی
هفت بار پوست از وی بیفتد و مکان او را دو در باشد یکی در آب و دیگر در خشک چون
پوست بیندازد در را که در آب باشد سد کند تا چیزی از حیوانات آب قصد او نکند

در حال ضعف او و آن درخت خشک باشد بگذارد تا هوا از و در می زود چون هوا بروی آید پوستش سخت
شود و اگر خرچنگ را از درختی درآویزند که بار نیارد ثمرهٔ او بسیار شود و اگر بروی ثمره باشد
بماند و تلف نشود و سرطان را بکوبند و بر جراحت نهند از و پیکان و خار بیرون کشد و اگر بر لسعهٔ حیه
یا عقرب نهند نافع بود



و اگر کسی او را بسوزد و رماد او شربت کند و بکسی دهد که کلب او را گزیده بود نافع بود و اگر او را
بسوزند و رماد او در چشم کشند سفیدهٔ چشم را ببرد و نزول آب را دفع کند گوشت او مسلول را نافع
بود و اگر عیاذا بالله کسی را رتیلا گزیده باشد یا عقرب جراره نافع بود چشم او اگر بر کسی بندد خوابهای
خوش بیند و اگر پاچه الفار در خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار گرید و بدخو باشد بندند آنها از و
برود و همچنین اگر بر صاحب رمد بندند و اگر سرطان را درست بروی بندند نافع تر بود چشم او اگر از
درختی آویزند ثمرهٔ او نیفتد حار او اگر بر آتش نهند زیر دامن کسی که تب ربع داشته هفت بار
زایل کند پای او بر صاحب خنازیر آویزند با چیزی از کافور و عنبر خنازیر را زایل کند و اگر پای او را
کسی با خود دارد از خنزیر ایمن باشد شکل او شکلی عجیب است پنج دم دارد و ایشان را
یک سر است و بقوریدس گوید او را بسوزند چندانک پوست از و بیفتد و بدان طلا کنند کلف
از روی ببرد و بهق را زایل کند شیخ رئیس گوید رماد او دندان را پاک کند و قروح را خشک کند
و جرب را نافع بود سقنقور شیخ رئیس گوید نوعیست از سوسمار ماهی او را در نیل مصر یابند
و گویند او از نسل تمساح است اگر او را بیرون آب پرورش باشد ولد تمساح اگر در آب بود
تمساح بود و اگر در ریگ بود سقنقور باشد تا خود بیضه کجا نهد گوشت او قوت باه
بیفزاید خصوصا وقتی که او را هیجان باه پدید آید تا غایتی که بکلی زایل نشود تا آنکه مرق خشک
و عدس نیاشامد و اگر خرزه میان صلب او بر صلب خود بندد قوت پدید آید و او را درین کار خاصیتی
عجیب است سلحفات او را بپارسی کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری عظیم بزرگ بود
تا غایتی که مردم پندارند که جزیره است حکایت کند بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم

در ان جزیره گیاه بسیار بود و کانون در زمین بکندیم تا دیگ برنهیم چون آتش برافروختیم جزیره
در حرکت آمد ملاحان ما را گفتند این جزیره نیست کشف است که حرارت آتش بدو رسید این ساعة
فرو شود و گویند چون کشف بیضه نهد در مقابل آن نشیند و همت بران گمارد باری عز و جل
در انجا بچه بیافریند زیرا که او بیضه در زیر نتواند گرفتن که اسفل او صلب است در ان حرارتی
نباشد که بچه ازان متخلق شود و گویند که چون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود و ماده نخواهد
برود و گیاهی در دهن گیرد که خاصیت آن گیاه آنست که حامل آن مستقضی الحاجة باشد ماده او را
مطاوعت کند و آن گیاه را عجم مهرگیاه خوانند و آن را مردم نشناسند الا کسی که او را در دهن
کشف بیند و باشد که کشف دم مار را برگیرد و سر در زیر کشد مار خود را بر پشت او میزند تا
هلاک شود و هیچ مضرتی باو نرسد **خواص** عضوی که از اجزای مردم درد کند اگر آن عضو را
از کشف بروی بندند وجع ازان زایل شود پای او را بر پای منقرس بندند به شود مرارت او را
جنب هر جنب خون او بر موضعی که بر وموی باشد بر کنند اگر او را بخون کشف طلا کنند دو بار
یا سه بار موی دیگر از انجا بر نیاید و تاثیر آن در زن قوی تر باشد زهرهٔ کشف بحری با عسل
در چشم کشند سپیدی را دفع کند و از فرو آمدن آب نافع باشد اگر پشت او را همچون کاسه بر سر
دیگ فرو نهند در جوش نیاید **[illegible]** نوعی از ماهی مشهور است شیخ رئیس گوید دماغ سر او
ثالیل را قطع کند **شبوط** نوعیست از ماهی معروف بصره ازان بسیار باشد بالای او و دراعی باشد
و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود و هیچ ماهی را گوشت بدان خوشی نباشد
جاحظ گوید از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد دانند که خلاص نیست بقدر ده گز باز
پس رود انگه بمقدار ده گز در هوا بجهد و دام را شکافد و ازان بیرون رود **[illegible]** حیوان
بحری است او را شکلی عجیب است و در اسفل او نیشی ست منقلب چنین گویند که پوست او بستانند
و بدندان مالند در حال درد او ساکن شود **[illegible]** ماهیست کوچک ازان شام بسیار باشد
و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را در دهن باشد و بدان مضمضه کند قلاع خبیث را نافع
بود **ضفدع** حیوانیست بری [illegible] بحری او عظیم نازک [illegible] او در آب ایستاده پدید آید
و در آب چیزی ظاهر شود مثل رودکانی بعد ازان دران رودکان چیزی پدید آید همچون چادر
سیاه چون آن رودکانی ازان حب پر شود چیزی ازان بیرون آید بر شکل کرمی که او را کفچلیز
خوانند انگه بعد از روزی چند دست و پایش پدید آید و او را در تن هیچ استخوان نبود



بعد ازان متوالد و تناسل پدید آید و بانگ او بشب بسیار بود اگر آتش بیند خاموش شود
وزغ گوشت او زهرست العیاذ بالله کسی را ازان بدهند شکم او بزرگ شود و استسقا
پدید آرد و اگر بری بود فعل او قوی تر بود و اگر آبی بود چون از آب بیرون آید در حال بر ثالیل
بمالند زایل کند چون دو سه بار بدو بمالند و اگر شکم او بشکافند و بر نیش مار باز نهند نافع بود
وضفدع بپارسی غوک گویند او را هیچ حیوانی نخورد و شیخ رئیس گوید اگر کسی ازو بخورد العیاذ بالله
لون او تیره شود و چشم تاریک کند و بخار باد پدید آید و دوار حادث شود و عقل مختلط کند
و اگر بسلامت یابد دندانهاش بیفتد و جاحظ چنین گوید که شیر در ان مکان که ضفدع بود و از
آجام و بیشها برود و ضفدع را بخورد خوردنی سخت بلیناس گوید اگر ضفدع را بالای دیگی نهی که
جوش جوشش او بنشیند و اگر بر کسی ببندند که او را تب ربع آید زایل شود و از خواص عجیب
شنیدم در ان زمان که بموصل بودم که صاحب موصل کوشکی بساخت در میان باغی و دران باغ
برکه بود انجا ضفادع پدید آمد چون امیر بشب آنجا می رفت ضفادع بانگ می کردند امیر از
بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و دران برکه بروی فرو نهاد مادام
که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکردند و بلیناس گوید اگر کسی روی بخون ضفدع مطلی کند همه کس
او را دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و منی اندازد تا هلاک شود
شحم او بر بن دندان نهند دندان بیفتد بی دردی و شیخ رئیس گوید اگر ضفدع بستانی به ضفدع
آبی دهی که اطراف را بخون آن ضفدع بمالد از سرما متالم نشود علق حیوانیست سیاه
خرد انگشتی در آبها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را بیارند در
میان گل و نزدیک آن عضو نهند علق بران عضو متشبث شود و چون ازو بمکد انگاه آب نمک
بروی ریزند در حال بیفتد و باشد که صفار او را در میان آب حیوان بخورد علق اندرون
حلق حیوان ازا بگیرد و از خواص عجیب او آنست که چون آبگینه گر آبگینه را بر بالای کوره نهد
تا سخت شود اگر علق را در کوره اندازی در میان آتش چون دود او با بگینه رسد
جمله شکسته شود و اگر در تنور خباز اندازی نان جمله در تنور افتد و اگر علق چهار پا بگیرد در
میان آب چنانکه گفتیم موی روباه را بر آتش نهد چنانکه دود او در دهن حیوان رود در حال
بیفتد و اگر خانه را بعلق دود کنند هر چه در انجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند و اگر
علق را در شیشه کنند تا بمیرد انگه بستانند و موی از اعضا بکنند انگه بدان طلا کنند هیچ موی بر نیاید







غرطا

غطا چوانیست صدفی به بلاد هند از ان بسیار بود و بزمین بابل نیز بود و این حیوانرا
در بغداد دیدم در میان بقل او را خانهٔ باشد از صدف مدور از ان خانه بیرون آید و چون بود
خانه را با خود کشد و او را جلد باشد از ان تنگتر بود و سری و دو گوش و دو چشم و چون
از خانه بیرون آید و چون در اندرون رود پنهان نماید که صدفی و این حیوان بیشتر انجا بود که
نارون بود زیرا که نارون غذای اوست و چون تابستان بود و آبها خشک شود از ان بسیار
بدید آید و بوی او خوش باشد زیرا که نارون خورد و از خواص او آنست که اگر بخور کنند بخور
او صرع را زایل کند و خاکستر او دندان را بزداید و اگر بر عضوی محروق فشانند باصلاح آورد

فرس البحر

اسب آبی چون اسب بری بود الا ابروش و دنبال او انبوه تر بود و لون او زیباتر بود و سم
او شکافته باشد همچون ظلف گاو و جاحظ گوید که او در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب باشد

و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد او را بچه بیاید در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابو القسم
گرکانی رحمة الله علیه و او شیخ بزرگوار است و از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمد و با او اسب
ماده یان بود و از آب اسبی بیرون آمد ادهم و بر و نقطهای سفید و او را در گوشه و بر ان ماده یان جست
بچهٔ بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر بود همان وقت بآن مکان برطمع بچهٔ دیگر فحل
بیرون آمد آن بچه را بدید زمانی بوئید آنگه در آب جست و بچه نیز از پس او در جست شیخ بآن مکان آمد
وقت با آن ماده یان از بهر کره آمدی او را ابو القسم گرکان نام نهاده اند فرس دندان او
نافع بود از بهر درد شکم چنین گویند که قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند چون مایی گوند
ایشان از درد شکم پدید آید دندان اسب آبی بر مریض بندند زایل شود و همچنین نافع بود از بهر
مصروعی که اول ماهها افتند استخوان او بسایند و به شحم او ضماد کنند خنازیر را زایل کند خایهٔ او را
بسایند و بشربت کنند از بهر زهر گزنده کان نافع بود پوست او اگر در میان دیهی دفع کنند
آفات بسیار مندفع شود و اگر خاکستر او را بر اورام کنند درد او در حال زایل کند
ماهی بزرگست اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند رکوی حیض از مرکب در آویزند

مادام که آن رکو در مرکب بود هیچ نزدیک آن نرود و بگریزد و قطعا گرد او نگردد قنطس
ماهی عظیمست تا غایتی که استخوان پهلوی او را قنطره سازند و مردم بروی بگذرند خواص
اگر برص را بر شحم او طلا کنی برود باذن الله تعالی قندر حیوانیست آبی و بری در شهرها اما او را
توالد نباشد از بلاد ابیو آرند در شهرها بزرگ باشد و خانه او را دو در باشد یکی در آب
و دیگری در خشک و او خادمی باشد در خانه صفه بسازد از بهر خود و یکی دیگر از بهر جفت و دیگری از بهر
اولاد و دیگری از بهر خادم و مکان جفت عالی تر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل و اگر
آب زیاده شود یا عدوی از جانب آب بیاید از در دیگر بیرون خیزد که از جانب آب باشد
و غذای او از ماهی بود و از چوب خلنج کشیده بود و اما پوست مخذوم نه برین شکل بود زیرا که ماهی
صید کند خایه او جند بید ستر ست و بعضی گویند جند بید سترست خایه سگ آبیست مجربست از
بهر دفع ریح الصبیان یک حبه در حال زایل کند چون با جلاب بکوبد که دهند و بوی او بغایت کریه باشد
شیخ رئیس گوید که جند بید ستر نافع باشد از بهر ریشهای مهلک و از بهر جمله امراض بارد چون رعشه
و کزاز و فالج و تشنج و صداع و نسیان و بادهای غلیظ قنفذ الماء خار پشت باشد و قنفذ الماء
حیوانیست مقدم بدن او بقنفذ ماند و آخر بدن او بماهی و چنین گویند که حجم او چند گاوی باشد
و رنگ سیاه بود و بروی موی نبود و او را بنواحی کرمان مجوس خورند



گوشت او خوش باشد ادرار بول کند و پوست او اگر بتابانند و طلا سازند جرب ببرد و اگر
از پوست او طبلی سازند کاسه او سعید رو چون بزنند سباع از صوت او بگریزد و در دم بمیرند
قوقی ماهی است عجیب و بر سر او شوکی باشد مثل موی مرکب را بدان شوک بزند و بشکنند و مردم
بحر گویند که قوقی چون گرسنه شود نفس خود را نزد چیزی از حیوانات نهد از دهان او را فرو
برد انگه اندرون او را بدان شوک زند تا بدرد و بیرون آید و آن حیوان را هلاک کند و غذای
خود و غیر خود سازد و ملاحان سفینه را از پوست این ماهی در پوشانند تا شوک آن بر ان کار
نکند کلب الماء سگ آبی حیوانی مشهورست دستهای او کوتاه بود و پایهای او درازتر از
دستهای او بود و چنین گویند که خود را بگل بر انداید تا تمساح گمان برد که پاره گل است انگه

بدهن

بدهن او فرو شود و احشای او را بدرد و او را هلاک کند و خود بیرون آید والله اعلم



و چنین گویند که هر که شحم او با خود دارد از غایلهٔ تمساح ایمن باشد چنین گویند که جند بیدستر
خایهٔ حیوانی دیگر است مغایر این مرد و در میان این حیوان و افراد او الفتی عظیم باشد یکی از
ایشان در دام افتد دیگران روی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود را نیز در دام
اندازند و اگر ماده تلف شود نر بعد از وی هیچ جفت نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند که
پوست نر بکاری نیاید و او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیاد آن خایهٔ نر را
ببرند و او را رها کنند و اگر نر را اتفاق افتد که یکبار دیگر در دام افتد چون صیاد برسد پشت
باز افتد و میان پاها باز گشاید و صیاد را معلوم کند که او را خایه نمانده است تا رها کندش
خواص اجزاء دماغ او از بهر تاریکی چشم نافع بود و اگر در چشم کشد زهرهٔ او شحم رئیس گوید
مقدار یک عدسه ازو قاتل بود جند بیدستر خواص او در فند زیادت کرده شد پوست او جورب
سازند از آن نقرس را زایل کند و اگر کسی از آن پوشد از نقرس ایمن بود و گوشت او درد
بول کند و طعم و بوی او عظیم خوش **النظر الخامس فی کرة الارض** زمین جسمیست بسیط طبع بارد
و یابس باشد مکان او وسط باشد و چنین گویند که شکل او کریست و این قدر که از آب خارج است
محدبست زیرا که یک کسوف را اعتبار کردند و بلاد شرقی و غربی مختلف بود اگر محدب بودی
وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر حیوان
بود و بطن او جای معادن و او سه طبقه است یکی طبقهٔ مرکز است او ارض صرف باشد و
طبقهٔ دوم طینی است پیدا و تا آب طبقهٔ سیم آنست که پاره ازو مکشوف است و پاره بخار بدان
محیط است و زمین مرکز افلاکست ایستاده در میان باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد بداند که چگونه
زمین در میان ایستاده است باید که قاروره سازد مدور و چیزی ارضی در میان آن زجاج
نهد آنگه او را در خط بگرداند تا ببیند که چگونه جزء ارضی در میان بایستد و از جوانب هوا

بدو محیط باشد و مسافت میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر
ارض زیر نبود و جمعی که ایشان را درایت نباشد بعلم هندسه گمان برند که اینجانب که او بر آن
بود بالاست و آن جانب دیگر زیر و امر بر خلاف آن باشد و هر جانب که مردم بر وی باشند
سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه از آسمان بینند و چون از آن موضع
نقل کنند بموضعی دیگر قدری از آسمان دران موضع ظاهر گردد که در موضع اول خافی بود و هر تو نوزده
فرسنگ درجه و بحر محیط به بیشتری روی زمین احاطه کرده است الا اندکی که از آب خارج است
و روی زمین املس نیست بلکه در وی جبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات است
و در وی جلیجها و منافذ است و در آنجا رطوبات و بخارات دهنی است که از و جواهر معدنی
منعقد شود و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتات تا جواهری معدنی باختلاف صور و
الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه فصل در [illegible]
جمعی گویند مسطح است از جهت جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل سپر است
و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و آنکه جمهور حکما اختیار کرده اند آنست که زمین بر شکل کره است
در میان فلک چون زرده خایه در میان سپیده و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورس گویند
که زمین متحرک است و اینها بر استدارت و آنچه از دوری بینیم آن دوران زمین و جمعی گویند که
زمین بر سر آب ایستاده است همچنانکه چوب بر سر آب ایستاده و محمد بن احمد الخوارزمی
گوید که زمین بر سر آب ایستاده و میان افلاک اسفل باشد و جرم او کریست و اگر چه مخصوص است
بجبال و وهاد و بارز و غایر مانع کری نباشد همچون سیبی بود که در انهای چود روشانی و اگر
این تضاریس نبودی آب از همه جوانب مدو محیط بودی پس حکمت الهی در نباتات و حیوانات
و معادن نیست حاصل نیامدی فصل در مقدار حجم الارض و عمورها و خرابها ابو الریحان خوارزمی گوید
که قطر کرهٔ ارض دو هزار و ششصد و شصت و دو فرسخ است و دور او شش هزار و ششصد فرسخ
و مهندسان گویند که روی زمین را حضر کنی در وهم بجانب دیگر رسد چنانکه اگر بزمین فرو نقب
نقب کنی بارض چین رسد و براهین هندسی برین دلیل است و ابو الریحان گوید که زمین را
چهار قسم کنی هر قسمی از و ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی و آن چنان بود که دایرهٔ
معدل النهار را فاصل سازی میان یکی جنوبی و یکی شمالی آنکه دایرهٔ افق را فاصل سازی
هر قسم از و دیگر باره بدو قسم شود دو قسم جنوبی باشد و دیگری شمالی پس ربع شمالی که مکشوف

73

۷۲

او را ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل است بر بحار و جزایر و جبال و انهار و مغاو مغار و دو
بلاد و مزارع و قری با انکه در جانب شمال که غایت بعد شمال از خط استوا هیچ عمارات
نبود و از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوفست دریا باشد و اما ربع جنوبی که مکشوفست
در شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع محترق خوانند و آن خرابات والله اعلم

فصل فی اقالیم الارض ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر
اقلیمی را مانند باشد از مشرق تا مغرب که صورت کرده می شود طول او از مشرق باشد تا مغرب
و عرض او از جهت شمال تا جهت جنوب و بزرگتر

بعث افا

اقلیمی بطول و عرض اقلیم اول باشد و طول او سه هزار فرسنگ است و عرض او صد و پنجاه فرسنگ و کوتاه تر
اقلیمی بطول و عرض هفتم بود طول او هزار و پانصد فرسنگ است و عرض او هشتاد فرسنگ و این قسمت را
ملوک اول کرده اند تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک و اما باقی زمین
نتوانستند احوال او دانستن زیرا که کوههای بلند بود و راهها صعب و دریاها عمیق و سرمای سخت
از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی در این
هفت اقلیم و آنچه از بیرون آنست علم بشر بدان محیط نبود فصل فی اقالیم السبعه و ساعات
اما اقالیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او بود دوازده ساعت باشد و نصف اما
اقلیم دوم آنجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع در میانه او سیزده

باشد و نصف و اما اقلیم سیم انجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع
و میانهٔ او انجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم انجاست که غایت طول نهار چهارده
ساعت باشد و نصف و اما اقلیم پنجم انجاست که غایة طول نهار چهارده باشد و نصف و ربع
و میانهٔ او پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت
باشد و ربع میانهٔ او انجا که پانزده ساعت باشد و نصف او [illegible] اقلیم هفتم انجاست
که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانهٔ او انجا که شانزده ساعت باشد
و نصف و بعد ازان خرابست انجا هیچ عمارت نبود فصل [illegible]
چنین گویند که بخار و دخان بسیار در زیر زمین محتبس شود و برودت نبود که او را چون
آب گرداند و مادهٔ آن بسیار بود و باید که متحلل نشود و روی زمین صلب باشد منفذ نیابد که بیرون
آید آن بقیه ازان بلرزد چنانکه محموم بلرزد و از رطوبات عفن که در اندرون بدن محتبس شده
باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا انکه مواد را تحلیل
کند بخار و دخان گرداند و هم حرارت غریزی مشتعل باشد تا مواد را دفع کند اما در زمین این
حرارت نبود لیکن باشد که متعدی باید از و بیرون شود تا موضعی که سست تر باشد بشکافد
و از و بیرون جهد و خسف و خرابی که در زلزله افتد ازان باشد فصل [illegible]
چنین گویند که چون آب بگل آمیخته شود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در و تاثیر کند مدتی دراز
آن گل سنگ شود چنانکه در گل تاثیری کند که او را اجر میگرداند از سبب کوهها و صلابت آن
انبیت اما سبب بلندی آن گفته اند شاید خسفی بود که بعضی باران پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد
خاک را گرد کند چنانکه ازو تلی حاصل کند انکه بتاثیر حرارت آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد
و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل شود و گرد دوازده برج برآید
چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود پس درو
زمستان و تابستان و سرما و گرما جمله ازین موضع متغیر شود و جنوب و شمال گردد و شمال جنوب
شود و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بر بحر شود و بحر بر گردد [illegible]
فصل چنین گویند که جبال از شدت تاثیر آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و متشقق
گردد بتاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بروی گذر کنند بشدت جریان احجار را با خود ببرد و در
دریاها بسط کند ساف ساف و ما می بینیم که سیل چون بموضعی بگذرد انکه منقطع شود گل بسیار ماند

دران موضع که سیل آورده باشد و همچنین پیوسته سنگها از سهل بر می گیرد و در بحرها گرد
می کند و هر که پاره از بحر کرد کرده مرتفع شود طلب جای خود کند پاره از بر بگیرد و همچنین برین
نسق بحر بر شود و بر بحر گردد بمرور زمان فسبحان من لا یغیره تغیر الزوال و ما سواه یتغیر من
حال الی الحال فصل فی فواید الجبال و عجایبها و از فواید آنست که باری عز و جل گفته است
والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و فواید دیگر آنست که مانع آب بحر باشد از انکه محیط
شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی روی زمین املس بودی و مستوی آب دریاها بدو محیط
شدی و حکمتی که باری عز و جل ودیعت نهاده است در معادن و نبات و حیوان زایل بودی و
فایده دیگر آنست که آب عذب همه سال باند و آن سبب حیات نبات و حیوان است و چنین
گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند بخار ازو برخیزد آن هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمین است
در همه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت بلندی بادها را منع کند از انکه سحاب را
براند بلکه سحاب در میان کوهها منحصر شود چون بخار با بخار رسد باران و برف شود و در جبال
کهوف و مغارات بسیار باشد برف و باران از قله کوهها فرو ریزد و دران غارها جمع شود
همچنانکه کسی مال در خزانه نهد و از انجا اندک اندک بیرون می آید و از ان چشمها و رودها پدید
آید و در سایر بلاد ممتد شود و سبب حیات نبات و حیوان می گردد و انچه فاضل باشد بدریا
ریزد و چون ماده در خزانه کم شود دیگر بار سال تمام شده باشد زمستان بود دیگر بار مدد او رسد
و پیوسته برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این حکمت بودی که باری عز
و جل در جبال نهاده است روی زمین املس بودی چون باران آمدی در فصل زمستان بر روی زمین
آب فراخ بودی و چون هوا گرم شدی انچه از آب مانده بودی زمین فرو خوردی و هوا نشف
کردی و تا سال دیگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کرد همچون غله و آب عذب چون برود
روزی بگذرد متعفن شود فسبحان من لا یحصی نعمه اما عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی ازان
یاد کرده شود و اسامی آن بترتیب باشد بر حروف معجم جبل ابو قبیس کوهیست مطل بر کعبه
شرفها الله تعالی در میان مردم مشهورست که هر که دران کوه سیر بریان بخورد از درد سر ایمن باشد
و مردم که انجا رسند بر کوه سیر بخورند جبل اولسنان این کوه بارض روم است میان
این کوه مجاریست هر که دران مجاری رود از اول او و آخر او بیرون آید و در حال گذشتن
نان و پنیر خورد گزندی بدین کتاب او مضر شود و این سخن مشهورست جبل اروند کوهیست

خوش و خرم بر در همدان شخصی از همدانان در خدمت امام جعفر صادق رفتم مرا گفت از کجا
گفتم از همدان گفت آن کوه می دانی که او را الوند می گویند قلت جعلنی الله فداک انما هو
الوند قال نعم ان فیه عیناً من الجنة و اهل همدان چنین گویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او در
هر سال بدید آید در وقتی معلوم و روزی چند بگذرد چون آن ایام بگذرد دیگر بار منقطع
شود تا سال دیگر و منبع او در شکاف سنگیست و آب عذب باشد بارد اگر بسیار از او آشامند
هیچ ثقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او آنجا
جمع شوند و از او آب خورند و از بهر دفع امراض با خود برند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند
آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند اندک بیرون آید و محمد ابن بسیار همدانی گوید شعر
سقیا لظلک بالوند من جبل • وان رمیناک بالهجران والملل • علی علم الناس ما کلفتنی محجبا
من حب بابک اذ شغفی من العلل جبل اسیره بماوراء النهر است بارض شاش اصطخری گوید
درین کوه نفط است و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و درین کوه سنگیست سیاه همچون فحم
سوزد از آن فراوری یابد و خرواری به درمی چند چون سوخت سفید بود بدان جامه شویند و مثل
این سنگ جبل البرز این کوه بر سه فرسنگی قزوین است در غایت بلندیست قلهٔ این کوه هرگز از
برف خالی نبود و آنجا مسجدیست ابدال آنجا بسیار باشند مردم بزیارت روند و در میان برف او
منجوقی متولد شود پر از آب خوش و بروی غشائی تنگ سفید چون سرجوی بروزنی آب
از وی بیرون آید که دابه را تمام بود جبل البرانس این کوه بارض اندلس است چنین گویند
که معدن کبریت است اما بر گرفتن آن دشخوارست و معدن کبریت اصفر و زیبق از آنجا
بآفاق برند و معدن زنجفر معدنی است و چنین گویند که معدن زنجفر جز این موضع نیست
جبل بنجمد صاحب تحفة الغرایب گوید بارض اندرسی کوهیست و بر آن کوه دیهی و آنرا
پنجمد خوانند و در راه او مضیقی است در کوه اگر کسی دران کوه گذرد بانگی کند بادی دران مضیق
بدید آید سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن جبل بیستون کوهیست بغایت بلند میان
حلوان و همدان و عرض او مسیره روز بیشتر و سنگ او بغایت سخت است و اهل اخبار
عجم آورده اند که کسری پرویز را خاطبه بود شیرین نام و او را سنگ تراشی بود نام او فرهاد
بروی عاشق شد چون پرویز ازین خبر یافت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را
رها کنم برین حال که هست بی حرمتی باشد و اگر مواخذتی کنم بی جرمی لایق نباشد یکی

از حاضران

از حاضران گفت او را بسنگی مشغول باید کردن تا عمر دراز در آن صرف کند اگر طلبش دریابد
شر او کفایت شده و اگر نه مرور زمان و ضعف پیری او را مانع آید پرویز را این سخن موافق
افتاد بفرمود تا او را حاضر کردند و گفتند بر رهگذر ما سنگیست ما را منع می کند از آمد شد باید
که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان آن مجاری بود که آمد شد ما را بشاید و اشارت بکوه بیستون
کرد فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بردارم بشرط آنکه چون از آن فارغ آیم شیرین را
بمن دهی پرویز گفت چنین کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک و در آن کوه
صفه ساخت و صورت شیرین بران صفه نگاشته است بر دیوار او بر تختی نشسته است
و گرد او خدمتکاران و کنیزان و بر میان آن صفه صورت پرویز بر اسپی که او را بود نام شبدیز
و در حسن این صورت تدقیق کرده است که هر که آن بیند گوید این نه صنعت بشرست زیرا که پرویز
زره پوشیده است و میخهای زره ظاهر کرده است چنین گویند این صنعت جن است که صنعت
بشر تا این غایت نبوده است و این سوار در میان صفه ایستاده است و پیش سوار مردی
ایستاده است بر شکل سواری بر طاقه بر سر و بر دست او مسحاتی گویی که زمین را بدان می کند و آب
از زیر قدم او بیرون می آید این زمان چنین شنیدم که آن تمثال بنهاد آنکه شروع کرد
در بریدن کوه و راه گذری در میان آن کوه ابتدا کرد چنانکه بیست سوار بگذرد و ارتفاع او
بیالای اعلام همه روز سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ پارها هر یک چند عدلی
بیاوردی و در دامن کوه بر هم نهادی بر شکل ترصیف و سنگ ریزها را در پس او کردی و آن زمان
که من آنجا بگذشتم آن موضع را دیدم مقدار یک تیر پرتاب از کوه بریده است و کوه در غایت
بلندی است خواسته است که در میان کوه رهی بگشاید پاره از کوه بریده است بر مثال مناره
طولا چون گرد بر گرد او بگشود مناره را همی بریده است و در هر پاره دو گوه بکنده است تا
دست بران گوه کنند و بردارند هنوز آثار تیشه بروی پیداست گویی اکنون تراشیده
و نظامی درین معنی گفته است ز هر تیغه شدندی سنگ سایان ٭ بدیدندی درو انگشت خایان
ز سنگ و آهنش حیران شدندی ٭ وزان سرگشته سرگردان شدندی تا آنکه شخصی
از اصحاب پرویز بگذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد در قطع آن کوه پرویز را گفت که
اگر او بدین صنعت باشد آن کوه را قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را
خبر دهند بمرگ شیرین تا فاتر شود شخصی او را خبر داد در حال تیشه را بر سنگ زد چنانکه

در سنگ نشست و سر بتیشه مزد تا هلاک شد جبل تبیر کوهیست در مکه عرب گویند اشرف
تبیر کیما نغیر برین کوه باری عز و جل کبش را انزال کرد فدای اسمعیل علیه السلام و مردم این
کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا جبل ثور الحل کوهیست قریب مکه و برین کوه
غاریست که پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر [illegible] در انجا بود و در قرآن ثانی اثنین اذ هما فی الغار
مردم زیارت کنند جهة استجابت دعا جبل خانه کوهیست بارض هند بر ذروهٔ او عظیم باشند
بشب و روز دودی بود جبل الجودی کوهیست بجزیره ابن عمر گویند سفینهٔ نوح علیه السلام
بروی قرار گرفت و انجا مسجدی است از بنای نوح علیه السلام و اکنون باقیست مردم بزیارت آیند
جبل الجوش کوهیست نزدیک حلب معدن نحاس است چنین گویند که شبی حسین علیه السلام
بران مقام بگذشت و زن حسین حامله بود از صناع آب طلب کرد بدادند بدان موضع نفرین
کرد تا اکنون هر که آنجا این عمل کند رنج بیابد جبل حرا کوهیست بمکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
بغاری رفتی که انجاست پیش از نبوة از برای خلوت و جبرئیل علیه السلام انجا که بپیغمبر علیه السلام آمد و هم
گویند که پیغمبر یکبار بر ذروهٔ او رفت ابوبکر و عمر با وی بودند کوه در حرکت آمد پیغمبر علیه السلام
فرمود اسکن فما علیک الا نبی او صدیق او شهید جبل حدور کوهیست میان حضرموت
و عمان چنین گویند ابو الحجاج العارض المصری که درین کوه غاریست طول او مقدار ربع نیزه و عرض
او اندک است و درین غار دکه ایست که هر که خواهد که چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را بکشد
که بروی هیچ موی سفید نبود و گوشت او را هفت قسمت کند یک قسم بشبانی دهد که دران کوه
باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانچه در گوش بز باشد و باقی گوشت بز را
در غار برد و یک شب در غار بخسبد و از شرط او آنست که نه پدر دارد و نه مادر چون در غار رفت
و انجا کسی نیافت آن شب انجا بخسبد اگر بیدار شود و بدن او از تلطخ پاک بود دلیل قبول باشد
و اگر بحال خود بود دلیل عدم قبول بود چون از غار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کسی سخن
نگوید ساحر شود و از و سحر بیاید جبل الحیات کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک که
ایشان را چیبان گویند درین کوه ماران باشد هر که نظر بران ماران افتد در حال هلاک شود
و ماران هیچ از این کوه بیرون نیایند جبل دامغان صاحب تحفة الغرایب
گوید که این کوهی مشهور است اگر کسی بر کوه نجاستی اندازد بادی سخت پدید آید چنانک
از و بیم خرابی باشد جبل دماوند کوهیست بنواحی ری در غایة بلندی از ذروهٔ آن برف

خالی

خالی نشود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام
صخر جنی را آنجا محبوس کرده و بعضی گویند افریدون بیوراسب را آنجا محبوس کرد و آنجا
معدن کبریت اصفر و احمر است و در بن این کوه دیههای بسیار است و سکان آن مواضع گویند
که هر که بر بن کوه مورچه را که جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و چون باران بسیار شود
و خواهند که دیگر نیاید شیر ماعز بر آتش ریزند منقطع شود و اگر قلهٔ این کوه از برف خالی شود
ببینند که کدام طرف است استدلال کنند در آنجانب فتنه بیفتد در آن سال تا ابو اسحق مسعر بن مهلهل
دراز رکاب و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد ابن ابراهیم
الضراب گوید که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت که بدماوند هست حاصل کند مغرفها بساخت
که دنبالها دراز بود و حکایه کرد که مغرفهٔ آهن چون نزدیک او میرسید گداخته می‌شد و گفت
شنیدم که مردی از خراسان بیامد با او مغرفها بود بدار روها اندوده و از آن کبریت چندانکه
خواست برگرفت و علی بن رزین گوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم حکایت
کردند که پنج روز و پنج شب بذروهٔ او رسید و ذروهٔ قدر صد جریب است و از دور چنان نماید که قله
او مخروطاست و چنین گویند که بر ذروهٔ او ریگست چنانکه قدم بر و فرو شود و آنجا هیچ اثر حیوان نبود
و سرما سخت بود و باد قوی و بر بالای او هفتاد سوراخ بود که دخان کبریت از و بیرون می‌آید
و بر حوالی آن سوراخها کبریت اصفر جمع شده بود با خود برگرفتند و گفتند که بر ذروهٔ او کوهها
عالی همچون پشتها کوچک نمود و بحر خزر همچون جوئی کوچک و میان او و بحر بیست فرسنگ است
و از دامن این کوه آبی بسیار بیرون می‌آید کبریتی عوام گویند بول بیوراسب است و محمد بن ابراهیم گوید
که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون برسید که عرض حال محبوس دماوند امیر
برخواست و بر آن دیه رفت که در بن کوه است و از احوال او پرسید پیری بیامد که سال او بیش
از نود بود گفت وصول با این محبوس نتوان اما اگر خواهی که بدانی که درستی آن من شما را
معلوم کنم امیر را آن او پسندیده آمد آنگه شیخ بر کوه میرفت و مردم از پس او تا بجایی رسید گفت این
مکان حفر کنند حفر کردم تا آنکه بخانهٔ رسیدیم از سنگ کنده و در آنجا تمثالی بر صورت عجیب
و بدست آن مطرقهٔ و پیش او سندانی و آن مطرقه را بران سندان میزد وقتا بعد وقت آنگه فرمود
تا آنرا با حال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت این طلسمیت که ساخته اند مادام که این طلسم باقی
باشد شر این محبوس مندفع بود و آنگاه بفرمود تا نزد بابها بیاوردند دراز و بعضی را بر بعضی بستند

تا مقدار صد گز برسید آنرا برافراشتند و بر رفتند دری از آهن بدید آمد برو نبشته بود
که در آنجا حیوانیست که مدت او را نهایتی است باید که این در را نگشایند و هر که این در
گشوده می‌شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نشود امیر گفت همچنین بخلیفه باید
نوشت مامون در جواب او نوشت که لا یتعرض احد لشیء من ذلک جبل ربوه کوهیست
بر در دمشق بعضی مفسران گویند که ربوه آن کوهست که باری عز و جل فرموده وآویناهما الی ربوة
ذات قرار و معین و او کوهیست عالی در میان بستانها و قلهٔ او مسجدیست در غایت نزاهت
و آب از بالای او برده اند از نهر نزید و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر بودی از نقب
بیرون آمده و گرد بر گرد این کوه بساتین و آب روان باشد و مسجدی خوش از ذروهٔ او
و از مسجد مستخرجات بیرون آورده اند تا منظرها باشد ببوستانها و درین مسجد کهفی است
کوچک گویند که عیسی علیه السلام آنجا در وجود آمد و دران مسجد خانهٔ کوچکی است و در آنجا سنگی چند
صندوقی بالوان عجیب و آن سنگ به دو نیم شکافته است بهجائیکه کسی دهن باز کند و اهل
دمشق را دران سنگ اقوال بسیار است علی کل حال خبری عجیب است جبل رضوی کوهیست
میان او و مدینهٔ رسول هفت مرحله باشد و آنجا میاه و اشجار بسیار بود و از دور سبز نماید و جمعی
از شیعه که ایشانرا کیسانیه گویند اعتقاد دارند که محمد بن حنیفه درین کوهست و شیر و پلنگ گرد بر گرد او
و آنجا دو چشمه است از عسل و آب و روزی خروج کند و عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از
جور پرست و او مهدی منتظر است و او را به سبب ابن حسن عقاب کرد حق تعالی از بهر آنکه پیش عبد الملک
مروان رفت و سید حمیری برین مذهب بوده او گوید الا قل للوصی فدتک نفسی
اطلت بذلک الجبل المقاما و از کوه رضوی حجر مس حاصل شود و از آنجا باطراف عالم برند
جبل الرقیم نام آن کوهست که غار اصحاب کهف آنجاست چنانکه باری عز و جل گفت
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و آن زمین روم است میان عموریه
و نیقیه عبادة بن صامت گوید ابو بکر مرا بقیصر روم فرستاد برسالتی آنجا بر کوه اصحاب کهف
بگذشتم آنجا دیری بود از اهل آن دیر درخواستم که ایشانرا بمن نمایند و ایشان همتی دادم
مرا بردند تا غاری و بران غار دری از آهن بود بگشادند خانهٔ بدید آمد بزرگ دران خانه
سیزده نفر را دیدم خفته هر یک جبهٔ لون او کساء اغبر بروی انداخته از سر تا بپای
و ندانستم که آن ثیاب از صوف بود یا نه و موزها پوشیده بودند تا نیمهٔ ساق و آن موزها را
نعال

نعال قوی دوخته بودند روی یکی از ایشان بدیدم همچون روی زندگان از صفا لون
وسفیدی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت
گفتی در آن وقت زده بودند از تازگی آن قوم را پرسیدم گفتند ما در کتب چنین یافتیم
که این قوم درین مکان اند پیش از مبعث عیسی علیه السلام بچهار صد سال و در هر سال یکبار
موسم این موضع بود خلق اینجا حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار از ایشان بیفشانیم
و هیچکس دست بایشان نیارد این قوم انبیا بودند ایشان را در یک زمان بفرستادند و
خبر صحیح ایشان آنست که باری عز و جل در قرآن یاد کرده است جبل زانک کوهیست در
زمین ترکستان صاحب تحفة الغرائب گوید درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که
پاره بیفتد چند سر گوسفندی هر که پاره کوچک بردارد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگ بردارد
موت در اهل بیت او پدید آید یکی بعد از یکی بمیرند تا آنکه آن پاره را با جای خود رد کند
و اگر غریب بردارد ازین ایمن شود جبل زعوان با فریقیه بغایت بلند و اهل افریقیه
گویند من زعوان اثقل و انجا دیهها بسیار است بر بالای کوه و درین کوه ثمار و زروع بسیار
باشد که درین کوه مردم از کثرت باران شکایت کنند و بر کوه از قلت مطر شکایت کنند جبل
ساوه این کوه نزدیک ساوه است و درین غاریست بر مثال ایوانی و از سقف این ایوان
چهار سنگ بیرون آمده همچون پستان زنان و آب از آن میچکد و چهارم خشکست اهل آن بلاد
گفتند که آن چهارم را کافری در دهن گرفت خشک شد و زیر آن احجار حوضیست که آب در وی
چکد و آن آب خوش است با آنکه پیوسته ایستاده است جبل سیلان کوهیست نزدیک اردبیل
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من قرا فسبحان الله الی قوله و کذلک تخرجون کتب له الحسنات
بعدد کل ورقة ثلج یسقط علی جبل سیلان قیل و ما سیلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیة
و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیا ابو حامد اندلسی گوید سیلان بقرب
مدینه اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود و گرد بر گرد چشمها
گرم است بیماران قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیار است هر حیوان از ورق آن بخورد
فی الحال هلاک شود ابو حامد دیدم که چهار پای قصد آن می کرد چون نزدیک شدی برمیدی
و در صفح کوه دیهی بود با قاضی او مصاحب شدم او را ابو الفرج بن عبد الرحمن القصیری
اردبیلی گفتندی او را از حال آن درختها پرسیدم گفت او را جن حمایت می کند و گفت درین

زیر می‌خواستم که مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بسنگی چند از بهر قواعد روزی برخواستم دیدم در مسجد
چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب جبل السماق کوهی عظیم است از
اعمال حلب و آنجا شهرها و دیهها بسیار است و آنجا منبت سماق است و از عجایب این کوه
آنست که بساتین و مزارع او را آب از آسمان بود و بحسن و طراوت به از انهار باشد
جبل سرانديب گویند که آنجا آدم فرود آمد و آثار قدم او آنجا پیداست و همه شب باران
قدمگاه او را بشوید و برین کوه شبه برق پیدا باشد یا سنج سحابی و یاقوت اجزا ازین
کوه یابند که باران و سیلها از بالای کوه بزیر آرد و الماس و عود نیز آنجا باشد جبل الشب
کوهیست بزمین یمن بر قله او آبیست که از همه جا بنها رود و از کوه فرود آید و پیش از آن
که بزمین رسد سنگ شود و سبب یمانی ابیض از آن باشد جبل شبام احمد بن محمد بن اسحق
الهمدانی گوید که این کوه نزدیک صنعاست و بلند و بغایت صعب است بیش از یک راه ندارد
و ذروه او فراخست و بر ذروه او ضیاع است و کروم و نخیل و راه گذار او در سرای ملک باشد
هر که خواهد که از کوه بزیر آید یا از زیر بالا رود ملک را اعلام باید کرد تا فرماید که در بگشایند
جبل شفاره کوهیست بخراسان درین کوه غاریست هر بیماری که درین غار رود شفا یابد
بفرمان خدای عز و جل از فقهی شنیدم از فقهاء خراسان جبل شکران صاحب تحفة الغرایب
گوید بزمین شکران کوهیست بلند بر ذروه او نتوان رفتن از سختی باد بر قله کوه مسرجه است
در هر سالی یکشب بران مسرجه چراغی بینند روشن و چون روز آید بجای چراغ طاووسی
باشد و کس حقیقت آن نداند غیر الله جبل الطور کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید
اگر سنگی ازین کوه بردارند و بشکنند در میان آن شبه صورة انسان باشد ایستاده یا
نشسته یا خفته و اگر این سنگ را بسایند در آب کنند آنچه ازو فرو نشیند در صورة ایشان ظاهر شود
جبل الصفا کوهیست میان بطحاء مکه و در حدیث پیغمبر صلعم آمده است که ان الدابة التی
هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنه عصا بر سر کوه زدی و گفتی دابه
بانگ عصای من می‌شنود جبل الصقلیه ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه که این کوه
مطل است بر بحر و ذروه او مسیر سه روز است و برین کوه انواع ثمار است بیشتر درخت فندق
و بر قله او منافس بسیار است دخان کبریت ازو بیرون آید و بروز و شب شعلهای آتش
بود و بر ذروه او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان ذروه او از برف

خالی نبود اما در شتا بالا و زیر او همه برف باشد حکما برین کوه رفتند تا عجایب این کوه ببینند
اجتماع برف و آتش و درین کوه معدن زرست و اهل روم این کوه را کوه زر خوانند
جبل الضلیفین دو کوهست در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی شعبان گویند و ایشان بطنی
از جن سلیمان اند و آن دیگر را ضلع بنی مالک پیوسته مردم آنجا فرود آیند و گیاه او خورند و صید
او را گیرند و اما ضلع بنی شعبان کسی آنجا فرود نیاید نه گیاه او خورند و نه صید آن گیرند و پیوسته
مردم این قوم را وصف کنند باسلام و آن قوم را بکفر جبل طارق کوهیست بطبرستان
ابوالریحان خوارزمی آورده است در آثار که تصنیف اوست که درین کوه غاریست و دران غار دکه
اگر آن دکه را از نجاست پاک کنند و آن دکه را دکان سلیمان علیه السلام گویند جبل طاهره
کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه کنیسه ایست و دران کنیسه حوضی جوی
آب ازان کوه آید و در حوض رود و چون پر شود آب از حوض ریخته شود و اگر حیضی یا حائضی
دران حوض رود آب بایستد و هیچ نریزد تا آنکه که انچه در حوض باشد بریزد جبل باطورماثر کوهیست
بطبرستان و بران کوه گیاهیست که او را جوزماثل گویند اگر کسی آن گیاه را بایر فرو خورد در حال
خنده بر وی غالب شود و اگر کسی بر حال رقص بود همچنین بر حال که هر دو خورد آن حال بر وی غالب گردد
جبل طور سینا کوهی مشهورست نزدیک مدین میان الشام و وادی القری برین کوه باری عز و جل
با موسی علیه السلام خطاب کرد و چون موسی آنجا رفتی غمامی بر او فرود آمدی و دران غمام رفتی و
خطاب شنیدی و چون سنگ او را بشکنند در میان او صورت درخت علیق باشد جبل طور هارون
کوهیست بقرب بیت المقدس موسی صلوات الله علیه خواست که بحضرت عزت رود و بعد از آنکه بنی اسرائیل
گوساله پرستی کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث
کنند دیگر بار و تو برمن خشم گیری موسی او را با خود ببرد چون بران کوه رفتند دو مرد را دیدند که گوری
می کنند ایشان گفتند از برای کیست گفتند از بهر مردی که بدین مرد ماند و اشارت بهارون کردند
آنکه هارون را گفتند و حق الاهک ببین که این فراخست یا نه هارون جامه برکند و در انجا رفت
و بخفت و در انجا در حال روح از تن او مفارقت کرد و گور فراهم آمد موسی علیه السلام بازگشت
با جامهٔ هارون حزین و گریان بنی اسرائیل تهمت نهادند تعقیل هارون از باری عز و جل درخواست
تا هارون را بایشان نمود در میان فضایی در سر آن کوه و کوه را طور هارون خوانند بدین سبب
جبل الطیر کوهیست بصعید مصر در شرقی نیل در هر سالی بوقتی معلوم نوعی از مرغان سپید

کرتو فیر خوانند بیابند ودرین کوه سوراخیست هر یک ازان مرغان سر دران سوراخ برند
وخود را در نبل اندازند تا انکه که مرغی سر در سوراخ برد ودران سوراخ بماند نتواند بیرون
آورد واضطراب کند تا انکه که تلف شود انکه که مرغان بازگردند وهیچ گرد آن سوراخ
نگردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال فراخ باشد ازان سوراخ سر دو مرغ بگیرد واگر
میانه باشد یکی اگر تنگی باشد هیچ نگیرد جبل فرغانه صاحب تحفة الغرایب گوید که درین
کوه گیاهی روید بر شکل آدمی بعضی ازان بر صورت مردان وبعضی بر صورت زنان و
ازین گیا ظرفیان باشند چنین گویند که خوردن آن قوة باه را بیفزاید جبل قصران
کوهیست بزمین سند وقصران نام شهرست شیخ رئیس گوید عسل الجبال قصران همچون طل بغیند
ومتفاوت بود بحسب انچه بروی افتد از درخت وحجر وهر انچه ظاهر باشد مردم بردارند وانچه
خفی بود نحل بردارند و ذخیره نهند از بهر زمستان جبل الکحل کوهیست باندلس بقرب بسیطه
چون اول ماه باشد سرمه ازان کوه بیرون آید تا نیمه ماه چون نیمه ماه در نقصان افتد همچنان
باندرون کوه می رود تا معاودت کند آخر ماه جبل کرمان در بیابان کرمان کوهیست بسیار
ودران کوه سنگیست که چون آتش درو گیرد مشتعل شود چون هیزم جبل کلستان دیهیست
از اعمال طوس انجا کوهیست ودران کوه غاری بر مثال ایوانی ودران کوه دهلیزی در
زمینی بباید رفتن بسیاری انکه در آخر او شنی پدید آید وانجا محوطی بود بر شبه حظیره
ودر انجا چشمهٔ آب و آب آن چشمه سنگ شود بر شکل قضیبها ودرین حظیره سوراخیست
ازان سوراخ بادی سخت بیرون آید ونتوان دران سوراخ رفتن از شدت باد جبل الارجان
کوهیست بزمین طبرستان وبرین کوه چشمه ایست آب از بیرون واز جوانب کوه فرو چکد
وهر قطره ازو سنگی شود مسدس یا مثمن ومردم آنرا حرز سازند جبل البنان کوهیست
نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه وزروع وغیر آن باشد وکسی آنرا زراعت وغرس نکند
از بهر این معنی آن کوه مقام ابدال باشد ازانجا خالی نباشند از برای قوت حلال
ودر شیب آن انجو به ابیست که انرا از شام برگیرند وهیچ رایحه نبود تا انکه که بمیان بهر
ابلح رسد وازان زمان رایحهٔ او پدید آید جبل بحره کوهیست نزدیک صنعا اصطخری
گوید که بالای او زمینی مبسوطست مقدار یک فرسنگ انجا دیههاست ومزارع وآبها
وتنگ راه گذر پیش ندارد اگر یک راه گذر نگاه داری هیچکس بر انجا گذر نتواند کردن

جبل مقناطیس مهلبی گوید این کوه کوههای متصل است بجبال قلزم و انجا مقناطیس یابند و آب
بران مستولی شده از بهر آن مسمار در مراکب بحر استعمال نکنند از خوف آنکه مقناطیس بخود کشد جبل
المعظم کوهیست بزمین مصر مشرفست بر قرافه علیه مساجد و صوامع للنصاری برین کوه هیچ نروید
و هیچ آب نبود الا چشمه ضعیف از دیری از ان مقوقس ملک مصر از عمرو عاص درخواست که این
کوه بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر خطاب نوشت گفت بپرس تا خود از بهر چه
این کوه را باین بها میخرد و در انجا نه زراعتست و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابهای خود
یافته ایم که آن غراس بهشت عمر گفت غراس بهشت از بهر مؤمنان باید و بفرمود تا مقابر کردند و گویند
که این کوه معدن زمرد است مقوقس را سبب که از ان او باشد فایده نداد جبل الملتان کوهیست
بملتان و دران کوه هیچ بسیار باشد و هر درخت که نزدیک عسل بود میوه آن طعم عسل دارد و
چوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانی جلاب ازو حاصل آید جبل مرجان کوهیست بزمین فارس
دران کوه غاریست آب از سقف آن غار میچکد و گویند که درین کوه طلسمی کرده اند که اگر دران غار
یک شخص رود چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفایت باشد و اگر هزار در روند چندان بیرون
آید که هزار را تمام بود جبل النار این از کوهها مواضع بسیارست چون دماوند و صقلیه و غیر آن
و ذکر آن از پیش رفت صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست نام آن کیلیان و آن آتشیست
عظیم هر مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد و گرد او حیوانات مرده باشند بسیار و شخص از بهر من حکایت
کرد که من جایی دیدم برین صفت جبل نهاوند برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید صورت
ماهی و صورت گاوست که در زمستان و تابستان نگهدارد و چنین گویند که این طلسم از بهر آن
آب کرده اند که ازین کوه بیرون می آید و بدو قسم می شود یک قسم بنهاوند می رود و یک قسم بدینور
جبل هرمز صاحب تحفة الغرایب گوید بطبرستان کوهیست آن را هرمز گویند آب ازو بیرون
می آید و بکوهی می رود و اگر کسی بانگ کند آن آب منقطع شود و اگر بانگی دیگر کند روان شود والله اعلم
جبل الهند صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین هند کوهیست بران کوه صورت دو شیر از
سنگ تراشیده و از دهن شیران آب بیرون می آید و دو جوی از ان روان می شود
و بر سر جویی دیهی بنا کرده اند آب او از انجا باشد گفتند دهن شیری را بشکستند آبش منقطع
شد باز بستند فایده نداد و بعضی گفتند میان این دو دیه خصومت افتاد از بهر آن دهن آنرا
بشکستند تا ایشان را آب منقطع شود و بعضی گویند دهن او اصحاب دیه او شکستند گمان بردند

آب نبات بادت شود جبل الواسط کوهیست به بلاد اندلس نزدیک شد انه احمد بن عمر
العذری صاحب المسالک انه گوید درین کوه شکافیست در سنگی در اندرون غاری
ودران غار تبری از آهن متعلق بسنگ مردم آنرا بینند ودست بدان نارند و اگر خواهند
که او را بیرون گیرند نتوانند زیرا که بشکاف در روند چون رها کنند باز جای خود روند و
مشایخ شدند و نه گفتند شخصی حوالت که این تبر بیرون کشد آتشی عظیم برافروخت بران سنگ
سرکه بروی ریخت هیچ فایده نداد جبل بشر کوهیست نزدیک قزوین و بلنام صفه ایست
آنجا حکایت کردند از بهر من قومی که بدان کوه رفته بودند صور حیوانات بسیارست که
سنگ شده است گفتند شبانی ایستاده تکیه بر عصا زده و گوسفند چرای کنند و زنی نشسته
و شیر می دوشد جمله سنگ شده است

فصل فی تولد الانهار

چون باران و برف در کوه افتد باران در غارها ریزد و آنجا جمع شود و برف بگدازد
و هم آنجا رود و درین کوهها منفذهای تنگ باشد اندک اندک از آنجا بیرون آید از آنجا سواقی
و جداول پدید آید و این جداول با یکدیگر پیوندند و از ان انهار عظیم پدید آید و خزانهای
آب را که در جبال باشد اوشال گویند اگر این اوشال بر سر کوهها باشد جریان آب او
در همه سال باشد و اگر درین کوه بود مدد او زود منقطع شود صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون
مقدار دویست و چهل انهارست بعضی را طول پنجاه فرسنگ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی
تا هزار و بعضی از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار را
جمله ابتدا از کوهها باشد و انتهای او دریا باشد تا نطایح و در راه گذار و دیهها و شهرها
آنچه مقدار حاجت بود از ان بردارند و باقی بدریا رود و آب شوریده پیامیزد دیگر بار حرارت
آفتاب درو تاثیر کند بخار شود و در هوا سحاب گردد چنانکه یاد کردیم و او را بکوهها و
صحراها رانند تا آنجا بیارد و از و دیگر بار نهرها روانه گردد و پیوسته برین نسق زمستان
و تابستان همچو دولابی می گردد بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله اکنون بعضی
انهار و عجایب او را یاد کنیم مرتب بر حروف معجم آب اتل نهری عظیم است نزدیک باشد
که عرض او چند عرض دجله باشد در بلاد خزر و مبدا او از بلاد روس و بلغار است
و مصب او بحر خزر است چنین گویند که این نهر نیف و سبعون شعبه جدا شود و اصل او بر
نسق باشد و هیچ نقصان درو پدید ناید و چون بدریا رسد دو روز در دریا شود و آب دریا

بروی غالب نشود از بسیاری و رنگ او از رنگ آب دریا پیدا شود و در زمستان
بیفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت پیش ملک بلغار فرستاد که شنیدم
پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم آن مرد را به بینم ملک گفت آن مرد پیش ما بود
اما روزی چند است که متوفی شد از بلاد ما بشود گفتم چگونه بود خبر او گفت نهر اتل زیادت شد
یک روز جمعی پیش من آمدند و گفتند مردی ازین آب بیرون آمد اگر از قومی باشد
بدان شکل و هیات مرا مصلحت نیست اینجا مقام ساختن گفت برنشستم و رفتم تا نهر اتل مردی را
دیدم طول او دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و بینی او یک بدست و چشم او بزرگ با
او سخن می گفتم و او در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را با خود بیاوردم و بملک بلاد دنسو
نوشتم و میان ما و او سه ماهه راه است از حال او پرسیدم جواب این بنوشت که این مرد
از قوم یاجوج و ماجوج است



میان ما و ایشان دریاست و ایشان قوی باشند چون بهائم غذای ایشان از حیوانی بود
که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با وی کاردی و مقدار قوت خود و عیال خود بردارند
و اگر بیش از آن بردارند درد شکم پدید آید ایشان را و عیالان ایشان را و چون مقدار حاجت
برداشتند آن حیوان با آب رود و چون باری تعالی حکم کند بخروج ایشان آن سمک از ایشان
منقطع و بحر خشک گردد و ملک بلغار گفت آن مرد مدتی پیش من بماند انکه او را در سینه علتی
پدید آمد از آن هلاک شد ابن فضلان گوید رفتم و عظام او مشاهدت کردم بغایت هایل بود
نهر آذربایجان محمد بن ذکریا الرازی گوید با آذربایجان نهریست که آب او سنگ شود
و از آن صفایح صخر حاصل شود نهر اسفار صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین اسفار نهریست
یکبار آب در و رود و هشت سال منقطع شود همچنین برین نسق نهر انه این نهر بزمین اندلس است

منبع او از فخ العروس است انکه بزمین فرو شود چنانکه هیچ اثر ازو نماند انکه دیگر بار بیرون
آید نقلعه از اعمال قلعهٔ رباح او را آبه گویند پس دیگر بار بزمین فرو شود چنانکه ازو هیچ اثر
نماند پس دیگر بار ظاهر شود و در بحر ریزد این نقل از محمد بن محمد العذری الاندلسی است نهر
جیحون ابتدای او از حدود بدخشان باشد و آخر او بحیرهٔ خوارزم است و در گذر او هیچ
شهر انتفاع نگیرد الا خوارزم زیرا که خوارزم مستفید است ازو و بسیاری آب در زمستان بیفسرد
و چنان بیفسرد که صحایف یخ در روی آب پدید آید انکه هر صفحهٔ که بدیگر متصل شود و پیوسته چنین
باشد تا انکه جمله روی آب یک سطح شود و در بیشتر اوقات ستبری او پنج شبر بود ابن فضلان
گوید در رسالهٔ او که من دیده هفده شبر فسرده بود انکه آب جیحون در زیر او چه ده رود
و اهل خوارزم در میان یخ ابار بکنند و آب ازان برکشند و چون فسردن او محکم شد همچون
زمین باشد غبار ازو پدید آید و قوافل ازو گذر کنند و دو ماه برین هیات باشد انگاه با حال خود رود
نهر حج نهریست بزمین ترکستان در و ماران باشند که اگر یکی را چشم بر یکی از ایشان افتد
بیهوش شود نهر دجله مبدا او از جبال آمد است از زیر حصن ذی القرنین چشمهٔ بیرون می آید
و او را عین دجله گویند پس آبها دیگر با وی پیوندد و نزدیک بصره در دریای فارس می ریزد و آب
دجله سبکترین آبهاست و بسیار نفع زیرا که از اول تا آخر در عمارت می رود و در آخر تابستان
چنان بود که هیچ ازو فاضل نیاید جمله اهل بصره و واسط بکار گیرند و ابن عباس رحمة الله علیه
گوید که باری عز و جل وحی فرستاد بدانیال پیغمبر افجر لعبادی نهرین واجعل مغیضهما البحر فقد امرت
الارض ان یطیعک دانیال چوبی در زمین می کشید و آب از پی او میرفت چون بزمین یتیمی یا
بیوه یا شیخی رسیدی بدو سوگند دادی که زمین او را بادست گذارد و دانیال ازان منحرف شدی
و این دو نهر دور از انها دجله و فرات از آنست نهر الذهب نهریست بشام اهل حلب
گویند که او وادی بطنان است و العجب فی هذا النهر اوله یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی آنچه
ازو بکار گیرند ازو فواکه باشد و حبوب و قطن و آنچه فاضل بسطحه رود و آنجا بیفسرد و ملح شود والله اعلم
نهر الرس نهری عظیمت با دربایجان آب او تیز او د و در رهگذر او سنگ بسیار
بعضی از آب ظاهر ست و بعضی زیر آب از برای این معنی سفینه درو نرود و او را مشایخ نحو قبح
گویندم که درین نهر بگذرد بیاده چون زنی را وضع حمل دشوار باشد بای خود به پشت آن
زن فرو آرد وضع بروی آسان شود و یقزدین ترکمانی بود نام او خلیل مردی پیر بود و او برین

نهر

نهر بگذشته بود و مردم او را طلب کردندی از بهر این معنی و چنین گویند که نهر ارس نهری مبارک است
بیشتر حیوان که در آنجا افتد خلاص یابد و از عجایب او و بیم بن ابراهیم صاحب آذربایجان گوید که
بر قنطرهٔ ارس همی گذشتم و با من لشکر بود و احمال زنی بر قنطره بود و با وی طفلی رضیع اشتر او را صدمه
زد زن بیفتاد و آن طفل که با او بود و از وی جدا شد و در آب افتاد و پس از زمانی بر آمد و بر روی
آب میرفت و از سنگها سلامت بیافت و آن آبها را جرفها عمیق است و در اطراف او عقاب
آشیانه دارد و عقابی بدید که آن طفل بر روی آب میرود برفت و او را از روی آب برداشت و در
صحرا برفت اصحاب خود را بفرمودم تا بر اثر عقاب می رفتند تا آنکه عقاب بنشست قماط طفل را پاره
می کرد سواران سوی او تاختند و بانگ بر آوردند عقاب بگریخت و طفل را بجای بگذاشت طفل را
برداشتم بسلامت بود میگریست با درش دادم نهر الزاب نهری مشهور است میان موصل و اربل
و او را آب مجنون خوانند از بسیاری که میرود و آب او خوردم در فصل تابستان بغایت سرد بود و سبب
آنست که مخرج او نزدیک است و رود میرود تا اثر آفتاب در وی قوی نشد نهر زنده رود باصفهان است
و او مشهور است بعد و بت آب از وی بیرون می آید که او را ابنا گویند که آبها بسیار اند جمع شود
و باصفهان رسد رستاق و بستین اصفهان آب از او خورند چون از اصفهان بگذرد در زمینی ریگی ایجاب
بران زمین فرو شود آنکه بکرمان بیرون آید و آن ریگ شصت فرسنگ است و بکرمان نیز بکار گیرند
آنکه در بحر هند ریزد و چنین گویند که قصبهٔ در روان انداختند و بر و علامات کرده بودند آن قصبه را
بکرمان یافتند نهر الزاوید بآذربایجان است نزدیک مرند و سوار در او نتواند رفت از
بسیاری آب چون بنزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه هیچ اثر نماند و مقدار چهار فرسنگ
در زمین برود آنگه دیگر بار ظاهر شود اخبرنی الشریف محمد بن ذی الفقار المرندی نهر سنجه
ادیبی گوید که این نهر بدیار مصر است و [illegible] عظم است و میان حسن منصور و کیسوم در و خوض نتوان کرد
زیرا که قرار او بر ریگ است و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یک عقد است از این طرف
تا آن طرف و قوس او مقدار دو صد گام باشد از سنگهای مهندم ساخته اند طول هر یکی از آن ده گز
باشد و عرض پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی چون قطعهٔ از آن قنطره معیب شود
آن لوح را از آن بالا بدان قطعه فرو هلند آب از آن موضع دور شود او را اصطلاح کنند پس
لوح بردارند آب باز جای خود رود نهر شلف نهریست بزمین افلیقیه سلیمان بن علی بلثانی رحمه الله
او همین حکایت کرد که در هر سال در ایام گل درین نهر صنفی از سمک بدید آید او را شیبوق خوانند

و او ماهی باشد مقدار یک گز گوشت او خوش باشد لیکن شوک او بسیار باشد و مردم از ان
بسیار صید کنند و دو ماه بماند انگه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم ان ان ماهی یکی دیگر نبود
نهر صقلان صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین صقلاب نهریست در هر هفته یک روز آب
درو بود و شش روز منقطع شود دگر بار روز هفتم درو آب بود نهر طربه صاحب تحفة الغرایب
گوید بزمین طربه نهری عظیم است و آب او یک نیمه گرم باشد و یک نیمه سرد و سه عباده نهریست
از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ باشد صاحب تحفة الغرایب گوید این نهر چهار سال
روانه بود و چهار سال منقطع بود و چون وقت انقطاع باشد مردم از بهر ذخیره آب بر گیرند
نهر فرات مجمع او تا لیقلا است نزد اخلاط و مصب او بحر فارس و امیر المومنین
گفته است یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنه و عبد الملک بن عمیر گوید الفرات
من انهار الجنه و لولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی به مریض الا ابراه الله تعالی و ان علیه ملکا یذود
عنه الادواء و روی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما ان شرب من الفرات ثم استرد
محمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکه لضربوا علی حافته و لولا ما یدخله من
الخاطئین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا و سدی گوید در زمان امیر المومنین علی علیه ...
در و چیزی یافتند در غایت خوبی امیر المومنین علی بفرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا یرون
انها من الجنه و این سخن را در چند کتب دیدم نهر الفوح نهریست نزدیک بغداد و بهر چند سال
سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر بود که کسری بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند آب
از مردم بلاد سقاهی از مردم منقطع شد نزد کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری بفرمود تا بپرسیدند
که از که شکایت می کنند گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و بر خاک بنشست
بساطی بیاوردند تا بیاندازند گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک ایشان را گفت ظلامه چیست
گفتند نهر قاطول را بکندی آب از ما منقطع شد و بلاد ما خراب گشت کسری گفت آن را طم کنم
تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که نهر قاطول باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند
در زیر قاطول و بفرمود تا بهر ایشان موضع حفر کردند و اکنون آن نهر بلای اهل بغداد است
هرگه که آب زیادت شود بغداد خراب کند نهر سکر نهریست عظیم از بلاد خردان ابتدا کند
و بمیان تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی از نهر صنفی از ماهی باشد عجب نزدیک
بردعه موضعیست شور ماهی آنجا بود و از انجا باطراف بلاد برند و او ماهی خوش طعم است جز آنجا

بود

بود و دو صنف دیگر از ماهی است یکی را راقن گویند و دگر را عشب در دو موضع باشد از نهر گور
چنین گویند که نهر گور نهری مبارکست حیوان در وی کم هلاک شود از بهر من حکایت کرد فقیهی
از فقهای نخجوان که در نهر گور غریقی را یافتم چون او را بر کنار آوردم هنوز رمقی داشت چون با
خویشتن آمد گفت این کجاست گفتم نخجوان گفت من در آب بودم فعلان موضع میان او و نخجوان
شش روزه راه بود و اکنون طعامی طلب کرد برفتند تا طعام آرند دیواری که در بن او نشسته
بود فرود آمد و او را هلاک کرد و مردم تعجب کردند از مسامحت آب و تعدی دیوار نهر الملک
نهری مشهورست ببغداد گویند که سلیمان علیه السلام حفر کرده و بعضی گویند سکندر حفر کرده و این نهر
مشتملست بر سیصد و شصت و شش دیه بعدد روزها سال تا اگر قحطی افتد هر دیهی قوت یک روز
بدهد تا سال دیگر و یوسف علیه السلام با قوم مصر چنین کرد نهر مهران نهریست بزمین سند چند
دجله باشد و بیشتر اصطخری گوید که نهر مهران از پشت کوهی بیرون می آید و در بحر فارس میریزد
و در وی تمساح باشد همانکه در مصر بنیل بود و در وقت مد بر بالا آید و روی زمین از آن پر آب
شود و اکنون کم گردد و بدان مردم زراعت می کنند همچنانکه بمصر کنند نهر مکران صاحب تحفة الغرائب
گوید که بر نهر مکران قنطره ایست از سنگ یکباره که بر وی بگذرد قی بر وی غالب شود تا آنکه
آنچه در شکم او باشد جمله بر آید اگر بر وی یکی بگذرد و اگر هزار جمله قی کنند نهر النیل چنین
گویند که در دنیا هیچ نهری دراز تر از نهر نیل نیست زیرا که یکماه در بلاد اسلام می رود و دو ماه
در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود
الا نیل زیرا که درین وقت همه نیلها کم شده باشد باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب
بحر ارتفاع دهد و آب بحر همچون لشکری در پیش آب نیل نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید
و جمله زمین مصر ازو پر شود و چون مقدار کفایت حاصل شد باری عز و جل باد جنوب را بفرستد
تا آن سکر را زایل کند او در بحر رود و زمینها را که آب داده باشند بکارند و اهل مصر را
مقیاسی باشد که از آن مقیاس بدانند که چند زیادت شده است چون مقدار کفایت
زیادت نیل شود مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند بفراخی سال و بسیاری رزق و آن
مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه را گذار آب باشد از نیل و بر آن
عمود خطهاییست که بدان خطوط بدانند که آب چند زیادت شد و مقدار کفایت اهل مصر
چهارده ذراع است اگر شانزده بود خیر بسیار حاصل آید و غایت زیادت هشده ذراع باشد

مر ذراعی هست و چهار اصبع باشد و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق علیه السلام آ
و چون دیار مصر صحابه رضوان الله علیهم بگشودند اهل مصر نزد عمرو بن العاص آمدند چون ماه
نوبت درآمد از ماههای صیف و گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که درین وقت جاریه بکر را
بیارائیم به ثیاب و حلی و او را به آب نیل اندازیم تا نیل برود و اگر یکسال ترک کنیم باز بسته
و وقت زراعت فوت شود و این عادت دوازدهم توبه باشد عمرو بن العاص گفت
الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد صبر کردند در ماه توبه و ابیب و مسری و نیل
هیچ برنرفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این واقعه را بعمر خطاب نوشت
در جواب نوشت قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک طاقة فالقها
فی داخل النیل و در انجا نوشته بود من عبد الله عمر الی نیل مصر ان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان
کان الله الواحد القهار و هو الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک عمرو بن العاص
آن کتاب را در آب انداخت پیش از صلیب بروزی اهل مصر عزم کرده بودند که بروند روز
اول از صلیب برخاستند نیل شانزده گز زیاده شده بود و در یک شب برفت و جمعی
گویند که سبب زیادتی او در فصل صیف آنست که این آب را منبع در دریای زنج است و دران
بلاد بارانهای عظیم آید در اول بهار تا ازانجا بمصر رسد فصل تابستان باشد و قت حاجت ذلک
تقدیر العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر او گذشت در حیوانات آبی و تمساح
حیوانی عجیب شکل است و مردم از خوف تمساح نیارند فراکنار نیل رفتن و شاعر گوید
اضر بنا النیل هجرنا و مقتله قد قیل لی انما التمساح فی النیل فمن رای النیل رای العین عن کثب
فما رای النیل الا فی البواقیل و بواقیل کوزهای اهل مصر ست و در نیل موضعی است انجا ماهی بسیار
جمع شود روزی از سال مردم انجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر این نهر
سجستان است اهل انجا گویند که هزار نهر می ریزد و هزار نهر ازوی بیرون می رود و معمول
بر یک ساعت است پیش از انکه این نهرها در رو ریزد و آن زمان که این نهرها در رو باشد و انهار
که ازوی جدا شود نهر ایس صاحب الغرایب گوید که این نهریست چون آفتاب فرو شد
بجانب مشرق رود فصل [illegible] الانهار و عجایبها چنین گویند که در
جوف زمین منافذ است در انجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود ببرودت که بدو
رسد چون آب بشد اگر او را مددی برسد و زمین صلب بود و دران موضع نگنجد طرفی از زمین بشکافد

وبیرون آید و بروی زمین ظاهر شود اگر زمین صلب بود بمعالجت محتاج باشد تراب ازو
دور باید کردن تا آب ظاهر شود چنانکه آب قنوات و آبار و اما سبب اختلاف عیون
که چیزی ازان بارد بود و چیزی ازان حار آنست که زمستان حرارت در جوف زمین بود
و تابستان برودت زیرا که حرارت و برودت در یکجا جمع نشود و باشد که بعضی مواضع گرمی
بود بواسطهٔ حرارت زمستان مادهٔ دهنی جمع شود و چون مادهٔ آنجا جمع شد حرارت از
عوارض او باشد و دران مکان دایم نماند و اگر درین موضع جدولی بگذرد یا منفذی در قرب
او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد بر روی زمین حرارت او باند و اگر آن ماده را برودت
هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زیبق گردد یا قیر یا نفط عجب
بقاع و تغیر آبها اکنون بعضی عجایب عیون و آبار یاد کنیم مرتب بر حروف معجم عین آذربایجان
صاحب تحفة الغرایب گوید که در بایجان چشمه است که آب ازو بیرون آید و سنگ شود
و مردم قالب خشت بسازند و پر از آن آب کنند اندک زمانی صبر کنند آن آب طابقی شود
مجری عین ارد بهشتک از ضیاع قزوین است میان ایشان سه فرسنگست اذا شرب الانسان منها
یسهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او آنست که ازان ده رطل بتوان آشامید و در فصل
بهار مردم از قزوین و دیگر جای قصد او کنند از بهر اسهال و چون ازان آب بقزوین آرند
آن خاصیت ازان زایل شود و از اهل قزوین شنیدم که میان قزوین و ارد بهشتک نهریست
چون آب ازان نهر بگذرانند خاصیتش باطل شود عین اروند این چشمه بزمین سیستان است
و در آب او نی بروید آنچه در آب باشد سنگ سخت بود و آنچه از آب بیرون باشد قصب بود
عین ایلاستیان صاحب تحفة الغرایب گوید میان اسفراین و جرجان دهیست و او را
ایلستان گویند آنجا غاریست و دران غار چشمه ایست ازو آب بسیار بیرون می آید چنانکه
آسیائی بگرداند و باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود مردم آن دیه برخیزند زنان
و مردان و مطربان را با خود ببرند و بدان چشمه روند و آنجا دف و ملاهی بزنند و رقص کنند
آب روانه شود چشمهٔ مشهور است عین الاسکندریه چشمهٔ مشهور است و آنجا نوعی باشد از صدف
یطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه یبری من الجذام و این صدف در آنجا هر وقت یابند عین
ناخانی صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان گویند دهی هست او را کهن گویند و
بدان دیه چشمه است ازو آب بیرون آید او را باد خانی گویند چون مردم دیه خواهند که باد جهد

وقت غرس ر کوهی حبیض ببستانند و درین آب چیزی بر گیرند چون از انجا مفارقت کنند سنگ شود
عین بامیان صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین بامیان چشمه ایست آب ازو بیرون
آید و او را بانگی باشد همچون رعد از آن آب بوی کبریت آید اگر کسی بآن آب غسل کند جرب ازو
برود و اگر آن آب در کوزه کند و سرش سخت به بندد تا روز دیگر ستبر شده باشد همچون قیر
و اگر آتش در و عرضه کنی آتش در وی گیرد عین البقر نزدیک عکه است مسلمان و یهود و نصاری
آن موضع را زیارت کنند و گویند آن گاو که آدم بدان احداث کرد ازین چشمه بیرون آمد
عین حاج صاحب تحفة الغرایب گوید که بر سر عقبه نزدیک حاج چشمه ایست چون آسمان صحو
باشد در وی هیچ آب نباشد و چون میغ بود چشمه پر آب بود عین جبل الدیلم صاحب تحفة الغرایب
گوید بزمین شیران بناحیت دیلم چشمه ایست آب او در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم باشد
عین ملطیه بازرگانی از بهر من حکایه کرد که نزدیک ملطیه کوهیست و دران کوه چشمه ایست
ازو آب سپید بیرون آید و حیوانات آشامند هیچ زیان ندارد چون ازان مکان فراتر شود سنگ
سخت گردد عین سلمان چشمه ایست به بیت المقدس مردم آنرا مبارک شمرند و تبرک
بسیار را آب او بود گویند که این آب را اگر حزین خورد دل خوش شود قالیس و در آب
درین چشمه گیاهی رسته اگر کسی انجا رود گیاه بروی پیچد هر چند سعی کند گیاه سختتر بروی ملحق شود اگر صبر
کند زود ازان منحل شود عین دورقان عمر سیمی گوید که آن چشمها بسیار است در کوهی همه گرم است
و باشد که در رود و حوض جمع شود یکی ملحوص عزرمان و دیگر بزمان مردم قصد آن کنند بهر امراض بلغمی اگر
کسی بآهستگی در رود نافع بود و اگر در وی جهد جمله اندامش بسوزد عین الزراعة بشرقی موصل
دهیست او را زراعه گویند دران ده چشمه ایست دران آب نیلوفر روید و آنرا قیمت تمام فرود شد
و انتفاع است از منافع آن ده عین زراوند نزدیک بحره منبه است بارمینیه و از خاصیت
این چشمه آنست که هر حیوان که درین آب رود هر جراحت و بیماری که با او بود ازان ایمن شود
و مردم از اطراف قصد آن کنند عین سیاه مشک صاحب تحفة الغرایب گوید این موضع بهرجاست
و بر سر شیبه انجا چشمه ایست مردم آب او بردارند از بهر خوردن و بر راه گذر گرمیست اگر کسی
که آب می برد پای بران گرم نهد آب تلخ شود چون بریزد و دیگر بار بردارد به شود عین
سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان انجا چشمه ایست از عجایب دنیا و آن چنان است
که چون ملخ پدید آید آب ازان برگیرند و بدان زمین برند و انجا در آویزند و شرط آنست که آن

جاو

طرف که آب در آنجا بود بر زمین نهند و حامل آب مرغانرا خوانند بیایند بعددی که حصر آن ممکن نبود و
ملخ را جمله بخورند و در شکی نیست زیرا که در سنه سبع و ستمایه بقزوین ملخ بیامد بعد درنک
بطلب آب فرستادیم آن مرغ بیامد و ملخ را بخورد عین الطربه بزمین طبریه دمیست انجا مهمت حشمه است
آب روان باشد هفت سال چنانکه منقطع شود بیابی و الله اعلم عین عبد الله آباد دهیست
میان قزوین و همدان انجا چشمه ایست آب گرم بیرون آید بمقدار قامت مردی بیضه را بر عمود
آن نهند که بر جوشد بر انجا بماند تا پخته شود انکه در حوض جمع شود اصحاب امراض قصد آن کنند
نافع بود عین العقاب به بلاد هند چشمه ایست در کوهی صاحب تحفة الغرایب گوید چون عقاب را
پر شود بچگان او را بدان چشمه آرند و بآب چشمه بشویند پرها ازو بیفتد او را در افتاب نهند تا
پرها بر آید عین غرباطه ابو حامد اندلسی گوید که بغرباطه کنیسه ایست انجا چشمه و درخت
زیتونی و او را موسمی باشد مردم انجا حاضر شوند در وقت معلوم چون افتاب طلوع کند ازان
چشمه آب بسیار بیرون آید و درخت شکوفه بر دن آرد انکه زیتون شود سبز انکه سیاه شود در یک
روز مردم ازان زیتون و ازان آب بستانند از برای تداوی اما حدیث درخت زیتون مشهور است
از فقیه سعد اندلسی شنیدم که آن سیقوره است و احمد بن عمر صاحب المسالک اندلسی گوید که آن
طورقه است و ابو حامد گوید که بغرباطه است و این شهرها از بلاد اندلس است عین غزنه این
چشمه نزدیک غزنه است اگر کسی چیزی از قاذورات در انجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت بود
آید و سرما پدید آید در وقت و تا آن بیرون نیارند برطرف نشود چنین گویند که سلطان سبکتکین
عزم انجا کردی ایشان بجاستی در انجا افکندی تو انستی انجا اقامت کرد چون این بدانست
کسی افرستاد تا چشمه را نگاه میداشتند تا انجا را بگرفت عین الفرات نزدیک ارزن
الروم چشمه ایست او را عین فرات گویند هر که در فصل بهار در ان چشمه غسل کند در ان سال از
امراض ایمن باشد عین فراو موضعیست بخراسان بعضی از فقهاء خراسان از بهر من
حکایت کرد که از خواص مشهورش یکی این چشمه است اگر صاحب تب ربع در انجا غسل کند نافع آب
عین کنکله این چشمه ایست با دریای آب بسیار از و جوشد در تابستان سرد باشد
و زمستان گرم عین المستغفر زمینیست بحجاز انجا چشمه ضعیف بود خبا که یک و جها ریا
تمام بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغزاو تبوک میرفت که هر که بدان چشمه رسد باید که ازو آب
بر ندارد تا رسیدن ما باشد یک دو نفر از منافقان سبق بردند و ازو آب برداشتند

چون پیغمبر برسید هیچ آب نبود دست مبارک بدان چاه فرو آورد و دعا کرد آب از وی روانه شد
مردم از آنجا آب برگرفتند و همه را تمام بود آنکه پیغمبر صلعم گفت لئن بقیتم او بقی منکم لیسمعن بهذا الوادی
وهو ما اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال رسول الله عم عین مسکوره ابو الریحان خوارزمی گوید
بزمین کیال کوهیست او را منکور گویند و آنجا چشمه‌ایست در حفره چند اسپری و آن حفره پر از آب
باشد که لشکری عظیم بردارند و یک انگشت کم نشود عین النار میان انهر و انطاکیه چشمه‌ایست اگر
انطاکیه اگر قصبی بروی فرو برند بسوزد و سلطان علاء الدوله تحرو آنجا گذشت بفرمود تا نی‌ها آوردند
و آنجا فرو بردند بسوخت عین الناطول موضعیست بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید بدین موضع
غاریست و دران غار چشمه‌ایست آب از وی برجوش شد و دران غار گل بود از تقاطر آب آن چشمه و آن
گل موش شود شخصی حکایه کرد که پاره گل دیدم نیمی از آن موش شده بود و نیمی دیگر هنوز گل بود والله اعلم
عین النهاوند صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک نهاوند چشمه‌ایست در شکاف کوهی هر که محتاج
آب باشد بدان جایگه رود و بگوید باواز بلند که آب میخواهم از برای زمین که نزد زرع رود آب
از آنجا روانه شود سوی زرع او و چون حاجت تمام شد آنجا رود و باواز بلند بگوید بس است آب و پای
برزمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد که از بهر من در خانقاه اخلاطیه بغداد صوفی که او را
صلاح همدانی میگفتند مردی شیخ بود گفت در بلاد عراق با ایلقمش که پادشاه عراق بود میرفتیم
بجایی رسیدیم مردی پیش ملک آمد و گفت ملک اینجا میگذرد و تماشای اینجا نمیکند گفتیم چه تماشا گفت
تماشایی است که در همه عالم نیست ملک عنان بازکشید و با آن مرد رفتیم بشکافی رسیدیم در کوهی
آن مرد نزد شکاف رفت و گفت باواز بلند گندم و جو آوردم آب میخواهم که باسیا کشم از آن
شکاف آب روانه شد مقدار آنکه آسیای بگردانند و روانه شد بقوتی تمام مردم را از آن عجب
آمد آن مرد گفت میخواهید که عجبی دیگر بنمایم گفت آری نزدیک آن شکاف شد و گفت فارغ شدم
و حاجت تمام شد آب منقطع شد قوم متحیر شدند و بازگشتند و همه راه در حدیث این آب بودند
تا آنکه در شک افتادیم که این اعجوبه از خاصیت این مکان است یا از خاصیت آن مرد سوادی
شیخ گفت مرا و شخصی دیگر را فرستادند رفتیم و آنجا که آن مرد گفت گفتیم دیگر بار آب
روانه شد گفتیم حاجت تمام شد آن آب منقطع شد چون شیخ صلاح از سخن فارغ شد یکی از
حاضران بخاری بنمود و سوگند یاد کرد شیخ که این حال بچشم خود دیدم عین الهرماس
چشمه‌ایست نزدیک مصیصه و آن سد و دست بسنگ و رصاص تا از آنجا آب بیرون نیاید

و مدینه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل آنجا رسید سخن غزاره این چشمه شنیده بود بفرمود
تا اندکی بکشودند آب بسیار از آنجا بکشود در حال فرمود تا آنرا سد کردند و عین الهرماس از آنست
نصیبین را آب دهد و فاضل آن بجابور ریزد عین الیم صاحب تحفة الغرایب گوید چون از راه
جهینه سوی مرجان رفتی بر راه کوهیست و در بن آن کوه چشمه ایست آب ازو برجوشد و در غدیری
جمع شود و آن غدیر مقدار تیر پرتابی باشد و در آن غدیر درختیست که شاخ دارد و در شب
چنان نماید که در آن غدیر می گردد و چهار ماه ناپدید شود آنگاه ناگاهی پدید آید و اگر سال بسیار
باران باشد زودتر پدید آید و در بعضی اوقات این درخت را بر سنگها محکم ببستند چون
نزدیک غیبت شد رسنها بریده یافتند و درخت رفته بود و رافع بن هرثمه که صاحب خراسان
و جرجان بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر برو میدارد و شب و روز تا غیبت او چگونه
چهار ماه نگاه داشت آنگاه او را غیبتی اتفاق افتاد چون باز آمد درخت رفته بود رافع را
ازین حال خبر دادند غواصی را بفرمود تا فرو رود و بداند که حال درخت چیست زمانی دراز
فرو رفت آنگه بر آمد و گفت بقدر هزار گز فرو شدم اثر درخت نیافتم عین وشله این
چشمه بدیهیست از ضیاع خوی آنرا وشله گویند هر که از آب این چشمه بیاشامد اسهال بروی
غلبه شود آنچه در اندرون او باشد بیرون آرد عین ناسی خرمیان ارزن الروم
و اخلاط موضعیست آنرا نام حمن گویند آنجا چشمه ایست فورانی قوی دارد چنانک بانگ آواز
دور شنوند و از بهر حیوانی که نزدیک او شود در حال بمیرد و گرد بر گرد او از وحوش و طیور
مرده بسیار جمع شده باشد و آنجا شخصی را نشانده اند تا رها نکند که کسی نزدیک او رود والله اعلم

فصل الثالث في الآبار مرتبة على حروف المعجم

بئر لنبی کبود جاهیست
بطرابلس مشهور هر که از آب او بیاشامد احمق شود و اگر کسی ازان بلاد منکری کند گویند لا تلومه
فانک شربت من بئر ابی کبود بئر بابل مجاهد رحمه الله نیز در حجاج یوسف آمد و گفت میخواهم
که راس الجالوت را بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نماید راس الجالوت یهودی را با مجاهد
فرستاد تا ایشان را بوی نماید آن یهودی مجاهد را ببرد با موضعی و صخره برداشت شبه سردابه
پدید آمد مجاهد را گفت فرو شو و با من آی و بسیح ذکر باری تعالی مکن مجاهد با او فرو شد او را
دران سرداب می برد تا آنجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ منکوس
و بر پای ایشان بند از قدم تا سر زانو چون مجاهد ایشان را بدید بدان صفت نام خدای بر

بی اختیار گفت اضطرابی سخت در ایشان پدید آمد چنانکه آن بند بگسلد یهودی بگریخت و بچاه
با او بیرون آمدند یهودی گفت نه شرط کرده بودم که نام خدای تعالی نبری بس بود که هر دو هلاک
شویم بئر بدر چاهیست میان مکه و مدینه پیغمبر بعد از آنکه از هجرت فارغ شده بود و خدای
و باری تعالی نصرت داد تا مشرکان را کشتند و در آن چاه انداختند انگه بر سر آن چاه رفت
یا عتبه و شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما می شنوند
فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لستم باسمع منهم یکی از صحابه گوید آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که
از آن چاه بیرون آمد و بادی تازیانه او را بدان سوط بزد و با چاه رو کرد بئر برهوت
چاهیست نزدیک حضرموت پیغمبر صلعم گفته است که در آن چاه ارواح کفار باشد و در آن چاه
عادی است در وادی مظلم و امیرالمومنین علیه [illegible] گوید ابغض البقاع الی الله تعالی
وادی برهوت فیه ارواح الکفار و شخصی از اهل حضرموت حکایه کرد که ما هر وقتی از ناحیه برهوت
رایحه شنودیم و عن قریب خبر برسد که یکی از عظمای کفار بمرد بئر بضاعت چاهیست بمدینه
رسول با آب این چاه وضو ساخت و آنچه از وضو ماند در چاه ریخت و آب دهن مبارک در آن چاه
انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را بآن آب بشستندی در حال به شدی بئر
تونیس بزمین مغرب حکایه کرد که بعضی از فقهاء مغرب که ازین چاه هوای غریب بیرون آمد اگر چیزی
از ثیاب یا غیر آن در آن چاه اندازی هوا باز بیرون اندازد بئر قیصور جزیره ایست ببلاد هند
از وی کافور آرند و آنجا چاهیست در آب او ماهی باشد اگر آن ماهی را از آن آب بیرون آری
فی الحال سنگ شود بئر خندق دهیست از ضیاع مراغه آنجا چاهیست عجیب از آنجا کبوتر بسیار
بیرون آید حکایه کرد فقیهی از شهر مراغه که مردی را در آن چاه فرستادند چندان رفت که رسن او
پانصد گز بشمردند انگه بیرون آمد گفت از [illegible] تر در آن چاه هیچ ندیدم و در آخر آن روشنی پدید
آمد حیوانات بسیار را دیدم مرده بئر دماوند چاهیست عمیق بر کوه دماوند از او آتش
بیرون آید و بروز دخان اگر چیزی در آنجا اندازند زمانی فرو رود انگه باز گردد و بیرون چاه افتد
بئر زمزم چاهیست مبارک مشهور بمکه آب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد و اگر گرسنه خورد
سیر گردد و اگر تشنه خورد سیراب گردد و امیرالمومنین علی [illegible] فرماید که عبدالمطلب را میان
خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم حفر کند بعد از آن ناپدید شده بود بمرور ایام سیلها
آمده آنرا انباشته عبدالمطلب درخواست اعرابی را دید که میان اساف و نایله نقر می کرد

انجا

آنجا بکند چون سر چاه پیدا شد شاد شد. و گفت الله اکبر اهل قریش بیامدند و گفتند این
چاه از پدر ما بوده است اسمعیل را در آن حق باشد و رای بران قرار گرفت پیش کاهنهٔ بن
سعد محاکمت کنند در راه بشام می رفتند بمکانی رسیدند آب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه
از زیر موزهٔ عبدالمطلب روانه شد چشمه بدید آمد از آن آب بخوردند و گفتند قد والله
قضی لک علینا لا نخصمک فیها ابدا الذی سقاک الماء بهذه الفلات وهو الذی سقاک زمزم
وجمله بازگشتند عبدالمطلب علیه السلم. و عبدالمطلب زمزم را حفر کرد و در آنجا دو غزال بیافت
زرین جرهم آنجا دفن کرده بودند آن وقت که از مکه می رفتند از آن در کعبه شرفها بساخت و سقا
جاج بمکه بنا کرد بئر صاحب جاهلیت با رجان ذکر اهلها انهم احتفروا [illegible] بارسان [illegible]
فلم یقفوا منها علی عمق و از آنجا دایم آب بر جوشد بمقدار آنکه آسیابی بگرداند آنجا دیهی است
زرع او را آب دهد بئر عروه جاهلیت بعقیق مدینه بعروة بن الزبیر نسبت کنند آن آب او را
مردم بهدیه برند و زبیر بن بکار گوید دیدم که پدرم این آب را بجوشانیدی و در قاروره ها
کردی و پیش هارون الرشید بردی بئر قریهٔ عبدالرحمن [illegible] بزمین فارس است عمق او
چند قامتی باشد همه ساله خشک بود تا آنکه وقتی معین باشد و از او آب بیاید چندانکه آسیابی را
بگرداند و روانه شود و آب را زرع دهد بئر الکلب این چاه به بعضی ضیاع حلب است اگر کسی را
سگ دیوانه بزند فالعیاذ بالله و ازین چاه آب بیاشامد پیش از چهل روز شفا یابد
و اگر بعد از چهل روز بود مفید نبود و یکی از اهل این دیه حکایت کرد که سه نفر سگ گزیده
بیامدند و دو شفا یافتند و یکی شفا نیافت که ایام او پیش از چهل روز بود بئر المطریه
از ضیاع مصر است و درخت بلسان درین دیه باشد و آبش ازین چاه بود چنین گویند
که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان درو باشد محوطه ایست
چندانکه نظر برسد و الا از آب این چاه حاصل نیاید زیرا که در آب این چاه دهنیتی عظیم
باشد و چنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که ساقیه
ازین چاه بدان درخت ها روانه کند دستوری داد چون از آن چاه آب خورد
ازو روغن حاصل آمد و دهن بلسان در همه دنیا [illegible] جایست الا المطریه مصر اسیار
بنیاد بود چاهها بود و قعر آن معادن فیروزج بودی شنیدم که در آن چاهها عفاریت
پدید آمدند کسی نمی یارد قصد آن کردن بئر [illegible] مندبان ضیعه است از اعمال فارس

انجا درمیان دو کوه چاهیست ازان چاه دخانی بیرون آید و در هوا رود و کسی نیارد که نزدیک آن
رود و اگر مرغ بالای او پرد سوخته شود و بئر یوسف کان یعقوب علیه السلام لیکن بالعین
آن چاه که یوسف را دران انداختند بالمیس است و میان دهیست که آنرا سنجل گویند و این چاه را
مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او آشامند جهت دفع امراض و هذا آخر الاعدام والابراد
والحمد لله رب العالمین ثم نتصدی بالنظر والکائنات وهی الاجسام المتولد من الامهات
اجسامی که از امهات متولد شود نامی باشد یا غیر نامی اگر غیر نامی بود معدنیات باشد و اگر
نامی بود یا در وقوت حس و حرکت باشد یا نباشد اگر در وحس و حرکت نباشد نبات بود و اگر
باشد حیوان و نظر درین سه باید کرد بتوفیق الله النظر الاول المعدنیات اجسام معدنی
آن بود که متولد شود از ابخره و ادخنه که در جوف زمین محتبس باشد چون بهم دیگر مختلط شوند
اختلاطی مختلف در کم و کیف و این بر دو قسم است اما قوی الترکیب بود و اما ضعیف الترکیب با
قوی الترکیب یا منطرق باشد یا نباشد اما نرم بغایت بود چون زیبق و اما سخت بغایت باشد چون
یاقوت و اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود بر اختلاف اختلاطات ایشان در کم و کیف
و غیر اجساد سبعه اما شفاف باشد چون بلور و اما غیر شفاف چون عقیق و غیر شفاف چون نمک
که در آب منحل شود و همچنین زاج و باشد که منحل نشود چون احجار و قیر و کبریت و چنین گویند که زیبق
از اشیای مایی متولد شود چون مختلط باشد باشیای ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای
ارضی و هوایی و مایی چون حرارت آفتاب او را نضج قوی دهد و اما اجسام صلب شفاف از
میاه صافی متولد شود چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ یا غلیظ شود و حرارت معدن
او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود چون در ولزوجتی باشد
و حرارت آفتاب در و تاثیر کند اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او از اختلاط میاه با اجزای
ارضی محترق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام دهنی تولد او از رطوبات مختنق باشد در باطن زمین
چون حرارت معدن درو تاثیر کند و تربت بقاع مختلط شود و نضج حرارت معدن او را لازم
بود و چنین [illegible] تولد نشود الا در جوف جبال و احجاری و الا کبریت متولد نشود الا
در زمینی [illegible] گرم و رطوبات دهنی و ملح نشود الا در زمین شوره و جص متولد نشود
الا در زمینهای شور و مرهم و اسفیداج متولد نشود الا در خاک بعض خشک و برین قیاس
جمله معدنیات و اگر افراد او بسیار است اما به نوع شش است فلزات و احجار و اجسام دهنی

الله الاول

النوع الاول فی الفلزات وهی اجساد السبعه چنین گویند که فلزات سبعه از [تولد]
زیبق و کبریت است و اگر زیبق و کبریت صافی باشد و با همدیگر بیامیزد و کبریت و زیبق منعقد از
شناسب باشد و در کبریت حرقی باشد که ماده او رنگ دهد و آن کبریت زیبق فرو خورد
چنانکه سنگ آب را فرو خورد و حرارت معدن در و تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را
پیش از انضاج عارضی مانع شود از برودتش این ماده زر ازیر متولد شود و اگر زیبق و
کبریت صافی باشند لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند و اگر از ان بود که پیش
از انضاج برودی عارض شود خارصینی تولد کند و اگر زیبق صافی باشد لیکن کبریت ردی بود
و در وی قوتی محرق باشد نحاس تولد کند و اگر از ان بود که کبریت را با زیبق مخالطت نیک
نبود رصاص تولد کند و اگر زیبق و کبریت ردی باشند و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد
کند و سبب اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل
برین تجربه اهل صناعت است **ذهب** شریفتر فلزات زرست بآتش سوخته نشود و در
نداوت پوسیده نشود و از برای شدت اجزای ماهی نه آب در و تاثیر کند و نه آتش و بطول
زمان صدی نپذیرد و نرم بود و طعمش خوش باشد و ثقیل باشد و زر شریفتر نعمتی است از
نعمتهای باری سبحانه و تعالی قوام امور دنیا و نظام احوال خلق بران بود و کیفیت تولد اول نوع
ذکر کرده شد اعاده نکنیم و نفاست او را سبب آنست که نوع انسان را با عیان بسیار احتیاج است
از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد که او را از ان اعیان یکی بیش از حاجت باشد و دیگر کم و
از حاجت یکی را گندم بسیار بود ولیکن جامه ندارد و خواهد که بگندم جامه خرد و باشد که صاحب
جامه نخواهد لابد باشد از متوسط که هر دو را دران رغبت بود تا حاجت هر دو برآید باری عز
وجل دراهم و دنانیر بیافرید تا هرچه خواهی بآن توان خرید و از آن هرچه خواهی بتوان فروخت
و حاجات همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باری تعالی تهدید کرده است آنرا که زر و سیم
دفن کند انجا که فرمود. الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم زیرا که مقصود از زر و سیم قضای حوائج مردم است چون او [illegible] نان
کند مقصود او فوت شود **خاصیتها** ارسطاطالیس گوید که زر قوت [illegible]
از زر بود صرع مندفع شود و خوف را دفع کند و اگر از زر میلی سازند [illegible] چشم را
روشن می کند و نظر را تیز کند و اگر گوش را بسوزن زر سوراخ کند فراهم نیاید و اگر داغ را بزر کند

زود ملتحم شود و شیخ رئیس گوید که اگر زر را در دهن گیرند بخر را زایل کند **فضه** سیم بزر نزدیکتر
از فلزات است و اگر نه آنست که برودت برو لاحق شده است بیش از نضج زر بودی و هم
در آتش اندازی سوخته شود و چون آتش بسیار عرضه کنی و نیز در نداوت پوسیده شود بخلاف زر
و ارسطاطالیس گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر رایحهٔ رصاص و کبریت برو رسد شکسته
شود زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بدو رسد سیاه شود **خاصیتها** اگر نحاله او با دویه بیامیزند رطوبات
لزج را دفع کند و بخر را نافع بود و دفع جرب کند و عسر البول و خفقان را خوب باشد و با زیبق طلا
کند بواسیر را قطع کند **نحاس** نزدیک بسیم و فرق میان سیم و مس سرخیست و بیش و کثرت
وسخ اما سرخی لون او را از بسیاری حرارت کبریت است و اما بیش وسخ او از غلظ ماده باشد
و هر که بتواند که نحاس را سفید کند و بیش ازو دفع کند غرض او حاصل شود و چون حموضات بدو
رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس بدو او را بدم آب دهند و بدان گوش سوراخ کنند هرگز
ملتحم نشود و اگر ازو آینه سازند و درو طعام خورند امراض قتال ازو تولد کند چون سرطان
وداء الفیل و اوجاع کبد و طحال نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی و اگر بالول در نحاس روزی
باشد رها کند سم ساعت باشد **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است الا ماده
بغایت وسخ است و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیش از فواید دیگر
فلزات است اگرچه او اخس اصناف است و باری عز و جل گفته است و انزلنا الحدید فیه باس
شدید و منافع للناس باس شدید در تیغها و منافع در آلات و ادوات و چنین گویند که هیچ
صنعتی نیست الا آهن دران مدخل دارد و آن دو صنف است فولاد و انیث **خواصها** ارسطاطالیس
گوید اگر زاده حدید بر کسی بندی که خفته باشد و غطیط کند ازوی برود و هر که آهن با خود دارد
قوی دل باشد و ترس ازوی برود و خوابهای ردی را دفع کند و خوشدلی آرد و هیبت بیفزاید
در چشم مردم و اگر زنگ آهن در چشم کشی بجای سرمه اوساخ چشم ببرد و رمد را زایل کند و جرب اجفان زا
دفع کند و اگر آهن را بخود برگیرد بواسیر ازو زایل شود و اگر آب را که آهن درو تافته باشد
بیاشامد درد طحال و ضعف معده ازوی برود و اگر مسماری در آتش نهند تا تافته شود اگر تیغ را بدان
بمالند استوار تیغ هیچ زنگ نگیرد و از خواص عجیب است **رصاص** ارسطو گوید رصاص صنفی است
از سیم الا آنست که او را سه آفت رسیده است نتن و رخاوت و صریر در اندرون زمین بحر را
آفت رسید در شکم مادر درو فساد لون و ضعف اعضا بدید آمد **خاصیت** ارسطو گوید اگر

ظرفی سازند از رصاص و در میان درختی کیرند نزدیک اصل او ثمرهٔ او نیفتد و اکر صحیفهٔ از رصاص
بر پشت بندد مانع بغوط باشد و در خواب احتلام نرسد و اکر پارهٔ ازو در قیدر اندازند لحم او پخته
نشود و اکر رصاص در آفتاب کداخته شود بسوزد و اکر رصاص کداخته صافی باشد خرقهٔ کتان را
بسوزد و رصاص را بنمک و روغن بمالند و سوادی که ازان حاصل آید تیغها را بدان بمالند هیچ زنگ
بر نکیرد سرب تولد او همچون رصاص است الا آنست که مادهٔ او روی بود از بسیاری وسخ
خاصیت او آنست که الماس را بشکند اکر الماس را بر سندان نهند و بمطرقه زنند یا در سندان
بنشیند یا در مطرقه و اکر در سرب نهی بادنی ضربه شکسته شود و شیخ رئیس کوید اکر صحیفهٔ سازند از سرب
و بر خنازیر و غدد نهند زایل کند و اکر بر پشت بندند از احتلام منع کند و شهوت بنشاند
خارصینی تولد او همچون تولد جساد بود و معدن صین است و رنگ او سیاه باشد با سرخی زند و برنج
که ازوی سازند مضرت آن عظیم بود و ازان کلالیب سازند و سمک عظیم را بدان کلالیب کشند زیرا
که آن در هر چه آمیخت بدشواری جدا شود خاصیت اکر ازو آینه سازند صاحب لقوه درو نکاه کند
لقوه ازو زایل شود باید که در خانهٔ تاریک درو نکاه کند و اکر ازوی منقاش سازند و موی بدان برکند
و بدین موضع نتف را بالند موی بر نیاید بدین سبب که نتف مکرر شود النوع الثانی فی الاحجار این اجسام
از میاه امطار متولد شود چون صافی بود و در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با کل اکر در
کل لزوجتی بود و حرارت آفتاب درو تاثیر کند آن میاه غلیظ شود تاثیری شدید اما قسم اولی
چون میاه امطار در مغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته شود
و بسیاری بماند و حرارت معدن درو تاثیر کند آن میاه غلیظ شود و ثقل زیادت درو بازدید
آید ازان احجار نفیس متولد شود چنانکه انواع یواقیت و اختلاف الوان او بسبب تفاوت حرارت
معدن بود و بعضی کویند که بسبب تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد ازان [illegible] زحل و خضرت [illegible]
مشتری و حمرة ازان مریخ و صفرت ازان آفتاب و زرقت ازان زهره و ملمون ازان عطارد
و بیاض ازان قمر و اما قسم دوم از امتزاج آب با کل متولد شود چون در طین لزوجتی بود و [illegible]
آفتاب درو تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم که آتش در خشت تاثیر می کند آجری شود چه
هم نوعیست از سنک الا آنست که نرم است هر چند تاثیر آتش کند قوی تر بود آجر سخت تر بود
پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع بود و اکر مواضع سبخ بود انواع املاح تولد کند [illegible]
و شب و اکر عفص باشد انواع زاجات تولد کند و اکر طین حر باشد سنک مطلق تولد کند [illegible]

مواضع آب سنگ می شود این از خاصیت آن آبست یا از خاصیت آن موضع و چنانکه از خاصیت
هوا آب یخ می شود باشد که از خاصیت زمین آب سنگ می شود و در بعضی مواضع حیوانات
سنگ شده اند که هم بدین طریق بود و باری عز و جل چون بر کسی خشم گیرد این خاصیت در آن
زمین آفریند شیخ رئیس گوید که بر کوه جاجرم بودم گرده دیدم از سنگ چنانکه از آرد پیازند
کنارهای او بیرون آمده و میان او مقعر و برشت او آثار سر تنور بود و بسبب این علامات
گمان بردم که آن گرده نان بوده است و سنگ شده و جواهر معدنی بسیارست مردم از آن
اندکی شناسند و بعضی حکما را بدان عنایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی
از آن درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم اثمد او را بپارسی سرمه گویند از آن در عالم
بسیار باشد و بهترین آنست که از ملک اصفهان آرند ارسطاطالیس گوید اگر بدو اکتحال کنی
چشم را بغایت سود دارد اعصاب را قوی کند و آب را منع کند از آنکه اطباق کند نعوذ بالله
و در حسن بیفزاید و قوت باصره زیادت کند و اوجاع چشم را نافع بود خصوصا از برای مشایخ و اگر
با وی چیزی از مشک بود بغایت نیک باشد و اگر با شحم طلا کنند سوخته بانگ زنان و عن جابر رضی الله
عن رسول الله علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر ادمیوس حجریست بزمین روم باشد بارها
او جمله مخمس بود و اگر او را خرد کنند جمله بارها او مخمس بود و چنین گویند که اگر با آن اکتحال کنند نافع
رمد بود ابدا و اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سفید بود و برو خطهای
ازرق بود و نوعی دیگرست سبز و نقطها باشد گویند که اگر بنام زنی ببندند و در چشم کشند
آن زن محب او شود والله اعلم اسفیداج خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم
نیک باشد چون با داروها بیامیزند و اگر او را بسیار بسوزند سرخ شود و اسفیداج رصاص نافع
بود از بهر لدغ عقرب و نیش بحری چون بدان بمالند اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری
از قثاء الحمار و نمک و خانه را بدان آب رش کنند براغیث نبود اقلیمیا الذهب چون زر را
بگدازند از وغشی بیرون آید بسیاه رنگ و باشد که آبگینه ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کنند
از بهر درد چشم نافع بود اقلیمیا فضه ارسطاطالیس گوید همچون اقلیمیا زرست الا آنست که نفع او
کمتر بود اگر او را با روغن طلا کنند نافع از بهر جرب و ریشها فاسد باهت حجریست سعد
بمرقشیشا ماند از خواص او آنست که اگر نظر انسان بر آن حجر افتد خنده بروی غالب شود و باشد
که از خنده هلاک شود بسد اصل مرجانست باشد که سیاه بود و باشد که سپید بود و غالب او

سرخ است اگر بچشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ بگشاید سحاقهٔ او بر انجا افشانند
خون را ببندد و اگر مصروع را از ان گردن بند سازند صرع را دفع کند بلور ارسطاطالیس
گوید بلور احسن اصناف زجاج است اگر او را رنگ کنند یاقوت ماند و ملوک از بلور اوانها سازند
و اعتقاد دارند که او را فواید بسیارست و اگر بلور در مقابل افتاب بدارند و نزدیک او خرقهٔ سیاه
بود و یا پنبه آتش در انجا گیرد و نوعی هست که لون او تیره است و اگر جز بر کسی بندند که دندانش درد کند
وجع او ساکن شود بورق اجزای زمین شوره باشد همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد
ارسطاطالیس گوید بورق انواع است نوعی ازان در آب روان متولد شود و نوعی ازان از احجار متولد شود
و نیکوترها و الوان او بسیارست و بورق جملهٔ اجساد را نرم کند و آب سانی نگذارد و غیر او گوید بورق را
طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عتیق را زایل
کند و اگر تن را بدان بمالند پیش از انکه تب آید بساعتی تب را دفع کند و شیخ گوید اگر بورق بسیار خورند
لون او سیاه کرده اند و اگر ازو ضماد سازند لون او روشن کند و خون ظاهر بدن کشد بجادق ارسطو
گوید آن سنگیست سرخ رنگ از بلاد مشرق آرند اگر ازو انگشتری سازند مقدار یک جو سنگ هر که آن را
با خود دارد خوابهای ردی ازو دفع شود بنکار ارسطاطالیس گوید این سنگ بناحیت مغرب باشد
بر کنار دریا و او سنگی سفیدست چون رخام اگر کسی او را ببوید چون رایحهٔ او بدماغ وی رسد خون در تن او
خشک شود و در حال هلاک شود توتیا ارسطاطالیس گوید سنگیست بر مثال نمک طعم او به بورق ماند بر
ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند وقت گداختن و کرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان
ساکن گرداند توتیا انواعست سفید و زرد و سبز در بلاد هند باشد در ساحل بحر رایحهٔ کریه را دفع کند و رطوبات
چشم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع صنان به از توتیا نبود و نور چشم را نافع بود جالب النوم ارسطو
گوید این سنگی سرخست روز چنان نماید که دخانی ازو رود و شب او را روشنایی باشد چنانکه اجزای
حوالی او باشد روشن شود و اگر این حجر را بر کسی بندند خوابی گران بروی غالب شود جزع ارسطو گوید
که جزع از یمن آرند و باشد که از چین آرند مردم او را مبارک نشمرند بسبب انکه خاصیت او غم و اندوه
و خوابهای ردی و هر که این سنگ با خود دارد قضاء حوایج بروی عسر شود و اگر بر کودکی بندند خوی او بد شود
و بسیار گرید و لعاب ریزد و اگر سحاقهٔ او را کسی بپاشد خوابش کم شود و ترس بسیار در دل او
پیدا شود و زبان ثقیل کرده و خلق ناخوش شود و نظر در وکردن موجب خواب باشد و اگر میان
قومی نهند خصومت پدید آید و اگر با صاحبة الطلق بندند وضع بروی آسان شود باذن الله تعالی

حجر بلیناس گوید که در کتاب خواص اگر استر بانگ بسیار کند سنگی در دم او بندند بانگ نکند و صاحب
فلاحه گوید سنگی که در وی سوراخی بود خلقی نه آنکه مردم سوراخ کرده باشند اگر آن را از درختی آویزند
هیچ ثمرهٔ آن تلف نشود و به ثمار او هیچ آفت نرسد حجر ابیض ارسطو گوید اگر سپید بود و محک
او زرد بود هر که این سنگ با خود دارد آنچه گوید اگر راست اگر دروغ بموقع خود بود و اگر محک او سرخ
باشد هر چه حامل او کند از وی مردم منتفع شود و اگر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول بود
و اگر محک او اسمانجونی بود حامل او پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک او سبز باشد و اگر در بستان بیاویزد
غرس او زود تمام شود و اشجار او بزرگ باشد و اگر محک او سیاه باشد غایله هم دفع بکند و اگر کسی را
عیاذا بالله زهر داده باشند چون حکاک او بیاشامد شفا یابد و از بهر گزیدن مار و عقرب مفید
باشد و اگر بروی بندد مفید بود حجر اسمانجونی اگر سنگ اسمانجونی را حکاک سفید بود هر که آن با خود دارد
دل خوش بود و مزاج بروی غالب هیچ دلتنگ نبود و اگر سیاه بود هر که آن با خود دارد هیچ کار او
تمام نشود اگر جایی یا در نهری اندازند آب آن کم شود و باشد که منقطع شود و اگر سرخ باشد هر که آن با
خود دارد همه نیکی بیند و اگر سبز باشد هر که با خود دارد هر زراعت که کند نیکو بود و بر بسیار دهد
و اگر اغبر بود آن را در چشم کشد بنام زنی او را دوست گیرد و اگر زرد بود هر که آن را با خود دارد
هر کار که کند نیک آید و اگر سیاه بود هر چه او را در خاطر آید صحیح و اگر زرد بود در بازو بندد پیش
مردم محبوب باشد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید و اگر سبز باشد هر که با خود دارد از سلاح محفوظ
باشد حجر اخضر ارسطو گوید سنگ سبز را اگر محک سپید بود این سنگ را در مزرعه یا باغ آن دفن کند
زراعت و غراس تمام شود و بر نیکوتر وجهی و باید که این سنگ در میان پنبه یا خرقه بود و اگر سیاه
بود هر که با خود دارد او را خیر بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دوا که بدو دهند موافق آید و اگر سرخ
باشد از مردم عطایا بسیار یابد و اگر اغبر بود هر بیمار که با او علاج کند شفا یابد حجر اسود ارسطو
گوید اگر حجر سیاه باشد و محک او سفید گزنده مار و کژدم را نافع بود و اگر بروی بندد همین خاصیت
و اگر زرد باشد هر که با خود دارد خسته نشود الا در سرایی باشد دفع امراض کند از ایشان و اگر سیاه بود
هر که با خود دارد هوای او مقتضی بود و در عقل او بیفزاید و اگر سبز باشد هر که با خود دارد خسته نشود الا به تعب
بسیار و اگر در سرایی باشد او را از هوام ضرر بسیار رسد ارسطو گوید اگر محک سنگ زرد ابیض باشد
هر که با خود دارد هر حاجت که طلبد از مردم بیابد و اگر سبز باشد حامل او عزم هر شغل که کند جدیر باشد
بوقوع و اگر سرخ باشد هر سوال که از او کنند بر جواب آن قادر باشد و اگر سیاه آن را کسی با خود دارد نام

حجر الملکی

برد آنکس ازو مفارقت نکند مادام که آن سنک با وی بود حجر اغبر ارسطو کوید اکر محک سنک کاکی
کون سفید بود آنرا بنام کسی ببندد و در چشم کشد آنکس محب او شود و اکر سیاه باشد هر که حکاک او
در چشم کشد مردم اورا دوست دارند و هیچ مخالفت او نکند و اکر زرد باشد هر جا که رود مردم بروی ثنا
کویند و اکر زن در چشم کشد شوهر اورا دوست دارد و اکر سرخ باشد هر جا که رود معاش بروی
فراخ بود و اکر سبز باشد بنزد هر قوم که نشیند اورا اکرامی دارند و اکر آسمانجونی باشد حامل آنرا مردم
حکیم شمرند اکرچه حکیم نبود حجر الباه ارسطو کوید این سنک را معدن افریقیه است اسکندر این سنک را
یافت و خاصیت او آنست که هر حیوانی که نزدیک او شود شهوت جماع پدید آید بفرمود تا از لشکرگاه
دور کردند حجر الحباری ارسطو کوید این سنک در حوصله حباری باشد اکر کسی آنرا با خود دارد اورا
احتلام نیفتد و اکر اورا اسهال بود محتبس شود حجر الحصاه ارسطو کوید این سنک را با حال مغرب
یابند موج بیند از و هیجان بود که فلک اغرل و او سنکی بود دست از خاصیت او آنست که مقدار عشر
حبات ازو بستانند کسی که اورا حصاه مثانه بود دینار ث مد حصاة را منفعت کند و بیرون آورد
حجر الحیه اورا بپارسی مهره مار کویند سنکیست چند بندقی کوچک بر سر بعضی حیات یابند و خاصیت
او آنست که اکر کسی را مار بکزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب کرم و این مهره را در آنجا اندازند
بموضع لدغ ملتصق شود و زهر او بیرون آرد بحکم خدا الحجر الخطاف در آشیانه پرستوک یابند
اکر سفید بود بر مصروع بندند صرع را زایل کند و اکر سوراخ بود بر کسی بندند که در خواب ترسد نافع بود
حجر الدجاج در سنکدان دجاج سنکی باشد اکر آسمانجونی بود بر مصروع بندند صرع زایل شود و اکر
سرخ بر هر که بندند قوة جماع بیفزاید و چشم بد را دفع کند و اکر بر کودک بندند در خواب نترسد حجر
اکر سنک زیرین آسیا پاره بر زنی بندی که اورا اسقاط جنین بسیار بود بچه هیچ ازو نیفتد
و باید که وقت وضع او دور کنند تا وضع دشخوار نبود و اکر سنک زیرین را کرم کنند و پاره سرکه برو
ریزند و کسی که خون او باز نه ایستد بر آنجا نشیند خون باز ایستد حجر السامور این سنک همه
سنکها را پاره کند چنین کویند که سلیمان علیه السلام چون بیت المقدس را عمارت می کرد دشخوار شد سنکها
بریدن با دیوان مشاورت کرد صخر جنی کفت یا رسول الله سنکی دیده ام که همه سنکها را پاره کند
اما مکان او ندانم کجاست اما حیلت تحصیل آن میدانم بفرمود تا ظرفی ساختند از آبکینه صافی
ستبر و بفرمود تا آنرا ببردند و آشیانه عقاب و بچه او بود آن ظرف را بروی او فرو نهادند
چون عقاب باز آمد آشیانه چنان یافت آنرا بمنقار و مخلب بزد نمی شکست برفت و روز دیکر

۱

در منقار او سنکی بود بران جام نهاد جام بدو پاره شد سلیمان علمو عقاب را بخواند و پرسید
که سنک را از کجا آوردی گفت از کوهی بمغرب که آنرا اسامو کویند سلیمان بفرمود تا از ان
بمقدار حاجت آوردند حجر التیم سنکیست بر شکل چرغ لیکن نه چرغ است از خاصیت او
آنست که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید و این سنک در خزاین ملوک بود و حکایت کند که نظام
الملک الحسن بن علی بن اسحق در کتاب سیر الملوک ساخته است که سلیمان عبد الملک گفت که ملک
من کم از مملکت سلیمان بن داود نیست الا آنست که باری عز و جل جن و انس و باد مسخر او بوده اند
و هیچ بادشاهی را این آلت و اسباب و خزاین که مراست نداشته یکی از حاضران گفت یا امیر
مهم ترچیزی که ملوک را شاید پیش تو نیست سلیمان گفت آن چه چیزست گفت وزیری که بن الوزیر
بن الوزیر باشد چنانکه امیر المومنین خلیفه بن خلیفه بن خلیفه است سلیمان گفت تو هیچ وزیر را
میدانی بدین صفت گفت آری جعفر بن برمک او وزیر ابن الوزیر ابن الوزیرست تا زمان
اردشیر بابک و ابتدا از کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند و فرزندان را آموزند
وزارت امیر المومنین را غیر او نشاید سلیمان بوالی در بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز
و تجمل و اکر بصد هزار دینار خرج حاجت باشد چون جعفر بدمشق رسید بخدمت سلیمان رفت
سلیمان شکل خوب دید او را نزدیک خود نشاند بعد از ان روی ترش کرد و گفت لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را با تکبخت و بیرون برد و هیچ کس سبب
آن ندانست تا آنکه بعضی از ندما سلیمان در خلوت گفتند یا امیر جعفر را طلب کردی باعزاز
و اکرام چون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت اکر نه آنست که از زمین دور آمده است
او را هلاک کردی پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود و تحفهٔ او پیش بهرام زهر قاتل است آن
ندیم گفت اکر امیر دستوری دهد این را کشف کنم سلیمان دستوری داد آن ندیم پیش جعفر رفت و
گفت چون بخدمت امیر رسیدی با تو زهر بود و این ساعت با من است در زیر نکین انکشتری
از برای آنکه پدران من از ملوک سختیها کشیده اند و از ایشان اموال طلب کرده اند بانواع عذاب
و من این زهر با خود دارم اکر مرا تکلیفی کنند که طاقت نداشته باشم زهر را در دهن نهم و خود را
از ان عذاب خلاص کنم آن ندیم پیش سلیمان آمد و از ان خبر داد سلیمان را خوش آمد از حزم
و عزم او و از نظر او در عواقب عجب ماند بفرمود تا او را حاضر کردند و در جنب خود بنشاندند
و خلعت وزارت در پوشید و دوات پیش او نهاد تا چند توقیع بکرد در خدمت سلیمان چون

در خدمت سلیمان منبسط شد یک روز گفت یا امیر چون دانستی که با من زهر بود سلیمان گفت
با من دو مهره است همچون جزع هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت او آنست که چون زهر نزد او
حاضر آید در حرکت آید اول که پیش من آمدی هر دو در حرکت آمدند چون پیش من نشستی هر دو
مضطرب شدند چنانکه یکی بر دیگری می افتاد و چون برفتی ساکن شدند بعد از آن از بازو بیرون
کرد و پیش جعفر نهاد و همچون جزع حجر الفرف سنگیست سرخ با سیاهی زند و او را حجر الحمار نیز
گویند اگر کسی را خمر گزیده باشد این سنگ بسایند و مخمور باز خورد در حال شفا یابد و شاید
که حل کنند و بدان بنویسند همچون شنجرف باشد حجر الصنوبر ارسطو گوید این سنگ صالح بود
از بهر دفع یرقان و آنرا در آشیانهٔ خطاف توان یافت و اگر کسی که این سنگ را خواهد بچهٔ
خطاف را بزعفران آلاید خطاف بیاید گمان برد که خفقانست برود و سنگ بیاورد
حجر العقاب سنگیست با شبه خرما هندی ماند باشیانهٔ عقاب یابند اگر بجنبانند از وی آوازی
آید چون بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب سنگ را از زمین هند آورد و چون قصد آشیانه
عقاب کنند او سنگ برگیرد و بایشان اندازد گویی میداند که از بهر این سنگ آمده اند و اگر این
سنگ بر کسی بندند که وضع حمل او دشوار بود آسان شود و عقاب از بهر این معنی آورد تا بیضه
نهادن برو آسان شود و اگر کسی این سنگ در زیر زبان دارد در مناظره و مقادله غالب بود و
مکر با خود دارد مقتضی الحاجه بود و گویند این سنگ در آشیانهٔ کرکس نیز باشد حجر الفار
این سنگ بموش ماند و در دیار مغرب باشد و اگر در خانه نهند موشان بر آن گرد آیند چنانک
ایشانرا بدست توان گرفتن و اهل آن بلاد دفع موش بدان سنگ کنند زیرا که گربه کم باشد
حجر القمر شیخ رئیس گوید براق قمر نیز گویند به بلاد مغرب یابند اگر قمر زیادت بود و آن
سنگیست سبک بر مصروع بندند صرع را دفع کند و بر درخت غیر مثمر بندند ثمره آورد و گویند
سنگیست بلون عسل در میان او سپیدی بود بزیادت قمر زیاده شود و بنقصان او ناقص گردد
و در زمان محاق ناپدید گردد حجر القرار ارسطو گوید این سنگ بمغرب بود و رنگ او سیاه باشد
و ملمس او درشت بود و اگر یک جزو از آن بر هزار جزو قیر نهی در جوش آید همچنانکه مگر از
آتش جوشد و اگر در آب روان اندازی آب ازو دور شود و قنطرهٔ ساخته اند [illegible] قوس
از آب چون موضعی از آن خلل پذیرد لوحی از آن سنگ بر آن جایگه فرو گذارند آب ازو دور
شود آنرا عمارت کنند و ذکر او در انهار مستوفی کرده شد اگر خواهند آنجا طلب کنند حجر النفطی

این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی بدست گیرد قی بروی غالب گردد تا انکه هرچه در معده بود
جمله برود و اگر آن سنگ از خود دور نکند بیم هلاک بود حجر الکلب اگر سنگی بر سگی اندازی
آن را بدهن گیرد آن سنگ را در خمیر اندازی هر که ازان بخورد عربده کند حجر المطر این سنگ
از بلاد ترک آرند و بانواع است و خواص او یکی آنست که اگر در آب نهند در حال ابر پدید آید
و باران و برف بارد حجر تمرغ علیه الناقه جایی که در حال ناقه مراغه زند اگر انجا سنگی باشد بر دارند
از خاصیت او یکی آن باشد که اگر عاشق با خود دارد همان عشق ازوی برود و اگر آن سنگ را
بر خوانی نهند هر که ازان طعام خورد طعم ماکول نیابد حجر ص ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ
بود و با سپیدی زند و سنگی سبک باشد و نرم و معدن او بمغرب بود و خاصیت او آنست که
گزیدن هوام را دفع کند خبث الحدید ارسطو گوید خبث آهن را خاصیتی عجب است در تخفیف
جراحات و بواسیر و در جوارشات کنند تا معده را قوی کند و ریاح بواسیر را دفع کند و لون را
باصلاح آرد که متغیر شده باشد از بواسیر حصیه ابلیس این سنگ را بارض چین یابند هر که او با خود
دارد دزد گرد او و متاع نگردد و در چشم مردم وقار او بیفزاید در ارسطو گوید که دریای
محیط که او را اقیانوس گویند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح و رشاشات او بدان
مکان برود که موضع صدف بود و درین وقت صدف از آب بیرون آید و آن رشاشات را
فرو برد چنانکه رحم نطفه را فرو برد انکه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطرهٔ بزرگ
افتد دری ثمین شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در بیشتر اصداف
دیده می شود انکه چون صدف قطره در دهن او افتاد از آب بیرون آید و اول روز و آخر
روز تا باد شمال بروی افتد و در میانهٔ روز بیرون نیاید و افتاب و بخار در تا در را بزیان
نیاورد انکه در اندرون صدف پرورده شود همچون بچه در شکم مادر و اگر در اندرون صدف
از آب تلخ چیزی بنفوذ رنگ را تباه دارد انکه چون در تمام پرورده شود صدف در قعر
دریا راسخ شود همچون نباتی و حیوانی ازو زایل شود ارسطو گوید که در را بسایند در میان
ادویه نافع بود از بهر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف را بگیرند در وقتی که در وی آب بود و
برص را بران طلا کنند در بار اول زایل کند باذن الله خاصیت دهنج ارسطو گوید
سنگیست سبز رنگ زبرجد تولد او در معدن نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود و تولد
زمرد و دهنج از بخاری است که ازان ماده بر میخیزد و منجمد می شود و دهنج چون هوا صافی بود

ابیر کردشیخ کوید اکر خانه را بآب فرو نهره رش کنند در انجا هیچ برغوث نبود و ارضه نماند و اکر فرو نهد
بر مسن باسی و کارد بران تیز کنی مدتی دران تیزی بماند و هیچ کند نشود و اکر حقنه ایلکی
وورق وقلی در انجا اندازی براغث جمله در انجا جمع کردند و اکر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک
کند وخفاش نیز ازان بکریزد داذ یانج بری بود و بستانی رطب در لبن بیفزاید و ادرار
بول و حیض کند و ادرار را بکشاید و اما بری حیات عتیق را نافع بود و تحلیل بادها کند و اکر با شراب خورند
از بهر نهش هوام نافع بود و از عضه کلب کلب و در قوة باصره بیفزاید و دیمقراطیس کوید حیات
چون از سوراخ بیرون آیند اول بهار و چشمهای ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در
زمستان رازیانج را طلب کنند و دیده را بدان بمالند ریباس نبات کوهیست از سنگ سخت بر آید و
کویند که از تاثیر رعد بود و دران وقت ریباس کم بود کسری کفت بر کوه آب رش کنید و طبل بزنید تا
ریباس بر آید و این از بهر این کفت که این سخن را مستخف شمرد شیخ کوید ریباس طاعون را دفع کند
و بصر را تیز کند اکر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصبه و جدری نافع بود و اکر مست ازو بخورد مستی را
دفع کند و غثیان را دفع کند ریحان او را بپارسی شاسفرم کویند و چنین کویند که شاسفرم پیش
از کسری بدریای فرس نبودی و دیار اکاسره را ایران شهر خوانند یک روز نشسته بود از برای
مظالم ماری عظیم از زیر تخت او بیرون آمد حاضران قصد او کردند که او را هلاک کنند ملک کفت
او را بکذارید که مکر او را مظلمه باشد بر اثر او رفتند بکنار چاهی رفت و خود را بکنار چاه حلقه
زد آنکاه دران چاه رفت و دیکر بیرون آمد دران چاه نکاه کردند در بن چاه ماری دیدند مقتول
و بر پشت او عقربی عظیم نیزه بستند از بالای چاه به پشت عقرب فرو بردند و او را پیش ملک
آوردند و ملک را خبر کردند از حال او چون سال دیکر بود هم دران روز که کسری نشسته از بهر مظالم
همان مار بیامد تا نزدیک سریر آنکه قدری تخم سیاه از دهن بینداخت کسری بفرمود تا آن تخم
بکشتند ازان شاسفرم بیامد و کسری را زکام و فضلات در دماغ بسیار بودی ازان نبات
استعمال کرد از برای آن نافع آمد شیخ کوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر اکر تخم او در دو درم
شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع صنان بکند و اکر چه او را علاج نبود و از بهر دوار رعاف
نافع بود زعفران کیاهی معروفست او را اصلی بود همچون بصل از ان اصل آرد سازند و نسا
او را مردم شهرزور آورا زان خورند شکوفه او زعفران بصل او بکوبند همچون حلبت بود و
اکر ازان خشک کنند آرد بود بذر او رنگ روی نیکو کند و چشم را روشن کند و اکر بدان اکتحال

کنند زرفت از دیده ببرد و در قوت باه بیفزاید و بول را ادرار کند وجمعی گویند اگر ولادت
دشخوار بود صاحب الطلق را از ان بدهند در حال خلاص یابد و دیگری گوید زعفران فرح
آرد و دل را قوی کند و صاحب شقیقه را در حال بخواباند و اگر بخورد خنده بروی غالب گردد و
زیاده بر یک درهم سم بود و هر خانه که در انجا زعفران بود سام ابرص از انجا بگریزد بلیناس
گوید اگر زادن بر زنی دشوار باشد یا افتادن مشیمه ده درم زعفران بدست گیرد نه زاید
و نه ناقص خلاص یابد و این خاصیت عجب است ساذج گیاهی معروفست ببلاد هند و او را
قضبان و اوراق باشد چون سا سفرم او را شکوفه ابود چنین گویند که در آبهای ایستاده
روید چون غدیرها خشک شود زمین او را بسوزند تا انجا که ساذج بروید و اگر بسوزند بر
نیاید شیخ گوید ساذج بوی دهن را خوش کند و اگر در میان جامه نهند شپش در وی نیفتد و
کند بغل زایل کند سداب گیاهی معروفست او را فواید عجیب بود گویند اگر او را در برج کبوتر نهی
گربه قصد کبوتر نکند و از بوی سداب بگریزد و در ان مکان که سداب بود و خوردن او شهوت
ضعیف کند و اگر آبستن عصارهٔ سداب کوهی بیاشامد در حال بچه بیندازد و اگر در زیر دامن
آبستن بخور کنند بچه در شکم بمیرد و اگر بر عضهٔ کلب کلب نهند نافع بود رایحهٔ سداب مصروع را سود
دارد و درد سر را بنشاند در حال چون تر بود تا غایتی که اگر شاخی از و در گوش نهند از ان جانب
در حال صداع بر طرف شود و عصارهٔ او را با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم دفع کند و
اگر سداب در آب کنند شبی پس بدان آب خانه را رش کنند براغیث جمله هلاک شوند و شیخ گوید
سداب با بطرون طلا سازند بهق و ثالیل را زایل و سداب رایحهٔ ثوم و بصل را ببرد و از بهر داء
الثعلب و تحلیل خنازیر نافع بود و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر بخور زنند و اگر
ضماد سازند با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و غیر او گوید اگر سداب با زیت کوفته بر دندان نهی
که درد کند در حال درد او ساکن شود سلق بپارسی چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین او بر گیرند
نیشمند کنند اصل او قوی شود و اگر چغندر را در خم اندازی روزی و شبی سرکه شود شیخ رئیس گوید
نافع بود از بهر داء الثعلب و کلف بعد از انکه موضع را ببطرون بشویند و غیر او گوید اگر موی را
بدان بشویند سیاه و جعد کند شیخ گوید عصارهٔ او ثالیل را قطع کند و قمل را دفع کند و اگر با جراده
گرگی بدان سقوط سازند لقوه را زایل کند سمسم او را بپارسی کنجد گویند اگر عصارهٔ ورق او را
بر سر نهند موی را دراز کند و هم او گوید بذر او نافع بود از برای آثار ضربه اثر زایل کند و از برای

شقاق

شقاق و اگر بخور رندتن را فربه کند خصوص که مقشر بود و تبیع او فایدهٔ عظیم دارد و در ادرار حیض
تا غایتی که کهنه اند پیم بود که بچه از شکم بیندازد و اگر او را بریان کنند با بزر خشخاش یا بزر
الکتان مادهٔ منی بیفزاید سنبل گیاهی خوشبوی او را ساق باشد و زهر بالوان مختلف صنفی
از ان سپید بود و دیگر زرد و دیگر آسمان گون نافع بود از بهر نهش هوام و رایحهٔ او خواب
آورد و اگر کلف را بدان طلا کنند از بهر صداع نافع بود و اگر بخته او را بر سوخته نهند با صلاح
آرد و اگر با سرکه طلا کنند جرب را ببرد و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد شیخ گوید دهن سوسن
آسمان گون بچه بیرون آرد و اگر طلا کنند بر شکم درد او بنشاند و افواه بواسیر بگشاید و اصل
هر سوسن که بود این خاصیت دارد و صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن را در وعای نو نهند و سرش
بر بندند همه ساله تازه ماند و هر که خواهد قدری از ان بیرون آرد و در آفتاب نهند تا چشمها را بگشاید
و لفاف او منتشر شود اصل سوسن آسمان گون خواب آورد و صداع ببرد و دهن و روغن او هو منخرین را زایل
گرداند از بهر درد شکم نافع بود سوسن گیاهی خوشبوی است او را سنبله بود کوچک زبان او بگرد
اما بوی دهن را خوش کند اگر آورد در دهن گیرد نوازل را منع کند و دماغ را قوی کند و امداب را
برویاند و اگر او را با سرمه در چشم کشد و سینه را پاک کند سیسنبر گیاهی خوشبوی بود او را تمام
گویند زیرا که رایحهٔ او دلالت کند بوجود او و اگر او راق او را ضماد سازند بر پیشانی و شقیقه
درد او در حال ساکن کند و از بهر لسع زنابیر نافع بود و شیخ گوید اگر سیسنبر را جایی بگسترانند جمله هوام
از انجا بگریزند و بوی او قمل را هلاک کند و اگر او را بسرکه بپزند و سر را بدان طلا کنند نسیان را
دفع کند و اختلاط عقل را همچنین اگر بیاشامند فواق را زایل کند و چنین گرده و کرم حب القرع را
پاک کند بزر او فواق را بنشاند و درد معده و درد شکم را زایل کند چون بیاشامند ولادت
سهل کند شاطرج گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد شیخ گوید از بهر جرب و حکه بغایت نافع
بود و بن دندان را قوی کند و معده را همچنین شبت صاحب فلاحه گوید اگر زمین را شیار کنند
و آب دهند و بیخ بزر را بکارند تا سال دیگر شبت برآید بی آنکه تخم انداخته باشند خوردن او
ظلمت آرد شیخ گوید خوردن شبت خواب آورد و اگر او را بسابند و بر بواسیر نهند بواسیر برکند و آن
موضع را با صلاح آورد دیلیناس گوید اگر شبت را در زیر وساده کسی نهی آن هیچ در خواب غطیط
نکند و ترس از او برود و برگ او در شیر بیفزاید و از بهر فواق نافع بود اما مادهٔ منی را کم کند
طرخون از بقول معروفست چون ازو بخایند حسن ذوق باطل شود و از بهر این معنی اگر کسی را حاجت

افتد بدوائی تلخ یا تیز جوزد اول قدری از و بخاید تا حس زبان زایل شود انگه دوا استعمال کند
تا از مرارت او متالم نشود شیخ گوید طرخون در گلو آرد و شهوت باه منقطع کند و اصل چون
جبلی را عاقرقرحا گویند اگر او را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان زایل کند و دندان سست
سخت کند عشران او را بپارسی کافور اسپرم گویند شیخ گوید نافع بود از بهر زکام چون از
برودت حادث شده باشد و اگر بعصارهٔ او اکتحال کند قوت باصره نیز گویند عدس
صاحب الفلاحه گوید عدس را با هر تخم که آبیزی موافقت کند و اگر خواهی که زود برسد تخم را
در میان سرگین گاو باید کردن انگه بکشتن و گویند که خوردن عدس شادی و دلخوشی آورد
شیخ گوید که عدس با سوبق نافع بود از بهر نقوس و از و جذام آورد و تاریکی بصر و خوردن او
خوابهار دی آورد و آب او نافع بود از بهر خوانیق علظم گیاهیست که از وی نیل گیرند کلف
و بهق را زایل کند اگر از و طلا سازند نافع بود از بهر قروح کهن و شوک را بیرون آرد و اگر
در عضو مانده بود و اگر با شکر باطفال دهند از بهر دفع سعال نافع بود عنب الثعلب چنین گویند
که او انواعست نوعی از و زهر قاتل است و نوعی از و تخدیر کند و خواب آرد چون افیون و
نوعی که ورق او سبز باشد و ثمرهٔ او زرد آنرا استعمال توان کرد و اگر از نوع مخدر بیش آرد
دوازده حبه استعمال کند جنون آرد و کمودت لون و خوق و اگر بعصارهٔ او اکتحال کند هر
کدام باشد قوت باصره تیز کند فجل صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود چوبی
بزمین فرو برد آن مقدار که خواهی که فجل بروید انگه چوب را بیرون آرد و جای او را پر از
کاه کن و در انجا بزر ترب بکار و بالای او سماد بریز که در انجا ترب بروید بمقدار آن
چوب و اگر بزر ترب را در انگبین کند انگه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و خواص ترب آنست
که نخواهد الا کسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد چون بخورد آروغ گندیده آرد و
از آنست که فجل در معده رود فضلات را قطع کند پس آن گند از فضلات بود نه از ترب
و مثال آن چنان بود که کسی چیزی را اگر آن مکروه بود بجنباند جنبانیدن سخت آن شود که رایحه
او زیادت شود و مادام ساکن باشد رایحهٔ او بسیار نبود و چون بجنبانند بوی او زیادت
شود و اگر آن رایحهٔ فجل بودی بایستی که هر که بخوردی باد بدید آمدی و امر بخلاف اینست
و اگر فجل بعد از ثوم خورند رایحهٔ ثوم قطع کند و اگر نفسا ترب بخورد شیرش بسیار شود و
اگر بسیار خورد در قوة باه افزاید اما آواز را بفساد آورد و اگر بر خوردن او مداومت نماید

معده را پاک کند و اگر پارهٔ از و بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که مجل
خورده بو زیان ندارد و خوردن او موی را ببرد باید کسی که داء الثعلب باشد و داء الحیه و قمل را
در بدن بدید آرد چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد کنند کبودی را که گرد اگرد
چشم بود از ضربه زایل کند عصارهٔ فجل را اگر بر کژدم ریزی هلاک شود و اگر کلف را بدان طلا
کنند زایل شود و اگر کسی سله مار افسایان که در آن مار باشد بفجل و بوستان و نوشادر بیند اید مار
که در انجا باشد بمیرد و اگر صاحب یرقان هیچ روز عصارهٔ ترب بیاشامد زرد رویی از وی برود
و اگر بر سر یا موضعی که موی او رفته موی برآید و اگر در چشم کشند دیده او روشن کند و اگر خشک او را
بسایند و بجای سرمه در چشم کشند هم آن فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن بگریزد و روی را
بدان طلا کنند کلف برود و لحم او قوت باه افزاید فرفخ او را بپارسی برهن گویند و بقلة الحمقا گویند
زیرا که در رهگذر آبها روید گویند هر که در جامهٔ خواب بگسترانند و در انجا بخسبند هیچ در خواب
نبیند اصلا و هر ریشی که در بدن باشد چون برهن بر آنجا نهی نافع بود و شهوت باه بیفزاید
و اگر فرفخ و بورق بستانند و با سکنجبین بسرشند زهار و قضیب و خصیه بدان طلا کنند قوت نعوذ
بدید آرد شیخ گوید اگر ثالیل طلا کنند زایل شود و اگر بسیار خورند درد چشم را نافع است و از
بهر کندی دندان که از ترشی باشد بذر او را اگر تشنه بخورد فایده دهد و از بهر این معنی مسافران
با خود دارند و اگر لبن او را با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع کند فنجنکشت گیاهی عظیم است
نزدیک است که درخت باشد بنزدیک آب روید ورق او چون ورق زیتون باشد او را شکوفه
و ثمره باشد شیخ گوید شکوفهٔ او روی را پاک کند اگر بدان ضماد کنند و اگر بیاشامند
خشک را ببرد و صداع را زایل کند و خواب آورد و شیر را بسیار کند و مادهٔ منی را کم کند و
اگر قضبان او را در فراش بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ بود و از برای این معنی زنانی
که شوهران ایشان غایب باشند چنین گویند تا شهوت کم کند و اگر بورق او دخان کنند هوام
بگریزد فوتنج گیاهی خوشبوست هم نهری باشد و هم جبلی اما نهری اگر کسی از خویشتن رفته باشد
چون رایحهٔ او بمشام او رسد با خویشتن آید و مانع احتلام بود و اگر از و ضماد سازند
نهش هوام را منع کند و اگر او را بخایند بوی ثوم را زایل کند اما کوهی از ضماد سازند بر
آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی آن زایل سازد و اگر او را بجوشانند و با آب او بدن
شویند جرب را زایل کند و از بهر جذام نافع بود و از بهر فواق و یرقان و استسقا و لدغ عقارب

قاتل الذئب گیاهی عجیب است که گرگ را هلاک کند و اگر کسی استعمال بکند قاتل الکلب گیاهی دیگر است
خرن از بینی آرد و سگان را هلاک کند و ظالمان را براند از ذوات الله تعالی قتاد خاری تیز است
و خارهای او دراز بود و تیز و عرب چون کاری دشوار بود گویند دون الخرط القتاد صمغ او اکثرا
باشد نافع بود از برای سعال آواز را صافی کند قب او را بپارسی سپست گویند علف چهارپا
باشد روغن او رعشه را زایل کند بزودی قثا صاحب الفلاحه گوید قثا را اگر خواهی که بر
صورت حیوانات باشد بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس قالبی بستان از آبگینه خواهی
و قثا را در آن قالب بنه آنکه که کوچک بود و قالب سخت ببند چنانکه هوا در میان او نرود و قثا
بزرگ شود بر شکل قالب صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض در پالیز روند نقصان
پذیرد و خیار را تلخ شود و اگر بذر قثا را بچه وهن بدو رسد چنانکه در ظرفی بود چوب او در
دکان عصار باشد جمله را همان تلخ باشد و اگر خواهی که قثا دراز شود ظرفی بستان که سر
او فراخ بود و پر از آب کن و نزدیک قثا بنه چنانکه میان او و قثا مقدار چهار انگشت بود
چون قثا بطرف رسد دگر بار دور تر بنه و همچنین که قثا دراز شود ظرفی بستان و اگر بذر
قثا در عسل نهند آنکه بکارند قثای او شیرین بود شیخ گوید ورق او صالح بود از بهر عضه کلب
و اگر بخورد تشنگی بنشاند و تخم او ادرار بول کند و اگر روی را بدان طلا کنند زنگ روی را
خوب کند و حرارت بنشاند قوطس او را بپارسی کازیره گویند شیخ گوید تخم او سینه پاک
کند و آواز صافی کند و قولنج را نافع بود و با انکبیس و انجیر قوة باه دهد و نوعی از قوطس
او را بری خوانند شیخ گوید ورق او با ثمره او نافع بود از برای لدغ عقرب و چنین گویند که
مارزوع اگر ورق او یا ثمره او در دهن نهند و چه ساکن شود و اگر از دهن اندازد دیگر باره وجع باز
آید شکوفه او عصفر بود و کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند قوبا زایل شود
قنابری او را بپارسی برغست گویند بهق و کلف را ببرد و او چون تر باشد دفع برص کند
و ورق او صالح بود از بهر سم جمله هوام قنب گیاهی معروفست بری و بوستانی اما بری چنین گویند
که درختی است در صحرا باشد بالای او چند ذراعی بود و ورق او سپید باشد و ثمره او فلفل ماند
از آن روغن توان گرفت اما نوع بستانی شهدانه باشد و ورق او بنگ باشد عقل را مشوش کند
و اعضا را خدر کند اگر کسی را دردی بود از آن بخورد عقل مشوش شود و از اندوه خالی ماند گرانی اندوه
نیابد قلندران او را سبز خوانند و بدان مشعوف باشند و شعار ایشان کهنه است

آنرا که سبر در اثر سبزش نیست   در باغ سعادت شجر سبزش نیست   سر از سر سبزه زنده باشد همه سال
مرده شمر آنرا که سر سبزش نیست • اگر نبک را کسی خورد که محرور مزاج باشد دیر از شود یا خناقش بدید اید
بذر او شهدانه بود نافع بود از بهر درد چشم شیخ گوید از آن بسیار خوردن صداع و ظلمت بصر آورد
و ماده منی را کم کند و غیر او گوید که بادها که در بدن باشد تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود
چون از ماده ریحی باشد قنبیط او را بپارسی کرنب گویند و صاحب الفلاحه گوید اگر کرنب را در زمین
شور کارند کرنب او بزرگ بود و طعم او خوش بود و هیچ کرم در روی نیفتد و اگر در میان کرم کارند قوت
کرم ببرد و خمر او را قوت بود و ورق و غضبان او بکوبند و بر پیشانی محموم نهند ثقل اندوه ببرد
و سکبتر شود ثمره او هر که بخورد خوابهای هایل بیند و از برای این معبران تعبیر خواب کسی که کرنب خورده
باشد نکنند و طبیخ او را با شراب افاویه بزنی دهند که حیضش منقطع شده باز آید و اگر کسی را سعال کهن
بود از طبیخ او بیاشامد زایل شود و اگر کودکان عادت کنند بشرشان نیکو شود و شیخ گوید قنبیط او جاع را
بنشاند و از بهر رعشه و خراز نافع بود و خواب آرد و تاریکی چشم و تخم او اگر دخان کنند در پالیزها
و بساتین کرم که در آنجا متولد شده هلاک شوند و اگر زن بعد از جماع بخود بر گیرد منی را بفساد آرد
و بچه متولد نشود و تخم او ماده منی بیفزاید و برز با ورق نافع بود از برای عضه کلب کلب قطن او را
بپارسی پنبه گویند از و جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود تن را لاغر کند و رق
او را عصیر کنند و بکودکان دهند اسهال ایشان قطع کند قشر جوز او بسوزند و رماد او در بن دندان
کنند چون ریش شده باشد باصلاح آرد و چنین گوید مولف این کتاب که بن دندانهای من ریش شد
و از آن متالم شدم و هر روز بتر می شد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی مرا گفت قشر
جوز قطن بسوزان و رماد او در بن دندان کن بکردم بن دندان بسوخت و الم او بنشاند بیکبار
دوم بار آنچنان سخت بسوخت که بسیم بار هیچ نسوخت بتمام و نیک شد قیصوم گیاهی خوشبوی است
او را بپارسی بوی ماران گویند زیرا که ماران از بوی او گریزند و اگر آنرا در حوالی دهی بگذارے
هیچ مار در آن ده نماند الا بگریزد یا هلاک شود شیخ گوید اگر کسی را ریش دیر برآید قیصوم را
بروغن بپزد و بدان طلا سازد ریش بر آرد و چون او را در موضعی بریزی هوام آنجا جمع شود
و اگر بیاشامند دفع غایله سموم کند و حیض را ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بلغم پیران
گاوزبان گیاهی معروفست او را لسان الثور زبان گاو گویند شیخ گوید از خواص او آنست دل را خوشی آرد و
غم زایل کند کتان نباتی مبارکست از و جامهای نفیس بافند و قمیصهای ناعم از آنجا بود و چنین گوید

رجامهان کتان از بزرکان نافع بود و تن را فربه کند و محرور مزاجان را نافع بود خصوصا در فصل
تابستان بزرکتان مهار را بنشاند اکر ضماد کنند و اکر با نطرون در الخر بود کلف را ببرد و با شمع
نافع بود از برای برص الطفال و اکر با عسل و فلفل خورند قوت باه را قوی کند کراث او را بپارسی
کندنا کویند و دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که کراث را اصول قوی بود
بوات کوسفند بستان و در میان هر بعری سه دانه از بزر کراث بنه انکه در زمین پنهان کن که اصول
قوی باشد و اکر کراث را بکوبند و بر لدغ عقرب یا زنبور نهند در حال المش بنشیند و اکر بسیار خورد
ظلمت بصر آورد و شیخ کوید کراث شامی ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابها ردی تولد کند و
دندان و لثه را زیان دارد اما بواسیر را سود دارد و شهوت باه بدید آرد و اکر کراث را بخایند
و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اکر یک وقیه از عصاره آن با ضعف آن عسل بستانند
و بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض را باز و بدید آرد و اکر کسی را در حلق بحوحت بود کراث را
تناول کند آوازش صافی شود از برای این معنی اصحاب غنا استعمال کنند کرسنه دیسقوریدوس
کوید کیاهی ضعیف است آوراق او رقیق بود و حب او در تماع بود بمقدار عدسی و عدس مقطوع است
آن مضلع و رنک او میان غبرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود و شیخ کوید طلا کردن بهق را
نیکو بود و اکر از وی سویق سازند و بکسی دهند لاغر باشد فربه شود اکر او را بشراب بسرشند و ضمادی
سازند بر عضه کلب کلب یا نهش افاعی یا عض انسان نافع بود کرفس کیاهی معروفست بری باشد
و بستانی بوی دهن خوش کند از برای اینمعنی جماعتی که با ملوک سخن کویند کرفس تناول کنند تا بوی
دهان شان خوش بود و هر که بخورد از مردان و زنان شهوت باه بدید آرد و اکر ضماد سازند و
بر عضو مرتعش نهند ساکن شود و شیخ کوید نوع بری نافع بود داء الثعلب و ثالیل و کویند قوت باه
را برانکیزد تا بحدی که زیاده باشد و اکر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بکزد کار بروی
سخت شود و بیم هلاک بود باید که در زمانی یا در مکانی که ذهیب عقارب بود از خوردن کرفس
احتراز کند اکر عصاره او را در چشم کشند ظلمت بصر را دفع کند اکر اصل کرفس را در کردن آویزند
دندان را سود دارد و تخم او از برای استسقاء و عسر البول و انفجار مثمه و اکر در میان قوی تخم او را
بخور کنند حلیه را دوار بدید آرد و بخسپند کرویا کیاهی معروفست شیخ کوید بادها را تحلیل کند و
درد شکم زایل کند کزبره او را بپارسی کشنیز کویند کزبره را اکر به آهستکی از زمین بر کنند و
بر ران زنی بندند که زادن او دشوار بود در حال خلاص شود شیخ کوید که کشنیز تر خواب آرد

و تاریکی چشم کشنیز خشک قوت باه و انعاظ زایل کند و ماده منی قطع کند عصارهٔ او را با
لبن استعمال کنند ضربان سخت بنشاند و از بسیار خوردن دهن را بفساد آورد و اگر مقدار نیم
رطل ازان بخورند دوار پدید آورد و اختلاط عقل و حالتی که بمستی ماند اگر کسی را زنبور گزیده
سرکه ازان در دهن انداز د درد در حال بنشیند بلیناس گوید اگر خانه را بگزبره و فینه بخور کنند
حیات و عقارب از انجا بگریزند و گزبره رایحهٔ سیر و پیاز ببرد کلواسه گیاهی است اگر
او را در فراش بگسترانند براغیث جمله از بوی او ست شوند و نتوانند جستن کمون او را بپارسی
زیره گویند کبوتر او را دوست دارد اگر خواهد که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج افشانند
پیش از انکه بیرون آیند بطلب علف تا آن مسکن را دوست دارند و مورچه از رایحهٔ او بگریزد
شیخ گوید اگر روی را باب زیره بشوید لون او صافی و روشن شود و اگر ازوی بسیار خورد صفرهٔ
روی باز دارد عصارهٔ او را بآب که بصاحب رعاف دهند تا ببوید رعاف منقطع شود و اگر عصارهٔ
او در چشم کشند دیده روشن کند و اگر کمون و نمک بسایند راسن براست و ازان اقراص سازند
و آنرا در میان دقیق صافی بنهند مدتی مدید هیچ فساد بدو راه نیابد کماه نباتیست که در جوف
زمین پدید آید از تاثیر ضوء قمری هیچ تخمی و او را نه عروق باشد و نه برگ و نه شاخ و نه ساق لیکن
نداوتی لیکن نداوتی که در جوف زمین مجتمع و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون
متکون شود و در الفاظ پیغمبر آمده است ان الکماه من المن وماؤها شفاء للعین و پیغمبر صلعم آنرا بمن
تشبیه کرده است ازان روی که زمین متولد شود بی تعبی چنانکه ترنجبین از هوا بیفتد بی رنجی و
عرب چنین گویند که زهر قاتل بود و هرچه از کماه که درختها بود زردی بود و اگر کماه در دیگی بود مگس
بر طعام آن دیگ ننشیند و شیخ گوید کماه هر که بخورد بباید ترسید از فالج و سکته و عصارهٔ او چشم را
روشن کند چنانکه از پیغمبر صلعم روایت کرده اند قولنج آورد و عسر البول ازان تولد کند و ازان
نوعی قتال هست و آن آنست که در سایهٔ درختی یا نزد خانهٔ چیزی بود از هوام لبلاب آنرا حبل
المساکین خوانند بر درخت پیچد او را خیطها باریک بود و او بذاق دراز از بهر صداع دیرینه
صالح بود و اگر بخل بپزند نافع بود از بهر طحال شیخ گوید لبن لباب عظیم موی را دراز کند و قمل را هلاک کند
لسان الحمل گیاهیست که بزبان بره میماند دیقوریدس گوید او را کثیر الاضلاع گویند و شیخ رئیس گوید
او را بر کردن صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبیخ اصول او صاحب درد دندان بدان مضمضه کند
وجع او بنشاند و اگر اصول او بجای سلف در عدسه کنند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود و

اگر او را با نمک بر عضه کلب کلب نهند نافع بود لسان العصافیر گیاهیست بزبان گنجشک ماند و ورق او نافع
بود از برای قروح و دمامیل شیخ گوید از بهر خفقان نافع بود و در قوة باه بیفزاید اصف او را
بپارسی کبر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهد کرد کبر بفساد آید و کبر
در زمین خراب روید و کبر را ثمرهٔ بود او را کبر خوانند او را نیک پرورند و به پزند طبخ او نیکو
خوش بود و اصل او همچون قثا باشد الا در خریف بود اگر در عصیر اندازند هیچ بر نجوشد قشور
اصل او نافع بود از برای عرق النسا و فالج ورق او نافع بود بهر بواسیر و قوت باه بیفزاید تریاق
زهرها بود آب او را در گوش چکانند و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایات عجیب گویند
که ملک هند بکسری نوشیروان فرستاد و او را تهدید کرده بود که بیایم و جمله زمین فارس را بگیرم
نوشیروان گفت این سخن جاهلانه است می خواست که در مقابل آن جواب حکیمانه فرستد تا یک روزی
رسول هند در مجلس نوشیروان حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند و کبر هم حاضر بود یکی از حاضران رسول هند را
گفت ببلاد شما هیچ ازین بود هندو گمان برد که مگر از عزت آن می گویند گفت در همه بلاد ما ازین
باشد کسری گفت ملک هند را از من سلام برسان و بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد ملک
دیگران کن لفاح آنرا شابرک گویند نوعی از آن ساق ندارد و ورق او سپید بود هرگاه بوی او
در دماغ رسد سکته بدید آرد اگر صاحب صداع ببرد صداع را بنشاند و تخم او با کبریت بیامیزند
آتش بدان متعلق نشود و اگر با عسل بر لسع هوام نهند نافع بود و اصل لفاح بری را یبروح خوانند
بصورت آدمی ماند ذکر بذکر و انثی با انثی او را برا او را نهند و بر خنازیر نافع بود و اگر در شراب
کنند مستی عظیم بدید آرد اگر کسی خواهد که بخسبد از آن شیاف سازد و بخورد بر گیرد سهر بر وی غالب شود
شیخ رئیس گوید نعوذ بالله اگر عضوی از کسی ببرند مقدار سه ابلوس در شراب کنند چنان بخورد شود
که از قطع عضو آگاه نباشد و اگر عاج را بدان بپزند مقدار شش ساعت در زمان نرم شود که
هرچه خواهند از آن بسازند لوبیا گیاهی معروفست حب او بگرده گوسفند ماند مسیح گوید خوردن
لوبیا خوابها ردی آرد و غیر او گوید تن را فربه کند و مشیمه او بیرون آورد و خون حیض ادرار کند
و تن را از خون نفاس پاک کند لوف او را بپارسی فیلگوش گویند ورق او از برای جراحات
روی صالح بود اصل او بهق و کلف را زایل کند قوت باه زیاده کند و سیح از افاعی آنجا نگردد
نیلوفر گیاهی مشهورست بوی او خوش باشد در میان آب ایستاده روید بلیناس گوید نیلوفر
خواب آورد و درد سر ساکن کند اما قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر خورند

قوت باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را ببرد و اگر زفت با و بیامیزد و طلا سازند بهر داء
الثعلب نافع بود ماشش گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد اگر
ضماد سازند از ان وجع را بنشاند لیکن دندانها ضعیف کند مازریون صغیر و کبیر گیاهی معروف است
از گیاهها زیان کارست چون ورق زیتون بود آنکه سیاه بود اگر طلا سازند از برای برص و بهق
و نمش صالح بود و اگر با کبریت بیامیزد فعل او قوی باشد و اگر او را با سویق بیامیزند و بات عجیس
کنند موش از ان بخورد و دو درم مردم هلاک کند و اگر باب ایستاده افکنی ماهی در انجا شود و بیشتر
از دو دانگ سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ دهند اسهالی عظیم آورد و حکایة عجیب گویند که قاضی علا
رحمه الله که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را ببغداد بردند تا اطبای بغداد او را علاج
کنند اطبا از علاج او عاجز شدند و از زندگانی عاجز شد و نا امید گشت و بر در سرای نشست هر چه
انجا گذرانیدندی خریدی و خوردی تا یک روز مردی یکدشت ملخ بریان کرده میفروخت از ان بسیار
خرید و بخورد بعد از زمانی طبیعت او منحل شد و اسهال بدید آمد تا سه روز سیصد مجلس نشست آنکه
اسهال منقطع شد و قوت انتعاش کرد و از استسقا سلامت یافت بعد از ان طبیب از سبب
آن پرسید احوال با وی گفت طبیب گفت مرا بدان شخص دلالت کن بجراد فروش دلالت کرد ان شخص
گفت مرا بران زمین دلالت کن که ملخ از انجا گرفتی طبیب را بدانجا برد زمین پر از مازریون بود
طبیب دانست که فعل مازریون بوده است و قوت او در اندرون ملخ شده چون باری تعالی خواست
که آن بیمار شفا یابد پس از عجز اطبا آن ملخ را رزق او ساخت اتفاق قوت مازریون معتدل شده
بود در وی چندان موافق مزاج آن مریض بود تا سبب شفای او شد انه علی کل شیء قدیر دانه او را
حب الملوک گویند ورق او ماهی کوچک ماند در درازی مقدار انگشتی ثمره او بندقی بود سه
و در هر یک سه دانه بود و از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النسا نافع بود و از بهر قولنج و نقرس
و اگر سه دانه را از ان با فروسی بپزند و مرق آنرا بیاشامند هیچ بلغم در اندرون نگذارد و جمله
اطلاق کند و صفرا نیز همچنین ماهی زهره گیاهیست که ورق او بورق طرخون ماند او را قضبی بود دقیق
از جمله بنو عاشت گیاهی بود که در وی سمیت باشد اگر او را در غدیری اندازند که در انجا ماهی
باشد جمله مست شوند و بر سر آب آیند نافع بود از بهر نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و درد پشت
مرزنجوش گیاهی مشهورست و بوی خوش دارد شیخ رئیس گوید نافع بود از برای دفع صداع و سقطه
و طبیخ او نافع بود از برای دفع استسقا و عسر البول و درد شکم و ضماد وی صالح بود از برای لذع عقرب

واکر بذر او یک درم بزنبور گزیده دهند در حال وجع ساکن شود روغن او را صاحب فالج بدان
طلا کنند نافع بود و مرزنجوش خشک طلا کنند بر اثر کبودی ابرا زایل کند خصوصا اکه کهنه شده باشد
ناردین سنبل رومی بود ساق ندارد و ورق او چون ورق عصفور بود اکر او را با سرمه در چشم
کشند ماداب بروباند کسی را که اهداب او افتاده باشد و اکر بخورند بول را و حیض را ادرار کند
و دو درم از بهر فالج و لقوه نافع بود نانخواه کیاهی معروفست هر که بر خوردن او مداومت نماید
خون در تن او بسیار شود و اناث دو د زایند و صوف ایشان پر شود و قرار در ایشان بفتد
واکر بعکس انکیس دهان قوت کیرد و عسل او بسیار و خوب بود و منع از زنان دوست دارد و هیچ از ا
دور نشود و نانخواه نافع بود دفع عفن جمله هوام بلیناس کوید هر که در ان نظر کند رویش زرد شود
شیخ کوید هر که از برز او بخورد یا طلا سازد رویش زرد شود از برای برص و بهق صالح بود و اکر ضماد
سازند کبودی ضربه را از اندام ببرد و اکر طبیخ او را بلاع عقرب ریزند درد بنشیند و شراب او را
از بهر نهش هوام و حیات نافع بود نرجس کیاهی معروفست از پیغمبر روایت کنند که شموا النرجس
فما منکم الا من لیس الصدر و الفواد شعبة من برص او جنون او جذام لایذهبها الا شم النرجس
شموه و لو فی العام مرة و جالینوس کوید اکر کسی را دو نان بود باید که یکی را نرکس خرد که غذای روح است
هنجا که نان غذای بدن است و کمال الدین اسمعیل فرموده است • نرکس که زر و سیم بر سر افسر دارد
از عدل تو شاه عدل کستر دارد • در دست عصا از مرد تر دارد • کوری نشاط است مکر زر دارد
صاحب الفلاحه کوید بصل نرکس را ببرند پیش از بریدن صلیبی و شوک را در دو فرو بردن صلیبی اکه بکار بی
نرکس مضاعف از ان بر آید بصل او را اکر در خرقه بندند وقتی که طالع جوزا باشد و عطارد بود
ناظر بود و انرا بر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در اندرون دارد ظاهر کند شیخ کوید بصل
نرکس را اکر بر جایی نهند که در انجا خار یا پیکان بود بیرون آرد و اکر با دقیق شلم و عسل بود
فعل او قوی تر باشد شکوفه او بهق و کلف را زایل کند از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آرد
و مقدار چهل درم با عسل بیاشامند بچه را از شکم بیندازد اکر زنده بود و اکر مرده والله اعلم
نسرین کیاهی مشهورست او را نسترن کویند بری بود و بستانی شیخ کوید نوع بستانی
نافع بود از بهر طنین کوش و دردهای دندان و نوع بری پستانی طلا کنند صداع را نافع بود
و از برای فواق نافع بود نعناع کیاهی معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و دوده
باه را بیفزاید و اوعیه منی قوی کند و کرم که در شکم بود هلاک کند و اکر زن پیش از جماع بخود کیرد

آبستن نشود و اگر پیشانی را بدان ضماد کنند صداع را ببرد و از بهر عضه کلب کلب نافع بود عصاره
او با سرکه اسهال دموی را قطع کند و اگر با حب الرمان خورند هیضه را دفع کند و غیر او گوید اگر نعناع
با سرکه خورد قوت باه را در حرکت آورد و معده را قوی کند و فواق امتلائی بنشاند هلیون گیاهیست
کوهی بر سنگ روید شیخ گوید طبیخ او نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و غیر او گوید از بهر
قولنج ریحی نافع بود اصل او را بپزند طبیخ آن نافع بود از برای عسر البول و عسر الحمل و در ماده منی
بیفزاید و اگر او را بشراب بپزند نافع بود و از بهر نهش رتیلا بزر او را اگر بر دندان نهند
که درد دندان کند وجع او را بنشاند و از حکایات دوستی از بهر من حکایه کرد که در جبال مدینه
اربل هلیون بسیار باشد عامل آن موضع هر سال از برای صاحب اربل چند جره شراب هلیون
بفرستادی یکسال جمعی از کردان چون کاروان زدند و شراب با آن کاروان بود ببردند و بخوردند
ایشان را اسهال بدید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت ایشان را
بدان حال یافت باربل آمد و حکایت کرد صاحب اربل مظفر الدین بفرستاد و تا ایشان را بیاوردند
بر چهارپا انداخته و در ایشان هیچ قوت نمانده اهل اربل بر ایشان جمع شدند و می خندیدند و می گفتند
هؤلاء سکاری الهلیون بدین صفت ایشان را باربل آوردند و به بیمارستان بردند بعضی بمردند
و بعضی بسلامت ماندند ایشان را رها کرد و گفت هذا یکفیهم زجرا هندبا گیاهیست او را بپارسی
کاشنی گویند بغایت تلخ باشد دو نوعست نوع اول بستانی است و ورق او پهن باشد حضرت
امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام فرماید در هر ورقی از اوراق هندبا یک حبه از آب بهشتست
شیخ گوید اگر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود و ورم حار را ساکن کند و نوع دوم بری است
اکتحال بدان بیاض چشم زایل کند اصل او ضمادی نافع بود و از بهر لسع حیه و عقرب و زنبور و سام
ابرص و از برای تب ربع و حکما گفته اند اگر کسی را درد دندان بود یک شاخ هندبا برد از دو
درمای که اول آن یوم الاحد بود و روی بشمر آرد و چون هلال را بدید بخلف انه لا یاکل منه ذلک
الشهر الهندبا مع لحم الفرس فان وجع سنه یزول ولا یعود ابدا ورس نباتیست که آنرا بیمن کارند
سالی بکارند بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف و بمش را ببرد و سلعون نباتیست که ورق او
بسیر ماند شیخ گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب کلب از مودیم نافع بود
یقطین بپارسی کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کدو بزرگ شود او را همچنان ازرع
کن که در قثا شرح داده شد اگر خواهی که شیرین بود تخم کدو در عسل انداز چنانکه در بطیخ گفته شد

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین و از خواص او آنست که مگس بر درخت او نه نشیند و باری تعالی یونس را از شکم ماهی خلاص داد و از حرارت ماهی چنان شده بود که گوشتی در وی پخته درخت کدو انجا برویانید تا مگس بر وی ننشیند تا انکه بدن او سخت شود والم مگس بر او کارگر نیاید والله اعلم اینجا تمام شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب او و انچه گفته شد بنسبت با انکه گفته نشد قطره ایست از دریایی والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین

النظر الثالث فی الحیوان

مرتبهٔ حیوان مرتبهٔ چهارم از اجسام و مرتبهٔ سیم است از کاینات زیرا که مرتبهٔ اول از کاینات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است و مرتبهٔ دوم نبات است و او را قوت نشو و نماست چنانکه یاد کرده شد و مرتبهٔ سیم حیوان است او را هم نشو و نماست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبهٔ اول اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و مرتبهٔ دوم مرکبات و انرا مولدات گویند و حیوان در مرتبهٔ چهارم است از اجسام و در مرتبهٔ سیم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت و هم حیوانات در حس و حرکت مشترک اند حتی البعوض والذباب والدود ا.... از برای انکه باری تعالی هر حیوانی را امدی از بقا داده است و بدن حیوان متعرض آفات است حکمت باری تعالی اقتضا کرد که او را قوت حس باشد تا از منافی خبر دارد و آنرا از خود دور کند و بدن او بماند تا انکه که امداد تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوان افتادی و حیوان از ان خبر نداشتی تا انکه تلف شدی و چون گرسنه بودی خبر نداشتی تا انکه هلاک شدی اما قوت حرکت از برای انکه باری تعالی حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذای او بوی متصل نیست چنانکه درخت که بر زمین مغروس بود و نیز هر وقت که غذای او نزدیک او نباشد حکمت چنان اقتضا کرد که حیوان را آلات حرکت بود تا حرکت کند و بنزد غذا شود تا انکه که از گرسنگی تلف شدی فسبحان ما اعظم شانه چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که حیوانات بعضی عدوی بعضی باشد از بهر هر حیوانی التجا آفرید که خود را بدان از عدو نگاه دارد و بعضی را از انجمله عدو را بقوت دفع کند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی از انکه قوت مقاومت ندارد او را آلت گریز داد تا بگریختن از عدو سلامت ماند چون ظبا و ارنب و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارد و نه آلت گریز او را دستا بگریختن از عدو بسلامت الهام داد

تا بعضی

تا تحصنی متحصن شود پس آن حصن پاره بادی بود همچون قنفذ و کشف و پاره آن حصن در زهر
بود چون مار و جبه و از حکمت الهی چنان است که هر حیوانی را از اعضا و قوا آنچه پس از آن
نیاز آید که بحاجات او و نوع او بران موقوف باشد زیرا که زیادت از آن نقصان از برای
این معنی اشکال حیوانات و اعضای ایشان مختلف شد و روایت است که ان الله تعالی
فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر و بعضی از مفسران گفته اند اگر کسی خواهد
که معنی این کلمات بداند که یاد کرده است در کلام مجید و هو قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون
باید که در میان بیشه آتشی بر افروزد به شب آنگه ببیند که چند نوع از هوام و حشرات و همج گرد
آن آتش جمع گردند از صور عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری عز و جل از
آنچه آفریده است با آنکه آن حیوان مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات اعام
بحیوانات بر نمانند و ما یعلم جنود ربک الا هو اکنون بعضی حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص
ایشان و نظر در چند امری باید کرد **النظر الاول فی حقیقة الانسان** و او مرکبست از بدن
و نطق اما بدن و نفس همه حیوان با او مشترک آید اما بناطقه بدان ممتازست از سایر حیوانات
باری عز و جل این نوع را خوبتر و شریفتر همه انواع آفریده است و او را مخصوص کرده است بعقل
تا بدان مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او را بر شکل مدینه آفریده است نفس ناطقه در آنجا
والی مطاع و عقل وزیر او کاردان و قوی اجناد او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ
اشرف مواضع است و ارفع مکان و والی را نشاید و باقی بدن محل مملکت او و حس مشترک بپایند
داور مدینه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه از آن حشو بود بیندازد و آنچه موافق
او بود در خزانه خیال نهد تا آنگه که بدان حاجت افتد از این وجه گویند که آدمی کوچک است و از آن
روی که در و نشو و نمو است بنبات ماند و از آن روی که حس و حرکت دارد حیوان است و از آن
روی که مخاطب است بخطاب باری عز و جل بعبادت و طاعت ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع
این معانی است هر که همت خود در اصرف کند با جهتی از این جهات بدان جهت لاحق شود و اگر همت او
مصروف باصلاح بدن باکل و شرب همچون نباتی بود که او را آب دهند و آن نبات را لونی خوب
وطراوتی بادید آید ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما و اگر همت او مصروف بود بهیمت حیوانی
اما صاحب غضبی بود چون سبعی یا اکولی بود مانند گاوی یا سبعی بود همچون   یا حریصی بود همچون
خنزیری یا متصرعی بود از بهر ماکول چون کلبی یا حقوری بود چون شتری یا متکبری بود چون پلنگی

باصاحب حیلتی چون روباهی و با این جمله صفات موصوف بود شیطان مرید و اگر همت او
مصروف بود بجهة ملکی و اراضی نبود بمنزل دون از الجمله بود که باری عز و جل گفته فاولئک
لهم الدرجات العلی النظر الثانی فی نفس ناطقه مردمان دران حال که شدید الاهتمام بود
بچیزی که من کنم و من چنین کردم و دران حال ذات خود میدانند و از جملهٔ اعضا غافل است انچه
درین حال معلوم است او نفس است و او مدرک است جمیع انواع ادراکات و فاعل جملهٔ افعال
اوست و او متقلد است عهدهٔ تکلیف را و متعرض خطر ثواب و عقاب را باقی است بعد از
موت اما در سعادت و شقاوت زیرا که نفس در بدن والی است در مملکت و اعضا و قوی
خدمتکاران او اند و مجبول اند بر طاعت نفس و قوی باطن صناع مدینه اند و عقل وزیر ناصح است
و شهوت طلب ارزاق خدم است و غضب صاحب شرطست و او بندهٔ مکارست خبیث فرا نماید
که ناصح است و نصیحت او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت کند و حس مشترک در اول دماغ
صاحب خبرست و حافظه خازن است و حواس خمس جواسیس او اند هر یک را بناحیتی از نواحی
فرستاده است چشم را بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم ارواح
و ذوق را بعالم طعوم و مس را بعالم لمس تا هر یک انچه ایشان را معلوم شود بخیال رسانند که خازن است
تا انکه که بدان حاجت افتد فسبحان ما اسبغ علینا نعمه ظاهره و باطنه و این نفس ابدی الوجود است
الا آنست که از حالی بحالی نقل میکند و از سرای بسرای در کلام امیر المومنین آمده است
انما لابد و لکن من دار الی دار تنقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا
و من الدنیا الی البرزخ و من البرزخ الی الجنة او النار ثم قرا منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری فصل فی الاخلاق الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها
الافعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و رویه پس اگر این هیات چنان بودی که ازوی افعال
جمیله صادر شود عقلا و شرعا انرا خلق حسن گویند و اگر ازوی افعال قبیح در وجود آید عقلا
و شرعا آنرا اخلاق سیئه خوانند و فایدهٔ اخلاق حسن عظیم است در دنیا و آخرت روی
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ما فی المیزان یوضع خلق الحسن و قال صلعم سوء الخلق ذنب
لا یغفر و هر که جمله اخلاق حسن یا بیشتر ازو جمع کرده بود و باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق
تا خلایق با او اقتدا کنند و بدان منتفع شوند و ان از خاصیت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین
و هر که باضداد این موصوف باشد شیطانی مرید باشد او را از میان مردمان بیرون باید کرد

نا مردم از وی بیاموزند و بدان زبان کار بنباشند فی الاخلاق الفاضلة العفة و معنی عفت
امساک بود از شهوت بطن و فرج الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل عفت ثنا مکرر کرده است
در قرآن مجید انجا که گفته والذین هم لفروجهم حافظون و حکایه کنند که محمد بن سیرین جوانی خوب
صورت بود بزازی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید بر وی عاشق شد از وی جامه
طلب کرد تا بخرد چون در سرای او حاضر شد بخلوت با او بنشست و از وی درخواست که با وی جمع شود
محمد گفت کرامته متوضا را بمن نمای تا قضا حاجت کنم انگه هرچه فرمودی بجای آورم او را
بمستراح بردند خویشتن را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را بدان شکل دید از وی
متنفر شد و گفت دیوانه است بیرون کنید و بدین حیلت خلاص شد باری عز و جل او را علم
و ورع و تاویل رویا کرامت کرد و حال او شبه حال یوسف صدیق شد علیه السلام السخا
معنی سخا موافقت نفس است به بخشیدن اموالی که حبس او را بدان حاجت باشد و آن اصلیست
از اصول سعادات قال النبی صلعم ما جبل الله ولیا الا علی السخاء و حسن الخلق چنین گویند که اساری
بنی النضیر را نزد پیغمبر آوردند فامر بقتلهم الا واحدا و امیر المومنین علی علیه السلام از ان برسید پیغمبر
صلعم فرمود نزل جبرئیل علیه و امرنی بقتل هولاء و ترک هذا فان الله شکر سخا باری تعالی وحی فرستاد
بموسی که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم
مال بسیار بخشیدی پس عثمان او امام حسن و امام حسین عمو او را گفتند اسرفت فی بذل المال فقال بابی
انتما و امی ان الله تعالی قد عودنی ان یتفضل علی و عودته ان افضل علی عباده فاخاف ان اقطع العادة
فیقطع عنی و از جود او گویند یکی الفا بود که عبد الرحمن بن عمار بر کنیزکی مفتون شده بود چنانک
این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن جعفر ازین خبر داشت و طاوس و مجاهد و عطا پیش عبد الرحمن
رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن این بیت بخواند شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم
و لا ابالی اطار اللوم ام وقعا عبد الرحمن بن جعفر آن کنیزک را خرید بچهل هزار درم و از حج آمده بود
گفت مالی اری الناس زایرین دون ابن ابی عمار شیخ را از ان خبر شد بزیارت عبد الله
آمد عبد الله او را اکرامی تمام کرد انگه گفت کیف حب فلانه فیک فقال برّح فی اللحم والعصب
والمخ عبد الله گفت اگر او را ببینی شناسی گفت اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نشود
عبد الله بفرمود تا کنیزک از پس پرده بیرون آمد گفت اینک او را از بهر تو خریدیم و نزدیک
وی نرفتیم چون عبد الرحمن برخاست عبد الله گفت ای غلام احمل معه مائة الف درهم عبد الرحمن

بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل شما را مخصوص کرده است بشرفی که هیچکس را از
بنی آدم آن نیست لیهنکم ذلک و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود هر روز از
وی ده هزار درم طلب می کرد فرزدق پیش یزید رفت و انشاد کرد شعر اصبح فی قیدک
السماحة والمجد وفک العیاة والحسب یزید گفت مرا مدح میگویی درین حال مدح میگویی
یزید گفت این ده هزار درم بفرزدق ده و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین گویند
که میان یزید بن مهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود سلیمان عبد
سلیمان بن عبدالملک خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن المهلب از
عراق بخواستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت خونش بیزید بخشیدم صد بار دیت خود بده
یعنی صد هزار دینار یزید بشنید گفت دیت مرا باید دادن یعنی کار را تمام بباید کرد اش
صد هزار دینار بفرستاد عدی بن الرقاع این بیت بگفت شعر ملأ عیناه عن رای کمالة
بحملها کیس العراق و چنین گویند که معن بن زایده والی عراق بود شاعری پیش او آمد و او بصیر
بود میخواست که پیش معن رود مدتی بگذشت و میسر نشود تا روزی معن در بوستان بود بر کنار
آب روان نشسته چوبی بستد و این بیت بران نقش کرد شعر ایا جود معن ناج معنه بحاجتی
فمالی الی معن سواک شفیع الکه آن چوب در آب انداخت که دران بستان میرفت معن
آن چوب را برید چون بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و آن چوب را زیر
بساط خود بنهاد چون روز دیگر بود آن مرد را بخواند و صد هزار درم بداد مرد بستد و بگریخت
بترسید که ازوی باز ستانند چون روز سیم بود دیگر بار آن مرد را طلب کرد نیافتند معن
گفت برمن واجب بود که این مرد را مال دادی تا آنکه مرا مال نماندی و چنین گویند
که مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از سال قحط
قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما را خواب نمی برد از گرسنگی حاتم
برخاست و عدی و عبدالله را مراعات می کرد بحدیث و من سیفانه چون پاره از شب
برفت بخفتند و مرا در حدیث گرفت دانستم که چه میخواهد خود را خفته ساختم ناگاه کسی دامن
خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون
گرگ از گرسنگی فریاد می کنند هیچ وجهی ندیدم یا با عدی الا نظر تو حاتم گفت ایشان را
اینجا آور برفت و می آمد دو را بر کتف گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم برخاست

101

۱۲۷

واسب را بکشت و آتش برافروخت و کارد بدان زن داد و گفت انچه خواهی میکن
بر خواستند وازان گوشت بریان می کردند و می خوردند انکه خانه بخانه می رفت و مردم را
بیدار می کرد و می گفت تعالوا الی النار انکه خود برفت و جامه در سر کشید و بخفت و او گرسنه
تر از ما بود و طعم آن نچشید چون روز شد جز استخوان از اسب نمانده بود وچنین گویند
که یکباری مهمانی بخانه برد و نظر کرد آن مهمان از بلـ[...]ـید بود سه روز مهمانی او بجای آورد
روز چهارم مهمان خواست که برود او را گفت اکنون که حق صحبت میان ما مؤکد شد
اگر حاجتی داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد ازانکه ازوی میثاق بستد گفت من
از روم می آیم ملک روم در محفل خود یک روز گفت ای قوم هیچکس را نبید اینکه به سخا
بیشتر از من باشد حاضران گفتند نه یکی ازان قوم گفت در عرب شخصی است نام او حاتم
او را سخاوت بیش از ملک است ملک روم ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من
آرد ملک با او قسمت کنم حاتم او را گفت تو این حاتم دیدهٔ گفت نه گفت او مردی شجاع است
و بقوت بیش از تو باشد چگونه بروی ظفر توانی یافتن مهمان گفت مگر بطریق حیلت بروی
ظفر یابم حاتم گفت او را اگر هر دو دست بسته بود بر تو ظفر یابد مرد را ازین شگفت آمد
حاتم گفت او بقوت منست هر دو دست مرا به بند اگر بر من غلبه توانی کرد بروی نیز غالب
باشی مرد هر دو دست حاتم به بست حاتم گفت ای مرد آن حاتم را که تو طلب می کنم منم اکنون
مراد خود را حاصل کن و برو و ملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی ترا بباطل کشد از برای ملک
دنیا و ملک روم در سخا کی بمرتبهٔ تو رسد او مال می بخشد و تو جان وچنین گویند که کعب بن
امامه از اسخیای عرب بوده در بعضی اسفار آب متعذر شد با وی چندان آب مانده
بود که یک شخص را بس باشد سر رفیق خود داد رفیق نجات یافت و او از تشنگی هلاک شد
وحبیب الطائی درین معنی گوید شعر کعب و حاتم الذان بقسما حظط • العلی من طارف و تلید
بذل الذی خلف السخا و مات • ذا فی الجلة هبة حصرم صندید الشجاعة بمعنی شجاع
اقدام بود از بهر دفع مکارم بحسب اقتضا عقل و آن متوسط است بین الجبن والتهور
وعمرو العاص از معاویه برسید [redacted] شد
وچنین گویند که امیرالمؤمنین علی [redacted] هر روز از روزهای صفین از صف
بیرون آمدی و در میان و صف الیتادی و این اشعار بخواندی

ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر یوم لا یقدر لا احذره یوم قد قدر
لا نفس الحذر پس گفتی آواز بلند ای معاویه تا کی مردم یکدیگر را کشند بیرون آی و با من
مبارزت کن تا از ما کدام غالب شود حسن گویند که عبد ود در حرب خندق سه روز
بیرون می آمد برای مبارزت و هیچ آفریده مقاتله او اختیار نمی کرد روز سیم گفت ای قوم
نه شما اعتقاد دارید که هر که بر دست ما کشته شود در بهشت باشد پس چرا از مبارزت
احجام می نمائید یا بهشتتان یا کشتن عبد ود امیرالمومنین علی [redacted] از پیغمبر صلعم
دستوری خواست پیغمبر فرمود اخرج فی حفظ الله زمانی با هم جولان می کردند تا آنکه گردی بر هوا
ایشان هر دو دران غبار از چشم ناپدید شدند انکه غبار بنشست مردم امیرالمؤمنین را دیدند که
بر سینه عبد ود پاک می کرد و چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان را
بهزیمت انداخت مسلمانان را از وی خوفی پیدا شد مسلمانان بقتال رفتند از صف کفار سواری بیرون
آمد و از صف مسلمانان سواری نزد او رفت و قصد او کرد و در حال او را بینداخت
مسلمانان آواز تکبیر بر آوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار باجای خود آمد و بایستاد
و میان مردم کسی گفت خواستم که بدانم که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار دیدم عبد الله ابن
المبارک بود رحمة الله گفتم یا امام المسلمین چگونه خویشتن را پنهان کردی از مردم با وجود چنین فتحی
که باری تعالی بر دست تو ظاهر کرد عبد الله گفت آنکس که از بهر او کردم دانست بدیگران حاجت نیست
الحلم معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن بتقاضا و طور از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کنند از اجمع الخلایق یوم القیمة نادی مناد ای اهل فضل فیقوم الناس
فینطلقون سراعا الی الجنة فتلقاهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة فیقولون
نحن اهل الفضل عنا حکمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین حسن گویند که حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بدی گفتند او ایشان را نیکی گفت او را گفتند
که ایشان ترا بدی گفتند چرا ایشان را نیکی گفتی گفت کل یخرج ما عنده و چنین گویند که شخصی ابن عباس را
رضی الله عنه دشنام داد و گفت یا عکرمه الصران کان للرجل حاجة تقضیها مرد خجل گشت و هم گویند
که امام زین العابدین علیه روزی در مسجد رفت مردی او را بدی گفت شاگردان قصد او
کردند که او را بزنند امام زین العابدین ایشان را منع کرد انکه روی با این مرد کرد و گفت آنچه تو دانی
از بدی من بیش است من خود دانم اگر حاجت داری بر تو ظاهر کنم مرد خجل شد امام جامهٔ خود برکند

وبدو داد و هزار درم فرمود و گفت اشهد ان هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه وآله وچنین گویند که
مردی شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا غفر الله لی وان کنت کاذبا غفر الله لک و گویند
که مردی اقلیدس را گفت من ننشینم تا آنکه سرت بر دارم گفت ننشینم تا این غضب از دل تو بیرون کنم
چنین گویند که احنف بن قیس که بدو مثل زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموخته‌ام
بر در سرای خود نشسته بود و محتبی الحمایل شمشیر با مردم سخن می‌کند که مردی را پیش آوردند ملفوف
و دیگری را گفتند این کشته پسر تست و این ملفوف را برادر زاده تو او را بکشت احنف گفت والله
ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه وقال یا ابن اخی لابئست رکبت وعصیت نفسک سهمک
وقبلت ابن عمک ثم قال لابن آخر له قم یا بنی حل کتاف عمک وارض حبک وسیوال الی امک مائه یاه فانها
غریبه الکرم معنی کرم احسان است با آنکه اسائت کرده باشد و چنین گویند که امیر المؤمنین علی
هر روزی در صفین میان دو صف ایستادی و گفتی یا معاویه الام تقتل الناس ابرز الی اتلون الامر لمن
غلب عمرو عاص معاویه را گفت انصفک الرجل والله معاویه و گفت اردتها والله لا رضیت عنک حتی
تبارز علیا فبرز عمرو چون علی حمله کرد مرتضی علی حمله او را در کرد قصد کرد که عمرو شمشیر بزند عمرو
خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد امیر المؤمنین علی [redacted] دست بر روی نهاد
و بازگشت بعد از آن روزی معاویه نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید معویه گفت آن روز
که با علی مبارزت کردی چون دانستی که عورت برهنه باید کرد والله لقد وجدته منانا کریما عمرو گفت
اما کیف علی بینیک وقد دعاک الی البراز فاحولت عیناک وربا سحرک و بقی ما عنک ذلک فوجدتی منانا
کریما العفو معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت است از مستحق انس بن مالک رضی الله روایت کند از
پیغمبر صلعم اذا وقف العباد نادی منادی لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنه قیل من ذا اجره قال العافون
عن الناس فقام کذا وکذا الفا فدخلوا الجنه بغیر حساب چنین گویند که دزدی در خانه عمار یاسر رفت
و چیزی بدزدید عمار را گفتند دستش ببر که از اعدای ماست عمار گفت او را عفو کنم تا روز قیامت
باری تعالی مرا عفو کند و شاعر گفت ما عفوت ولم احقد علی احد اریح نفسی من هم العداوات
الصدق وهو ان یوافق اللسان الضمیر روی ان ابا بکر اول وقال علیکم بالصدق فانه مع البر
وهما فی الجنه چنین گویند که جنید رحمه الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید باد ب
گفت انا بالله و بک بالشیخ گفت در صومعه رو بعد از آن مردی از پس او آمد شمشیری
کشیده جنید را گفت آن با دب کجا رفت گفت در صومعه رفت و درد در خشم شد و گفت

میخواهی که مرا از صومعه مشغول کنی تا او فوت شود و درگذشت آنکه آن هارب چند را گفت چگونه
آن ظالم را دلالت کردی نه اگر درآمدی مرا اهلاک کردی چند گفت از ان ظالم خلاصی نیافتی
الا ببرکت راستی فانه ما رأن منا الصدق ومن الله تعالی اللطف الوفا معنی وفا آن بود
که ثبات نماید بانچه التزام کرده بود قال الله تعالی وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا وقال
رسول الله صلعم المؤمنون عند شروطهم حسین کوسه که عبد الله مبارک گفت یکبار بغزای کافر بودم
با کافری مبارزت می کردم وقت نماز بود او را گفتم بگذار تا نماز گزارم چون از نماز فارغ شوم
باز با سر قتال آیم کافر دور شد تا من از نماز فارغ شدم و عزم قتال کردم کافر نیز مرا گفت
مرا بگذار تا من نماز گزارم بگذاشتم آفتاب را سجده می کرد شمشیر برکشیدم و خواستم که قتل کنم
شنیدم که کسی گفت أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا چون آن شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت
چه خواستی کرد گفتم خواستم تا ترا اهلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند مکن گفت آنکس که ترا فرمود
که مکن مرا فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد **التواضع** وهو ان یخفض الانسان نفسه بما
من التعظیم ویری لغیره علیه مزیه قال النبی صلعم من تواضع لله و ابن کثیر از علما مشهور است و این
دو بیت گفته ⁘ بنی کثیر کثیر الذنوب ⁘ ففی الحل والبل کان سببه ⁘ بنی کثیر اکول یدوم
و ما یکذا من خاف و به ⁘ بنی کثیر دهیه اینسان ⁘ ریا و عجب یخالطه قلبه ⁘ بنی کثیر بعلم علم لغنا
اعوذ الصوف من کلبه ⁘ ابن کثیر در غایت زهد و علم و ورع بود در هر بیتی از این پنهان صفتی از
صفات خود رفع کند باری عز و جل او را در دنیا رفعت داد ولاشک در آخرت بدهد است
بعضی از اخلاق فاضله وانچه در مقابل فضایل باشد رذایل بود و ذکر آن وجهی ندارد
بر حکایتی چند اختصار کنم از بخل **البخل** هو الامساک عن بذل ما یجوزه الانسان من الاشیاء
التی یحتاج الیها حاجه عن النبی صلی الله علیه وآله البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات
الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار و بخل او تا غایتی بود که اگر از آب دادی
اگر از این حوض قدری آب بماندی در انجا ریختی تا کسی دیگر نخورد و خاقان بن صبیح گوید
بخراسان پیش شخصی رفتم چراغ دانی آورد چوبکی در انجا بود و رشته دران چوبک بسته
او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگری
برگیر گفت این چوبک روغن بسیار خورده است آن دیگر تشنه باشد و روغن بسیار باید
تا بدرجه او رسد دیگری حاضر بود او را گفت حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء بجای

این چوب آهن بایست تا هیچ روغن نخوردی چنین گویند که بموصل مدرسی بود هر که فراش
مدرسه را بفرستادی تا از بهر وی از بازار طبیخ خریدی فراش روزی کاسهٔ او بشکست و برفت
و هم بشکل آن غضارهٔ بخرید و طبیخ در انجا کرد و پیش مدرس آورد مدرس چون آنرا بدید گفت
این غضارهٔ من نیست فراش گفت آن بشکست این عوض آن خریدم مدرس گفت تو بر من
خسران کردی آن غضاره مدتی مدید است تا ما در انجا طعام می خوریم و روغن طعام غضارهٔ تو خورد
چنین گویند که بعضی از بخلا هرگز نخوردی الا سر گوسفند دوستی ازو پرسید گفت زیرا که در سر
فواید بسیار است اولا انکه بهاء آن معلوم است و غلام نتواند در بهاء آن خیانتی کردن و دیگر
انکه نتواند از سر چیزی دزدیدن اگر گوشتی یا چشمی بدزدد پیدا بود بخلاف گوشت که اگر ببرد
ندانم و دیگر انکه هیزم و حوایج آن از من ساقط شود و آن چند گونه طعام خورم چشم لونی باشد
و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و خدها لونی و حلقوم لونی این فواید در سر بسیار
چه بود به ازین ختم کنم حکایتی ظریف چنین گویند که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز مرا مهمان
نکنی بخیل گفت نه گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی
دیگری بر از آری تا برگیری ظریف گفت تو مرا مهمانی کن که من در خوردن نان تو مشورت کنم
و چون فرو برم دستوری خواهم و چون لقمهٔ خورم دو رکعت نماز کنم انگه دیگری برگیرم **فصل**
فی النفوس التی لها تاثیرات عجیبه حکما گویند که نفوس مختلف است بعضی از ان نورانی بود
متصل باشد بعالم ارواح از انجا فواید حاصل کند و بعضی تیره بود مشغوف باشد بعالم ارواح و
او را خطی نبود **و من النفوس الفاضله نفوس الانبیا** چون باری عز و جل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد
ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست و همه انواع رذایل را دفع کرد تا خلق بایشان اقتدا کنند
و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند **و منها نفوس الاولیا** و نفوس اولیا چون
تابع نفوس انبیا علم بود و بدان نشسته کرد بر دست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد
و عباد آورده که از دعای ایشان شفا بیماران و آمدن باران و وقوع و سورت سباع بخضوع
و غیر آن از کرامات اولیا **و منها نفوس اصحاب الفراسه** فراست استدلال باشد از احوال ظاهر
بر احوال باطن قال الله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فانه ینظر بنور الله ابو سعید گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم
برهنه بیش از ستر عورت نداشت نفس من او را حقیر شمرد فقیر بدانست گفت

واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم و احذروه پشیمان شدم و با خود استغفار کردم فقیر بد انست دیگر
وهو الذی یقبل التوبة عن عباده وعبید الله بن زیاد امیری بود از امرای عراق و قتال بودی
گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یک روز بر در سرای ایستاده بودم تنها
با خود گفتم این ساعت وقتست عزم کردم و چون میان من و او مقدار یک نیزه بود بفراست
معلوم کرد مرا گفت کتاب تو با فلان است بستدی گفتم نه گفت نزد او رو که کتابت تو با وی است
چون نام کتاب بشنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلبم جلادان از پس من بیامدند
و مرا بگرفتند ومنها نفوس اصحاب القیافة وقیافت بر دو نوع بود قیافت بشر بود و قیافت اثر
اما قیافت بشر استدلال بود بهیأت اعضا بر نسب واین علم مخصوص است بقومی از عرب ایشان را
بنی مدلج گویند هر وقت یکی را بروی عرض کنند در میان بیست زن و مادر او در میان نباشد او را از
همه نفی کنند و باز اگر در میان بیست زن و مادر او در میان باشد او را با در الحاق کنند و چنین
گویند بعضی تجار که از پدر خود مال بسیار یافتم و بندهٔ سیاه نیز با من در بعضی اسفار بود و من بر اشتر
نشسته و این بنده شتر میکشید با زمردی از بنی مدلج بر ما گذشت بسیار در ما نگریست آنگه گفت
ما اشبه الراکب بالقاید در دل من از آن تشویشی پیدا شد تا آنکه نزد مادر آمدم و خبر کردم با آن
مدلجی گفت راست گفت شوهر من مردی پیر بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن مال بفوت او
از ما برود این مملوک سیاه را تمکین دادم ترا بزادی و اگر نه آنست که این سخن در آخرت تو خواهی
دانست ترا خبر نکردمی ومنها نفوس اصحاب العرافة وعرافه استدلال کردن است
ببعضی حوادث در ایام غرافه بود جامه می بافت اسکندر را گفت ایها الملک ملکی بیابی طویل و
عریض بعد از آن والی مدینه در انجا رفت گفت اسکندر ترا معزول کند والی در خشم شد عرافه
گفت در خشم مشو که ارواح نفوس حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر درآمد من تقدیر
طول و عرض ثیاب می کردم و چون تو درآمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم
همچنان بود که آن زن گفت و چنین گویند که پرویز بن قباد ملک الفرس می خواست که
بقتال بهرام رود بطلب و عرافی حاضر بود ملک نزد او رفت نباشناس در نزد عراف پسر خود را گفت
بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر در ملک آمد
چون پرویز در آمد او را تحیت ملوکانه گفت پرویز گفت چون بدانستی که من ملکم حدیث
عقاب و نخل باز گفت پرویز گفت بهین ما اینجا که بوم ما را کشند یا ما ایشان را کشیم عراف
گفت الله

گفت ای ملک بازگوی باز گفت سه نوبت این سخن بگفت و هر بار اشارت کشتن بخویشتن کرد
عرافه گفت همان است که ملک گفت چون همه باز رفتند ایشان لشکر فرس را شکسته و فیروز
را هلاک کردند [illegible] چون نطفه در رحم قرار گیرد و بشکل کره باشد بحرارت رحم
غلیظ او زیادت شود و پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید همچون خمیره اگر یک ساعت رها کنی بروی پوستی
پدید آید آنگاه در اندرون او انتفاخی پدید آید همچنان آشیانه زنبور که چون حرارت در وی اثر کند
و ازان انتفاخ و ارتفاع حادث شود تا عروق رحم بدان متصل شود آنگاه آن ریحی که اندرون
او پدید آمده باشد در آن منافذ گذر کند و اندران منافذ غذای جنین بود آنگاه قوت مصوره
باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از ان در میان بنهد از برای دل و حصه در جانب راست
از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای آلات تناسل آنگاه سره را متصل کند
بوریده و شریان تا غذای دران برود و این در مقدار شش روز بود آنگاه پانزده روز چنین باشد
و خون در وی گذر کند تا بود تا علقه شود آنگاه به بیست و هفتم روز لحم شود و اعضا تمیز پدید کند
و مهرهای پشت ممتد شود و او اساس بدن است آنگاه تا سی و هفت روز سر از دوشها تا از
دید آید و دستها و پاها از شکم پدید شود و آن عظام بود آنگاه عظام بدم حیض لحم و دم حیض را
قوت جاذبه کشد بجزء چراغ روغن را و جنین گویند که سه و سی علقه بود و منجمان گویند که
دریکمدت در تربیت زحل باشد آنگاه در علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه
دوم تمام شود و منجمان گویند که دریکمدت در تربیت مشتری باشد آنگاه بزرگی عروق و حل در زیاده
حرارتی پیدا شود تا مضغه شود و تا ماه سیوم در آن بماند منجمان گویند که دریکمدت در تربیت
مریخ باشد چون در ماه چهارم رسد اختلاط اعضا تمام شود آن ساعت صورت و شکل پدید
آید و انگشتان اعضا ظاهر گردد و مفاصل مرکب و اعضا منقسم و عروق ممتد شود و پاره
عروق حل روح در وی آفریند و در وی حرکت پدید آید تا تمام ماه چهارم و منجمان گویند که دریکماه
به تربیت آفتاب باشد و چون در پنجم ماه شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود
و بر چشمان و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تو ... جمله خوب شود و منجمان گویند که دریکماه
در تربیت زهره باشد و اگر زهره ملوحال بود صورتش خوب شود و چون در ماه ششم

شروع کند حرکت بسیار در وی پدید آید و دست و پای جنبانند و دهن و زبان و لب جنبد همچنین بود تا
تا این تمام شود و در تربیت عطارد باشد و چون بماه هفتم رسد گوشت بر اعضای او بسیار شود
و سخت گردد و انگشتان او درست گردد و جای بر وی تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر
خدای تعالی خواهد بیرون آرد بچه تمام بود و بزید و اگر نه آنجا بماند و در این ماه در تربیت قمر باشد و چون
بماه هشتم رسد تعب و ثقل بر وی مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر
در این وقت آن تعب با این تعب جمع شود یکبارگی قوتش منقطع شود و نادر باشد که بزید و اگر
بزید ثقیل الحرکت و قصیر العمر باشد و منجمان گویند که در این ماه در تربیت زحل باشد و دور دیگر
باز از سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل و
قوت گرفته [illegible] بدان در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر عمرهای دراز در آن
صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و از آنجاست که حضرت باری عز و جل فرموده و فی
انفسکم ببین که چگونه جمع میان ذکر و انثی افلا تبصرون و ایشان سلسله شهوت بهم برکشیده و
و چگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع گردانید و از آن
آب گندیده و خون که طبع از آن متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضای چنین مناسب بیافرید
و چگونه جمع نطفه ذکر و نطفه انثی چگونه او را آن خون حیض غذا داد و پرورش داد تا آنگاه نطفه را قسمت
کرد بعظام و اعصاب داد و رباطات و عروق و اعضای ظاهر را از آن ترکیب کرد سر را گرد ساخت
و دو چشم و گوش و بینی و دهن بیافرید و دو دست و پا بر آن گرد و اطراف او را به
انگشتان مزید کرد آنگاه اعضای باطن را از آن چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز
و معده و روده و امعا و مثانه آنگاه ببین که عظام سخت را از نطفه تنک آفرید و او را ستون
بدن ساخت و اشکال او را مختلف از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و
چیزی دراز و چیزی کوچک و چیزی پهن و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون آدمی را
بحرکت حاجت بود بیک بار بحرکت جمله بدن و بیک بار بحرکت بعضی از آن عظام او را یکپاره نیافرید
چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید و مفاصل تا حرکت وی آسان باشد و هر
عضوی عظم آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از همه گرچه جدا کرد بعضی را به بعضی به بست

باوتار

به دو تا رکه از اطراف این عظم رسته‌اند و از اطراف آن عظم دیگر و در اطراف این عظم زایده و در اطراف
آن دیگر را حفره تا آن زایده در آن حفره جای ستاند و بروی منطبق شود تا اگر اراده کنی که خواهند که
عضوی از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود آنگاه ببین که استخوان سر را چگونه از پنجاه و پنج آفریده
مختلف الاشکال آنگاه بعضی را با بعضی چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد از آن مجموع شش
از برای تجویف و چهاره از برای بر شغ و دو از برای لحی اسفل و سی و دو از برای آزیدن و بعضی از آن بهن
برای خاییدن یعنی دندان آنگاه ببین که چگونه گردن را حامل سر کرد و از هفت مهره مجوف و مستدیر و از آن
حرارت تجویفات و زیادات و نقوب تا تا آن زیادت در آن نقرها جای بیارد و نه چنگلی منطبق آنگاه
ببین که حرارت پشت را چگونه متصل حسب تجویزات گردن و آن زیر گردن تا استخوان عجز بیست و
چهار خرده است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از زیر بر و منعقد جسته و او نیز سه پاره
است آنگه ببین استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتف را با عظام دستها و عجز را
با عظام زهار و عظام زهار را با عظام ران و عظام ران را با عظام ساقها و عظام ساق با عظام
قدم تا جمله همچون یک استخوان شد و میان آن مفاصل تا جمله عظام که در بدن آدمی هست دویست
و چهل و هشت پاره استخوان هست بیرون از استخوانهای کوچک حل مفاصل را بدان حشو کرده است
که از اسمسانیات خوانند آنگاه بنگر رحمت باری تعالی که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفریده است
که اگر یکی زیاده بماند بر بدو اگر یکی ناقص بود جبر باید کرد آنگاه ببین آلاتی که آفریده است از برای تحریک
این عظام و آن عضلاتست در بدن پانصد و بیست و نه است و آن عضله را از گوشت و عصب و
رباط و غشا مختلف المقادیر آفریده است و اشکال او مختلف بحسب حاجات و مواضع
او بیست و چهار عضله از برای تحریک حدقه است و اجفان و اگر یکی ازین عضلات نبود
امر چشم تخلل یافته و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و آورده و شرایین و رباط و غشاها
جمله ازین عجبتر است این حال اعصاب مفرد است [illegible] خوبی تصویر آن و احکام
عظام آن و تزیین ظاهر و باطن و ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود دست را
اساس بدن آفریده است و شکم را جای غذا و سر را جای حواس و چشم را از هفت طبق از
برای حراست هر طبقه از آن حیاتی مخصوص و شکل او را خوب پلکهای او را خانه او ساخته تا او را
نگاه میدارند و غبار و خاشاک از و دور کنند و تامل نماید که چون در مقدار عدسه صورت آسمان

و زمین و ما فیها درج کرد و گوشها را بشکافت و آبی تلخ در اندرون آن بود بعلت آنها تا اندرون
او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدفه گوشش هم چون دیواری درست ساخت تا آواز جمع کند و بسماع رساند
و اندرون او پیچ پیچ آفریده تا آواز در اعوجاج بماند مدتی آنگاه اندک اندک بسامعه رسد تا سامعه
از او احتیاط تواند کرد و بینی را از میان دو روی افراشت و شکل او نیکو ساخت و منخرین بگشاد
و حاسه شم را در آن بود بعلت آنها تا استنشاق کند بواسطه بوی و طعم اشیا و لطایف هوا استنشاق
کند و ترویح آن بدل رسد از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را
در آنجا نهاد تا ترجمان او باشد از آنچه در ضمیر باشد و دهن را بدندان بیاراست تا بعضی
از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن سحق غذا و اصول آن را محکم کرد و بعضی را سر باهن ساخت
و خوش تا صالح بود از بهر طحین و لون او بلوری ساخت تا جمال بود و صف در امرتب ساخت
هم چون در منظوم و لبها را ساتره دندان ساخت و لون او خوب و نیکو تا منطبق شوند و دهن منفذ
او باز پوشانند و معین بود بر سخن گفتن و زبان را هم چون طبق ساخت بر اشتهای راهن طعام
را رد میکنند با جانب دیگر آنها آنرا عجین میکوبند و آواز را قطع کند از مخارج مختلف تا انواع
حروف بازدیده آید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود آنگاه ببین که سر را چگونه بموی
بیاراست و رو را با ابروها بتاریکی و استقواس شکل آن هم چنان چشمها را به پلک و پلکها را
بمژه و مژه را زینت پلکها ساخت و وقایه چشم با هر که باد خاشاک آرد آن مژه ها تمام بر هم نهند
تا از میان آن نگاه میکنند چون کسی که از ورای شباکی نگاه میکنند آنگاه ببین که دستها
را چگونه منبسط آفریده چنانکه بر همه جانب گردد تا هیچ موضعی نبود بریده الا که دست بدان رسد
تا بوقت حاجت دست آنجا برد آنگاه ببین که کف چگونه عریض آفریده و انگشتها را پنج
قسمت کرد آنگاه سر انگشتی سه انمله الا ابهام که آن دو انمله است تا بر همه محل میگردد و اگر خلق
اول و آخر جمع شوند تا از هم انگشتها وضعی نهند غیر از این که هست نتوانند نهاد و نظر در
اشکال او کنند که اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر او را جمع کنی آلت بود و خزانه اگر چیزی در و
نهی محفوظ باشد و ابهام چون قفل بود بروی آنگاه ناخنها را اطراف او از برای زینت و عماد
انامل ساخت تا بدان چیزی های خرد از زمین بر تواند چیدن و بدان عضوی دیگر تواند خاریدن

[illegible]

بوقت حاجت آنگاه ببین که اعضای اسفل و عجز و همچون اساسی قوی ازان شکم و سر چون سرای
دماغ بر بالای او و چون گوشکی و عماد اساس آن و پایهای مرکوب از برای دگوشک تا او را از مکانی
بمکانی نقل میکنند و زانوها از برای آنکه تا باری با بار بر خیزد و باری با بار نشیند و هم چنان از بهر نشستن
آفریده بر شکل ازان قبیل که بتواند که خسبد آنگاه ببین اعضاء باطن را و اختصاص هر عضوی بفعلی
مخصوص دماغ را از برای قوت نفسانی و منبت اعصاب که حس و حرکت ازان حاصل آید دل از برای
منبت قوت حیوانی و منبت شراین که آوازعیه عصبیه و وحست بر مذهب اطبا و ریه از برای منشاء
صوت و ترویح قلب و معده را از برای تنضیج غذا و صافی کردن رقیق از ثقل و جگر را از برای احاله کردن
غذا بخون و منبت رآورده و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد طحال ماده سودا را بخود کشد
و مراره ماده صفرای او بخود کشد و کلیه مائیه را ازان بخود کشد و کلیه مائیه را ازان بخود کشد تا خون از آب صافی
ماند غذا را بماند و مثانه را از برای خدمت کلیه تا خون از وی به اعضا رساند و امعا از جهت مثانت خدمت
معده تا ثقل از وی بیرون کند و انثیین و آلات تولید از برای بقای نوع اما انثیین ماده منی از فضلات و رسد و او
وطریق احلیل بر برند و اگر همچون نادانی که فضلات از وی بر برند و آنچه نافع بود و چون نطفه بقعر رحم رسد
و آنچه نافع نبود چون بول بصحرا ریزد و این حکمت باری تعالی خوبی پرداخت و آدمی هنوز در شکم است چون
بدین صنعت بکمال اتمام یافت رحم تنگ آید بر مولود در انجا نگنجد و الهام بیرون آمدن منعکس شود و طلب
منعقد کند همچون عاقلی که خلاصی خود را جوید چون خلاصی یابد ملهم شود که پستان مادر را پستان
فی الحال در دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف است و احتمال نمیکرد الا غذاء لطیف تدبیر ساخت پیش از
آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان آنگاه ببین تا چگونه دندانها دادن تا خیر داشت
که مرضعه را ازان ضرر نباشد و چون غذاء لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش
از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان آنگاه ببین تا چگونه دندانها در تاخیر داشت
که مرضعه را ازان ضرر نباشد و چون غذاء لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از
آمدن او چنانکه طعام سازند از برای دندانها سخت را ازان لباب لین برویانید بر شکل در مطعوم
و تکلم فنجانه یا غطش شانه [illegible] قوتها ضعفی آید از ملائکه باری تعالی ذخیره از برای تدبیر
بدن و چنین گویند که حال بدن و روح و قوی بمدینه ماند معمور بسکان از عجایب صنع باری تعالی

که دو قوی بهاله از قوت نفس ممیز من است بعضی ازان که از کلیات علما ادراک کرده اند گفته شود و آن
چهار نوع است [illegible] و آن حواس خمسه است اول لمس است و این قوت همه
حیوانات را باشد حتی کرم که در گل بوده بینی که اگر سوزنی در فرو بری منقبض شود و فایده این
قوت آن است که اگر آتشی یا آهنی تیز برو خواهد رسید باین حس دریابد و ازان احتراز نماید
و اگر حیوانرا غیر ازین قوت نبودی طلب غذا نتوانستی کرد که از دور بودی حکمت باری تعالی چنان
اقتضا فرمود که او را حاسه دیگر بود و آن شم است و فایده او آنست که روایح بدان ادراک کند لیکن نداند
که از کدام جهة است حکمت باری تعالی اقتضا کرد که او را حاسه باشد سوم و آن بصر است و فایده او آنست
که هر چیزی دریابد که از دور باشد و جهة او را بداند و اگر حیوان باشد انقدر حاسه را بودی هر کس که
در پس نحاطی یا دیواری بودی نتوانستی دانست پس حکمت او اقتضا چنان کرد که او را حاسه سامعه باشد
تا چیزی را که از وی غایب شده باشد دریابد که پس چیزی بملاقی دریابد و بشم رایحه دریابد و بصر چیزی حاضر دریابد و آنچه
غایب بود در نتواند یافت الا بکلامی منظوم از حروف و اصوات پس ازین جهت اقتضا که حاسه چهارم
که آن سمع است نوع انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر از قوی بودی هم
تمام نبودی پس حکمت اقتضا فرمود که او را حاسه پنجم باشد که آن ذوقست تا فرق کند میان طعم اشیا
و اگر حیوانرا این حس نباشد چیزی تناول کند که موجب هلاک او باشد [illegible]
و آن سه صنف است اول خادمه خواهند و آن چهار است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست
که غذای صالح بخود کشد و این قوت در حیوانات و نباتات باشد و این قوت مانند شعله آتش باشد
که روغن بخود کشد اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشیده او نگاهدارد چنانکه قوت معده در وی تاثیر کند
و کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشیده و ماسکه امساک کرده هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که در
صلاحیت غذا اندارد و آنچه زیاده قدر حاجت بود از او دفع کند صنف دوم را مخدومه خوانند و آن
هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا ست به مقتدی ملکیه یعنی آنچه در معده
قرار گیرد ملکه سازنده و بعضی را ازان صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که
عظم شود و بعضی عصب شود و علی هذا بدن حیوان دائم در تحلیل باشد آنچه ازان متحلل میشود قوه
غاذیه جبر آن باشد اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید بتناسب طبعی تا آنکه نشو او تمام شود و وقف

جمال

میان غاذیه و نامیه آن است هر چه بیشتر از متحلل گشته باشد نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر آید و باشد که
کمتر باشد که متساوی اما مولده قوتیست خورند از بهر نهش افاعی و کلب کلب بود و در قوت باصره ها
بیفزاید بقراطیس گوید و حاوه در اول بهار که از زیر زمین بر می آید چشمهای ایشان از ظلمت جوف ارض
تاریک شده باشد و از بسیاری ظلمت گشته و چشمها را بدان بمالد باز روشن شود نبات کوهی است که
از سنگ سخت بر آید و گویند که از تأثیر رعد باشد و چنین گویند که این سخن در پیش کسری گفتند و در آن



کوه ریباس کم بود کسری گفت که بر کوه
آب ریش کنند و طبل زنند تا ریواس
بر آید و این از بهر این گفت که او سخن باور کرد
ابو علی گوید و ریواس طاعون را دفع کند
دیگر را تیز کرداند اگر عصاره او در چشم کشند
و از بهر دفع حصبه و جدری نافع باشد و اگر مست بخورد مستی بنشاند و غثیان باز دارد آذرماری
شاسفرم هم خوانند چنین گویند پیش از زمان انوشروان و آن ریحان بدیار فارس نبودی و بارگاه آن شهر خرمه



روزی کسری نشسته بود از برای مظالم ماری
از زیر تخت بیرون آمد حاضران قصد کردند که
او را هلاک کنند گفت بگذارید مگر او را ظلامه باشد
را اثر او روید یکبار چاهی رفت و خود را بر سر
چاه کرد آنگاه در آن چاه رفت و دگر بار از آنجا
بیرون آمد در آنجا نگاه کردند در بن چاه ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نیزه گشتند و بر پشت
عقرب فرو بردند و او را پیش ملک بردند و او را از آن حال با خبر دادند چون سال نو رو هم روزی کسری بر تخت نشسته بود همان مار



بیاید تا نزدیک تخت او دهان باز کرد وقدری تحمیل سیاه از دهان فرو ریخت کسری فرمود تا او را نگارند چون
نرست شناسیغ نیم نام نهادند و ازین جهت گزیدن مار و عقرب را نافع آید و اگر سر را از کام و فصل است درد دماغ
بسیار بود از آن نبات استعمال کرد از برای آن نافع آید شیخ رئیس گوید که از بهر بواسیر نیک باشه تخم سازند
از بهر خضاب موی نیک باشه ... واگر خواهند که خیار یا قثا زرد و در بسه طرفی نشانند و در آنجا تخم خیار
نگارند و هر گاه که آفتاب بر آید ظرف را
در آفتاب نهند و اگر باران باشه
بر باران عرض کنند و بر شب آنرا
برند و تعهد کنند چون زمستان آخر رسد



آنرا از زمین نقل کنند آنگاه بروید
بعضی از و قهار بالائی او بگیرد که او خیار آورد بیش از خیار ها بایام بسیار و اگر خواهند که کرم در روی
بیفتد چیزی از ما بخواه با تخم او بیامیزند ثمره او نافع بود از جهت بیمار کرم در حال
که بخورند تشنگی آورد زیرا که چون
معده قرار گرفت در حال صفرا شود
اگر برز او بکوبند و روی را بدان
طلا کنند رنگ روی را نیکو کند
واگر با شربت بخورند ادرار



بول کند اگر از سرخ و سفید
و زرد از هر یکی شاخی بستانند و هم جا بگه کیس بافند آنرا ابیافند آنگاه بنشانند از آن گلی حاصل آید
که برگ او سرخ و سفید و زرد باشد و رایحه چیزی از بهر دماغ رطب نافع باشد و اگر شربت او بیاشامند درد
از حیض کنند و مشیمه را بیندازد   نفار تسی خر زهره گویند ورق او چون ورق بید باشد و علی ساق
او غلیظ تر از سقل باشد و گل او سرخ باشد هم چون ورد احمر و بردی هم چون موی چیزی باشد
و ثمره او سخت و الکنده بود و چیزی چون صوف شیخ رئیس گوید هر حیوان که ورق او بخورد هلاک شود
و براعینت از وی بگریزد بلیناس گوید که بعضی از ملوک را عدوی بود و قصد او کرد با لشکری کو الملک

طاقت آن نداشت فرمود تا خرزهره آورند و آنرا با دقیق بیامیخت و نانها پخته کردن چون
بیامیخت و با خود برگرفت که بجنگ وقت چون عدو برابر آمد منهزم شد دیگر بخت لشکر عدو انبار
را غارت کردند از آن خود دادند و از آن چوبه چهارپا بها دادند چون ملک حال معلوم کرد در حال
بازگشت جمله جست و مرده یافت جمله را اسیر کرد و شیخ رئیس گوید که گر خرزهره بر مس سایند و کارد ران
بدان تیز کنند هیچ کند نشود و اگر ورق او در حفره اندازند براغیث آنجا جمع شوند و اگر در سوراخ
موش اندازند بمیرند و خفاش از آن بگریزند [illegible] بری بستانی هر دو باشد و رطب او در بین
بیفزاید و ادرار بول کند و حیض و سنگ مثانه بدر آرد و از حمیات عتیق را نافع بود جهت تحلیل باد نیک
باشد و اگر با شراب یا غذا بعضی که لایق آن باشد از آن حیوان دیگر خاصیت آید جدایی کند
و آن حیوان نطفه بود در نبات و آنچه داشته باشد خلاصه غذا را بستانند و نطفه سازند اما مصوره
قوتیست که از غذا انسان عجیب سازد چنانکه از اعضایکی در آن بود یکی مستدیر و یکی مجوف و یکی مصمت
و یکی خشن و یکی نرم و از همه عجیب تر نقش چشم و حدقه و اجفان و بینی و منخر در بهاست صنف
سوم قوی مدرکه است و آن پنج است حس مشترک و خیال و وهم و متفکره و حافظه اما
حس مشترک قوتیست در مقدم دماغ که صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را
ادراک کند پاره از باصره چنانکه صور خارجی و پاره از متخیله قبول کند و آن صوری بود که متخیله
آنرا تصور کرده باشد و در خارج نباشد چنانکه صور که بیماران و اصحاب خوف بینند اما خیال
قوتی بود که آنچه حس مشترک دریابد باو سپارد و خیال آنرا نگاه میدارد و خزانه او باشد اما متفکره
قوتیست که در وسط دماغ بود و جمع کند میان صوری که در خیال باشد و معانی که در حافظه باشد
مثلا حکم کند بر شتر احمر که حلو است و بر آن اشود که مر است و جمع کند میان اعیان و معانی اگر
در طاعت عقل بود او را متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل عقله نبود او را متخیله خوانند
مثل آنکه اشتری طیار یا انسانی که او را دو سر و غیر آن باشد تصور کند و اما وهم قوتیست که
که در وسط دماغ است و معانی جزوی را ادراک کند چنانکه ضد آفتی بیند و عداوت عمر و این قوه
گوسفند را نیز هست زیراکه میبیند که والد را دوست میباید کرد و از گرگ میباید گریخت و اما
حافظه قوتیست که در وسط آخر دماغ است آنچه وهم ادراک کند آنرا نگاه میدارد و خزانه ادراکات

هم چنانکه خیال خزانهٔ حس مشترک [illegible] و آن دو صنف است صنف اول قوت
شهوتست و این قوت چیزی طلب کند که او را نافع بود از جمله آن شهوت مأکول است و آن
مادهٔ جملهٔ قوتهاست اگر حیوان را جملهٔ قوتها باشد الا قوت شهوت غذا از آن قوتها هیچ
فایده حاصل نیاید چون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود و جملهٔ قوی او صافی بود
و از هیچ نفع حاصل نیاید حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد که او را متقاضی بر آن دارد
که غذا تناول کند تا قوی و اعضا سلیم باشد دیگر شهوت وقاع است اگر حیوان را این شهوت
نبودی نسلها منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوت فکر و حفظ و امتناع بودی
از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی الحکمة الالهیة شهوة الوقاع هم چون متقاضی
باشد و او را بر وقاع دارد و وضع حمل و تربیت فراموش کند صنف دوم قوت غضبی است
و آن قوتیست که حیوان را بر آن دارد که غلبه جوید اگر او را این قوت نبودی حیوان را که کسی را
الا فایست در معرض تلف بودی زیرا که غیر او با طمع در نفس او کند یا در غذای او و امثال
ذلک و کان ما کان کیف بودی تلف [illegible] و آنرا چهار رتبتست اول قوتیست
که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطهٔ این قوت مستعد علوم نظری و صناعات
فکری بود و آنرا عقل غریزی خوانند دوم قوتیست که اطفال را در سن تمیز بازدید آید
و بواسطهٔ آن ضروریات را بدانند چنانکه بدانند که واحد نصف اثنین و کل اعظم از جزو
باشد و آنرا عقل بالملکه خوانند سیوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بطریق اجمال
چنانکه بدانند که علوم موجب شرف است و تجارت موجب سود است و این عقل مستفاد
خوانند چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بطریق تفصیل چنانکه علوم را بدانند
و صناعات بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند هر که این اقسام حاصل کند عقل او کامل بود
و قمع شهوت کند از برای سعادات آجل و احتمال مکروه کند از برای لذت عاجل و اقدام او
و انجام او در کارها چنان باشد که باید و چنان معلوم شد که ازین چهار قسم دو مطبوع است
و دو مکتسب و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرمود شعر رأیت العقل عقلین
مطبوع و مسموع فلا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع الشمس وضوء العین

ممنوع

ممنوع و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا غایتی که بهایم
با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را التعظیم کنند با سطوت و قوت و عظم جثه ایشان
زیرا که ایشان را معلوم شده است که آدمی چنین تدبیری هست که ایشان را مسخر
میتواند کرد و از اینجاست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه وسلم
فرموده که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و لیس ذلک لکبر سنه بل لزیادت تجربته من
ثمره عقله و این منع از برای کبر سن نیست بلکه از برای آنست که او را تجربه بسیار واقع شده
و ثمره عقل خود را بسیار چشیده و روزگار دیده [illegible] تفاوت الناس
فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد روزی نبض دید گفت امروز چیزی
از فواکه خورده مریض گفت آری گفت دیگر مخور تا مزاج تو مستقیم شود دیگر روز پیش مریض آمد
و گفت شیشه بیارید آوردند و احتیاط کرد نبض را دید مگر فروج خورده مریض را گفت مریض
گفت آری طبیب گفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روزی چند دیگر مردم تعجب داشتند از کار
آن طبیب او را پسری بود که با پدر پیش بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار نوا کرده و فروج
خورده است پدر گفت این بمجرد نبض ندانستم بلکه بقرینه دانستم پسر گفت که چگونه بود این قرینه
پدر گفت روز اول که در سرای رفتم اینجا سقاطات میوه انداخته بودند دانستم که چون
مریض میوه بیند صبر نتواند کرد آنگاه گفت نبض او لین بود و در قاروره غلظ دیدم و
گفتم مگر میوه خورده در روز دیگر که بسرای مریض رفتم پر فروج ریخته بود دانستم که فروج خریده بیمار بخورد و در نبض
ضعف یافتم و در قاروره مخالفت ازان جهت گفتم مگر فروج خورده پسر این حکایت از پدر شنید
و خواسته که آزموده پدر پیش گیرد روزی بسرای بیماران رفت و در نبض و قاروره نظر کرد گفت
امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید و گفت حاشا کسی چون گوشت خر خورد پسر طبیب خجل شده
پدرش را ازان خبر دادند او را بخواند و گفت چون دانستی که مریض گوشت خر خورده گفت در
سرای رفتم پالان خر را دیدم و بشماکنند دانستم که پالان و بشماکنند ازان خر باشد گفتم که اگر خر زنده
بودی پالان و بشماکند پشت وی بودی چون بر پشت او نیست خر زنده نبود یا مرده بود
یا کشته اگر مرده بودی اینجا افتاده بودی و چون اینجا نیست او را کشته اند و خورده پدر گفت

ای پسر اگر ازین مقدمات بعضی درست بودی امید داشتمی که از تو کاری آمدی اما چون مقدمات جمله
فاسد است   فلا ینفع اذا لم یکن مطبوع و چنین گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه
روزی با شاگردان خود نشسته بود و درس میگفت مردی در آمد و شکلی و هیئتی خوب داشت امام گفت
حاضر باشید و سخن باندازه بگوئید تا این مرد خطائی بر شما نگیرد و چون مرد بنشست امام ذکر اوقات
صلوات میکرد میگفت اما وقت الصبح قبل فیدخل بطلوع الفجر الثانی



و نهادی امی طلوع الشمس آن مرد گفت ان طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون امام روی با شاگردان کرد و گفت
فارغ باشید که امر بر خلاف آن است که ما گمان بردیم و چنین گویند که معاویه بن مروان
را یاری بود از دست او بحبست نفرمود تا در دروازه شهر بنشسته تا بازمیرون نرود و چنین گویند
که یکروز بر طاحونه بگذشت و در آنجا حماری مسکر دید و در گردن او جرسی بود از طحان پرسید
که این جرس چرا در گردن او بسته طحان گفت ایها الامیر برای آنکه شاید مرا خواب غلبه کند
هرگاه که آواز جرس نشنوم دانم ایستاده آوازش هم برود امیر گفت اگر حمار بایستد و سر بجنباند و سر خود
میجنباند طحان گفت ان وقع لنا حمار بعقل الامیر و یرما غیر هذا التدبیر و چنین گویند که وزیر السلطان
از اسب خطا کرد بفرمود تا علیقش قطع کرد آنگاه شفاعت کردند گفت علیقش ندهید لیکن بگذارید
که او بداند که من میدانم و چنین گویند که زن ابو الهذیل را طلاق بگرفت و بطلب قابله رفت گفت عمل

یکی از ان

ملمس که بسیر شد کمتر زانکه بیمار بود هم و چنین گویند که در زمان مامون دجله زیاده شد مامون
منصور بن نعمان را گفت که آب زیاده حکیم گفت چند سقار انگرمانا آب ابی دجله بر میگیرند و در گل میبرند
مامون بخندید [illegible] از خواص انسان یکی نطق است و معنی آنست که آنچه
در ضمیر دارد دیگر را معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن یا بشارت یا کتابت یا غیر آن و منها الضحک
بواسطه قوت تعجب چون خبری بیند یا شنود که آن آواز خوشش آید [illegible] و هیچ حیوانی دیگر را
شیب نباشد و سبب آن بلغم باشد منعفص شود و آن در آخر سن کهولت باشد که حرارت
ضعیف شود و نتواند بلغم را سوختن و متعفن شود [illegible] هر که انسان را عضوی درد کند
از انگشت لمس کند در حال وجع ساکن شود و اگر او را ضربت یا سقطه رسد در حال از المس کند
درد ساکن شود [illegible] چنین گویند که اگر کسی در چشم رمد دارد هر آنکه در چشم او
بسیار نگاه کند او نیز رمد پیدا کند و آن مرضها که تعدی کند جرب است و برص و جذام و جدری و حکه
[illegible] چنین گویند که چون ابرص پای برهنه بر زمینی برود آنجا که محل قدم او باشد هیچ گیاه
نروید بخاصیت [illegible] چون انسان را خصی کنند او ضعیف شود بخلاف حیوانات و گوشتش
ناخوش و دانش قاصر گردد و استخوانش دراز شود و المنهاج گردد و عمرش دراز شود و موی بر اندام او
کم گردد از بسیاری رطوبت و ساقهایش کج گردد هم چنان جری [illegible] و آواز ایشان باریک
گردد زیرا که دقیقه باریک و تنگ شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفاتی که خادمان را بود زیادت ضغان
کینه و عروق در سرعت غضب و نغز صوت تا غایتی که هر که آوازش شنود داند که خصی است و سر نگاه
تواند داشت و شطرنج باختن دوست دارند و اگر ریش نداشته باشد چون خصی شوند بر نیاید و
اگر داشته باشند باز افتد [illegible] کور را از قوت وقاع زیاده شود چنانکه خادمان را قوت زیاده
گردد و کوران را چون باصره مفقود بود امداد قوت حفظ و فهم و وقاع بیفزاید [illegible]
چنین گویند اگر حایض کشف عورت کند ابر کشاده گردد و اگر نزدیک پالیز قثا رود جمله بفساد آید
و ثلج گردد و اگر مردی با وی صحبت کند ابله شود و از حسن و طراوت او کاهد و قوت نشاط ساکن شود
و اگر زن حایض مصروع را مس کند صرع از وی زایل شود و اگر پای بر پوست مار نهد مار بمیرد و اگر حایض
رعایت غنم کند گرگ گرد آن گله نگردد و اگر نزدیک رود شکمش بدرد آید و اگر جامه حایض را بر سر کسی

به بندند از بلا مخالف ایمن باشد چنین گویند اگر کسی را تب ربع بود مرماهی که از آن لیف
بوده باشد و در آن وضع حمل کرده باشد و بر آن نشسته آنرا در پوشند تب از او ببرد [illegible]
اگر موی زنان تمام چندانکه از وی هیچ نگسلد در آب شور افکنند و آفتاب در آن تابد نیز
مار شود و اگر با سرکه بر پشت بر جراحت نهند خاصه عضه کلب با صلاح آورد و اگر با بول کودکان بر جرب
مالند ببرد و اگر نسیان بر کسی غالب شود موی آدمی بر او بندد چنین کند ببرد و اگر در آشیانه
و پای منقرس را در آن نهند درد ساکن شود [illegible] چون پوشیده شود در برج کبوتر نهند
در آن برج بسیار شوند و با آن مکان الفت گیرند و اگر در جایی که محل ملک باشد نهند ملک از آنجا
بگریزند [illegible] اگر از شال باشد و آن مرد بود اگر بر خر دهند خون او ببرد و اگر مصروع دهند
صرع او زایل کند و اگر از دل تنگ بود گرم باشد اگر بکسی دهند حزین شود [illegible] اگر برق
باشد و بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر مغناطیس با آب و حق صایم تر کنند آهن بخود
نکشد [illegible] اگر دندان اول که از کودک بیفتد نگذارند که بر زمین رسد و بر آن دندان گوشه
بندار سیم هر زن که آنرا با خود دارد هیچ آبستن نشود دندان کودک را اگر بشوید و بر تن حیات
نافع بود و جهت درد دندان [illegible] اگر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و اگر
استخوان مرده در دیگ زن نهند خواب گران بر وی غالب گردد و اگر از آن مرده
در دیگ مردم نهند و اگر بر دیگ مصروع بشنید صرع زایل کند جالینوس گوید که شیخ را دیدم
که صرع را بدان معالجه کرد درست آمد اگر سره او را اگر وقت ولادت بر بندد در زر هر دو نهند
هر که آن انگشتری در انگشت کند از قولنج ایمن بود حلقه کودک را خشک کنند و قلفه آن پوست بود
که در ختان ببرند و آنرا مسک سایند بکسی دهند که آنرا جرام بدید آید نافع بود و هیچ زیاده نشود
[illegible] اگر از چوبی در آویزند و در بستانی یا مزرعه یا زمینی فرو برند ملخ گرد آن زمین نگردد
و اگر سگ یا گربه خایه مردم بخورد دیوانه شود و اگر بخور شیخ دهند احتلام نیفتد [illegible] اگر سوزانند
و بخورد کسی دهند چنانکه ندانند او را دوست دارد [illegible] اگر خون او را با آب ساییده و شکم ملدوغ را بدان
طلا کنند وجع بنشیند و اگر کسی را رعاف و خون منقطع نشود نام او را بخون بر جبهه او نویسند
و پیش خود نهند خون منقطع گردد و اگر خون حیض بر عضه کلب طلا کنند غایله آن دفع کند

واگر بر بهق و برص طلا کنند زایل کند و اگر خون حیض الکار در چشم کشند سفیدی ببرد
واگر بر نشان جراحت بخون الکاره ملطخ کنند بزرگ نشود و اگر خون او با سرگین سگ دهند دیوانه
شود نطفه اگر برص و بهق و قوبا را طلا کنند ببرد و اگر شکوفه عبهر را با نطفه آدمی بخورد زن دهند
از عشق بقرار گردد عرق اگر عرق کشتی گیران در پستانی مالند که شیر در آن منعقد شده باشد
و درد کند درد زایل شود اگر عرق زنان در جرب مالند نافع بود شیر اگر شیر زنان با عسل بیامیزند
و بیاشامند سنگ مثانه را بگشاید و اگر شیر زنی که دختر آورده باشد با قدری از زعفران و حب الغار حل
در چشم کشند درد چشم ببرد بول اگر بخور سازند و بر پای صاحب نقرس در آنجا نهند نافع بود و درد سالکین
کند و اگر بیاشامند نهش افاعی و زهرهای قاتل را دفع کند اگر بول کودکان محتلم نشده بود و در ظرفی
نحاس با عسل بجوشانند و در چشم کشند بیاض ببرد و اگر صاحب یرقان بیاشامند چنانکه نداند که
چه چیز است یرقان او زایل شود و چنین گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند که هر روز کمی بول بیاشامد
چنین کرد طحال او زایل شد و در حق دیگر بیمار مودند مفید نشد ❁ و آن اول فضله بود از آدمی جدا شود
اگر در چشم کشند بیاض ببرد و بلیناس گوید که اگر چیزی از وجع السان در سرکه عجب کنند و بکسی دهند
که قولنج سخت دارد در حال بگشاید و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او بر جراحت عفن نهند
گوشت مرده را بردارد و نو بیاورد و اگر کسی را رتیلا گزیده باشد از وجع السان بیاشامد
و در تنوری دود و عرق کند از مرده خلاص یابد [illegible] جمهور حکما گویند که سبب آن
اختلاف اسویه بقاع است زیرا که چون مزاج بسبب آن مختلف شد سوز اخلاق و افعال
جمله مختلف باشد و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و چون بعید
میان ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیرا که تفاوت میان شام و عراق و خراسان
کمتر بود از میان اهل حبشه و زنج و خزر و روس و صقلاب خاصه از دوری آفتاب از سمت
راس ایشان و از برای این معنی مردم نوبه را لون سیاه باشد و موی جعد اندرون ایشان
سرد بود چنان بیرون گرم و اسنان ایشان بغایت سفیدی و اخلاق ایشان از برای این معنی
به اخلاق سباع مانند اما مردم سرد غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سفید
و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ و حواس ایشان کند بود و اخلاق ایشان با اخلاق

بهایم ماند و برین قیاس حال مردم شهرهای بعیده و بسبب اختلاف اخلاق و عادات
و صور ایشان و هر صنفی را عادات و دیانات بر نسقی بود که کودکان و دیوانگان بر آن
خندیدندی با آنکه عرب مخصوص است بفصاحت و حکمت کلام و صنف هند ممیزند کا چنانکه سنائی
گوید شعر بهر کم خوردن است کم خوئی ذهن هند و نطق عربی و صنف فرس مخصوص
بود بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر لطف و عنایت باری تعالی
بود مردم بکرامت بودندی چنانکه حضرت باری تعالی فرمود قوله تعالی لقد من الله علی المؤمنین اذ
بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من
قبل لفی ضلال مبین و درین بعضی مواضع اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم
و عادات ایشان یاد کنیم عرب امتی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه الصلوة
و السلام و مقام ایشان اقلیم دویم و سیوم است



و ایشان را فصاحت لسان و حکمت کلام نوشته است حالات ایشان در چند فصل یاد
کرده میشود امم عرب بدانکه عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بودند پس از آن
مختلف شدند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحی و ما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادات ملایکه
مشغول شدند و گفتند ملایکه بنات خداوند تعالی قوله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه
و تعالی و بعضی بعبادات اصنام مشغول شدند گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی

اوایل زمان

اول کسی که بت پرستی احداث کرد عمرو بن لحیی بود زیرا که او رئیس عرب بود و در آن وقت که
بیمار شد او را گفتند که در زمین بلقا چشمهٔ آب گرم هست اگر در آنجا در آیی این مرض از تو برود آنجا رفت و
از و زایل شد و اهل آنجا بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران
خواهیم این بتان ما را باران دهند و اگر ما را عدوی باشد ایشان ما را نصرت دهند عمرو بن لحیی
گفت یکی از این بتان بمن دهید یکی بوی دادند آنرا بمیان عرب آورد و عرب را بعبادت آن
دعوت کرد و هر بدعت که خواست در میان عرب بنهاد و تمام شد زیرا که کاهن بود و شیطانی
داشت که او را خبرها دادی و کسوت و طعام دادی و بودی که در موسم ده هزار شتر کشتی و ده
هزار حله بدادی و ریاست او و اولاد او در مکه سیصد سال بماند ابن عباس روایت کند از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم رفعت الی النار فرایت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار
فقلت من هذا قیل عمرو بن لحیی اول من بحر البحیرة و وصل الوصیلة و حمی الحامی و غیر دین اسمعیل
و دعا العرب الی عبادات الاصنام بعد از وی عرب را دین مختلف شد بعضی سنگی می پرستیدند
و بعضی درختی بنو حنیفه روغن انگبین می پرستیدند آنگاه در میان ایشان قحطی عظیم پدید
آمد آن روغن و انگبین را بخوردند اکلت حنیفة ربها المجاهد بما نوابها ضعوا و قبح فعال
و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حجاج کعبه سویق ساختی و چون بمرد گفتند که او در اندرون آن سنگ است
و آن سنگ را می پرستیدند و نام آن مرد لات بود بنی ثقیف آنرا پرستیدندی و گویند در زمستان
این شکل بودی و سخن گفتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو سفیان و مغیرة بن شعبه را
فرستاد تا آن را باطل کردند و این سنگ در زیر منارهٔ مسجد طائف است و قریش را سه درخت بود
به بطن النخل از سمر آنرا پرستیدندی زیرا که شیطان آنجا آمدی و آن ثمرات را رعایت کردی
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد ولید را گفت ببطن النخل رو آنجا سه درخت است از ثمره
یکی را خالد برفت و یکی را ببرید باز خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و فرمود چه دیدی
گفت یا رسول الله هیچ ندیدم فرمود برو دوم را ببر رفت و ببرید باز آمد حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم و علی آله فرمود چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم فرمود برو سیوم را ببر خالد رفت
که سیوم را ببرد زنی حبشی را دیدم که موی باز کرده می آید و از خشم دندانها بهم می زد و آن

درختها را هم میبرید و آن درختها را عزی میخواندندی چون خالد وی را بدیدی شمشیر بر آن حبشیه زد
ناگاه آن درخت دیگر را ببرید و باز خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و از آن حال خبر داد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تلک العزی لا عزی بعدها **صفة تعظیم پیغمبر** گویند خلیفه
خواست که شعیب بن ابی شیبه را بر ملا خجل کند بفرمود ناگاه او را گفتند که بر منبر رو و سخن
گو برفت و حمد حق و درود بر نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاد و ناگاه گفت یا امیر المؤمنین
اشیاء اربعة الاسد الحاد و البحر الزاخر و القمر الباهر و الربیع الناظر اما الاسد فاشبه منه
صولته و مضاه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و نداه و اما القمر الباهر فاشبه منه نوره و سناه
و اما الربیع الناظر فاما اشبه منه حسنه و بهاره ثم نزل و هو یقول و چنین گویند که اعرابی را شتری
گم شده در بادیه میرفت چپ و راست دید تا آنکه ماه بر آمد عالم روشن شد و شتر را باز یافت در قمر
نگاه کرد و گفت ان الله تعالی صورک و نورک و علی البروج دورک و اذا اراد کورک **پیغمبر**
و موقوف مثل حد النعت النف قمت به احمر الدبار و یرمی به الحدف فما زلفت و لا العیب
کاذبه اذ الرجل الی امثال زلف و شحنه گوید اعرابی را دیدم هیاتی و شغل میکرد و اشت و در خاطر من
گذشته که این اعرابی را این هیبت و اخلاق بود ناگاه آوازی بر داشت چون رعد و گفت
یا رب ارتفعت الیک الاصوات باصناف اللغات تسالک الحاجات و حاجتی الیک
ان لا تن عنه البلاء اذ ان اسنی اهل الدنیا و چنین گویند اصحابه سلطان را کرد میکردند
و اعرابی حاضر بود و گفت و الله لین عزد فی الدنیا بالجور لقد ذلز فی الاخرة بالعدل و ان رضو
الفصل بان فان نفذ فانهم کنز باق و انما انزل قد منهم حیث لا ینفع ندمهم لین اهتدیت
الی قلبی سرورا لقد اتبدا الیک تعالی نورا ثم قال **شعر** ماذا اقول و قولی فیک
ذو حظ و قد کفتنی التفضل و الجملا ان کنت قلت لا زالت مرفوعا بانت کذبی
او قلت زانک و لی و قد فعلا و اصمعی گوید کودکی را دیدم سرگین قرمه در دست داشت
و نمیتوانست نگاه داشت و گفت یا ابت انزلنا ما قلم یحبه الوه فقال علی فوها قلم یحبه
فقال لا طاقت لی لعنها هر بار بعبارت دیگر می گفت فصیح تا مراعات اعراب و دو الرامه
گوید قائل الله امته بنی فلان ما افصحها سالتها عن للطرف قال عث ما نشاء فانت

بلفظه

بلفظ فقد ذلك علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث یقال للمطر الذی اشتد الحاجة الیه وقولنا شنا
دل علی ان المطر کان حافها فکانها قالت حاجتنا الی الغیث الشدید فامطرنا مقدار کفایتنا لا ناقصا
ولا زایدا [illegible] چون او قاف موسم بودی و اجتماع از هر قومی بانی برخواستی
و مفاخر قوم خود یاد کردی و شعار ایشان باز گفتی و اشعار ما خواندندی که متضمن فخر و بزرگی ایشان بود
و لهذا قوله تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباءکم و بودی که میان دو کس تفاخر بودی
هر یک مفاخر خود و امثال آن ذکر آغاز کردی انس بن مالک رضی الله عنه گوید اوس و خزرج با
همدیگر مفاخرت میکردند اوس گفت منا غسیل الملائکة و هو حنظلة بن وهیب روز احد شهید شد
و او را ملائکه غسل کردند و منا حامی الدین و هو عاصم بن الافلح شهید شد مشرکان مکه خواستند که او را مثله
کنند باری عز و جل زنبور بسیار فرستاد تا گرد او در آمدند چنانکه کسی گرد او نتوانستند رفت و منا
بلیع الارض و هو ثابت بن حبیب شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثله کنند زمین او را فرو برد
چندانکه طلب کردند نیافتند و من امن اهتز بموته العرش کما قال صلی الله علیه وسلم [illegible]
اهتز العرش بموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة قرات القران فی عهد رسول الله
زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل ابو زید و منا من ایده الله فی شعره بروح القدس و هو
حسان بن ثابت و چنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را نحر کرد و از گوشت آن
اقارب را هر یک قطعه فرستاد و قطعه سحیم بن اثیل فرستاد و او در خشم شد و روز دیگر اشتری را
نحر کرد و بر اهل نعمان انفقه کرد غالب دیگری را نحر کرد هم چنین این یک میکشت و یکی او تا انکه سحیم
فاصد آمد چون بکرت آمد خویشان او را سرزنش کردند عذر آورد گفت مرا آن وقت اشتر
حاضر نبود و بعد مود باصد اشتر بیاوردند و همه را نحر کرد و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت انها
مما اهل لغیر الله فلا تاکلوا و انجا بماند تا انگاه که جمله طیور و وحش بخوردند و جریر گفت فرزدق را
که در قصیده امثال این مدح او و قوم او کنند و این بیتی از آن است [شعر] شفقت بایام الوصال
و لم یجد بقومک الا عقر ناب مفخرا و چنین گویند که مردی بحی رسید از انجا آب خواست
جاریه بیرون آمد و از بهر او آب و شیر بیرون آورد و مرد آن جاریه را گفت این قبیله را چنین جاریه
گفت این عامر گفت الذی قال فیهم زنث و مثل هذا [شعر] لعمرک ما تبلی سرابیل من عاص

من اللوم ما دمت علیها جلودها جاریه مرد را گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت
الذی یقول فیهم شعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا شعر ولو ان برغوثا علی ظهر قمله
یکر علی صفی تمیم لولت و از عادت عرب چنان بودی که اگر کسی به ایشان پناه
گرفتی او را محافظت کردی چنین گویند که مالک بن حریم همدانی قصد سوق عکاظه کرد و در راه
اژدهایی دید خواست که او را هلاک کند رفیقه مالک قوم را گفت شعر واوصانی الجهنی دفوم مادی
نامعه ولیس به امتلح فذلکم عنی عنه مخوش النجاریت السلع الشجلج ثم از تحلو ادر راه می رفتند
همه هلاک بودها تفی آواز داد شعر یا ایها القوم لا ماء لکم فلا لکم فلا تنوموا المثل اما توکلکم بالعباد
از دست چپ رفتند چشمه آب دیدند عذب از آن بخوردند و بر گرفتند و بسوق عکاظه آمدند و حاجت را
برآوردند چون باز گشتند بجای آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد و گفت شعر
یا مال عنی جزاک الله صالحة هذا وداع لکم منی وتسلیم انا الشجاع الذی الجیب من و من شکرت
ذلک ان الشکر مقسوم و از عادت عرب آن بودی که چون کسی بیمار آمدی و او را
بیار شدی و با خود ببردندی تا مکانی خالی و آنجا حفر کردندی و او را زنده در آنجا بنهادندی و خاک
باز جای خود کردندی چون اسلام ظاهر شد از آن منع کردند و آن چشم بر کندن
بود و عادت ایشان آن بود که چون اشتران یکی از اعراب بهزار رسیدی فحلی را چشم بر کندندی
و چون هزار دیگر شدی فحل دیگر را اعتقاد داشتندی که چشم بر کندن چشم بد از آن اشتران
دور کند و آنچنان بودی که چون اشتر را جرب پدید آمدی اشتران سلیم را داغ
کردندی تا جرب اشتران سقیم برود قال الشاعر فی هذا المعنی شعر وکلفتنی ذنب امرئ وترکته
کذی العر یکوی غیره وهو راتع و آن چنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون
آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در پریدی و راست رفتی آن را مبارک شمردندی و بطلب حاجات
رفتندی و اگر از جانب راست در آمدی و بجانب چپ رفتی آن را مبارک نشمردندی و
از طلب حاجات عاجز باز گشتندی و آنچنان بود که چون بقر در آب رفتی و
و آب خوردی ثور را بزدندی تا بقر برسیدی و آب بخوردی و اگر ثور رفتی که آب خورد بقر را
بزدندی از برای کرم زیرا که او شیر دادی و شاعر درین معنی گوید شعر انی وقتلی سلیکا ثم

اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر میثرات وضعها عمرو بن لحی بها

وانچنان بودی که اگر قضاء حاجت خواستندی نذر کردندی که اگر آن حاجت برآید اشتر ما را
رها کرده تا آزاد شود و آن را سائبه خواندندی وانچنان بودی که هر گوسفندی که هر بار
بچه کردی هر باری دو ماده گوشش بشکافتندی و آزاد کردندی تا چنانکه خواستی چرا کردی
وانچنان بودی که گوسفندی هفت نوبت بزائیدی در دو ماده و هشتم نری برابر ادی با مادر آنرا
نکشتندی برای آن ماده و آن را وصیله گفتندی وانچنان بودی که اگر از فحل ده بچه را
بگرفتندی دیگر او را هیچ کار نفرمودندی و اعتقاد داشتندی که این قربت و طاعت است
تا آنگاه که باری تعالی فرمود و ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة من بحیرة ولا سائبة ولا مائبة ولا حام
ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب وانچنان بودی که زنی را فرزندی نزیستی
وقت نگاه داشتی تا آنگاه که مردی کریم را بغدر بکشتندی پای بر روی نهادی که فرزند پس ازین بزید
قال الشاعر فی هذا المعنی بطل ما لیت النسا بطلاسه‌ها لعلن الاقلقی المرامر رها والمعاملات عراه
لما العنق لدها و انچنان بودی که چون کسی بمردی اشتری بر سر گور او بستندی و رها
کردندی تا از گرسنگی هلاک شدی وانچنان بودی که هر گاه کسی کشته شدی خون او را بدو انه
واندی تا بیابان شامیدی و از دیوانگی خلاص شدی و شاعر گوید درین معنی فان تقتلوا
ویسقی لشرب ومثلهم وکانا قد یمامن مثایاهم العسل وکان قد یمامن مثایاهم العسل
وانچنان بودی که چون کسی را کشتندی گفتندی که نفس او مرغ شود و گرد بر سر او میگردد و از تشنگی زاری
کند قال الشاعر فی هذا المعنی الکمل ننح سمنی و معصیتی اضربک حتی یقول الهام اسقونی حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا صفر ولا طیر ولا هامه وانچنان بودی که گفتندی که در اندرون
مردم ماریست که مرد گرسنه شود آن الم میابد از گزیدن آن ماریست قال الشاعر فی هذا المعنی
ارد شجاع البطن قد یعلمه و اوثر غیری من عیالک بالطعم وانچنان بودی که اگر
خواستی که در شهری رود و در آن شهر وبا بودی بر در آن شهر بچهار دست و پا بایستادی
و بانگ خر بکردی ده نوبت آنگاه در آن شهر رفتی از وبا ایمن بودی و عروة ابن العصا
لیک خواست که در خیبر رود در آنجا وبا بود گفتند نعره کن تا از وبا ایمن باشی او گفت

احب والهن لا يضرك خيراً وذلك من دين اليهود ولع لعمري ان اعترست من جنة الودی
دباب الحجر اتي الجروع فكيف وقد ركبت واسد حاتي له بكم وعندي سامع ومطيع
وکهانت وقوفی بود که نفوس بشری را حاصل شود
بواسطه اختلاط روحانیات و از ان احوال کاینات معلوم کنند بدلالت منامات یا حرکات
اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایات ایشان معلوم و مشهور است
و کهانت بیعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرتفع شده بدی تا این زمان و منها القیافه
از قیافت بشر اثر استدلال بود با ثار قدم و یا غایبی که تالیف دریافتی که این اثر از آن زن است یا
یا مرد است و از ان پیر است یا از آن جوان یا قیافت بشر چنان بود که مولد را بر تالیف عرضه
کنند در میان ده زن و مادر او در میان ایشان باشد و مادر او را از میان هم بیرون بود بواسطه
ولایلی که قایف دریابد و قیافت در عرب خاصه بنی مدلج بودی و این
خاصه بنی اسد بودی چون یکی از ایشان خواستی که خری را چشم رسد سه روز خری نخوردی
آنگاه آنچه دیدی از مردم یا چهارپایه یا غیر آن بگفتی این خری لغایت نیکو است و مثل این هرگز ندیدم
روز تمام نشده بی که آن خر را آفت رسیدی و چنین گویند که چشم رسیدن میان بنی اسد
تا غایتی بود که اگر چهارپایی بگذشتی او را بچشم کردندی آنگاه غلام را گفتندی برو گوشت این
چهارپایه بخر چنانکه گام برفتی و سقط شدی و غلام از گوشت بخریدی و این خاصیت
در بنی عبد بودی هاشم بن عروت گوید که عثمان بن عفان رضی الله عنه مرا به بنی عبد و
فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم که در سایه خانه خفته بودی و با آوازی ضعیف
با خود ترنم میکرد و میگفت جعلت العراق لتمام حکمت وعراق نجد ما سقیانی
فما لو كان من رقية لعلها شهادتين شفيته الا الا سقيانی فقال لا شفاك الله
والله ما لنا بما ضمنت منك الضلوع يدانی آنگاه شهقه بزد در انجا سر زنی بود از وی پرسیدم
که این چه کس است گفت این عروة بن حزام العذری بود و در روی نگاه کردم روح از بدن او
مفارقت کرده بود و اما صنعت فرس از اولاد فارس بن طهمورث اند مکان ایشان
ایران شهر و آن دین خلاصه ایشان است میان اقلیم



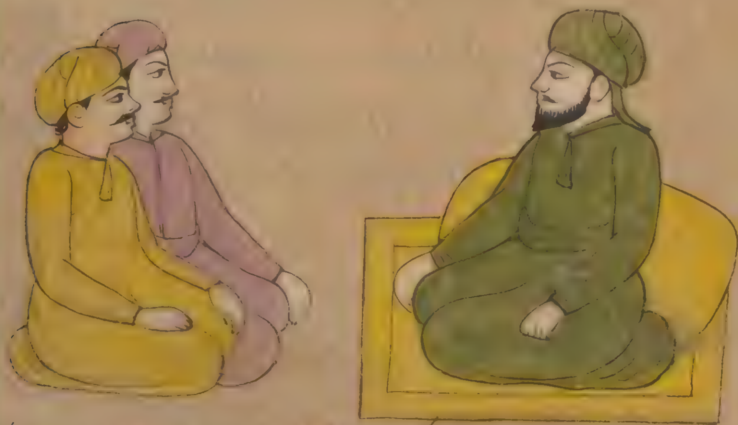
ثالث و رابع و خامس است و مردم ایشان خوب تر از جملهٔ اقلیم دیگر باشند
و عاقل تر و ابدان ایشان سلیم تر و صحیح و رای ایشان در وقایع راجح باشد
و صنایع و علوم که حاصل کرده باشند فاضل تر از اصناف دیگر بود
و حسن ایشان زیاده و ملبوس ایشان پاک تر و ماکول ایشان لطیف تر
و در تدبیر امور و سیاست جمهور خوشتر و بهتر [illegible]
فرس در قدیم زمان بر دین صابئیه بودند و ایشان کواکب را پرستیدندی
تا زمان گشتاسب بن لهراسب و در عهد او زردشت بن [illegible] از
نسل منوچهر ملک ظاهر شد و او دعوی نبوت خواست و او نمی توانست به
گشتاسب ملک رسید تا به گردن گشتاسب در ایوانی نشسته بود سقف ایوان
بشکافت و شخصی از ایوان فرود آمد چون مردمان نگاه کردند زردشت بود
مردم بعضی که نشسته بودند از آن خوف بیخود و بیهوش شدند و بر بعضی لرزه
و آن مجلس مشوش گشت و ملک نیز از دیدن چنین خوف و خطر از جای خود
بجنبید ملک و زردشت را گفت تو کیستی گفت



من رسول خدایم که نزد تو آمده ام ملک گفت اگرچه فرود آمدن تو از این سقف دیدم لیکن
بدین قدر اختصار نکنم پیش با علما و حکما استند میان تو و ایشان مجلس کنم تا مناظره کنند
اگر ایشان گویند اتباع می باید کرد متابعت تو کنیم آنگاه بفرمود تا علما را از اطراف عالم
جمع آوردند و اعیان ملک را بار داد و ملک بر تخت نشست و زردشت حاضر آمد و علما با او بحث
کردند آخر ایشان سخن او پسندیدند و با ملک گفت این مردی صحیح القول است و در سخن او خلل
نیست لیکن چیزی مانده است و آن آن است که معجزه از وی طلب کنیم که خرق عادت
باشد ملک گفت آن معجزه چه چیز بود گفتند او را بنشانیم سخت و بادویه بدانیم اندام
او را طلا کنیم آنگاه بکمس پیش گداخته بروی ریزیم اگر هلاک شد امر او منقطع گشت
و اگر از آن خلاص یافت اتباع او باید کرد و زردشت بدان راضی شد آنگه کتابی را
که ملعنت بروی انزال کرده نام او استا بود حاضر کرد و گفت خدا ابا اگر این کتاب را

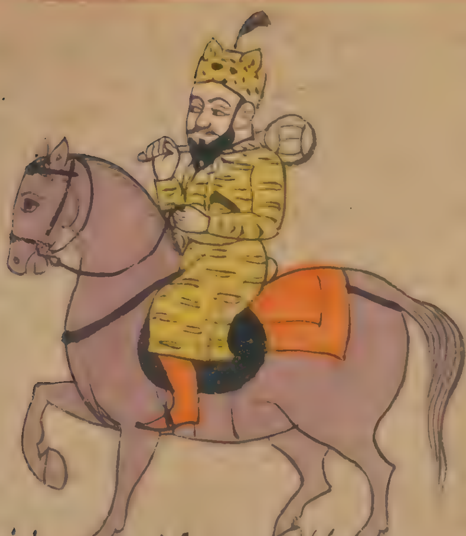
بمن فرستاده و ضرر این مس را ازین دفع کن و نام آن کتاب اشتا بود آنگاه گشتاسب
بفرمود تا بر روی ریختند بر سینه برفت و چون جبات گشت و بهر موی از مو نهاد حبه معلق شد
و خلاص یافت و آن تناذق در خزاین ملوک مجوس یافتندی بعد از آن گشتاسب
او را اجابت کرد بفرمود تا چندانکه مملکت او بود در همه بلاد آتشکده ها بساختند و آن ملت هفتاد
سال بماند و ملت مجوس را حکم کرد و آتش را قبله ساخت بمعبودی فرا گرفت دارا و بعد از آن
تابعان او بر آن بودند تا ملت اسلام ظاهر شد [illegible] و حسن سیرت ملوکهم والصافی
رعیتهم اما سیرت ملوک چنان بودی که هرگاه که کسی ظلامه داشتی ملک او را خویشتن بشنیدی
و بعضی اوقات که ملک نتوانستی شنید بفرمودی تا بنوشتندی و بدو رسانیدندی و بعضی از آن
بوی نمیرسیدی بواسطه آنکه حجاب مراقبت میکردند بفرمود تا صندوق بر در سرای ملک
نهادند مقفل تا هر کرا شغلی باشد رقعه خود را در آن صندوق اندازد بعد از آن معلوم نمود که
بعضی مقصود در رقاع فوت میشد زیرا که ملک در یک هفته روزی مهتر آن است رقاع را از دی
مطالع کردن فرمود تا جرسی را بیاویختند که هر که او را ظلامه بودی بیامدی و جرس را بجنبانیدی
در حال کسری بدانستی که مظلوم بر در است هفت سال هیچکس آن جرس را نجنبانید بعد از آن یک روز
آواز جرس آمد کسری حاجب را بفرمودی تا مظلوم بیارد و حاجب بیرون آمد کس را ندید
خبر برد کسری گفت جرس بخود نجنبید ببین تا که او را جنبانید حاجب گفت دراز گوشی را دیدم
که خود را بدان مالید و جرس بجنبانید فرمود دراز گوش را بیاوردند دراز گوش را پیش
کسری آوردند پیر و لاغر و ضعیف بود حاجب را گفت نمیدانی که این مظلوم است بفرمود تا او را
به اصطبل بردند و آب و علف دادند آنگاه بفرمود تا او را در شهر بگردانند و از صاحب او
بپرسند آنگاه او را بگردانیدند و گفتند که این دراز گوش از آن گازری بود چون پیر و ضعیف شد
در کار نماند او را بیرون کرد آنگاه بفرمود تا گازر را بیاوردند و بردی آنگاه رکرد بفرمود تا بحضور او
قرار کرد که آب و علف او میدهد تا آخر عمر دراز گوش [illegible] چنین گویند که قباد بهر
رسید تا بشناخت زنی را دید که کودکی داشت کودک میخواست که میوه بچیند از درخت و آن
زن رها نمیکرد قباد زن را گفت که چرا نمیگذاری که کودک میوه بچیند از درخت گفت زیرا که

هنوز نصیب ملک از و بیرون نکرده ایم هرچه پیش از قسمت کرده ایم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند
پادشاه عدل نکند برکت از میان برخیزد قباد را این سخن از آن زن عجب آمد و دانست که رغبت
پادشاه سختی انداز قلب ما بفرمود تا خراج مملکت برداشتند و رعیت را مطلق گردانیدند تا چنانکه میخواستند
در املاک تصرف میکردند و رسم چنان بود که پنجه روز پیش از آن منادی میکردند
که از بهر فلان روز آماده و مستعد باشید و هر کرا حجتی هست باید که آن را مهیا کند و هر کرا بر کسی حقیست
باید که رفع او طلب کند و چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که او امروز کسی را
منع کند از آن که پیش ملک آید از دم او بری است آنگاه نامه قضا حاجات پیش نهادندی و ملک یک یک
مطالعه کردی و موبد موبدان یعنی قاضی القضات بر دست راست نشسته بودی ملک وقایع را
با او مشورت کردی و فیصل میفرمودی و اگر کسی را بر ملک دعوی بودی ملک برخاستی و پیش موبد موبدان
نشستی اگر بر ملک برخاستی ثابت کردی بستدی و اگر نبودی مدعی را تادیب نمودی و تعزیر فرمودی



و بفرمودی که این جزای کسی است که خواهد که ملک را معیوب کند اگر کسی خواستی که
از مرتبه خود ترقی کند نگذاشتی تا غایتی که اگر خواستندی که صنعت خود بگذارد رفیع تر کنند
نگذاشتندی و چنین گویند که نوشیروان انطاکیه را حصار میداد و مدتی آنجا بماند عامل شهری که
نزدیک آن بلاد بود فرستاد که ما را بنفقه حاجت است اگر از مال المعاملت حاضر است و اگر نه از اغنیای شهر

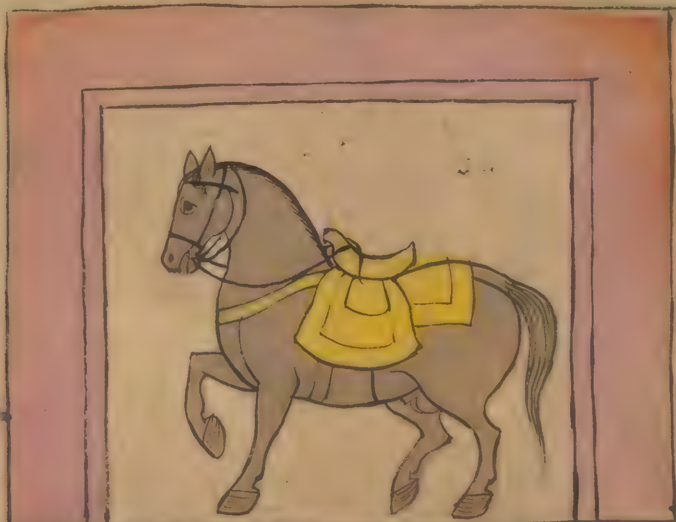
گفتند که ما این مقدار از بستان بقرض بطریق خراج و ادرار آن بازدهیم بعضی از اغنیاء شهر گفتند که
ما این مقدار مال بدهیم بی آنکه عوض طلب کنیم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا ما فرزندان خود را کتابت
بیاموزیم عامل این معنی را بکسری نوشت کسری جواب نوشت که قرض بستان و از آن مردمان
هیچ مستان زیرا که مضرت بفرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت من است بدان مال یعنی
اگر فرزند او کتابت بیاموزد و زیرکی از فرزند من شود و او را مرتبه وزارت نباشد و نداند وزارت
کردن و ملک را مروی فنا آورد [illegible] چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در همه
اصناف مردم مثل ایشان نباشد و نبود در هیچ بلاد زمان اول فریدون ملک بن کیقباد بن
جمشید بود که جمله روی زمین مملکت او بود و عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد و بعد از آن که
از جور ضحاک خراب بود و فردوسی در مدیح گفته است نظم فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک
ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی دوم اسکندر
بود پادشاه عظیم حلیم بود و حکیمه ارسطاطالیس بود در ترک و هند و چنین منقاد او شده بودند که
او و نیار رفت و او را دویست و دو سال عمر بود سیم کسری نوشیروان بن قباد بود زمان
ازان خسروان اکاسره بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بر لفظ حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم گذشته که ولدت فی زمان الملک العادل
و گویند که عدل آن پادشاه عادل بغایتی بود که جرس زیر قصر خود بجهت دادخواهان آویخته
بود چنانکه پیش ازین در کتاب رفته و خوانده چهارم بهرام یزدجرد بود که مثل او در زمان
هیچ تیراندازی نبود و این چنین گویند که گله بر روی بگذشت و با او کنیزکی بود او را
گفت فلان آهو را چگونه بزنم کنیزک گفت که سم او را بگوشش باید دوخت بهرام هم چنان
کرد و کمان گوشه را برگرفت و مهره بر گوشش او انداخت آهو پای خود را برداشت و
گوشش را میخارید تیر بینداخت که سم آهو را به گوشش او بدوخت پنجم رستم زال بود
که سواری چون او بر اسب ننشست چنانکه اگر با هزار سوار جنگ کردی ظفر یافتی
چنانکه فردوسی درین معنی گفته است نظم جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم
نیامد پدید ششم جاماسپ منجم که وزیر گشتاسب بن لهراسب



واد را آنها نسبت در احکام که حکم کرده است بر قرانات که ذکر آنجا خبر داده است بخروج موسی و
عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و زایل شدن دین مجوس و خروج طوفان و خرابی
عالم و خروج منجمی که ایشان را دفع کند و مثل او منجم نبود و نباشد در هیچ صفت
بزرجمهر حکیم وزیر کاسره بود صاحب رای و تدبیر بود کاحظالی لعجایب خوب
بود و صاحب حکمت بود و چنین گویند که اهل شطرنج وضع کردند بکسری فرستادند بزرجمهر
آن را بر دین آورد که چون میباید باخت و در مقابل آن نرد بساخت و بهندوستان
فرستاد باربد مغنی کسری پرویز بود و او را در آن شیوه نظیری نبود چنین گویند که
هر کس که خواستی که مهمی بر کسری عرض کند و نتوانستی با باربد بگفتی تا آن معنی را در شعر
بیاوردی و بر آن شعر عمل تصنیف و القول را آتش خسرو بگفتی او را معلوم شدی که
و جواب عرض حاجت بفرمودی صانع شبدیز و شبدیز اسبی لعایب خوب
بودی و او را خاصیتهای بسیار بود چون بمرد کسری لغایت ملول شد بفرمود تا بر صفحه جبل
بهستون ایوانی بسازند ایوانی ساختند از سنگ و صورت آن اسب در میان
آن ایوان ساخته و کسری بر پشت او نشسته و زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایت
خوبست که بعضی از آن صورت مردم را گویند که آن صورت صنعت جن است آدمی

بجان

چنان نتوان کرد از توفیق آن صورت آن است که میخهای زره باز دید کرده و صورت انجاکه تراشیده سیاه باید



سیاه است و انجا که سفید باید سفید و انجا که سرخ باید سرخ و ازین معنی مردم در آن
تعجب کنند فرهاد که قصر شیرین ساخته و میخواست که بیستون را بکند باید و پاره ازین بریده
است و بعضی گویند که شبدیز صنعت او است زیرانکه او عاشق شیرین بود و در آن ایوان
صورت شیرین کرده است در غایت خوبی و چنین که شخصی بر آن صورت که بر دیوار بود مفتون شده
و از جهت این معنی پاره از ان صورت شکسته اند تا بعد ازین کس بدان مفتون نشود



امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحاق علیه السلام و ایشان سکان عرض اقلیم
خامس و سادس اند و بلاد ایشان بلادی واسع است و مملکتی عظیم و غالب بر الوان ایشان بیاض
باشد و شعر ایشان اشقر و بدان ایشان صلب و میل طبعان بلهو و طرب و زیرا که آن طرف بزهره دارد



مردم روم در قدیم زمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی از برکه ملوک ایشان
حکما بودند و رعایای تابع ملوک بودند زیرانکه حکما در آن زمان قریب رسل بودند و تعقل خود و واسطه
مجاهدت و ریاضت تا جائی رسیده بودندی که فرق میان ایشان و انبیا مسامع چند بودی
و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم مردم زمان بودند و بیشتر از همه تعقل و صحبت
بدن بود تا صلاح دین و دنیا حاصل شود و خلق را به تهذیب نفوس و مکارم اخلاق و ما بد و
اذیت حیوان را دفع گشته و چون در ملکی خلل باز دید آمدی دیگر را نصب کردندی
و ام [illegible] قاعده بود تا ملکی را از ملوک وقت آفت رسید و قوم او قصد او کردند که دیگری را
نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم من اولیترم که ملک باشم
و اگرنه آنکس که خواهید اختیار کنید پس آنجا به بلاد شام رفت تا معالجه کند در شام ملت نصرانی
اختیار کرد و جمعی را از قسوس و رهابین با خود برد و مردم او و قوم را بملت نصرانی دعوت کرد
تا جمله قوم نصرانی شدند بعد از آن سه فرقه شدند المسیح هو ابن الله و ایشان را ملکانی
خوانند و حضرت باری ایشان را در تنزیل یاد فرمود و قالت النصاری المسیح ابن الله و فرقه دوم

الولد

اله بود و روح القدس و مسیح و ایشان را نسطوری گویند و در تنزیل آمده که لقد
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة و فرقه سیوم گفتند که عیسی خدا است و ایشان را
یعقوبی خوانند چنانکه در تنزیل آمد لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و این
و این اعتقاد ان نصرانی این زمان است الصوم و عادات النصاری ایشان را عیدها بود
چون سعانین و سباسب و دنح و درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند
و مردم بکلیساهای نصاری روند و ملک عزم بیعت کند و در راه او ریاحین برسرند و با او
مشایخ ملت نصرانی بود که گرد بر گرد او اسقفان و شماسان و انکه صبیان الکاه صلیبهای زر با
ایشان باشد و بطارقه بیایند و بر دست ایشان مجمره زرین بود و در انجا عود سوزند
و ملوک آیند و با ایشان صندوق بود که در انجا تابوت ملکی بود که بدان نماز گذارد و
شخصی آید و با وی طشت و ابریق بود و زرین پوشیده بود و زر بر ماده در رکاب آورد
و هر لحظه ملک را گویند مرگ را یاد کن چون به کنیسه رسد وزیر را گوید امر این خلق در گردن تست
و هر جباری عز و جل از من پرسید حواله بتو خواهد بود و چون در بیعت رفت انجا مه را بر کند
و در روز بر پوشانند و دوات بلاطیس در گردن او افکنند و گویند در میان مردم عدل کن
چنانکه بلاطیس کرد و انگاه شیخ طشت و ابریق پیش آورد و وضو سازد و جامه نماز
در پوشند و نماز کنند چنانکه عادت ایشان است در کنیسه قسطنطیه حوضها بود و صورتی در انجا الفیه
کرده باشند از دهن او صورت زیت و عسل و ماء الورد و خمر بیرون آمد و آن مایعات
را مطیب کرده بمسک و سنبل و قرنفل و هر که در بیعت از آن ما بخورد و منها اتخاذهم
الصور ایشان را عادت چنان است که در مساجد و مساکن خود صورت حکما و ملوک
و دهاقین بکارند از برای تبرک و استیناس و ایشان را در صورت گری دستی تمام باشد
تا غایتی که صورت بکارند خندان و گریان و صورت بکارند شاد و دل تنگ و حکایت
کویند که صورت گری بشهری غریب رسید و نشب او را مردی بخانه مهمانی برد و خون
مست شد با خود دوزد داشت و را او زی آشفته شد و او را جایی دور بردند در پا کردن چون روز
شد کس رانید بدر شکایت برد و الی آن شهر رفت و الی گفت چه حیله توان کرد که او را

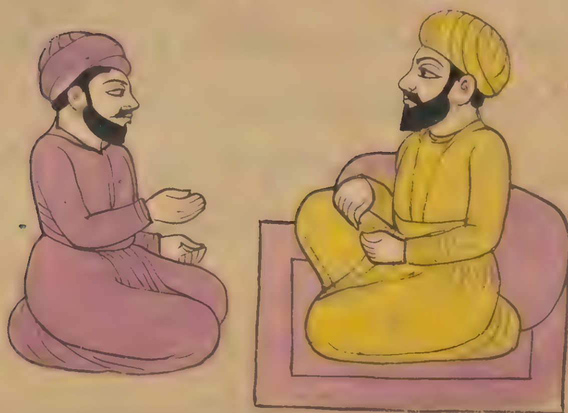
بدست آوریم مرد گفت صورت او بر کاغذی نگاهداشته ام والی گفت صورت بر مردم عرض کن
شاید که
بدانند



والی صورت را بر مردم عرض کرد گفتند که این صورت فلان مرد است رفتند و او را بیاوردند و زر
از وی بستدند و منها الخصا و آن چنان است که فرزندان خود را خصی کنند و بر عبادتخانه وقف
کنند تا خادمان بقعه باشند اما در قضیب خلل نباشد و ایشان مباشرت نساء توانند کرد ولیکن
احبال نتوانند و ایشان در مباشرت از فحول قوی تر باشند و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کند
زن را نزد وی همیان بردن تا بکارت از وی زایل کند و شوهر را بالا برود تا معلوم کند که بکارت او
برده و کسی پیش از آن نبرده بود و منها محرر الذنب و آنچنان باشد که پیش قسیس رود و از بهر او هدیه
برد و قسیس برخیزد و از بهر او نماز و دعا کند تا ذنب از وی دفع شود و دل باده زنان اشراف
ایشان قسیس ... آورند و زن یکه گناه خود نزد قسیس یاد میکند قسیس کسانی که تر اینه بود
و هرچه گوید فلان گناه کردم قسیس هر دو گفت در اکار افشاند چون جمله گناه یاد کرده قسیس کسا راه گرد کند
و بدبرد و تبفت اند و آن خاکها را غفا آن باشد که آن زنان گناهها را کرده اند از ایشان
محو شده و منها صنف الترک امتی عظیمند و مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و
ایشان را از دیگر اصناف امتیاز باشد به کثرت عدد و زیادتی شجاعت و غالب بر طبایع ایشان
غضب و ظلم و قهر بود زیرا که بمریخ تعلق دارند و فعل ایشان چون فعل مریخ باشد و صبر نتوانند کردن

از ایکا

بر سبحی ولدت ایشان از غارتی بود یا هید خوانی و شجاعت ایشان بمرتبه باشد که کودکی
از ایشان مقاومت کند با مردی و ترک پوشند در خصومت غالب بود درین معنی حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و علی آله فرموده است که اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشان را دهی است



بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت نصاری باشند چنین که هشام بن عبد الملک رسولی بملک ترک
فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت چون به پیش او رفتم نشسته بود و بدست خود خیاطی
میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو داری ضلالت
و میخواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمانی چه چیز است الله او را شرایط و حلال و حرام خبر دادم
گفت روزی چند صبر کن الله یک روز مرا طلب کرد برفتم و بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته
صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود گو که در میان این قوم نه جولاهه است و نه خیاط
و نه کفشگر اگر مسلمان شوند و شرایط اسلام قیام نمایند چیزی از کجا خورند فصل فی عادات الترک
از عادت ترک معاقبت زانی و سارق است هر که مردی زنا یا سرقه ورزد بجان از ایشان
خلاص نیابد و منها السحر جادوی ایشان بطریقی عجیب است نمیتوان داشت که چگونه است زنی

اسیر حکایت کرد و گفت پری مرا بگرفت و مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد و خویشان
او گفتند که آن اسیر چیزی بخورد او داد دیگر روز همه جمع شدند و زنی جادو بیاوردند و مرا بر زمین نشاندند
و میگردانند و چیزی میخواندند ناگاه بر پایکی بگردد و خون از او جمله بنهاده بودند و شمشیرها کشیده چون
آن زن بنشستند جمله بازگشتند و گفتند که بیماری او ازین زن هست ومنها العاد ملک الموت
و انجنان بود که چون یکی را بیماری سخت روی نماند جمعی سوار شدند و نیزها برداشتند و بیمار در خیمه
باشد و بر بالین دو شمشیر نهند و نیزه بازی میکنند حمی آمد او را هلاک میکرد با نشست میشد
و چهار پای ایشان بر میدند قوم گفتند ما را دستوری ده تا بر ایشان زنیم دستوری ندادم چون
شب شد مانده بودند بگریختند صباح در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم اما صنف الهند
امتی عظیم اند در مشرق اول اقلیم و دوم اند و مخصوص اند بموندرگان و عقل و رازی و صناعت دقیق
اکثر ایشان برهمانیه اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر
انبیا باشند و احوال ایشان در دیانت مختلف است



و بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود و نام او برهمن اکبر بود و او ملکی حکیم باشند
و پس ایشان او امامی بود مقدم در راهمه جمله اولاد اویند و حکمت هند او استنباط کرد و او ابتدای

چون

حیوان چاره نشمرد و برهمن گوشت هیچ حیوان نخورند و در پیش برهمن هفت حکیم بودند و هر یکی
گفتند که ما نظر کنیم تا خود از کجا آمده ام و بکجا خواهیم رفت و از بهر چه آمده ام حکیم اول گفت که آن باقی
که پیش از ما بوده اند ازین معنی خبر نیافتند ما هم در نیابیم حکیم دوم گفت که اگر مخلوق بر حکمت
خالق اطلاع یابد آن نقص بود در حکمت و عوض از حاصل نشود حکیم سوم گفت که اول مهم تو
از همه امور آنست که نفس خود را بدانیم که آن نزدیک تر است از غیر آن و معرفت حاضر اهم
از معرفت غایب است حکیم چهارم گفت که هر کس که نفس خود را نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر
آن معنی واجب شد بعلما متصل شدن و از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت که آنچه واجب است
بر ما آنست که از تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشویم بیاد مقامی که انجا خلود متمتع بود
و خروج ازینجا لازم حکیم هفتم گفت که من نمیدانم که تا چه میگوید من درین مقام مضطر آمدم و درینجا
متحیرم و ازینجا بیرون خواهم رفت و اقوال اهل هند در دنیا مختلف است بعضی از ایشان گویند
که دنیا خانه بد است و آخرت خانه سعادت هر که بآنجا رسید سعادت یافت انکه خود را هلاک کنند بانواع
مهلکه و ملویه که بدان دفع ملک الموت میکنیم و منها علمهم بکتف الشاة جمعی از ترکان کتف شانه
گوسفند انگار میکنند و آن چنان است که در وقت حاجت شانه بر میدارند و شکلی که در آن
باز دیده می آید آن ساعت بحسب انگار میکنند و این علم در پیش ایشان بغایت معتبر است
و منها الامطار والحجار باشند که با ایشان سنگی بود و چون آن سنگ را در آب اندازند در حال
بامر الله تعالی ابر باز دیده آید و آن سنگ را یده خوانند و این حدیث مشهور است و از آن سنگ
که با سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود چنین گویند که حسن بن محمد الغزنوی که از اکابر
قزوین بود گفت که حضرت خواجه عماد الملک ساوجی بودم و حدیث یده میرفت تا بعضی حاضران
که ایشان را معتقد میشمردند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید فی الحال بیامد و او را گفت از
برای این قوم یده بکن و آن حکایت در فصل تابستان بود باعمال بری آن ترک سنگ را
بیاورد و در طاسی آب انداخت در حال ابر باز دید آمد و باران میبارید اما ضعیف بود و اسمعیل
بن احمد گوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار بود و ترکان با شصت هزار سوار
بیرون آمدند و چند بار با ایشان حرب کردم و غلبه میسر نشد تا یکروز بلائی از ممالک من بیامد و

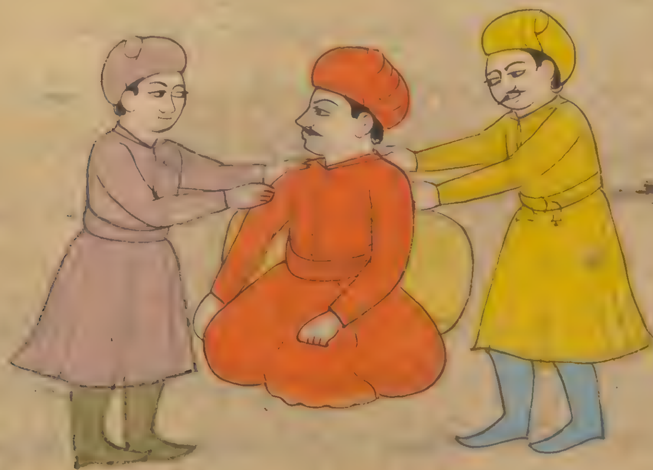
گفت مرا خویشی در میان این ترکان است و مرا بشناخت و گفت که مرا مردی هست اگر خواهد
برف و باران و تگرگ باراند و او را حاضر کردند گفت که فردا ابری بر شما خواهد بارید تگرگی
عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت که آن مملوک را زجر کردم و گفتم این چه هذیان است
و این در قدرت بشر نیست و چون روز دیگر بود ابری عظیم باز دید آمد سیاه از پس کوهی که ما
پشت بدان داده بودیم منتشر میشد تا آنگاه که از ما در گذشت و بترسیدیم از هیبت آن
آواز رعد دانستیم که فتنه است از اسب فرود آمدم دو رکعت نماز گذاردیم و لشکر همه برمی آمدند
آنگاه روی بر خاک نهادیم و گفتیم اللهم اغثنا فان عبادک یضعفون عن محنتک و انا اعلم
ان القدرة لک و لا یملک النفع و الضر الا انت اللهم ان هذا السحاب ان امطرت علینا
کانت فتنة المسلمین و سطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک و قوتک یا ذا الجلال
و القوة و زاری نمودیم و چندان تضرع کردیم تا آنگاه که بندگان ما بیامدند و مرا گفتند که
برخیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و بازوی مرا گرفتند و برخاستم زیرا که بر من آهن
بسیار بود برنتوانستم برخاست چون برخاستم نگاه کردم آن ابر از سمت راس ما زایل شده
بود و بر لشکر ترک تگرگ میبارید و هر تگرگی که هر یکی بانواع قتل و حرق از محنت دنیا خلاص
یابد و بسعادت آخرت فصل فی عاداتهم فی قتل انفسهم و منها یکی از ایشان چون خواهد
که خود را هلاک کند برود بسرای ملک آید و از وی دستوری خواهد و او را بر چهارپایی نشانند در
میان شهر بگردانند با طبول و بر وی جامه حریر بود لیکن خود دریده باشند و خوالی و اهل و اقران
او باشند و گریند و سندروس در آنجا نهاده و دماغ او بسوزد و او ورق تنبول خاید چون او را
گرد بازارها گردانیده باشند آتشی افروخته باشند چنبری بدست گیرد میان آتش رود و خود را
هلاک کند و منها خدمت الاصنام فصل چون یکی از ایشان مدتی خدمت اصنام
کرده باشند تا حاجتی بسیار بدان بینند و آنرا القطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی فتیله سازند
از پنبه لطیف را آن آلوده آنگاه آتش در نهادند و در پیش صنم رود و بیند تا آنگاه که هلاک
شود و منها شغفهم بالقمار باشند که یکی از هند قمار بازد تا آنگاه جمله مال او بقمار برود
و چون مال نماند در بدن شروع کند و از برای انگشتی بازد و اگر بر وی هیچ محابا نکنند انگشت را

ببرد هم چنان نشسته باشند و از بهر الکشتی دیگر بیارد و منها الحلف بالماء والنار شخصی حکایت کند
که مرا متهم کردند بسبب درم بسیار بردند چنانکه مشوش شدم آنگاه گفتم بیار آب و آتش
سوگند بخورم من ندانستم که چون خواهند کرد و یکی بیاوردند و در آنجا آب بجوشانیدند و بصلی در آنجا
انداختند گفتند که دست در آنجا کن و بصل بیرون آورد او را از غایت بیخودی دست کردم
و آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من باز داشتند و عذر خواستند و منها الوقف
علی بیوت الاصنام و البتخانه بود که بتخانهارا اموال و اوقاف بسیار بود و زیارت کنند که بت‌پرستندگان
سه روز مهمان بت باشند و در بت خانها کنیزکان باشند وقف کرده دارند باشند که زنا حرام نباشد
و خود بر بتخانها کنند و ایشان را اردانی صنم خوانند و ایشان را پیش ملوک مرتبه شفاعت
بود از بهر اهل حاجات حکایت کنند از بعضی تجار که گفتند بشهری رسیدیم ببلاد هند و خانه
طلب کردیم که در آنجا فرود آییم صاحب خانه را زنی بود برابر ما با او مجامعت میکرد و ما میدیدیم
و میخندیدیم و هندو میگفت که این هست تا عیب نبود چون روز دیگر بود شخصی دیگر هم مجامعت
میکرد و ما میدیدیم آنگاه سوم روز آنمرد اولین را دیدیم و گفتیم که درین روز مردی اینجا بود
گفت که او برادر منست گفتیم با زن تو مجامعت میکرد و از رو شوهر او ست گفتیم چون گفت این
زن ما هر دو است گفت یکروز نصیب ماهی دو دوم و او آنجا باشد و دیگر روز آور دو من اینجا باشم
و منها حلق اللحیة قومی از هند هستند و چون ملک ایشان متوفی شود مردان همه ریشها
تراشند و زنان گیسوها ببرند یکی حکایت کرد که کنیزکی لعقلیس خریده بودم از قضا ملک آنجا
وفات یافت اعوان ملک بیامدند تا سرش تراشند هر اردیبار قبول کردم تا سر او تراشند
فایده و سرش تراشیدند و منها احراقهم الموتی و چون یکی از ایشان بمیرند آتشی عظیم برافروزند
و مرده بر آتش بسوزانند اگر کسی زنی مشفق باشد یا برادری و دوستی چون مرده را بر آتش
انداختند او نیز موافقت کرد و چون آتش در وی گیرد مضطرب شود و زان وقت ازدا
معیبات پرسند و گویند هر چه جواب دهد صحیح باشد فصل فی عادات الهند از خاصیت هند
آثار نفوس است که هر که خواهد که امری واقع شود همه بر آن گمارند واقع شود و چنین گویند
سلطان محمود رحمة الله علیه شهری از شهرهاء ایشان حصار میداد و سلطان بیمار شد

وصلاح حسن از وی زایل نمیشد تا اتفاق که شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی باشه
سلطان گفت اکنون چه تدبیر است گفت بفرما تا دهلها و طبلها و بوقها بسیار کوبند یک نوبت
تا وقت بر ایشان مشوش شود سلطان چنان کرد و صحت یافت ومنها ما ذکر من الملوک
بعضی گویند از ملوک هند هدیه چند فرستادند بکسری در میان آن هدیه صندوقه بود مقفل
چون باز گشودند در آنجا دو شخص بودند گمان بردند که از برای بیگاری است ایشان را گفتند که
شما را از بهر چه فرستاده اند گفتند که از جهت آنکه اگر ملک را دشمنی باشد ما بر آن همه کاریم آن
دشمن بمرد حاضران سخن ناخوش آمد گفتند شاید ملک را دشمن غیر از شما نیست همه بر خود
کار بند و بر باز بستند چون کتابت ملک هند بدست کسری دادند و خواندند در آنجا نوشته بود
که از جمله هدیها دو مرد فرستاده ایم که آنچه ایشان کنند جمع لشکرها و بدل مالها و تلف نفسها
پس نتواند کرد کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کنند چون صندوق باز کردند هر دو مرده بودند
ومنها موتهم چنین گویند که بعضی از ملوک هند را خصمی ظاهر شد و او از آن خصم بابت لباس زنا
بگردانیده و تنها میرفت تا کسی او را نشناسد هندو در راه او رفیق شد و ملک را نمیشناخت
هندو را نوشته بود و ملک را بخود هندو شست و نان میخورد و ملک از او در لگام میکرد و او ملک را
نمی خواند و او نفس با او سوگند است و طلب میکرد چند روز ملک با هندو رفیق شد و ملک را هیچ زاد
و میده نیست که هیچ ملک را بدو او و گرسنه است اتفاق چنان واقع شد که بعد از مدتی ملک
با ملک با مملکت خود رجوع کرد و او را از ادوار الضیافتی بود که غربا که رسیدندی ایشان را مهمانی
کردی یکروز آن هندو که ملک رفیق او بود آنجا رسید ملک او را بشناخت و ترحیب کرد و صاحب
ضیف را فرمود که این مرد هندی رفیق من بود و سفر سر من صحبت دارد و اکرام او شعر هر چه تمامتر
بجا آور صاحب ضیف او را در محل نیکو فرود آورد و زندان موجب تقدیم رسانید دیگر
روز دیگر کسی پیش ملک آمد و گفت که مرد دزد بیار حلت کرد پس اتفاق با ملک حکایت او از
بهر حاضران بگفت و ایشان را گفت من دانستم که او از غایت گرسنگی خواهد مرد
امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول و چنین گویند که کم دیج از اول اصناف و اشر الناس اند و
مزاج ایشان گرم باشد زیرا که زمین ایشان محترق است از برای مداومت تاثیر آفتاب

درایشان

در انجا و از برای این معنی الوان ایشان بغایت سیاه باشد و از غایت سوختگی و ارواح
ایشان کریه و عقول و رای ایشان فاسد باشد و غالب ایشان طرب بود و بعضی از حکما
گویند که آن طرب را سبب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند که از خواص سهیل است
زیرا که سهیل را همه شب آنجا طلوع باشد و این طایفه را شیر لعبیت که مرجع بود ولیکن ملوک
ایشان را سموم و سیاسات بود و مرجع ایشان آن بود و منها الحلیج علی الملوک الاملک
ایشان ظلم بر رعایا کنند جمله متفق شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را بجای او نشانند و گویند که
ملک نایب خداست در زمین و نایب خدا نشاید که ظلم کند و آهن پیش ایشان چنان
عزیز باشد که زر و سیم میان مردم و از ان حلی سازند از برای زینت و منها کوه مرکوب ایشان



گاو باشد و آن صنفی از بقراست که در بلاد ریلمان بود در رفتار او خوش بود و بخسبد و برخیزد
هم چون اشتر و چشمهای ایشان سرخ بود چون خون و حرب درشت او کنند اما صنف
النوبه امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند این قوم را اخلاق پسندیده بود
و از انجا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود خیر سبیکم النوبه و ملوک ایشان جنس نوبه
که ایشان بر ملت نصاری اند و ایشان را صیافیه و مجلوله گویند



ایشان را ملکی بود نام او کابیل و در وی اعتقادی عظیم دارند که کابیل چنان نماید که
طعام نخورد و طعام و شراب پنهان پیش او برند اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کنند
و او را دست مطلق بود و بر رعایا و مال هر کسی که خواهد بستاند و هر کس که خواهد بکشد
محمد بن مروان گوید که چون قتال ابو مسلم منهزم شدم به نوبه افتادم گفتم با ملک توبه
بگذارد که پیش او مقام نشینم بیامد بامر از زیاده شد مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون
رفتیم از برای او و سر در خیمه من بر خاک نشست چندانکه گفتم در خیمه بیاید گفتم چرا در خاک
می نشینی گفت باری تعالی مرا پادشاهی داده است بر من واجب است که تواضع کنم
آنگاه مرا گفت که چرا جامه ابریشمی پوشیده این در ملت شما حرام است گفتم پادشاهان
که پیش از ما بودند پوشیده اند ما بر پوشیدیم تا هیبت ما در چشم مردم کم نشود گفت خمر
پیش شما حرام است چرا میخورید گفتم چاکران و غلامان بعضی از فساق ملت ما میخورند گفت
مال رعایا چرا بی استحقاق میستانید گفتم آن ملکیت عمال السوء آنگاه سر برآورد و گفت
ان الله تعالی فیکم نعمة بالغة غایتها اخرج من الارض حتی لا ندری کی شومکم آنگاه
برخواست و جمعی را بر من موکل کرد تا آنگاه که از اینجا

الملک



رحلت کردم اما صنف بربر امتی عظیمند و در غربی اقلیم سیوم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط است
و گویند که ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را هلاک کرد غبا گر
او بآن طرف افتادند و ایشان قومی بودند که غالب بر ایشان جفا و طیش و طلب فتنه
و اجابت ضلال و انس بن مالک رضی الله عنه گوید که بجر بدم حبشی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و علی آله فرمود این غلام جنسش چیست گفتم بربریست یا رسول الله قال انهم امة قد بعث
الله الیهم نبیا و لا بعث قبلکم نبیا و قال بعض المغاربة فی هذا المعنی اکرموا رسولا فذبحوه
و تحوه و بعثوا من المرف الی النار فی عاداتهم چنین گویند ابن حوقل الموصلی او مدتی
در میان بربر بود و احوال و قبایح ایشان ذکر کردی و منها الضیافت و ایشان را عادت
چنان بود که مهمانی غربا کنند و مهمان را عزیز دارند اگر مهمانی عزیز رسد او را گرامی دارند
اگر پسری خوب صورت داشته باشند در کنار مهمان خوابانند و عجب تر آن است که آن را
فضیلت و اکرام دانسته و ترک آنرا عار و نقصان و منها التزویج و اگر کسی خواهد که زنی
خواهد و کفو او نباشد برود و دم گاوی از گاوان پدر او که آبستن باشد ببرد و بگریزد
چون صاحب گاو که پدر دختر باشد خبردار گردد از قفای او برود اگر او در یابد بکشد
و شر او مندفع شود و اگر او را در نیابد او برود و قضیب مرد مردود پیش او آورد بر ایشان
واجب باشد که دختر با او دهند اگر قضیب نیاورده دم گاو ببرد و عمل باطل شود اما صنف الجید

امتی عظیمند در بیشه در کنار بحر خزر و میان ایشان و قزوین سه مرحله باشد و هر بیشه ازان مخصوص باشد بملکی مخالف آن دگر و میان ایشان همیشه حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود بعضی حنفیه و بعضی شیعی و بعضی اباحی و جمله امور ایشان مخالف سایر مردم بود در ملبس و مسکن و مطعم و اگر کسی بر احوال ایشان مطلع گردد و مشاهده نماید و شاعر درین معنی گوید شعر گیلان که ازو شیون دیوان آید دیوانه بود هر که بگیلان آید



ازروی خرد چگونه باشد عاقل جائی که درو همیشه باران آید فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بامر معروف کردن هر که بینند بگیرند و هشتاد چوب بزنند باشد که گوید مبادر که او از اهل خیر که او را در صنعتی ندیده است شیخ گوید حق بدست او بوده است اما خریده هست و فرد حد استبرد گوید آری شیخ گوید ترا التطهیر باید کرد و مراد ببیند از دو صد چوب بزنند و منها قتل الاباء و آنچنان بود که اولاد چون بزرگ شدند اهم امور پیش ایشان آن بود که حیلت سازند که پدر را بکشند و بجای او بنشینند و منها قتل البری بالمجرم و آنچنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل را نیابند یکی از قوم او را بکشند هر که باشد و چنین گویند که شخصی بقزوین شخصی را بکشت و بگیلان گریخت از پی او رفتند ملک گفت چکار با این مرد دارید خصم گفت برادر ما را کشته است ملک گفت شما برادر او را بکشید

گفتند که این شریعت نیست برادر او بر نیست او را حلوه بسم ساعتی صبر کرد و آنگاه گفت برادر اینجا
چند ساله بود گفتند چهل ساله بود گفت برو تا آنگاه که او چهل ساله گردد و منها انتشار اهم لا یتسترون
و انچنان باشد که زنی آید جمیله چنان چنان او عقل را برباید بلسوف الوجه و الصدر و بازو ها تا
مرافق ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب باشند و با وجود آنکه زنان ایشان با مردمان مخلوط باشند
زنان میان ایشان کمتر باشد و منها رشوة الملک و هر که خواهد که زنی بخواهد مهر او باید داد
مرد گوید پنجاه دینار دهم زن گوید کمتر از صد دینار راضی نشود ملک را از آن هیچ خبر نبود و منها
اختیار التزوج و آن چنان باشد که ایشان را موسمی بود که مردم در آن وقت بمقامی معین
مجتمع شوند زنان و مردمان اگر زنی مردی را اختیار کند برود و در خانه او بنشیند بر آن مرد
لازم شود او را خواستن و اهل زن نتوانند که او را منع کنند [illegible]
و انچنان باشد که زرگر در دکان نشسته باشد و پیش او سکه هر دینار و درهم از زر گنی و حلیفتی و
عبد المومنی بزنند [illegible] و انچنان بود که ناگاه بود که دران مملکت بود
چهل روز و چهل شب باران در بودند و مردم از نشستن بغایت ملول شوند و در انجا بیشهها است
و دران بیشهها شغال بسیار بود و همه شب فریاد کنند اگر چنان بود که شغال آواز ندهد و متعاقب
خواب او باز دهد شادی کنند که آفتاب خواهد بر آمد و باران نباید و ما چند نوبت آزموده ایم
و اینچنین خطا نشد چنانکه شاعر گوید شعر از غایت که ابلهی دارند ایشان تقویم کشانشش
آن شغالی چند اند و چنان بود که هرگاه زاهدی با انکار رسید مردم را
وردی اعتقاد عظیم باز دید آید گویند علوی یکبار انکار رسید شکلی و هیات خوب داشت
اهل گیلان گفتند ما را منفعت تمام است بمدینه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
رفتن بزیارت او لیکن آنست که این علوی را بکشیم و در اینجا مدفون سازیم و زیارت او
میکنیم تا حاجت نباشد که این راه دور و دراز برویم چه صد کس بروند و ده کس باز پس نمی آیند
علوی ازین معنی خبردار شد و در پس در آمد چشمهاش تاریک شد گفت ای قوم من از اینجا
سفر خواهم کرد و شما زیارت من کنید بهتر از آن باشد که مرده باشم و ازین جنس
کلمات بسیار بگفت تا ایشان از خود ممنوع گردانند

چون نوع انسان را ممکن نبود که تواند زیست تنها زیرا که او محتاج است
بمسکن و ملبس و مطعم و تحصیل آن موقوف است بر مقدمات کثیره و هر فردی از افراد انسان
نتواند بجمله آن قیام نمودن پس حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماع
بود در مدار و قوی و هر قومی بصنعی از صناعات قیام نمایند تا جمله آن صناعات جمله
مهمات مردم تمام شود و حاجت جمله منقضی گردد و اشتمال مدینه بر صناع همچون اشتمال
بر اعضا و قوی الجسم چنان که اعضا و قوی آن دیگر را مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود
و هم چنین صناع مدینه هر یک آن دیگر را معاونت کنند و همچنین افعال بدن بعضی ضروری
الوجود بود چون اکل و شرب و قیام و قعود و مشی و بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی
و لهو و رقص و غنا و شعبده و امثال آن هم چنین صناعات بعضی از آن ناگزیر بود چون حیاکت
و زراعت و امثال و بعضی از آن گزیر بود و از آن حجاب صنع باری تعالی آنست که هر صنعتی
در چشم آن صاحب صنعت آراسته تا هر کس که بصنعت خویش راضی شوند و صنعت جلیله را
عار ندارند که اگر نه چنین بودی صاحب خسیسه چون حجام و کناس و صلاح مثلا بصنعت خود
راضی نشدندی و آن را عار داشتندی و طلب صنایع لطیفه کردی پس مهام عباد بنادی
و عبادت مرفوق ماندی زیرا که هر کس کناسی مثلا نتواند کرد چون این مقدمه معلوم شد تالی
چند در صناعات یاد کنیم بدان که فلان بهتر صناعت است و از برای شرف
او باری تعالی آن را بخود اضافت فرمود قوله تعالی انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا
فانبتنا فیها حبا اول صناعت است و اهل مقدم منه بر جمله صناعات و نسبت فلاحت
با دیگر صناعات نسبت قوت طبیعت است در بدن زیرا که قوام بدن بدو است و فایده
او بر جمله اعضا و قوی فایض بود و فلاحت بر دو نوع است زراعت و غراس پس نوع اول
که زراعت است صاحب الفلاحت گوید که چون باران ساید در زمین نگاه کن اگر از اندازه
خشک شود و در و شکاف باز دید آن زمین از تخم زراعت نیکو باشد و چون اجاری در آن زمین
بروید و اگر هیچ سخت بود دلیل بود بر قوت زمین و اگر میانه باشد با سست بخشش آن باشد
و زمین قوی لایق گندم باشد و زمین ضعیف لایق جو و از چهار دست زمین بر یک آمیخته و از بهر

جو زمین

حبوب زمین قوی باید و چون یکسال کشتی یکسال بگذارد تا دیگر سال قوت گیرد و همچون چهار
باکه اورا از برهنه وزیانی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحت گوید تخم باید که از حبوب آن
سال بود اگر دو سال بگذارد بردی ضعیف ضعف شود و اگر سه سال بگذارد فاسد باشد و اگر عصاره
بستانند و اثر ابر تخم ریزد موش و مرغ از آن تخم و اگر خواهند که کرم و مرغ زرع را [illegible] والعوض
برسانند قثاء الحمار بستانند و در [illegible] کنند و زرع را بدان رش کنند و اگر تخم را از اول در آن آب کنند
آنگاه بکارند هیچ حیوان و مرغ گرد آن نگردد و اگر خواهند دانه رفو برسد تخم را با [illegible] بر روی
و سرگین عفن بیامیزند و اگر تخم را در عصاره حنظل کنند آنگاه بکارند هیچ کرم در آن زرع و حب نیفتد
[illegible] اگر خواهند که کدوی بروید که چند خمره باشد حفره بکنند که یک گز باشد و از
از سرگین کنند و در آنجا کدو بکارند چون بالا گرفت و کدو بزرگ گردد و حمله کدو [illegible] الانکی که آن
بزرگ شود هم چند خمره و اگر خواهند که قثائی بزرگ شود زمین ده گز هم چنین حفره کنند و چون قثاء
بزرگ شود ظرفی پر از آب کنند و نزدیک او نهند به چه که بدان میرسد [illegible] نهند تا آنگاه
[illegible] اگر تخم قثاء در ظرفی کنند که جرب باشد یا در کوی [illegible] یا در کوی که روغن [illegible]
قثاء آن همه تلخ باشد و اگر وقت تخم انداختن دانه بر سرگاو [illegible] افتد از آن چیزی حاصل نیاید
نوع دوم در [illegible] صاحب الفلاحت گوید اگر خواهند که حال زمین بدانند مقدار یک گز
حفره کنند آنگاه گل او را بردارند و در ظرفی از آبگینه کنند که حال زمین بدانند و آب در او ریزند
و بر هم و [illegible] آنگاه بگذارند تا گل بنشیند و آب را بچشند که طعم آن دلالت کند بر حال زمین
اگر آب خوش باشد زمین نیکو بود و الا نه بدان که اگر زمین اسفل باشد [illegible] باشد که حفره
کنی احوال او معلوم شود اما اگر زمین خاک باشد دو گز حفره باید کرد و خاک بر داشتن زیرا که حرارت
آفتاب تا این غایت بیش این نرسد و هر چه بیش از این بود منقبض شود و صاحب الفلاح
گوید که چون خواهند که درخت [illegible] باید که قمر زاید النور باشد بیش از استوا هر روز تا شب تا درخت
نیکو باشد [illegible] اگر خواهند که انگور را دانه نباشد در میان قضب او را اندر و باید شکافت
که در میان انجیری بود و چون [illegible] از انجا پاک باید کرد آنگاه آنرا بهم بگر باز نهند و بگیاهی ببندند
و آنرا العفص و سرگین تر با هم بگیرند [illegible] بیالایند و [illegible] نشانند که چون درخت او تمام شود

انگور او را دانه نباشد و همچنین هر درخت میوه دار که میوه او را دانه باشد و اگر در وقت نشاندن

با وصل او حنا کنند میوه او را دانه نباشد و اگر باشد ضعیف باشد و اگر خواهی که

انگور بستانی که جهت دوای لدغ و سم جانوران نیکو باشد قضیب او را بشکافند و مقدار چهار

انگشت مغز او بیرون کنند و بجای تریاک اکبر در وی کنند انگاه بهم باز ضم کنند و بگیاه ببندند

و چون بنشانند قدری از تریاک با صول او بریزند و او را آب دهند با آبی که تریاق در وی باشد

چون درخت قوت گیرد هر وقت ساق درخت او را به تریاق طلا کنند که انگور او دوای

لسعا باشد و مویز و شراب او همچنین و برگ درخت او بکوبند و بر لسع نهند فی الحال

به شود و اگر خواهند که یک خوشه انگور با لوان و اشکال مختلف باشد مثلا سرخ و سفید و سیاه

و دراز و گرد و از هر نوع تاک ستان و آنرا بهم بکشند باید رشتی انگاه ساق از سر تاک

ستان و آن تاکهای تافته در راسخانه و باید که چهار انگشت از ساق کوتاه تر باشد انگاه آنرا

در خوره بنشانند و قدری سرگین کهنه در انجا بریزند چنانکه سر تاکها را باز لوشند چون درخت خام

برآید انگور الوان مختلف الاشکال باشد و هر خوشه بدین صفت بود و اگر خواهند که کتابتی بر

میوه بارز و پدید آید انگاه که هنوز خام باشد و بر درخت بود انچه میخواهند بمداد بر وی بنویسند

چون شعاع ماه بر او افتد و میوه رنگ گیرد آن کتابت بر وی بماند چون تمام باشد

مداد محو کنند کتابت بلون دیگر بماند مخالف لون میوه باشد صاحب الفلاحت

گوید چون درختی بار بیاورد او را به نیز سیاست نمایند چنانکه قبل ازین گفته شد الباب ...

... شبانی از امهات صناعت است زیرا که غذای انسانی یا نباتی بود یا حیوانی

و غذای نباتی حاصل نگردد الا بمشقت تمام و غذا حاصل شود باندک رنجی هیچ مال نیست که هر سال

بنفس خود و چندان شود الا الغنم و حبوب در یکسال اضعاف خود شود ولیکن بمشقت باری تعالی

آدم علیه السلام را فرمود فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی اما انعم از آب و گیاه خوردن الغنم هر سال

مضاعف شوند با زیادت و فواید از صوف و لبان و غیر ذلک ...

اگر خواهند که گوسفند زیاده شوند از اصناف مختلف جمع کنند تا زیاده شود ابن عباس

رضی الله عنه گوید که زنی پیش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که گوسفند من هیچ

زیادت نمیشود آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که مالونها قالت اسود من مود خضر بها
ای اختلطی ابها البیاض اگر اسفاه در وقت هبو خوب باشد اولاد اناس زیاده شود و اگر در وقت هبو
شمال باشد اولاد ذکور باشد و اگر خواهند که اولاد او ملون باشد معین باید که آن لون را در اکثر اوقات
در برابر چشم امهات ایشان بدارند زیرا که چنین گویند که هرگاه که در وقت حرکت بچه با در رحم
برخیری افتد بچه بدان لون بود و چنین گویند که یعقوب پیغمبر علیه الصلوة والسلام اجیر خال خود بود
لابان و چون یوسف در وجود آمد یعقوب خال را گفت مرا دستوری ده تا کله را از زمین خود برم
و [illegible] عاشت منکم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب علیه الصلوة والسلام گفته در میان
گوسفندان ده هر چه در انجا احمر است یا سیاه است و یا سفید و هر میشی که سفیدی او یا سیاه
زند و هر بزی که قوام او سفید باشد از کله من بیرون کن بعد از ان هر چه بدالوان دیگر حادث شود
اجرت من باشد لابان بدان راضی شد و هر چه بدان لون بود از کله بیرون کرد و باقی بیعقوب
علیه السلام تسلیم یعقوب کله خود را از کله لابان جدا کرد و در ان شرع که یعقوب علیه السلام غنم را
آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برده بودند بعضی پوست باز کرده و بعضی بگذاشته املح یعنی ابلق
غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی چشم ایشان بر آن قضبانها افتادی هر چه که آمدی
جمله بیع رابیج و املح بودی و بدین سبب یعقوب علیه السلام غنم بسیار جمع شد و چنین گویند که
این سخن در توریت مذکور است و اگر خواهد گوسفندی فربه شود باید که چرانیدن او دو نوبت بود باری
از گیاه شوری و باری از گیاه شیرین که آن را حله گویند [illegible] صید کردن از امهات
صناعتست زیرا که گفته شد که غذای ایشان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوانش یا اهلی بود
یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار حاصل توان کرد و لابد بود از فکر دقیق در تربیت مقدماتی
که مرغ را از هوا و ماهی را از دریا و حیوان زهردار بدست توان آورد درین کتاب بعضی از مقدمات
گفته شد [illegible] چون خواهند که فیل را بگیرند نگران باشند که درختی هست که فیل تکیه بران
زند گاه باشد که تکیه بر آن کند درخت شکسته بود و فیل بیفتد و چون افتاد بر نتواند خواست
[illegible] بروند و او را بگیرند و چون خواهند که شیر را صید کنند دو تن قصد وی کنند و دف و شبانه بزنند
تا شیر بیرون آید آنگاه استاد قصد شیر کند و در دست وی حربه بود و دف گردان در پس او باشند

هر یکی از پس دیگری چون استاد نزد او رسد اگر چه بلطمه رد کنند و قصد استاد کنند
و از قفا نیش بگذارند و اگر چه بلطمه رد کنند و قصد استاد کنند چه بینند از وی قصد شیر کنند تیک کند
چنانکه در زیر شیر شود و او را دیگاره بزند ایشان که از پس باشند بایستند تا اینکه شیر قصد استاد
کند و او مقاومت نتواند کرد همه در روند و او را بگیرند



و اگر صید پلنگ خواهند کرد ظرفی خمر در راه بنهند و در راه بنهند تو بیابد و او را بخورد و بخسبد
چون مرده بیابند و او را چنان که خواهند صید کنند و از آن پلنگ دست را الشحم ضبع طلا کنند
و قصد پلنگ کنند که هیچ اذیت بوی نرسد و اگر ماهی بستانند و حریق اسود و افیون مصری
در میان آن بنهند از نوع صباع هر که آن بخورد بیخود شود چنانکه خواهند او را صید کنند و اگر
شحم بستانند و مغز بادام تلخ و کشمش با او بکوبند هر سبع که از آن بخورد بمیرد
اگر گنجد را بکوبند کرده و مغز کشمش با بادام تلخ مریند و بیفشانند تا مرغان آن را بچینند چون بخورند فی الحال
بیفتند ایشان را بردارند و زیت در ایشان زیرند تا بخود آیند و اگر باقلا در آب گرم کنند
دو روز آنگاه بیفشانند تا کلنگ بخورند نتوانند پریدن و اگر تان در خمر شیر شسته و بنهند تا کلاغ بخورد
و بیفتد صیادان در بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی را بگیرند و در سر آب اندازند
چند روز تا مرغان بدان مستانس شوند آنگاه شخص آن کدو را بر سر نهد و در او دو سوراخ بود از آن
سوراخها بنگرد و در آب سباحت میکند مرغان آبی هیچ از آن نگریزند پایهای ایشان میگیرد و در آب

و مر

میبرد و بانگ میکنند و ها میکنند و در آب می افتند پای شکسته و نتوانند پرید و دیگران از حال
او خبر ندارند تا آنگاه که بسیاری از ایشان بگیرد آنگاه دام بیاورد و آنجمله مرغان را پای شکسته در آنجا
اندازند و برود [illegible] اگر بذر الکراث که در سرکه خیسانیده سه روز از آن در غدیری
ریزند که در آنجا ماهی باشد جمله ماهیان بر سر آب آیند چون مرده و ایشان را بگیرند و اگر شیشه
از زجاج صافی بستانند و آن را ابراز روغن صافی کنند و سر شیشه را بموم صافی و پوست استوار
کنند و ریسمان بدان شیشه بندند و در میان آب فرو دهند ماهی بسیار بر آن شیشه
گرد آیند و دوحی و سردی غریب و عجیب در ایشان باز دید آید چنانکه ایشان را بدست توان
گرفت و این از اعمال عجیب [illegible] عرب چون خواهند که موش و مار بگیرند
ریسمان را بر پشت خانه ایشان بدوزند و ایشان ... که خانه فرود می آید غلبه کرده
از خانها بیرون آیند و بگیرندشان و اگر خواهند که جرذی از جان صید کنند جرس بجنبانند و مار
چون آواز جرس شنوند بیرون آیند و اگر مار را اقصف یکه ضربه زنند بر جای خود بمالند و نتوانند رفتن
و اگر دو ضربه زنند در زمان برود و ابراهیم بربانی گوید که اگر یک برگ کنند تا در سوراخ کژدم اندازند
کژدمان جمله بیرون آیند و اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانند و آب آن را با عسل یا دوشاب
بیامیزند و مگس بخورد تا هلاک شود [illegible] جولاهگی نیز از مهمات صناعتست
زیرا که گفته شد که انسان را لابدهست از ملبس و ملبس او بنا عینیت یا حیوانی و نباتی مثل
پنبه و کتان بود و آن را جولاهه باید که جامه سازد بیاورد و حیوانی از پوست حیوانات
استعدادات ایشان باشد و اهل تواریخ گویند حیاکت از صناعتست که آدم علیه الصلوة
والسلام مباشرت آن کرده است و آنچنان بود که چون بزمین آمد برهنه بود و از صوف آن
بهر خود و حوا جامه بافت مقدار ریسمان شش و آدم علیه السلام بیافت اما خبث این صنعت
از بهر آن است که اصحاب او را اکثر اوقات اراذل بوده اند و اگر تصحیح آن میخواهی نظر در
جولاهگان زمان کن و دیگر دقیقها را قیاس بر آن اگر خواهی که جامه برای تو ببافد چون
قرار به اجرت داری و طول و عرض آن معین نمودی البته آن را ناقص کند و گاه باشد
که آن ریسمان بدو زد و گاه باشد که ریسمانهای [illegible] بدل و طول و عرض کم کند و اگر قرار داده

باشد که بهره روزبها قدر یکماه بیاورد و اگر خواست او یا ب آن نبودی این صنعت
از شرف صناعتست چه زنده و مرده را ازان حاجتست و مجاهد گوید که مریم علیه السلام به
طلب عیسی میرفت و بر جمعی جولاهه مشترکان بگذشت و خبر راه از ایشان پرسید و تشاره
کرده اند نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی اعین الناس و با وجود آنکه خساست ملازم است
صنعتی لغایت عجیبست زیرا که فکر دقیق میباید و در استخراج اصناف آن از تخطیط و لطایف
و اشکال حیوانات عجیب این صفت علم عمال نقش بند هست که تا منج را ازان هیچ خبر نبود
و این قدر نباشد که او میگوید [illegible] جامه در روم می بافند که آن را ابو قلمون خوانند
وضع یونانیان هست هر لحظه بنوعی نماید زمانی سبز و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و الحیان
بود که او بنفشی بود و مرکب بود از سواد و حمرت و صفرت و خضرت و زرقت چون ترکیب کنند
این الوان او و آفتاب مقابل او شود هر زمان رنگی دیگر نماید و مضعف موج صنعتی عجیب آید و
الحیان بود که نساج طیوط را بر سیدی بحید بر هیات موج الماه اصل ثوب را ازنک کنند و
چون طیوط را ازان دور کنند خلاف لون بر هیات موج نماید و چنین گویند که ملک چین
نفرمود تا از بهر او جامه بیافتند و در روی صورت حیوانات و اشجار بود و صنعتی در غایت خوبی
میخواست که تحفه فرستد به بعضی ملوک و آنرا با اهل چین است عرض کرد جمله معترف شدند که این
جامه در غایت خوبی است و هیچ عیب ندارد الا یکی و صنایع آنرا گفت که درین جامه یک عیبست
هست که جمله اهل چین را از بیان دارد و در آن جامه صورت طاوس کرده اند که عقود مور را
نمنقار بر داشته است هرکس که جامه را بیند گوید که اهل چین بدر نسته اند که طاوس عقود مور را
نتواند داشتن ملک را ازین سخن پسند آمد و آن جامه را بهدیه نفرستاد [illegible]
صنعت بنا نیز از امهات صنعتهاست زیرا که انسان را لابد است از جایی که در آنجا مسکن
سازد و چه اگر در صحرا باشد متالم شوند از آفتاب و باران و اگر بر خیام اختصار کنند از عدو
و دزد ایمن نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتیست و لذت نکاح ماهی است و لذت بنا
همه عمر هرگاه که در عمارت نگاه کنند شادی بدل رسد و مردم در مسکن خود چنان باشند که
سلطان در مقر خود [illegible] حکما چون خواستندی که شهری و یا دیهی بنا کنند

و موضعی فاضل طلب کردندی و آن منازل اعالی بودی بر ساحل میاه و اطراف جبال که مجنب شمال
بودی و ابواب نزدیک جانب مشرق گشادندی تا چون آفتاب برآید موضع را روشن کند
و کدورات بخار از آن دفع کند و اساس سرای از اساس بدن استنباط کرده‌اند زیرا که اساس
سرای همچون عجز است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت صفه سرای همچون ظهر و وجه خانه را همچون سینه و
در سرای همچون دهن و مصراعهای او چون اجفان و دهلیز همچون حلق و صحن چون سینه و اندرونها
و خزاین چون اوعیه و بادگیرها چون بینی و خانه زمستان چون دل و مطبخ چون معده و شرابخانه
چون کبد و ناودان چون مثانه و چاه چون امعاء و دیوارها چون اضلاع و اجذاع چون اعصاب
و ملاط چون لحم و ستونها و روزنهای خانه چون سوراخهای سر و ایوان سرای چون وسط دماغ
و عتبه‌ها چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما گرمابه از وضع
جن است که چنین گویند که جنی نزد سلیمان آمد و گفت که از بهر تو سرائی سازم که در خانه اول
تابستان و در خانه دوم بهار و در خانه سیوم زمستان و در خانه دیگر باز سلیمان علیه السلام در شگفت
ماند از بهر او گرمابه ساختند خانه اول سرد بود خانه دوم معتدل و خانه سیوم بغایت گرم و خانه چهارم
متوسط این سه هوا **مدینة البهت** چنین گویند که مدینه البهت در جانب مغرب
نزدیک بحر سوا و از مس کرد بر گرد مدینه چهل فرسنگ است و علو او صد گز و آنرا مدینة النحاس
گویند و چنین گویند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرد و کنوز در آنجا دفون کرد و در میان این مدینه
سنگیست که چو آنرا رباید هم چنانکه مقناطیس آهن را و هر که در آن مدینه رود خنده بروی غالب
آید و آن سنگ و ماء او بخود کشد و ابو حامد اندلسی گوید که این مدینه را سلیمان علیه الصلاة والسلام
بنا کرد بدلیل آنکه خدای تعالی میفرماید و اسلنا له عین القطر و بعد از سلیمان چون جن بر آنجا
متولی شدند اگر کسی بر بالا شود از آن رود جن او را برباید و او در آنجا افتد همچنان که سنگ
از بالا در افتد و در حال خنده بروی غالب شود و این مدینه را در بهت وحدیث آن
مشهور است و چنین گویند که چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد و چون بادشاه
دلوکه بود و در عهد وی زنی ساحره بود نام او تدوره او را گفت که ما را حال نماند که مملکت
بشمشیر نگاه داریم از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نتواند کرد تدوره از ماوا و خانه حکمت ساخت در آنجا نه

صور بنگاشت بر دیوارها که هرگاهی که عدو قصد مصر کردی آن صور در آن دیوار بحرکت آمد
و اگر آن صور را چشم برکندندی یا پای بشکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون
این حدیث بشنیدندی قصد مصر نکردندی و آن خانه را خانه بداهی گفتندی و این حکایت
در خواص مصر آورده اند و مشهور است و از بناهای عجب مناره اسکندریه است بر بالای بنا آینه
چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی و در آینه پدید آمدی مردمان که موکل بودندی در حال
مردم را خبر دادی تا از بهر عدو مستعد شدندی و آن معنا باقی بود تا زمان عبد الملک بن مروان
شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد و چنین نمود که از فرنگ گریخته ام و مسلمان میشوم نزد ولید
بن عبد الملک و استخراج دفاین کرد از زمین مصر و شام و مرتبه تمام یافت نزد ولید آنگاه
او را مکر و زرق گفت که در زیر مناره اسکندریه کنوز هست اگر فرمائی من او را بیرون آرم و مناره
باز جای خود کنم چنانکه هست ولید با او قومی فرستاد تا نیمه مناره خراب کردند فریاد از
اهل اسکندریه برخاست چون حیلت تمام شد شبی در مرکب نشست و بافرنج پیوست مناره را
برین هیات رها کرد که در زمان ما هست و آن عمل باطل شد ابو بکر خطیب چنین گوید که در تاریخ
بغداد که چون منصور بغداد بنا کرد در سرای خود قبه خضرا ساخت علو او هشتاد ذراع و در آن قبه سواری بود نیزه
در دست چون از جای خالفی پیدا شدی آن سوار از آن قبه اشاره بر آن جانب کردی بعد از چند روز خارجی
رسیدی و آن سوار از آن قبه بیفتاد در روزی که بارانی عظیم بود و بارانی سخت در سنه ۳۲۹





والقصه مهمه شد

والقبه مهندسه والقبه علم بغداد و ماثری عباس بود و از وقت بنای او تا سقوط مایه است
سته بود چنین گویند که اندلس بدینه الملوک خانه بود و آنرا بیت الملوک خواندندی هر پادشاهی
که وفات یافتی تاج او را در آنخانه نهادندی و بر آن تاج نام او و مدت عمر و مدت پادشاهی
او نوشته بودی و بر آنخانه دری بود مقفل هر که بپادشاهی نشستی قفلی بر آن در نهادی و وصیت
کردی که بعد از وی هیچکس آن در را نگشاید تا بعد از وی پادشاهی بیکی رسید نام او را
زین خواست که آن در را بگشاید تمام مردم بر وی جمع شدند و منع کردند او گمان برد که مگر
در آنجا مال بسیار است چون آن در را بگشود در آنخانه اشکال عرب بر دیوارهای آنخانه نوشت
بر سنگ بر اسبان نشسته و عمایم در سر و بر دیوار آنخانه نوشته که ملک ما باقی بود مادام که این
در بسته بود و چون این در را بگشود ملک از ما رفت از دیدن پشیمان شد و هم در آن سال
عرب قصد بلاد او کردند و بگشودند [illegible] آهنگری از صناعتهاست
که منفعت آن عالم را باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن یاد را و ز ادات آن
در حل نیست ابن عباس رضی الله عنه گوید که چون آدم علیه السلام بر زمین آمد با وی مطرقه
بود و سندانی و کلبتینی اول چیزی که از آهن ساخته شد تیشه بود تا چوب را بدان بتراشند و بعد از آن کارد
بود تا گوشت ببرد و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام قابیل بود دیگر را
توبل پس از طوفان برهمن ملک هند صاحب الحکمه شمشیر ساخت [illegible]
از آنجمله زره است که باری عز و جل داود علیه السلام الهام کرد فرشته را دید که
یکی با آن دیگر میگفت نعم الرجل هذا النبی داود علیه السلام آن دیگر گفت لو لم یاکل من بیت
المال داود علیه السلام از باری عز و جل درخواست او را صنعتی آموزد تا کل دارا آن بعد
باری عز و جل او را زره ساختن آموخت کما قال الله و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم
و چنین گویند که قفال سازی قفلی بساخت که وزن آن با مفتاح دانگی بود و فراشه قفال دانگی
یکی ساخت وزن آن طرحی فراشه و مفتاح و اگر خواهند که نرم آهن را فولاد کنند آنرا آتش
عرض کنند تا سوخته شود آنگاه پوست زیتون زبان و هلیله صفصلو قفنه بر آن افشانند تا فولاد شود

واگر خواهند که تیغ زنگ نگیرد رصاص سپید بروغن بسایند و روزی چند بر تیغ طلا کنند هرگز زنگ
نگیرد و اگر تیغ بخون و آب کنند تا آب دهند صمصام شود و هر چه بدان زنی ببرد و اگر خواهند که کارد بران
بود و او را سراج آب دهند [illegible] در وی گری از صناعات شریف است و از امهات
صناعات زیرا که فایده آن عام است اهل صحرا از آن خرگاهها سازند و اهل بلاد سقوف خانها نهاده اند و از ان
و از اعمال عجیبه او کشتی است چون حضرت باری عز و جل خواست که قوم نوح را غرق کند وحی فرستاد بنوح
نبی علیه السلام و صنعت کشتی بوی نمود که بر شکل مرغ سازند پیش چون سینه مرغ و عقب آن چون دنباله مرغ و از ان جمله
اعمال غریبه منجنیق است و طاحونه خیش گویند که ابراهیم وضع نمود [illegible] در انجمان است که
منبری سازند و در زیر آن منبر چرخی بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود و در دست او شمعی و در زیر
صورت حوضی بود پر از ریگ و از خواص انبوبه بود تا چرخ چنانکه ریگ از آن انبوبه بر پره چرخ می زند
چرخ روان کرده اند چون چرخ بگردد میل با بگرداند و در دست صورت شمع افروخته باشد و شمعها افروز
که گرد بر گرد سر بر باشند [illegible] بازرگانی از صناعات شریف است
و او را پادشاهی کوچک خوانند و مصالح و انتظام امور ایشان موقوف است بر بازرگانی بر اینکه
آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در یک موضع موجود شود
و اگر بازرگانان نبودندی هر گاه حاجت افتادی بایست رفتن بدان شهر که متاع بودی و
حاصل کردی و در آن تعب بسیار بودی باری عز و جل از بهر مصالح خلق غفلت بر جمعی مستولی
کرده تا مشقت اسفار و کوه و بحار اختیار کردند از بهر مال تا متاع شرق بغرب می برند و متاع غرب بشرق و
یکی از ایشان بر عمر و در آن صرف کند عاقبت آن یا در دریا غرق شود یا حرامی ببرد یا سلطان از وی
بستاند و احسن احوال او آن بود که میراث او با قاربش رسد فسبحان من جعل غفلتهم سبباً
لمصالح العباد و حکما چون در قدیم الزمان در بعضی اولاد خود حکمت ندیدندی ایشان را بتجارت
فرمودندی تا بسبب امر معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در بند اخلاق خسیس شروع بازار
و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را طالب اول باید فروخت که او از باج توفیق است
و رایج در همه سوقها بایع باشد و گفته اند هر که چاره یابد بخرد در ربیع و نفروشد در خریف یا خوب
بخرد در خریف و نفروشد در ربیع و در آن ربح نکند فلا رحمه الله و گفته اند ابله آنست که ارزان

نسخه ... رود و شمشیر

عقیان است پس ابریز پس لحس و بهترین لآلی عیون بود پس عمانی و بهترین یواقیت
عضدی باشد پس بهرمانی و بهترین زبرجد ناصروری بود و بهترین فیروزج ازهری بود پس
ابواسحقی پس شیرنام و بهترین عقیق جگرگون بود او را کبدی گویند و بهترین الماس بلوری
بود پس انکه با سرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن بود ازین جواهر که گفته شد مختار باشد
فصل فی الحیوان بهترین بندگان ترکی بود پس رومی بود پس سیاهانی که ایشان را
از ناحیت زنج آرند و بهترین ممالیک آنست که عاقل و فرمان بردار بود و بهترین کنیزکان
انکه شرم و عفت باشد و او را بمباضعت رغبت بود و از حیوانات انسی و وحشی بهتر
آن بود که جسیم باشد و منقاد و بهترین آن ورعان بود جبلی و سهیلی و آنست که مستانس بود و چنین
گویند که حسن منظر و مخبر در بازوی اسب جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجیب بود و بهترین باز
ازرق بود پس اشهب و بهترین شاهین سیاه است غرابی پس سفید بهترین باشق غرابی
بود پس سعند و بهترین اسبان کمیت بود پس خنگ پس اشقر انکه دیزج فصل
فی العطر بهترین عود ملیح است و آن سیاه بود و سخت و سنگی پس مندلی پس صنفی پس قماری
و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند تا گچ و شمع با او آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحی آ
و بهترین ریاحی قیصوری و نگاه کنند تا رخام و حصی و مصطکی با وی آمیخته نبود و بهترین مشک
تبتی بود و بدترین انکه از هندوستان آرند زیرا که از تری دریا تباه شود فصل
فیما یلبس و یفرش بهترین جامه آن بود که ناعم و صفیق بود و بهترین حریر سوسی بود و بهترین
لون او ادکن بود انکه ابیض و بهترین دیبا نیشابوری خوارزم بود منقش بود انکه ساذج و ...
عتابی آنست که ابریشم او بسیار بود و ریسمان او رفیع و بهترین وسیقی آنست که ناعم باشد
صفیق و بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که او ناب او بزرگ
باشد و بهترین سمور آنست که سیه باشد و آن حبشی بود انکه خزری و بهترین سنجاب خوارزمی
بود و بهترین برطاس اسود بود انکه احمر که از خزر آرند و بهترین قندز آنست که تار او دراز
و سطبر بود و بهترین فرش قالی بود انکه خسروانی انکه ششتری فصل فی الاشیاء متفرقه
بهترین تیغها هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین مدادها مصری و بهترین کاغذها
سمرقندی انکه بغدادی و بهترین سرجها صینی بود انکه فرغانی انکه شاشی و بهترین کمانها دمشقی
بود و بهترین تیرها جرجانی خلنج و بهترین راس المال بازرگانان را دیانت بود زیرا که نافذ

بصیر است چنانکه بازرگانی در همه عمر اندک خیانت کند یکبار راه زن بستاند یا
در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و این باب را بدو حکایت ختم کنیم چنین گویند که یکی
از تجار امانت رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی تا یکبار کیسهٔ اطلس سرخ
پر از زر از وی گم شد بازرگان را عجب آمد زیرا هرگز او را زیان نیفتاده بود یک روز
بر بام سرای خود رفت کیسه در بام وی افتاده و زر در وی چون نیک تفحص کرد آنکس که
این کیسه برده بود در پیش خود نهاده زغن آنرا دیده و ندانسته که گوشت آورده بود
و در بام وی انداخته و حکایتی دیگر آنست که بازرگانی در کشتی رفت و در آن کشتی بوزنه بود
با بازرگان صره زر بیرون آورد از بهر حاجتی بوزنه برجست و آن صره را بربود و بدقل
بر دوید و بر بالای دقل بنشست و آن صره را بدندان بگشود و در ابتاد دیناری در آب
می‌انداخت و دیناری در سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزنه را از دقل به زیر اندازند
بازرگان گفت بگذارید تا آنچه خواهد بکند بوزنه یک نیمهٔ آن در آب انداخت و یک نیمه در
سفینه و از دقل بزیر آمد بازرگان گفت ای قوم بدانید که من مردی خلال بودم و سرکه فروختمی
و ما ورد و آب سرد بر سر آن کردی این مال از انجا حاصل کرده بودم آنچه بهای آب بود
با آب رفت و آنچه بهای مال بود اینست که در کشتی افتاد و بماند

الباب التاسع

فی الحساب صناعت حساب از صناعات شریف است و بدان حاجتست در امر دین و دنیا
و انواع او بسیار است الا اقتصار کرده آمد بدین نوع که درد و این مستعمل است زیرا که فایده
او عام است حکما گویند اگر تامل کنی اصابع را وقت حساب و وضع عقود او از برای مراتب حساب
گویی که باری عز و جل اصابع را اینها فریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه
نهاده اند احاد و عشرات و مات و الوف احاد و عشرات را از یمین که اصابع او اسلس است
و احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب خنصر و بنصر و وسطی را از بهر احاد و سبابه و ابهام را از
بهر الوف تا ده هزار بانگشت نگاه توان داشت انکه بر دفتر بنویسید و دیگر بار آغاز کنند

فصل فی استخراج الضمایر چون خواهی بدانی که انگشتری در کدام انگشتست بگو تا
از ابهام بشمارد تا بدان انگشت که انگشتری در آن بود انکه بگو تا مضاعف کند انکه بگو تا در
پنج ضرب کند و مجموع را اینک نگاه دارد انکه بگو تا سی سی ببیندازد و بهر بار که می اندازد یکی را
از وی بر میگیرد چون دیگر نتواند انداختن ببین که با تو چند بود از وی بشمار انجا که برسد

جنبه‌ها وی بود جون خواهی که عددی را که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر عددی تصور کند
انگه بگو تا نیمهٔ عدد بروی افزاید انگه بپرس که کسر دارد یا نه هیچ بگیر و بگو تا نه نه از ان
طرح کند جهار بر میگیر و با آن ضم میکن که بانتت بسبب کسر جون دیگر نه‌ها اند اند اخت شمار
آن عدد که با تو بود که عدد ضمیر بود **فصل فی مسایل الحسابیه** دو مرد با هم رفیق اند
در راه بایکی دو رغیف بود و بایکی سه رغیف مردی دیگر با ایشان همراه شد پنج رغیف را
از ان هر سه کس بخوردند شخص سیم پنج درهم بایشان داد گفت این در میان شما بقدر نان
که از شما خورده‌ام صاحب رغیفین دو بر گرفت و سه بدان رفیق دگر داد جون با اهل خبرت
رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین را یک درهم بود و جهار آن صاحب ثلثه ازعفه بود و
شخصی پارهٔ زمین فروخت طول آن صد گز و عرض آن صد گز مشتری را گفت دو قطعه بده
بدو موضع هر یک را طول پنجاه گز پنداشت که آن تمام حق اوست مردی پیرایا جرت گرفت
تا از بهر او برکه حفر کند جهار گز طول و جهار گز عمق هشت درهم از بهر او برکه ساخت دو گز
در ساز در دو گز ارزوی جهار درم اجرت طلب کرد جون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند
هشت درم مستحق بود و چیزی از درهمی و گویند که زنی نزد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد درهم رها کرد و یک درهم بمن میدهد
امیر المؤمنین پای مبارک در رکاب کرده بود که سوار شود زن را گفت برادرت دو دختر
رها کرده و زنی و مادری و دوازده برادر زن گفت آری گفت حق تو بیش از یک درهم نیست
و بر نشست و چنین گویند که جون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد و گفت
آنچه میخواهی بگو تا میدهم فیلسوف هند شطرنج را وضع کرده ملک هند را خوش آمد گفت بتو اجر
گفت بتضاعیف رقعه شطرنج مرا ارزانی بده یعنی بخانه اول یکی و بخانهٔ دوم دو و بخانه
سیم و جهارم برین نسق ملک گفت ظن من جنین بود فاسد کردی چه محل دارد این قدر که خواستی
وزیر گفت ای ملک خزاین جمله ملوک هند باین جایزه وفا نکند انگه این را کجا جمع کنند
ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج است و جون عنصری این حکایه بشنید خواست
که در مقابل این سلطان محمود را مدحی گوید که این مدح را آخر دعایی بود بطول عمری
که از تضاعیف رقعهٔ شطرنج بر ان قسمت کنی هر روزی را ربع درهمی باشد و آن اینست
شاها هزار سال تو در مملکت بزی   و انگه هزار سال بعز اندرو ببال   سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز

روزی هزار سال عمر تو بادت هزار سال

الباب العاشر فی الکتابت کتابت از اشرف صناعاتست و چون کلام را ثباتی نبود
الا آنقدار که در قوت حافظه باند وآن درمعرض نسیان بود باری تعالی صناعت کتابت را
ایجاد فرمود تا آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اخلاف علوم اسلاف دریابند
و فواید حکما و عقلا گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی عبارت فرمود علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات و حوادث نجوم و مکاید حروب و علم شعر
و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بقدر حاجت صرف میکند همچون عطاری
که پیش او انواع عطر و ادویه باشد و اگر پیش او چیزی که محتاج الیه باشد نباشد نزد دیگری باید
رفت البته و عمر ابن سعد وزیر معتصم بود گویند یکبار در سفری مردی را نمی شناخت او را گفتم صنعت
تو چیست گفت مردی جولاهم اکنون مرا گفت جعلت فداک صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم
گفتم صنعت من کتابتست گفت کتابت پنج قسم اند کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اجناد
و کتابت القضا و کتابت الشرط فانت اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت اگر ترا دوستی
بود و مادر او شوهر کند نزد او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت بدان وقوفی
ندارم گفت اعزک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت
کنی گفتم عمود را در عطوف بزنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم وحده انکه عطوف
مساحت کنم وحده گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج
هم نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت اگر دو لشکری باشند یکی ابلک شکافته بالین و یکی
ابلک شکافته لب زیرین ایشانرا در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم ابلک الاعلم
و ابلک الاعلم گفت اگر معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت اعزک الله
کاتب اجناد هم نیستی گفتم کاتب قاضی ام گفت اگر شخصی متوفی شد و زنی بجا گذاشت و
کنیزکی و از زن دختری دارد و از کنیزک پسری زن پسر را بگیرد و گوید از آن منست
و کنیزک دختر را چگونه واقعه را فصل کنی و تو نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قاضی
هم نیستی گفتم کاتب شرطه ام گفت اعزک الله اگر شخصی بر دیگری جنایت کند بموضحه آن
دیگر چیزی بر سر او زند مامومه حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم ندانم گفت کاتب شرطه هم نیستی
عمر بن سعد گوید او را گفتم تو حایکی این از کجا آموختی گفت اعزک الله حایک سخنم نه حایک جامه
گفت او را با خود برگرفتم و شغلی سنی از بهر او ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب بنویسد

وهزج و رجز و رمل دایره ایست و آنرا دایره مشتبهه خوانند زیرا که هر یک از اجزای آن متشابه
یکدیگر باشند از برای آنکه سباعیست و هزج را مقدم داشته اند از برای معنی که یاد کرده شود
چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کرد از مفاعیلن اذا اردت ان تفک
رجز من الهزج فکه من لن فی مفاعیلن و همچنین بعضی را از بعضی فک توان کرد اعتبار کن و این صورتست
واما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود و آن دایره را مجتلب خوانند
از بسیاری بحرها این نام را بروی نهادند و این بحرها را از بهر آن جمع کردند درین دایره که بعضی را
از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان
کرد و چون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی از تفعل از مستفعلن دوم توان فک کرد
واگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از علن از مستفعلن دوم توان فک کرد و اگر خواهی که مقتضب را
از سریع فک کنی از اول مفعولات اول توان فک کرد و اگر خواهی که مجتث را از سریع فک کنی
من عولات از مفعولات اول توان فک کرد این طریق فک این بحور ست چون خواهی که بعضی را
از بعضی فک کنی این دایره صورت اوست

اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است و خماسی است و بر اصل
خلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود از بهر او دایره مفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل از او
محدث منفک شود از موضع لن فی فعولن از برای آنکه گوئی لن فعولن فعو شود همچنان بعد
از متقارب راست کنند و بیت او این است شعر حانا سالم سالما غانما بعد ما کان ما کان خاغ
و حدود شعر پنج است اول متواتر و آن آنست که در اجزای او سببی خفیف باشد دوم متدارک
و آن آنست که در آخر او وتدی مجموعست سیوم مترادف است و آن آن باشد که در آخر او دو
ساکن باشد چهارم متراکب است و آن آنست که در آخر او فاصله صغری است پنجم متکاوس
و آن آن بود که در آخر او فاصله کبری بود و عیوب شعر پنج است اقوا است و آنچنان بود که حرکت
روی مختلف بود چنانکه گوید فالح خالصة لعبد مناف و درین قصیده بیتی بیارد آخر او و رجال مکه

ستنون عجافت و دوم الکفا ست و آن چنان بود که حرف روی مختلف بود اما در مخرج متقارب
باشد چنانکه ظهیر گوید • قصر مهدی شد بی شاه مشید • وبیتی بیارد قافیهٔ او طبرزد و سوم ایطال
و آنچنان بود که قافیه متکرر شود چهارم تضمین و آنچنان بود که قافیهٔ بیت تعلق دارد که از پس
او آن آید چنانکه گوید سایل عنا او اما و پس از آن در بیت دیگر گوید لقیناهم و تضمین مشهور آنست
که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل • زگفتهٔ فذما بیتکی بخوانم کوست
که هست تضمین بر آستین سخن طراز • ادب بکیر و فصاحت بکیر و شعر مکیر • نه من غریم و شاه جوان کریب نواز
و پنجم سنادست و آنچنان بود که شعر بیتی مردف بود و بیتی مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید
بر تافتت بخت مرا روز کار رفت • و در ین قصیده بیتی بیارد آخر او کار دست و این باب علمی
بیارست ولیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند **الباب الثانی عشر فی الموسیقی**
از صناعاتیست که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم و ایقاعاتی است متناسب از شان او
آن بود که در نفس نشاطی پدید آرد چنانکه در حرکت آید و باشد که در و وهمی عظیم پدید آید چنانکه
بگریاند و اول امر او چنان بوده که حکما آنرا وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم وحش و
ثقل او بر بیماران بیشتر از روز بود و خواستند که بیماران را مگر بدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری
کمتر بود اول وضع او این بود و آنکه بتدریج الحانی استخراج کردند که در غزاها استعمال کنند و آن
موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود و الحانی استخراج کردند
که آن موجب زیادتی شجاعت بود تا آنرا در حرب استعمال کنند و یکی را از حکما پرسیدند که سبب
آنکه نفس را عوارض مختلف می شود باختلاف غناچیست جواب داد که نفس نزد سرور
در حرکت آید چنانکه اثر بشاشت در بشره پدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که
برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن بغور فرو شود و بینی که نفس کشد تا اجزای دخانی بیرون
شود و این دو حال ملایم نفس است درین دو حال اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که
مفید معنی بود که لایق حال سامع بود تاثیر آن عظیم تر بود و باشد که بحدی برسد که نفس طاعت
عقل بگذارد و چنین که شخصی بر بام عالی بود نشسته که شخصی با آوازی خوش غنایی کرد و چیزی
از ملاهی بزد و مطابق آن آواز این بیت میخواند • ستبقی لها فی مضمر القلب والحشا
سریرة ود یوم تبلی السرایر • خود را از بام در انداخت و از پس آن معنی برقص
که این می گفت داد و را از ان آسیبی نرسید حکما چنین گویند که تالیف نغم همچون نظم

شعر است همچنانکه نظم شعر محتاج بود بسلامت فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تألیف
نغم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت و معرفت پردها و ادوار و معرفت ایقاعات هرکه
در چیزی آن خلل افتاد نقص یابد همچون شعری که وزن او راست بود با لفظ او از روی نحو کژ بود
و امثال آن و هرکه شعری گوید که یک مصرع او متساوی آن دگر نباشد گواهی باشد بر رکاکت و قلت
فطنت و تحصیل آن سهل بود ولیکن قوت طبع که قابل آن معنی بود آنرا حاصل نتوان کرد اگر
در فطرت نیفتاده بود و چون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح و غم آوازی بنهند که ملایم او بود که در
هر مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابونصر بن طرخان رحمة الله علیه
و او اول حکمت که در اسلام پدید آمد و جمله علوم را نیکو دانستی و موسیقی علمی را بغایت نیکو دانستی
ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکسیر نیکو دانستی و پیوسته ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را
بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنکه بعضی ملوک او را نزد خود خواندی سرود را بخواست و از بهر ایشان
بزد چنانک جمله طربناک شدند آنکه از نوع دیگر بزد چنانکه جمله بخفتند و ایشان را بجایگاه بگذاشت و برفت
و این حکایه مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود بغایت تأثیری عجب دارد و چنین
گویند شخصی زن مطربه را دوست داشتی مطربه این بیت می‌گفت شعر علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا
ولا سیما عاشق اذا لم یجد مشتکی دران شخص از آن اثری عظیم پدید آمد مطرب را گفت چه میخواهی
بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال بیفتاد و دهن باز نشود چون نگاه
کردند مفارقت کرده بود و چنین گویند که مؤذن منصور اذان می‌گفت و آوازی خوش
داشت و صنعتی خوب و کنیزک آب بر دست منصور می‌ریخت از لذت آواز بیفتاد و ابریق
بینداخت منصور آن کنیزک را بمؤذن بخشید و بفرمود تا دیگر بدان طریقه نگوید و همچنانکه
نفوس انسان از غنا و الحان متأثر شود نفوس حیوان نیز متأثر شود زیرا که چون خواهند
که شیر را صید کنند او را بغنا و آواز دف شبانه از بیشه برون آرند و چون خواهند که فیل را
صید کنند او را بآواز غنا و ملاهی مشغول کنند آنکه فیال او را ضبط کند و جمالات در
شبهای تاریک چون آواز حدی شنوند خوش میروند و تعب احمال بر ایشان خوش شود
و بعضی ملوک را مغنی استاد بود خواست که صنعت خود اظهار کند بفرمود تا اشتری را
پنج روز آب ندادند آنکه روز ششم آب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد
داد و تار می‌جنبانید اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد و گردن بالای برد

وهزیرمی آورد تا انکه که مغنی فارغ شد انکه درآب فوردن شروع کرد افلاطون کوید هرکرا
حزنی بود و خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که با سماع وآواز خوش مشغول شود منبسط شود

الباب الثالث عشر فی الطب طب از صناعات شریف است واز فواید او
هیچکس مستغنی نبود زیراکه هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود وبر اهل خرد پوشیده نماند که
حیات راس المال است که او را قیمت نتوان کرد وبی صحت زندکانی منغص شود واز پیغامبر
که پیغمبر صلعم او را تقدیم کرده است انجاکه فرموده علم الابدان وعلم الادیان وچنین کویند
که موسی عم بیمار شد طبیبی کفت فلان دارو این مزاج را نافع است موسی کفت بدو حاجتی نیست
باری عزوجل شفا بفرستد وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر نهاده ام باطل
کنیم بعزت من که شفا نیابی تا انکاه که دارو استعمال نکنی وآن هم از لطف باری جل وعلاست
زیراکه درحال بیماری اگر بیمار مفوض بودی تا طبیعت از بیمار کم خلاص یافتندی ومثال
چنانست که دوکس باهم منازعت کنند یکی اصلاح خواهد وآن دکر فساد اکر ایشان را بهم کذاری
فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیراکه خرابی کردن آسانتر بود از عمارت اما اگر ثالثی
درمیان ایشان رود ومصالح را یاری دهد منازعت مرجه زودتر منقطع شود وغرض از
طب معاونت طبیعت است ابدا واگر حفظ صحت است بمشاکل واگر دفع مرض بود بمضادات

اسمع اخی وصیتی واعمل بها	فالطب مجموع بنص کلامی	بالشیه بحفظ صحة موجوده
والصدقه شفا کل سقام	لا یکثرن من الجماع فانه	ماء الحیات یراق للارحام
لا یحقر المرض الیسیر فانه	کالنار یضحی وهی ذات ضرام	واجعل طعامک کل یوم مرة
واحذر طعاما قبل هضم طعام	لا یهجرون القی او اکثر کلما	کیموسة سببا الی الاسقام
لا تشربن عقیب اکل دائبا	او یاکلن عقیب شرب مدام	ان الحمی عون الطبیعة منفذ
شاف من الامراض والالام	واذا الطبیعة منک القت باطنا	فلیبق منه الجسم بالحجام
ایاک یلزم کل شیء واحد	فیقود نفسک المرضی بزمام	فالطب جملته اذا میزته
عقد وحل طبیعة الاجسام		

فی الامراض العجیبه ومنها العشق
واو بیماری قلب است باشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم عشق بمیرد وباشد که خود را
بدست خود هلاک کند شیخ جنید قدس سره روحه کوید مردی را دیدم آستین کودکی کرفته
واز عشق تضرع می کرد وکودک او را می کفت تا چند ازین نفاق کنی مرد کفت تو میدانی که

ل

من صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر مرد در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی
گوید جوانی را دیدم بر بامی عالی ایستاده وی گفت شعر من مات عشق فلیمت هکذا
لا خیر فی العشق بلا موت انگه خود را از بالا در انداخت ومنها ما یعرض الانسان من مس
الجن شخصی را صرع بود و در حالت صرع بترکی و تازی سخن گفتی و در حال صحت هیچ از آن ندانستی
و بودی که از ان احوال غایبان با بیماران پرسیدندی آن را بیان کردی و چون در حال صحت
از و پرسیدندی گفتی بگذار تا انگه که صرع آید انگه بپرس ومنها ما یعرض الانسان من محبة
شی شخصی از پدر چهل دینار زر دید و جمله را کارد بخرید و بقزوین قاضی بود شطرنج دوست
داشتی چون بدانستی که پیش کسی شطرنج هست بفرستادی و طلب کردی تا انکه پیش او بسیار
از ان جمع شد ومنها نتف اللحیه و باشد که شخصی را ریش بزرگ بود جمله بکند تا انکه اندک باند
ومنها ما یعرض للانسان من خوف شدید تا غایتی که از خوف خود را هلاک کند و یکی را اقزوین
این رنج بود خود را بیاویخت ومنها حالة یعرض للانسان هیچ آرام و قرار نگیرد تا انکه
گفتاری طلب کند و خود را انزدا و اندازد تا بجوز وش طلب گفتار دون غیره از امور عجایب است
والله اعلم ومنها ما یعرض الانسان من عضة الکلب دیوانکی بر معضوض غالب شود و بانگ سگ کند
واگر او کسی را بگزد او نیز همچون معضوض شود و بر بول او دیسیستی بود بر شکل کلاب و چون
از چهل روز بگذرد قابل علاج بود ومنها السکتة و مسکوت را از مرده باز نشناسند الا
طبیب حاذق و بیشتر مسکوتان را دفن کنند بر صورت مردگان و بپندارند که مرده است
ومنها اللقوه و آن چنان بود که یک جانب روی او و العیاذ بالله کژ شود و آن را لطمة
شیطان خوانند ومنها العرق المدنی و آن چنان بود که رشته از پای بیرون آید در ازا آن را
بر چیزی باید پیچید تا انکه تمام بیرون آید و اگر گسسته شود کار شود فصل
فی معالجات العجیبه منها شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او فرو شده
از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت و بفرمود
آن شخص را معتی دادند و چشم او را ببستند و بفرمود تا قی کند و مار را انجا انداخت
انکه چشم او باز کرد و گفت مار بقی بیرون آمد و این معالجات لطیف است ومنها
ما ذکر من العمی جالینوس را در آخر عمر بصر منقود شد معالجت بسیار کردند مفید نیفتاد
ترک داد تا یک روز طبیبی در راه میرفت و آوازی کرد که هر که محتاج طبیب است تا من او را

معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا به بیند چون درآمد و چشم جالینوس بدید
بفرمود تا شیر گاو بیاورند و در مرجلی کردند و جالینوس را منکوس در بالای مرجل بیاویخت
و آتش در زیر مرجل برافروخت تا بخار آن بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشود و باصرهٔ
او درست شد انکه آن مرد را گفت آن مرض را چگونه معالجت کردی مرد گفت در گرم گاه بکلوخ
استنجا کرده و مار بران کلوخ قی کرده بوده اثر آن بدماغ رسیده بوده است و در باصره
خلل پدید آمده آن اثر را بخار شیر گاو زایل کرد گفت میدانی که من کیستم گفت نه گفت اگر می
دانستم که این مکان جالینوس است اینجا نگذشتمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم و منها
ما ذکر عن بعض الملوک شکا الی الطبیب من عقم او جفته طبیب گفت چون بیمار شود مرا خبر کن زن
بیمار شد طبیب درآمد و او را بدید گفت این مرض بغایت سخت است ازین کسی خلاص نیابد و تا
چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و می گریست و چیزی نمی خورد تا لاغر شد انگه ملک را
فرمود با او مباشرت کن زن آبستن شد و سبب عقم آن بود که زن بغایت فربه بود و در
رحم او شحم بسیار بود و بچه در انجا متعلق نمی شد آن فربهی را زایل کرد زن باردار شد و منها
ذکر ان علاماً کان یسعل الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود تا طحلب
بسیار بیاوردند و فرمود آن غلام را تا ازان بسیار خورد چون دیگر نمی توانست
تا او را به بند اختند و در حلق اوی آکندند بقوت انگه بفرمود تا قذف کنند چون قذف
کردند در میان آن علقی بوده بمعدهٔ او متشبث شده بود چون طحلب بیافت بطبع معده را
رها کرد و با میان طحلب آمد و منها ما ذکر ابن جاریة من آل لوید مرضت و شیخ رئیس بهمدان
بود او را بدید و گفت این را انحراف مزاج نیست لیکن عاشقست جاریه منکر شد شیخ رئیس
گفت اگر گوید بگویم که بر که عاشقست گفتند بگو بفرمود تا تمام مردم که بقرب او بودند و قابل
محبت و مودت باشند جمع کنند انگه نبض او را حس کرد و نام یک یک می بردند چون بمعشوق
رسید نبضش در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت بدانست که بروی عاشقست شیخ را
گفتند علاج او چه باشد گفت این را بزنی او باید داد والا هلاک شود و منها
ما ذکر ان احد الزمان اصاب جذام او را گفت چگونه عاجز آمدی از معالجهٔ این مرض گفت
از معالجت عاجز نیستم اما از خشم می اندیشم گفتند عمی به از جذام بود بفرمود تا عقارب را
جمع کردند در شیشه و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت به بستند و عقارب را رها کردند

تا او را دران خلوت لدغ کردند ماده خبیث از لدغ ایشان دوانه شد از جذام سلامت شد
اما دیده ایش رفت حکایت ماذکره ابوالحسن بن علا الطوسی گفت بعضی رؤسا را وفات رسید
قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود او را قطیعی گفتندی گفت ای قوم تعجیل مکنید که او را
دفن کنید تا من به بینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه پیش از موت چیزی نخواهد بود غلامی
قوی را بفرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب سخت بزد نبض او را بدید متحرک بود گفت
ای قوم مرده را نبض چند کنند نه اکنه ده چوب دیگر بزد حرکت نبض زیاده شد اکنه ده دیگر زد
در حرکت آمد اکنه ده دیگر زد بانگ کرد اکنه اطبا را گفت چگونه او را دفن خواستید کرد چون ضرب
از وی قطع کرده مریض بنشست و از درد شکایت می کرد طعامی طلب کرد تا بخورد طبیبان گفتند این علم
از کجا حاصل کرده گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدرقه آن کاروان بودند یکی از ایشان
مسکوت شد شیخ القوم فرمود تا او را میزدند تا اکنه که با خویش آمد حکایت ماذکر انه عرض
لبعض الملوک طرش عظم طبیبان از علاج عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج اوی کرد یک روز در پیش
ملک رفت و او بر سریر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب او ملک را گفت چرا اجزه من
میفرمائی بجای نمی آری دشنام گفتن گرفت و کفش بر گرفت و کفشی چند بر سر ملک زد فریاد از
ملک برخاست در غضب شد حرارت غریزی نهوض کرده ماده بلغمی دفع کرد در حال گرانی گوش
زایل شد حکایت ماذکر انه اصاب لبعض الرؤسا فواق مدتی بماند و هیچ زایل نشد و هر علاج
که می کردند مفید نمی آمد طبیبی پیش وی آمد و گفت آن روز که پیش من بودی فلان چیز را از من
بدزدی آن را بمن ده مرد چون این بشنید فریاد از وی برخاست و می گفت حتی لیسرق و در حال
فواق ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون ماده موذی در معده حاصل شد قوت حیوانی خواهد
که او را دفع کند فواق حوادث شود چون او را گفتند که چیزی دزدیده مرد در غضب شد قوة
حیوانی نهوض کرد از دفع موذی منصرف شد فواق زایل گشت الباب السابع عشر
فی الزینه و آن صنعت مشاطگان بود مردان و زنان را بدان حاجت است زیرا که حسن مطلوب
در رجال و نسا اگر در اصل خلقت نقصی از حسن افتاده بود ماشطه آن را بغایت رساند و اگر
بنا شد ماشطه او را خبری از آن حاصل کند فصل فی خصب البدن اگر خواهی که کسی را
فربه کنی اول او را ملازمت باید نمود بغذاهای چرب و شیرین چون هریسه و نخود آب و عصیده
و گوشت بریان و خواب آسایش و فراش نرم و گرمابه پس از اکه طعام منهضم شده باشد و اشتغال

بلهو وسرو رو شح کرید کوشت بط فربهی آرد وکوشت دجاج ولحم کبک بغایت خوب بود و از
برای فربهی مغز بادام وفندق باشکر فربهی آورد واکر دوایی خواهی که فربهی آورد ورنک
روی خوب کند بستاند لوز فندق مقشر سمسم خشخاش حب الصنوبر حب السمنه حب الخضرا
این جمله را بکوبد وباسمن بیامیزد انکه در شکر کند وبر آتش عرضه کند تا منعقد شود وبامداد و
شبانکاه می خورد — فی انبات الشعر سح کوید بستاند ذراریح واطراف او را
ببیند اید دود در سایه خشک کند وبا روغن بنفشه یا زیت بجوشاند تا غلیظ شود انکه هر موضع که
خواهد طلا کند آن موضع مسقط شود انکه موی از انجا برود یا اکر روغن نبض را بستاند وکبدش را
دران بساید وآنرا چند بار استعمال کند موی را بر آرد اکر سام ابرص را خشک کند وبساید همچنین
اکر خواهی که موی نیز نروید موی را بر باید کندن انکه بنج وافیون وسرکه وشوکران طلا کردن واکر
ادویه را در خل بپزد بهتر بود اکر خواهی که موی را زایل کنی بستان از نوره دو جزو واز زرنیخ یک
جزو وآنرا بجوشان تا انکه کرآب او غلیظ شود اکر در افتاب نهد بهتر بود انکه قدری روغن
بروی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی از انجا ساقط شود — فی الخضاب
اکر خضابی خواهی که سیاه کند بستان ثلث رطل عفص وآنرا بروغن چرب کند وآنرا بر تابه بریان
کند چنانکه شکافته شود انکه دو سبع بستان بنج درم وکثیرا هم مثل آن وملح اندران وشب یمنی وآن را
درآب کرم کند پس از انکه در هاون سوده باشی باهم بسرشش ورها کن چار ساعت وبدان خضاب کن
بعد از انکه موی را شسته باشی وخشک کرده وچون خضاب کرده باشی بکذار شش ساعت
تا رنک کیرد وورقی بر بالای او نا خشک نشود واکر خواهی که موی را سفید کنی سرین بستاند
وبدان موی طلا کند وسرکین خطاف بغایت بود وهمچنین مراره کاو سپید وهمچنین بخار کبریت
دارو ها را اکر یک یک استعمال کند خوب بود واکر مجموع استعمال کند خوبتر بود بعد ازان بکبریت
بخور کرده باشد اکر خواهی که روی را رنک خوب شود بستان دقیق باقلی ودقیق شعیر ونشاسته
وکثیرا وبذر البقل وآنرا باشیر معجون کن وشب طلا کن وبامداد از اب بحاله وبنفشه چنک
بشور دو شب بدان مداومت نماید روی را بغایت خوب کند اکر خواهی که رنک روی سرخ شود
بستان خردل ابیض وزرنیخ احمر با سویه آنرا باشیر بسابند وروی بدان طلا کنند نک معنه
اکر خواهی که سپیده را که در چشم بود زایل کنی رجیع مولود بار اول بستان وعفی کویند
انرا اکتحال کن سپیده را از حدقه ببرد واکر بدم حیض ابکار اکتحال کند هم زایل شود واکر خواهی

رنگ خوب

کر ازقت چشم را زایل کنی عصارهٔ زهر زان بستان از هر درختی رمان که شیرین بود و بدان
اکتحال کن چند بار که زایل شود و اگر خواهی که سرخی از چشم زایل کنی بخون کبوتر بچه اول بار
اکتحال کند زایل شود اگر خواهی که نتن بینی را دفع کنی بستان شب و ولسد و زاج و بکوبد
انکه چیزی از شراب ریحان تقلیل دهد تا آنرا امی بوید و این دارها در بینی او بدمد و فتیله را
بدان ملوث کند و در بینی او نهد و چند بار استعمال کند نافع بود اگر خواهی که بخر را زایل کنی به بین
تا سبب او از چیست اگر سبب او فساد دندانی بود که بزیان آمده باشد آن دندان را بباید کندن
و بن دندان را علاج کردن بعلد فیون و اگر سبب او فساد دندان باشد که بزیان آمده باشد آن
دندان را بباید کندن و اگر سبب او فساد معده باشد چند بار قی باید کردن که مالح خورد و خردل
و سلق بماء العسل قی کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند متواتر و از غذاها غلیظ و چرب
احتراز کند و بر قلایا اختصار کند و آب کامه نبطی بر ریق بخورد و بعد از طعام قدری از صحنا
تناول کند و اگر بر خوردن سیر با کرفس مداومت نماید نافع بود جدا و اگر خواهد که دفع صنان کند مرداسنج
سنج سفید با ورد اقراص کند و اگر توتیا را با ماء الورد و ملح بپرورد بغایت نافع بود و اگر کسی را
صنانی عظیم بود بخون اشتر یا بزر ریحان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابیض را زایل
بستان شبطرج هندی و بزر الفجل و فوه و کندش و خردل جمله را در سرکه سخت ترش بساید و بدان
طلا کن و در آفتاب بنشین و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و بطبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار
آنکه طلا سازد و کندش و بزر الجرجیر بر دخول حمام مداومت نماید و غذای رطب خورد و اگر
خواهی که برص را زایل کنی معالجه او چنان کن که در بهق ابیض گفته شد و بر قی کردن مداومت
نماید و باید که غذاهای مبس خورد و بدین طلا به بیند اید شطرج کلمح مویزج بطون الدراج الاسود
بطبیخ قند بس از آنکه موضع را دلک کرده به بصل ملبوس دلکی قوی و اگر برص کهن بود مار سیاه طلا کند
برود و اگر خواهی که ثالیل را زایل کنی آنرا بورق اس بسیار بمال یا بورق کبر و اگر انجیر خام را
بفشاری با شیر او بر ثولول چکد زایل شود الباب الخامس عشر فی ازالة عیوب
الرجال والنساء باری عز و جل زنان را از برای مردان آفریده همچنانکه مردان را از برای ایشان
و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود و اگر مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که مانعی باشد
که رفع آن آسان بود اما حیا مانع آید از ذکر کردن آن و بعضی از آن یاد کرده شود ان شاء الله

فصل در ازالة العنه اول باید که از حال آلت بپرسد اگر در آب سرد متقلص شود

و در آب گرم مستر خی از آن سهل بود و اگر نماید که بعلاج آن مشغول شود که دران فایده نبود اگر علاج
خواهد کرد به بیند که سبب چیست اگر سبب قلت ماده و ضعف آلت بود باید که جوارش سقنقور
بسیار خورد من باه اما جوارش سقنقور بزر الهلیون و بذر البصل و بزر اللفت و بزر الکراث
و بذر الجرجیر و بذر الانجره و حبة الخضرا و لسان العصافیر و سمسم مقشر و بزر الفجل و لوز الصنوبر و حب
الرشاد از هر یک سه درم و زنجبیل و شقاقل درم و الخولنجان و دار فلفل از هر یک پنج درم و خایهٔ
و خوزبوا از هر یک دو درم سره سقنقور ربع درم اسفیل مشوی سه درم فانید بوزن این جمله دارو
بکوبد و بانکبین عجین کند و شربتی دو درم بشیرهٔ تازه یا جلاب عسل بر ریق بیاشامد اما روغن
باه بستاند سوسن و نه درمین لسان درهمی دار فلفل درهمی و نصف عاقرقرحا درهمین و
نصف بذر الجرجیر نصف درم حند بیدستر نصف درم او ومه را خشک بکوبد و شمع را با روغن
بکدازد و روغن را با دویه بیامیزد و عانه و قضیب را بدان بمالد که بغایت مفید بود
فصل در علاج قلة الجماع سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند
و اگر نه خللها زوید و حکما گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس کن
بحال بغال و عصافیر استر دراز عمرتر بود از سایر حیوانات و گنجشک کوتاه ترین حیوانات
بود بعمر انکه علاج بدان طرق که یاد کرده شد و اگر قدری مشک با آب کافور بساید و قضیب را بدان
طلا کند در وقت مجامعت لذتی عجب یابد و اما زن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند
و اگر مرد را آلت کوچک بود زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه برحم نرسد و حبل نشود محمد زکریا
گوید او را سه روز بیاید مالید چنانکه سرخ شود انکه قاتر بروی باید ریخت و طلا کردن اگر
بدین مدتی مداومت نماید بزرگ شود و اگر فرطین را بروغن زنبق بساید و بدان طلا کند بزرگ شود
فصل در علاج الابنه نعوذ بالله صاحب تحفة الغرایب گوید اگر آن موی ها که گرد
بر گرد مقعد کفتار بود بر کند و در زیت بساید و صاحب علت آنرا بخود برگیرد این علت از وی
رهجبن اگر شحم دب را بکدازد و فتیله بدان ملطخ کنند و علیل بخود برگیرد نافع بود جدا و اگر حکاک مقعد
بود دانه سیر را که در زیت جوشانیده باشد بخود برگیرد خارشتس زایل شود
فصل في علاج العذيوط و آن یعنی بنجابت زشتت باید که پیش از مباشرت آبخانه رود و پیش
ازان غذاهای قابض خورد و اقاقیا بستاند و رامک و جلنار و کندر و آنرا معجون دانه آب ما ساز
بعد از انکه گرفته بود نا عم بصمغ عربی و آن شیاف را بخود برگیرد وقت مجامعت که نافع بود

138
۱۶۶

فصل في عيوب البنات واگر زن قرنا، بود و قرنا در منفذ جسمی صلب باشد این علتی بغایت صعب بود و باید که مرد با او هیچ نزدیکی نکند که اگر چیزی از نطفه برحم رسد آبستن شود و نتواند زاییدن و هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آنست که پوست بکارت سخت بود آنرا ازایل باید کردن باهن یا غیر آن اگر زنی بیفتد و بکارت او زایل شود بستانند عفص و شب و سعد و فقاح الاذخر و ورق السوسن بالسویه و آنرا در آب بجوشانند و زن در آنجا نشیند انگه پاره‌ای امعا بستانند و قدری خون فرخ در آنجا کنند و زن وقت حاجت بجوز برگیرد غرض حاصل شود و اگر مرارهٔ گاو خشک کرده بستانند مشک و شکر و غالیه و سندروس و ورد احمر و قرنفل اجزا سواء بسایند و بر فتیله افشانند و بعد از انکه فتیله تر کرده باشند به بندد و زن بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر زنی را منفذ فراخ بود و مردان او را دشمن دارند حکما گفته اند که او را دانکی از مرارهٔ کفتار بخورد دهند خبائث او اخر شود و اگر زنی عجوز دوست دارد و از آن خود را باز نتواند داشت همین عمل کنند تا زنده باشد عجوز را اختیار نکند والله اعلم

الباب السادس عشر في الاحكام النجومية

بطلیموس گوید علم النجوم منك ومنها یعنی این سخن چنان بود که باید که نفسی زکی بود و صافی از کدورات تا استعمال قواعد نجومی کند انگاه در مجموع غرض حاصل آید و مردم این دو حاصل نمیشود بعضی نفس نیز بود و قواعد نمیدانند لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نجومی هفت نوع است اول حکم بر ادیان و بادشاهی و آنرا بر قرانات عظم توان داشت که در هزار سال یکبار بود دوم حکم به انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از حکم تبدیل بادشاهی ببادشاهی و آنرا از قرانی داشتن که در هر بیست سال یکبار واقع شود چهارم حوادثی که در هر سال افتد از خصب و حدث در رخص و غلا و امطار و سلامت آن و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن ششم احکام موالید از هر شخصی و آنرا از طالع مولود و تحویل سال توان دانستن هفتم استدلال بر امور مخفی با استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت مسئله توان دانستن و آن قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود حکم منجم نمرود بن کنعان حکم کرد که مولودی بدید آید برین قران که او را شانی عظیم بود و مخالف دین ما به بود تا هر مولودی که درین سال بدید آید که ایشان حکم کرده بودند او را هلاک کنند و باری عز و جل خلیل را از مکر ایشان نگاه داشت حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل بدید آید و هلاک قبط بدست او بود بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل مدتی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک او بود او را خود به پرورد تا انجه باری عز و جل

خواسته بود واقع شود و منها احکام جاماسب و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده است بخروج
موسی و عیسی و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن و کتاب احکام جاماسب
مشهور است و منها حکم منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجهٔ
مساکین رسد و ملک بار دیگر بوی رسد شاپور پرسید که علامت تمام شدن وی چه باشد گفت آن
بود که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک از وی زایل شد بدیهی رسید آنجا مزدوری میکرد
زنی در آن دیه بخواست یک روز کشت را آب میداد زنش بیامد و از بهر او طعام چاشت آورد
میان او و زنش جوی آبی بود شاپور بیل داشت در دست زن از جوی گذر نمی توانست کرد
شاپور بیل را بجانب زن داشت تا زن قرصی چند از چادر که آورده بود بر آن بیل نهاد شاپور
بنشست و می خورد یادش آمد نان زرین بر طبق آهنین برخاست و برزیگری را بگذاشت
و قصد ملک کرد و دیگر با ملک افتاد و منها حکم منجم الاسکندر حکم کرده بود که اسکندر را وفات بر زمینی
بود که فرش آن از آهن و هوای آن از زر چون اسکندر ببلاد شهر زور رسید هوای او
بغایت گرم بود در رفتن او را تب آمد نمی توانست سوار شدن از اسب فرود آمد و در آن محل
فرشی با ایشان نبود که بگسترانند زرهی بگسترانیدند آفتاب زحمت میداد سپری از زر
داشتند سایه بان کردند اسکندر چون بدید از حیات مایوس شد و بجا وفاتش رسید.
حکم منجم الرشید حکم کرد که وفات رشید بطوس باشد رشید گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا آنکه
که رافع بن هرثمه بر خلیفه عاصی شد و امر او قوی گشت خلیفه را بخویشتن می بایست رفتن از بهر
او خلیفه محترز بود از رفتن بخراسان گفتند یا امیر مصالح کلی از بهر هذیان منجمی نتوان ترک کردن
و ما حیله کنیم پس مصلحتین چنان رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ بود چون به نیشابور رسیدند
یک شبی میرفتند از راه بیفتادند چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را تب آمد خواست که از آن
زمین نقل کند نتوانست و آنجا متوفی شد و منها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود گفت هیچ می توانی دانست
که پادشاهی عراق پس از من کرا بود منجم گفت احتیاط کردم چنان می نماید که ملکی بود نام او یزید
حجاج گفت مگر یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود یزید را بگرفت و طلاق خواهر
از وی بستاند و بفرمود تا او را عذاب می کردند و هر روز هزار درم از وی طلب می کرد یزید
از حبس او بگریخت و بسلیمان بن عبد الملک التجا کرد سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر خود
ولید بخواست. ولید و حجاج هر دو از دنیا برفتند خلافت بسلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد

137

ومنها ابيات فى القران العاشر مى گويند که این ابیات از شیخ رئیس است الشعر

احذرتنى من القرآن العاشر . واسجد يارك قبل نقر الباقر . الّاكل ان ترّد البلاد فانها

سعيها حسد الحسام الباتر . من فتنة فطس الانوف فكانهم سيل الربا اوكالجراد لناشر

سعب الشخوص عيونهم مطوسة . وطباعهم طبع الهزبر الخادر . لا يطلبون سوى الدماء كانه

فى كل نفس ثار لهم ثائر . واسكن ديار بالحجاز منيعة . واصبر على مضض الزمان الجائر

لا يستعلنك لذة تلهو بها . والسيف بين اصاغر واكابر . كم من اناخ بنيه فسل بالفلا

اوالبحر من غرق فاخر . فالويل اذ نزلوا بلاد ربيعة . ما بين دخلتها وبين الخادر

يسعون من ماء الفرات وخازر . ومياه دجلة كل اجر وطاهر . فاذا انقضى هذا القران انهم

سطوات سيف ومئات سرار . فراهم نفنى جمعهم كما . فنيت جموعا فى الزمان الغابر

ساکم جمع وصبيتى واذعن لما . واقال حسن حكم اله القادر ومنها حکم منجم الخطا سلطان

السن با خطا مصاف کرد وخطا بنجوم کار می کردند قصرانی آورده است که آن قوم که در جانب قمر

ایستاده باشند وقت حرب غلبه ایشان را بود خطای بجد ند ومسلمانان را خبر نه چنانکه خواستند

بایستادند انکه حمله آوردند وسلطان آلسن را بشکستند ومنها حال منجم الکرج الوانی بدر اخلاط

رفت واخلاط را حصار میداد و اخلاط با ملک اوحد بود منجم الوانی را گفت امروز جنگ کن که در

نجوم می باید که تو امروز بر سر ملک اخلاط نشینی ایوانی بر جانب عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذ

آن قنطره پوشیده بودند وجمعی در کمین نشسته تا کسی از کرج برانجا بگذرد وبیفتد وبگیرندش اول کسی که

برانجا بگذشت الوانی بود بیفتاد در حال بدویدند واورا بگرفتند ودر اخلاط بردند وبر سر نشاندند

وقول منجم درست شد ومنها ما ذکر بعض الملوک امره الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد شاید

کردن زیرا که بجراحت انجامد ودر صلاح پذیرد ملک قول ملک مسموع نداشت زیرا که فصد واجب

بود فصاد فصد کرد ومبضع را بر گوش نهاد چنانکه عادة ایشان است وبهر دو دست دست ملک میداشت

تا خون تمام بیاید انکه بنشست وبوسه بر دست ملک داد مبضع که در بنا گوش بود دست ملک را مجروح کرد

ومدتی بماند وقول منجم درست شد ملک هر دو را جایزه داد ومنها ما ذکر ان البعض للملوک کان له

ولد منجم حکم کرده است که او را جراحتی رسد که از ان جراحت خوف هلاک بود ملک فرمود تا او را بقلعه

بردند تا خادمی کند خادم را وصیت کرد که نگذارد که هیچ آهن بزه نزد او رود تا آن مدت بگذرد

وخادم آنچنان کرد تا یک روز کاردی کوچک در دست داشت وبدان سیب می خورد ناگاه عطسه

داد و آن کار و جلق او رسید و هلاک شد و حکم منجم درست شد **الباب السابع عشر فی الاصطرلاب**

اصطرلاب کلمهٔ یونانی است و معنی آن ترازوی آفتاب است و آلتی شریف است وضع او از

عجایب شیاست زیرا که محتوی است بر اکثر اعمال نجومی بعقوبت اگر استاد حاذق استعمال کند او را

بیشتر اعمال نجومی از ان استخراج توان کرد و اگر دوایر او را بر دقایق فلک قسمت کنند و آن

بیست و یک هزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل از ان حاصل شود لیکن دران وقت عمل با

وبیشترین اصطرلابها آنست که بر اجزای صحاح اقتصار کرده باشند و آن سبعد شهر است و استخراج

آن الا بتوفیق باری عز و جل نتواند بود و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل**

فی ارتفاع اخذ الشمس و الکواکب اصطرلاب بدست راست بگیرد و طرف اصطرلاب سوی آفتاب کند

و عضاده را می گردانند تا انکه شعاع آفتاب از سوراخ بالا در آید و از سوراخ زیرین بیرون رود و آن

خط که طرف عضاده بر وی بود ارتفاع آفتاب باشد همچنین اگر ارتفاع کواکب خواهی اگر روز غیم بود

و شعاع آفتاب ظاهر نبود ولیکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را می گردانند تا انکه نگاه کند چنان شود

که از سوراخ زیرین سوراخ بالائین بگذرد و بر جرم آفتاب یا بر جرم کواکب افتد و از نقطهٔ مشرق

تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار غایت ارتفاع بود **فصل**

فی معرفة الطالع ارتفاع آفتاب بباید گرفتن اگر روز بود و ارتفاع کواکب بود اگر شب بود چنانکه

یاد کرده شد انکه آن موضع را که آفتاب انجا بود یا کواکب از بروج معلوم کند و آن موضع را از عنکبوت

بر مثل ارتفاع آفتاب وقت نهد از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بود بر مقنطرات شرقی

و اگر غربی بود بر مقنطرات غربی انکه نظر کند آن جزو که بر افق مشرق بود او طالع باشد و الله اعلم

فصل فی معرفة الساعات الزمانیه بباید دانست که آفتاب در کدام درجه است

انکه جزء آفتاب را اگر روز بود یا جزء کواکب را اگر شب بود بر مثال ارتفاع وقت باید نهادن

از مقنطرات انکه اگر روز بود نظر بنظر جزء آفتاب باید کرد و اگر شب بود نظر بجزء آفتاب

و بدانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی در اصطرلاب انچه بود ساعت

زمانی بود که گذشته بود یا از روز یا از شب **فصل فی معرفة قوس النهار و اللیل**

و ساعاتها جزء آفتاب را بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انکه عنکبوت را

بر خلاف توالی بگردانند تا انکه که جزء آفتاب بر افق مغرب افتد انکه نگاه کند که مری از مکان خود

چند درجه زایل شود و آن مقدار که باشد قوس النهار بود و همچنین جزء آفتاب را بر افق مغرب باید

نهادن

نهادن و علامت بر سر مری کردن انکه عنکبوت را بدوانیدن بر خلاف توالی تا انکه جزو افتاب
بر افق مشرق افتد انکه نظر کند تا مری چند درج از مکان خود زایل شده و انچه باشد قوس اللیل بود
فصل فی معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که بقوت طلوع فجر بود
بباید کرفت انکه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات انکه نظر کردن تا نظر
جزو شمس بر چند افتاد از مقنطرات غربی اگر بر ثمانیه عشر باشد نماد و نه فجر طالع بود و اگر بیشتر از
ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود فصل عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن
انجا که راس دیگر از عضاده بیفتد از اجزای صد آن اصابع ظل بود از ارتفاع نصف النهار آنرا بر
دوازده اصبع باید فزود و راس عضاده را بران جزو باید نهاد و از ظل انجا که نزدیکتر بود از عضاده از
اجزای ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر باشد و چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر باشد
فصل فی ارتفاع شخص یمکن الوصول الی اصله عضاده بر چهل و پنج جزو بنهد از اجزای ارتفاع
انکه اصطرلاب بردارد و در مقابل راس آن شخص بیند از هر دو سوراخ عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر
انکه انجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز آید انکه بشمارد از مکان وقوف او و زیادت قامت
تا انجا که اصل آن شخص بود چند انکه برسد طول آن شخص باشد و از شرط صحت این عمل آنست که مسافت
میان شخص و میان آن موضع که انجا ارتفاع گرفته باشد مستوی بود فصل فی ارتفاع شخص
لا یمکن الوصول الی اصله ارتفاع آن شخص بگیرد انکه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند
انکه ما بین العلامتین نشاند او را در دوازده ضرب کند آنچه از آن حاصل آید ارتفاع شخص بود و هو المراد

انکه یک اصبع بر ظل افزون یا نقصان کند و او را بداند و عضاده نهد و بازی نقد و بازی تا خر تا انکه شخص بکیا رد کر یکی قدم علامت

الباب الثانی عشر فی اعداد الوفق این صنعت از صنعتهای عجیب است و آن چنان بود
که مربعی سازند مشتمل بر مربعات و در آن مربعات اعداد بنهد چنانکه طول و عرض و قطر آن
متساوی بود و هر سطری از آن مساوی سطری دیگر بود و چون خواهد که این شکل سازد باید که معلوم کند
که عددی که درین مربع باشد انتهای او چند باشد انکه بداند هر ضلعی از اضلاع او چند بود انکه
اگر عدد فرد بود و اسطه او را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد و اسطه او بداند و آن سه بود
بود مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانهای او نه است یکی بران افزای تا ده شود
و آنرا در نیمهٔ اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود آن مجموع عددی بود که درین مربع باشد و
اگر خواهی که نصیب اضلاع را بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت باید کرد نصیب هر ضلعی
پانزده بود چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد بگیر و یکی

ازاول می اندازد و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی باشد واگر زوج بود دو باشد و آن اوسط

در کیفیت اعمال المرکبات و آن دو نوع بود مربعات

افراد و مربعات ازواج نوع اول در اعمال مربعات مفرده شکل سه در سه چون این شکل خواهی

نهاد باید دانست که اول عدد آن یکیست و آخر او نه و واسطه پنج است اورا در خانه میانین باید

نهاد انکه انچه برطرف راست وجنب او بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی

او بود بر قطر انکه آن عدد که از پس این دو بود و آن

هفت بود و سه هفت در خانه وسط بنهد از صف

بالاین انکه پس از نُه دو باشد و هشت دو را در

زاویه بنهد و هشت در مقابل او در زاویه

بنهد و ~~هشت در مقابل او~~ دگر انکه یکی باشد و نُه یک را در زیر هشت بنهد و نُه را در زیر چهار

و شعر گوید شکلی نهاده اند حکیمان روزگار اعداد آن برمز بخوانم یکی نوشت

مبهم د وضع حمل و نماز و غذای عرش یاران مصطفا و طلاق و در بهشت عید عرب سال و در واختران و ح

نقش همین کعب بخوان ای نکو سرشت شکل پنج در پنج هر صف از و شصت و پنج بود و مجموع او

ثلثمایه و خمس و عشرون و اعدادی که در این شکل بود ست و پنج باشند و واسطه این عدد سیزده باشد

او را در خانهٔ میانین بباید نهاد انکه دوازده و چهارده را در جنب او بنهاد بر وضع رفتار فرزین

انکه یازده را بر بالای سیزده بباید نهاد و پانزده را در زیر او انکه ده را در جنب سیزده بنه

بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او انکه هفده را بر بالای ده بنه از صف اول

انکه نوزده را در خانهٔ اول بنه از صف دوم و هشت را در خانهٔ آخر بنه از صف اول انکه بیست و دو

یک را در خانهٔ اول بنه از صف سوم و پنج را در خانهٔ آخرین از صف انکه بیست و دو را در زاویه بنه

از صف آخر و چهار را در زاویه بنه از صف اول انکه یکی بیست و سیم را در خانهٔ سیم بنه اول و سه را

در مقابل او بنه از صف آخر انکه یکی را در خانهٔ اول از صف چهارم و بیست و پنج را در آخر این صف

نوع دوم در اشکال زوج و این نوع را وصفی دگر بود شکل چهار در چهار جمله اعداد او

صد و سی و شش است تا اینجا بشر رسد و هر صفی از و سی و چهار بود و اشکال اعداد تا شانزده

بیش نرسد و چون این شکل خواهی نگاشتن یکی را در خانه دوم بنه از صف دوم و شانزده را در زاویه

بنه از صف آخر و دو را در خانهٔ آخر بنه از صف سوم و پانزده را در خانه دوم بنه از صف اول

وسه را در خانهٔ سیم بنه از صف آخر وچهارده را در خانهٔ اول بنه از صف اول ودوازده را در خانهٔ
دوم بنه از صف سیم وشش را در خانهٔ دوم از صف آخر ویازده را درخانهٔ آخر از صف دوم وهفت را
درخانهٔ اول از صف سیم وده را درخانهٔ سیوم از صف اول وهشت را درخانهٔ سیم از صف دوم
ونه را درخانهٔ اول از صف آخر اکنون مربع تمام شد شکل شش در شش هر صف از وی صد ویازده بود
وعدد او تا سیصد وسی وشش برسد واشکال عدد که درین مربع بود با سی وشش برسد واین شکل را باید که
اول مربع داخل را پر کند انکه اطراف را بنهد چنانکه از پیش رفت وآنرا بر وضع عمل افراد نهاده اند وسط
هفده ونوزده بود وهشده را درخانهٔ چهارم بباید نهاد از صف سوم ونوزده را درخانهٔ دوم از
صف پنجم انکه بیست بر بالای هشده بباید نهاد وهفده را بر بالای نوزده انکه بیست ویک را درخانهٔ
پنجم انکه بیست ودو را درخانهٔ سیوم از صف چهارم پانزده درخانهٔ پنجم از صف دوم انکه بیست وسه
درخانهٔ چهارم از صف چهارم وچهاردهم را درخانهٔ دوم از صف دوم انکه بیست وچهار را درخانهٔ
دوم از صف سوم وسیزده را درخانهٔ چهارم از صف پنجم انکه بیست وپنج را درخانهٔ سیوم از صف دوم
ودوازده را درخانهٔ پنجم از صف چهارم انکه بیست وشش را درخانهٔ ششم از صف پنجم ویازده را
درخانهٔ سیم از صف سوم اکنون جمله مربع میانین تمام شد اکنون بیست وهفت را درخانهٔ اول بنه
از صف دوم ودهم را درخانهٔ آخر بنه از صف سیم وهشت را در مقابل او بنه از صف آخر وشش را
درخانهٔ آخر بنه از صف اول انکه سی ودو را درخانهٔ آخر بنه از صف آخر وپنج را درخانهٔ اول
از صف اول انکه سی وسه را درخانهٔ اول بنه از صف پنجم چهار را در مقابل او بنه درخانهٔ آخر از
صف پنجم انکه سی وچهار را درخانهٔ سیم بنه از صف اول وسه را در مقابل او بنه در خانهٔ پنجم از صف
آخر اکنون مربع تمام شد اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکل که می خواهد بسازد برین ترتیب وقواعد
او ابیات که یاد کرده شد

فی خواص هذه الاشکال غیاث النفوس

خواص این اشکال مبالغتی تمام نموده است وگفته اند که اگر اوقات او مراعات کرده شود فواید او بغایت
ظاهر بود مثلث فی مثلث صالح بود از برای عسر ولادت وانچه مجربست محبوسان با خود
دارند از زندان خلاص یابند وچون آفتاب در حوت بود وقمر در سرطان این شکل را بنویسد
وبا خود دارد در چشم خلق مهیب بود ونزدیک ملوک وبزرگان مقبول واگر کسی خصومت یا مناظره
کند غالب باشد ویونانیان این شکل را انطاسا گفتندی یعنی مبارک واگر این شکل را بنویسد
قمر در پانزده درجه میزان بود یا پنج درجه قوس ومتصل بود بزهره بر کاغذی یا خاتمی نقش کند هر که او را بیند

دوست دارد وسیما زنان واورا درین باب خاصیتی عجب است خمسه فی خمسه چون زهره در
بیت و صحت درج حوت باشد و قمر با وی این شکل را بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودکی
دهند تا نشو او بر ادب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسد وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر
در سرطان و بخورد کسی دهد او را دوست دارد چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه از زحل
و مریخ بود بنویسد و در عتبهٔ باب دفن کند میان اهل آن خانه خصومت افتد و اگر او را روز دوشنبه
بنویسد قمر در سرطان بود یا ثور ناظر با آفتاب صالح بود و از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و
انقیاد عام و سلامت اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و مثلثه
ستة فی ستة بنویسد آن وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانهٔ خود بود و در نظر باید
که نظر مودت بود و صالح از برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علوم دقیق و مناظره
با علما و حکما و نقوش دقیق و صالح از برای طلب حاجت ازین جماعت و از برای طلب علم حکمی و حساب و
تجارت بر صحیفهٔ رصاص نویسد الباب التاسع عشر فی طلسمات طلسم صنعتی مرکب است از
قوت سماوی و اجسام عنصری بخصوص باشکال و اوضاع و خاصیت و اظهار ما یخالف العاده بود و اخبار
در طلسمات بیش از آنست که در آن شکی باشد و از حکایات عجیب یکی آنست که افلاطون در کتاب سیاست
آورده است که جد جوذلجیس حکیم مردی شبان بود و گوسفندی چرانید دران زمین باران آمده و در
زمین شکافی پدید آمده در آن شکاف رفت صورت اسبی دید از صفر و در جوف آن اسب شخصی مرده
در انگشت او انگشتری بود و از زر از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد روزی در میان شبانان
نشسته بود و دیگر شبانان او را نمی دیدند و در حق او سخن بد می گفتند عجب ماند نگه کرد فص انگشتری
با جانب کعب بود آنرا بگردانید فص را با جانب پشت دست کرد او را می دیدند و در حق او
سخن بد نمی گفتند باز مودم که که فص را با جانب کف می بود او را نمی دیدند فرصت نگاه داشت
پادشاه شهر را [illegible] کرد و بجای او بنشست این حکایه بعینه افلاطون آورده است با آنکه او در طلسم
اعتقاد ندارد و گوید آن از قبیل اتفاقات است [illegible] ما ذکره الوزیر نظام الملک حسن بن علی
بن اسحق رحمه الله فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر برمکی وزیر سلیمان بن عبد الملک که بو جعفر را طلب
کرد از خراسان چون بطبرستان رسید عامل طبرستان مرا خدمت بسیار کرد روزی با او در کشتی
نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص او یاقوت بغایت خوب نظر من برو افتاد بخواست بدانست
که مرا آن خوب آمد از انگشت بیرون کرد و بوسه داد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه دادم و گفتم

ازبرای آن نکه کردم که مراد ران زینتی هست لیکن خوب و صافیت ولایق نباشد که مهمان در تماشش صاحب خانه طمع کند از ابر داشت و بدریا انداخت باخود گفتم قبول می بایست کرد لحوس بدیت گفت اگر خواهی از برای تو بیرون آرم گفتم شاید بفرمود تا غلامی بزفت و درجی بیاورد تا از انجا ماهی زرش بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بالا آمد و انگشتری در دهن او بود بسته دهن داد [illegible] ما ذکران شخصا بقرون گفت در بازاری رفتم یکی لعبتی می فروخت از صوف باخود گفتم این را بستانم تا ببرم بدان بازی کند چیزی بدان شخص دادم و گرفتم و در حسن صنعت او نگاه می کردم باخود گفتم این تمثال ظاهر ابت پرستان ساخته اند از برای عبادت این را بباید انداخت از دست به بینداختم بر دو پای فرو است و پا بیستاد برگرفتم و بار دیگر انداختم بر دو پای ایستاد بجانب دیگر انداختم بیفتاد بار دیگر انداختم بر دو پای ایستاد دانستم که آن مکان را خاصیتی هست تبر برداشتم و بشکافتم انجا زر دفن کرده بودند بعد از ان دانستم که آن تمثال را برای معرفت گنج ساخته اند بخاصیت و درین موضع طلسمی چند آورده شود

فصل فی اعمال الزحل منها

بستانند حجر سادج روز شنبه و باید که قمر در جدی بود یا دلو و ناظر بود بزحل نظر سعد و در انجا صورت مردی برزد ایستاده و دستها برداشته در دست راست او ماهی و در دست چپ و زیر پای او سوسماری و آن فص را بر خاتمی از سرب ترکیب کند و در زیر نگین چیزی از مر یا صبر نهد و مثل این وقت در انگشتری کند از خاصیت او آنست که قدر متختم زیاده شود میان مردم و رای او صواب بود و از بیت دیگی نرسد و از نیش حشرات ایمن بود اما باید که جامه سیاه پوشد و بر استر نشیند و از قتل حیات احتراز نماید تا قوت عمل باشد

فصل فی اعمال المشتری پاره بلور بستانند روز پنجشنبه و قمر ناظر بود بمشتری یا از قوس یا حوت و عمل باید که در ساعت اول یا ساعت دوم و بر انجا صورت مردی سازد بر کرسی نشسته و جامه ا برد پوشیده و در دست او قضیبی و زیر سر اس حروف

[illegible] صنعت [illegible] الکه این فص را بر خاتمی ترکیب کند از برنج و زیر فص چیزی از کافور نهد و روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از انکه آفتاب برآید از خاصیت او آنست که کسی که در انگشت دارد دعای وی مستجاب بود و میان مردم محبوب باشد و بخیر مذکور و ثقه بود نزد مردم و باید که جامه سفید پوشد خالی از چرک و جوز و ماهی نخورد و بلوط و همچنین و سر اهل را مسخ نکند تا قوت تمام دهد

من اعمال المریخ پاره از حجر ساذج بستاند روز سه شنبه و قمر با مریخ بود در حمل یا در عقرب
و بر انجا صورت مردی برهنه نقش کند و بر دست راست او زنی ایستاده و موی کداشته بر پشت و
دست مرد در کردن او و او باز پس نکرد و زیر اقدام او این حروف سوسع ح ح انکه
این فص را بر خاتمی سهد از آهن

و در انکشت کند درین وقت که کفته شد از خاصیت او آنست که متختم بدان با هیبت و وقار بود و
محبوب بود نزد امرا و ارباب سلاح و ایمن بود از اذیت وحوش و حشرات و باید که هیچ بدن انسان
ملوث نشود و اصلا آتش نکند و کوشت خام نخورد و سک را نزند و لا یقرب الملک البته البته تا فوت نیاید
من اعمال الشمس بستاند سنک سنباذج روز یکشنبه و قمر در اسد بود با آفتاب ناظر بر
انجا نقش مردی کند ایستاده در دست راست او پری و تازیانه و در دست چپ او نیزه و زیر قدم او
ثعبانی و انکاه این فص را بر خاتمی نهد از زر و زیر آن فص چیزی نهد از نجمکشت و قیل نهج انکه متختم بدان
روز یکشنبه سش از انکه آفتاب بر آید تا حاجت او نزد ملوک منقضی شود و در چشم مردم مهیب باشد
و احتراز کند از خوردن کوشت اسب و مجامعت زن زرقا با برصا و در چشمه آب نرود و جامه سرخ نپوشد
و نزدیک مردم نرود من اعمال الزهره بستانند پاره سنک لاجورد و بر و نقش کند
روز آدینه چون قمر در ثور بود یا در میزان صورت زنی برهنه و مریخ نزد او و در کردن او سلسله و از پس
زن کودکی شمشیر بر دوش نهاده و زیر اقدام ایشان این چهار حروف ع ع ع ع ع و این فص را
بر خاتمی نهد از نحاس

و در زیر فص قدری از نخاله خاس و لبان نهد و اکر عمل او بجای آورد نیکو مند بود و صالح باشد از برای زنان
و مردان و دفع مکاره و هر که در انکشت کند مقبول بود نزد ملوک و خواتین و زنان را با او میلی
عظیم باشد و احتراز کند از انکه با آب شور سباحت نماید یا ماهی حوزد یا پس زنی کند که سر او سپید
باشد یا موم را کشد اکر بدان تختم کند روز جمعه اکر از باری تعالی حیزی طلب کند مستجاب بود و اکر آنرا
بر موم صافی نهد و آن موم را در آب انداز و آن آب مردان و زنان میان ایشان الفتی عظیم
افتد من اعمال عطارد پاره سنک خام بستانند روز چهارشنبه و قمر بسنبله بود

سود

مسعود بر آنجا صورت مردی نقش کند بروی جامهٔ نیکو و بدست راست قضیبی و بدست چپ او کوزهٔ از خزف که او را کوشته بود و بر یک پهلوی او دو پر و بر سر او تاجی چون تاج و حروس و در پهلوی چپ او فروسی و در زیر قدم او چشمهٔ آب و بجانب راست او این حروف ر ٥ ٥ ٥ انکه این نقش را بر انگشتری

ز شرب هند و زیر قدری از کیاه تلخ که ماهی را بدان صید کنند و آن نیرنجات مشهور ست و از خاصیت این طلسم آنست که هر که او را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و هرچه طلب کند زود بیابد و باید که از دروغ احتراز کند و نگوید زنبرسید و بر پای قضا حاجت نکند و در حمام و همچنین در کرمابه نشود که در آنجا حوض بزرگ بود و لا یتخذ الا نایب و لا یاکل الحمص و الفجل من اعمال القمر یاخذ فضاء الحدید و بر و نقش کند روز دوشنبه و قمر در سرطان باشد و مسعود بود البته و بر و صورت زنی کند ایستاده بر پشت دو کاو و در دست راست او تازیانه و بر سر او تاج چون ماه و این حروف را در زیر بنکارد و لیکن این نقش را چون

تمام شده باشد بر انگشتری بند از سیم و هر که این خاتم در انگشت کند بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال غریب عجیب احداث کند و جادویی و روی کار نکند و لیکن باید که تن و جامهٔ او نظیف بود و از کوشت گاو خوردن احتراز کند خاتمه ارباب صنعت کویند کسی که از علم بیگانه باشد این صور از قبیل لعب پندارد اما ببایید دانستن که نسبت شکل چون نسبت طبع بطبع بود و احداث آن صورت چون احداث مولود بود در آن وقت همچنانکه طالع را نسبت بود با مولود کوکب را نسبت بود با صورت در آن وقت

الباب العشرون في النيرنجات

این صورت مرکب بود از قوی روحانی و اجرام عنصری و این صنعت قوی را در قدیم الزمان که ایشان اکلیدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که آثار با اجسام تعلق هست دو قسم اند قسم اول خیر ست و آن را ارواح و ملایکه خواندندی و قسم دوم را شریر خواندندی و ایشان را شیاطین شمردندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر روحانی دعای و بخوری و ثنایی و قربانی پنهان میکردی بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند

روحانیات را تمام تواند دیدن و مخاطبت کردن و قادر باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع
امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین رازی آورده در بعضی صفات خود که صوفی بوی رسید
و او را عبد الله یمنی میگفتند هر طعام که از وی طلب می کردند در حال حاضر می کرد و مردم از ان می خوردند
و اکبر بزرگ می کرد و مردم گفتند که اکسیر میداند امام بدین طریق رز حاضر میکند نوع عمل الحب
طاووس یمانی گوید که اگر کسی را از زنان یا غلامان خواهی که مسخر کنی نگهدار تا انکه که زهره راجع شود
پاره حریر اسود بستاند و بر انجا صورت مرغی کند برین شکل و انکه نام او و نام مادرش بر ان
خرقه بنویس انکه این حروف در زیر این صورت بنویس برین وضع انکه آن خرقه را بخور کن بعود بان
بکافور و باید که اصلا عمل ناشایست دران ننماید
و آن را در شب بخور کن در برابر زهره اگر ظاهر بود و اگر در برابر کو
قمر چون از بخور فارغ شدی آن خرقه را صاحب عمل بر بازو بندد محبوب
مسخر او شود نوع فی عمل البغض چون زحل در جدی بود
بیست درجه و قمر بر و متصل بود و ساعت زحل بود درهم اشق بستان و دانگی
جده و دانق قسط و آن را جمع کن و سه مجمره بستان و بر سطحی عالی رو اگر شب بود و
اگر روز شلوار را بگردان و آن بخور را بر مجمرها افشان چون دخان از ان برخیزد بگو فرقت بین
فلان بن فلانه و فلان بن فلانه اسنواحیا هوشا مرموسا اکریوی اکریوی قوش قوش هوش هوش
یا ارواح المحطرات کی سوتا نوتا اهوثا شاهیا الاان تحلوا عداوت فلان بن فلانه
این کلمات را هفت بار بگوید آنکه مجمرها را بر آهنی بر اشورد و بجای خود بگذارد و هیچ نجنانند تا روز
دیگر که آن که دو شخص البته متفرق شوند نوع فی عقد اللسان قفلی سازد از نحاس که او را
مفتاح نبود و مقداری از حنظ صنت سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برجی که زحل دران برج باشد و
بر ان قفل چهارده عقد نقش کند و همچنین میگوید تا عقود تمام شود انکه قفل را بر روی بپیچد و چهارده گره
بروی زند و بهر گره نام ایشان مادر ایشان می برد انکه آن قفل را بخور کند بورق سرو و ورق آس
و حب اللفاح از هر یک سه درم انکه گوید بستم فلان بن فلانه را علی فلان بن فلانه چهارده بار انکه
این افسون چهارده بار بخواند یا صاو یا هاکمول حایا تابر صارماد عوکمری هادعولسون باسم نسام ملحا تا
ملی یا اسی آمس انکه ان را در موضعی نشاکه دفن کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد هر نظر که باشد
نوع فی تسلیط النوم اذا کان الطالع برجاً ناسالبیلا استخوان دست و دست مرده بستان

بسحق کن بعمق ناعم و بر خفته افشان که تا آن بر روی وی بود پیدا نشود

فصل فی تسلیط السهر

چون طالع شهر نهادی بود منقلب این حروف بنویس و بروی بند ٩ طاع ٥ بو ٥٥٥ ع ٥٥٥ و

فصل فی لطایف الحیل فی خلاص النفس

چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت وخواست که آنرا خراب کند واهل آنرا هلاک کند چون انجا رسید ارسطاطالیس را انجا اکرام واحترام کرد زیرا که استاد او بود ارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو تجاسر می‌نمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول نکنی و انچه گویم بخلاف آن کنی اسکندر گفت چنین کنم چون قوم ارسطو را شفاعت بردند نزد اسکندر ارسطو گفت میخواهم که مدینه را خراب کنی واهل آنرا هلاک کنی اسکندر قبول کرده بود که خلاف آن کند اسکندر را هیچ متعرض نرسانید چنین گویند که کسری بر شخصی خشم گرفت واو را محبوس کرد بعد از مدتی برسید که او را که متعهد می‌کند گفتند بابد (?) هر روز از بهر او طعام می‌فرستند کسری بر بابد خشم گرفت بابد گفت ای ملک آن بقیه که او را نزد ملک هست وسبب آن در هلاک او تاخیر کرده مرا بران داشت که از بهر او طعام فرستم کسری بگفت نه بفرمود تا او را خلاص کردند چنین گویند که هرمزان را اسیر نزد عمر آوردند و هرمزان قاضی اکاسره بود اسلام بروی عرضه کردند قبول نکرد بفرمود تا گردنش بزنند هرمزان شربتی آب طلب کرد عمر گفت آب بیاورند چون کوزه بدست گرفت گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت وگفت هرگز نخورم و وفا کردن بعهد لوزی (?) الحاحست عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله عمر گفت مسلمان شدی بروجهی نیکو چرا تاخیر کردی گفت نخواستم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد چنین گویند که روزی کسری با ول روز برنشست مردی بیک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را عتاب کنند گفت ای ملک عتاب از برای چیست گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی و روز را شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی ملک گفت چگونه گفت زیرا که من پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی اینک مرا میزنند کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند

فصل فی حیل اللصوص

بازرگانی گفت از دمشق می‌آمدم در راه خرجی با من بود و در انجا جامه‌دانی و در جامه‌دان هدیها که از برای فرزندان و خویشان خریده بودم شبی خفته بودم و خرجی زیر سر من بود ناگاه کسی خرجین را از زیر سرمن برود (?) چون بیدار شدم دیدم که دزدی خرجین را گرفته بود و می‌برد خواستم که از قفای او بروم رسنی بر پای من بسته بود و طرفی دیگر را در گوشه عدلی بسته بود تا من رسن ببرم دزد رفته بود و خرجی را برده چون بتکریت رسیدم و در خانه خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده دینار دستم گفت که دزد ببرد زیرا

که باور نداشتندی گفتم درمیان بار رست تا آنکه باز کنم و عزم کردم که از بازار دیگر باره بخرم
کیسه درین حال در برد و گفت این امانت من بدهید گفتم این چه کس است گفت مردی پیش ما
ودیعتی نهاده است خرجی مرا از خانه بیرون آورند تا بوی دهند گفتم آن از آن منست دو حکایت
کردم و در خرجی یکتا ادیم بود از آن او و آن رسن را که در پای من بود بدان ادیم پیچیدم و
بدان مرد دادم چون رسن بدید حال معلوم کرد بستد و برفت و مع نکفت شخصی میرفت و مقود و
دراز گوش می کشید دزدی افسار از سر دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را
ببر چون مرد باز پس نگریست دزد را دید افسار بر سر خود کرده گفت چه کوکبی گفت دراز گوش توام
بر مادر خود عاق بودم باری جل و علا مرا بدعای او مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت آدمی
نقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و دزدی از پس او می رفت تا کیسه زر بدزدد چون در
خانه رفت مندیل و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت من حاجت آب بیاور و بر بام رفت بقضای حاجت
چون کنیزک آب بر بالا برد دزد در آمد و کیسه زر برداشت و برفت و این حکایات با یاران خود
باز گفتند صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گوید زر تو برده دزد گفت بروم و جاریه را خلاص کنم
چون بدر سرای رسید صیرفی جاریه را می زد در بزد صیرفی بیرون آمد دزد او را گفت من غلام همسایه توام
سلام میرسانند و می گویند کیسه زر اینجا رها کردی اگر ما بر نمی گرفتیم ضایع خواست شد صیرفی گفت کیسه کجاست
گفت اینک با من است و از آستین بیرون کرد و با و نمود و گفت بنویس که کیسه بمن رسانید و کیسه
بستان صیرفی در خانه رفت تا بنویسد دزد برفت و چنین گویند که دزدی با زنی را دید که منفرد و خسته
آنرا بخرید و در کوچها رفتی و بارها کردی اگر در خانه کس نبودی تحایف جمع کردی و اگر در خانه کسی
بودی گفتی مرا یاری دهید تا باز امیر را بگیرم فصل فی حیل النساء جمعی در جامع مصر رفتند زنی را
دیدند نشسته بود نزد سایه وی گریست از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم و ده سالست تا
شوهرم بسفر رفته و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید گواه بیاور که شوهرت بمرد و مرا گواه نیست
یکی از حاضران گفت مرا ده دینار بده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منست و طلاق دهم و قاضی ترا
بشوهر دهد زن چهار درم بیرون آورد و سوگند خورد که بیش ازین ندارم بستد و با او نزد قاضی رفت
روز دیگر می آمد گریان گفت نزد قاضی رفتیم زن گفت این شوهر منست و ده سال است که غایب شده
و من هم اعتراف کردم قاضی گفت مهر و نفقه ده ساله میخواهم نتوانستم گفت که حال چونست فرمود
تا بحبس بردند عاقبت برده دینار توسط کردند چهار درم که بمن داده بود بقاضی دادم خلاص شدم
چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود که هر وقت بطلب او رفتی
و او را بخانه آوردی یکبار رفت تا دوست آرد چون او را بیاورد بخانه رفت شوهر از سفر

بازآمده بود زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد از پس او در رفت شوهر گفت این مرد کیست
که بانست زن گفت غلام قاضی است خیز تا بسرای قاضی رویم مدتی مدید است تا رفته
و مرا بی نفقه گذاشته خویشان و همسایگان گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی باز گردانیدند
چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب او را روزی بطلب زن
فرستاد زن چون غلام را دید گفت من ترا هزار بار دوستتر دارم از آغات چون تو هستی
او را حکم غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود بر خاست و از پس غلام بیامد بسرای زن
رفت زن را گفت این غلام که اینجا آمد کجاست زن گفت غلام اینجا نیامد ایشان درین سخن
بودند که شوهر زن رسید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن یعنی با او اشارت کرد یعنی چیزی بگو تا ترک
برود چون ترک رفت شوهر را گفت این ترک غلامکی چون ماه را می زد غلامک در خانه ما گریخت
او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد و او را طلب کرد تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام در غرفه است
برو تا ببینی که چه خوب است و چنین گویند زنی دوستی داشت او را بخانه خواند و نزد شوهر
فرستاد که دختر عم من بمهمانی آمده از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد آنچه عادت بود از
ماکول و مشروب و مشموم بفرستاد زن شقه بر روی صفه بست و دوست خود را در پس آن شقه
بنشاند و شوهر را گفت در خانه بسیار منشین تا دختر عم من در پس پرده ملول نشود آن دوست را
در خانه دو روز بداشت روز سیوم خواست که برود زن گفت رها نکنم ناگاه فرصتی یافت
و بیرون گریخت زن از پس او بیرون دوید و دامن او بگرفت مرد جهد می کرد تا خود را خلاص
کند زن جهد می کرد تا نگریزد درین حال شوهر زن فرا رسید آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را
دید بانگ برآورد و گفت بالله علیک یا سیدی امروز چند روز است که دختر عم من بخانه ماست
مرد گفت سه روز است که بخانه ماست چنین گویند زنی پیش بزازی آمد و گفت زن تو از
پس شوهر من می آید و او را بغنا می آرد بزاز منکر شد و زن را زجر کرد زن گفت خواهی که
وقتی که شوهر من با او نشسته باشد ترا آنجا برم بزاز گفت آری فرصت نگاه می داشت تا یک شب
که زن بزاز بخانه بعضی خویشان شد زن نیم شب آمد و در خانه بزاز بزد و مرد جواب داد
او را گفت بیا تا ببینی که زنت کجا شده است بزاز مشوش شد برخاست تا با زن برود
چو در خانه بگشود حمی با زن بودند او را بگرفتند و ببستند و هر چه در خانه او بود ببردند و چنین
گویند که زنی جوان بود پیر مردی رغبت کرد و پدر زن نیز اجابت نمود بواسطه آنکه صاحب
مال و جاه بود دختر را ازین حال موافق نیامد پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرده
من نیز راضی شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا که هر روز مرا به آن تعسر کنی اگر رغبت داری

در موی سفید را خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این بشنید ترک او بداد
و آن دختر را چو انی بخواست یک روز آن مرد را دید گفت والله که در همه موی من یکتا
سفید نیست و هنوز سال عمرم بیست نباشد اما بدان که انچه مردان از زنان مکروه دارند زنان
نیز از مردان مکروه دارند **النوع الثانی من الحیوانات الجن** چنین گویند که جن حیوانیست
هوائی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف و در وجود جن
اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هر چه در قرآن آمده از جن مراد مرده
انس است که ایشان را شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانند ایشان را
باری جل و علا از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صریح است اخبار سعد
و سعید بن المسیب گوید که ملائکه نه ذکورانند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب و تناسل و توالد
نبود و نمیرند و جن را توالد و تناسل و اکل و شرب بود و میرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض
دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکن
زمین بودند و پشت زمین از اهل و خیل ایشان پر بود و انعام باری تعالی در حق ایشان بسیار
و در ایشان ملک و نبوت بود و در دین مخالفت انبیا کردند و بغی و طغیان پیشه گرفتند
و در زمین فساد ایشان بسیار شد باری جل و علا لشکری از ملائکه بفرستاد تا با ایشان قتال کردند
و زمین بستدند و جن را با طراف زمین و جزایر بحر راندند و از جمله اسیران که از جن گرفتند
عزازیل بود و در آن زمان کودک بود با ملائکه پرورده شد و اخلاق ملائکه و علم ایشان
بیاموخت و ایامش دراز کشید تا آنکه رئیس ملائکه شد و امر بران بماند زمانی دراز تا
آنکه میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باری عز و جل فرموده است الا ابلیس کان من الجن
اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرارند و مؤمن و کافر در طاعت رؤسای خود باشند چنانکه
هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد رحمة الله گوید که ابلیس را پنج فرزند است ثبر و الاعور و
مسوط و داسم و زلنبور اما ثبر صاحب مصایب است بول و ثبور و شق جیوب و امثال آن فرماید
و اما اعور صاحب زنا مردم را بزنا فرماید و زنان را در چشم ایشان بیاراید اما مسوط
صاحب کذب است مردم را بر دروغ گفتن دارد و اما داسم میان مردم و اهل ایشان خصومت
افکند و اما زلنبور صاحب اسواق است میان مردم سوق خصومت افکند و غزالی رحمه الله
عن رسول الله صلعم انه قال ان ابلیس انزل الی الارض قال یا رب انزلتنی الی الارض و جعلتنی
رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لی طعاما قال
ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی مؤذنا قال المزامیر شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی کتابا قال

قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال فاجعل لی مودة قال المزامیر قال فاجعل لی قرآنا قال الکذب
قال فاجعل لی مصایدا قال النساء **فصل فی مکاید شیطان** قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ان الشیطان قعد لابن آدم طرقه فقعد له بطرق الاسلام فقال اسلام وتذر دینک ودین آبائک
فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة وقال اتهاجر وتذر ارضک وسمائک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق
الجهاد قال الجاهد وهو بذل النفس و المال فتقاتل فیقتل وتنکح نسائک ویقسم مالک فعصاه فجاهد فقال صلعم
من فعل ذلک فمات کان حقا علی الله ان یدخل الجنة **حکایت** ما روی عن رسول الله صلعم که در بنی اسرائیل
راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را جنیی و در دل اهل آن جاریه انداخت که دوای او نزد بر
صیصا است جاریه را نزد او بردند زاهد ممتنع شد از قبول کردن او را الحاح کردند تا آنکه قبول کرد ند
اهل او برفتند و جاریه را نزد راهب رها کردند تا معالجت کند شیطان راهب را وسوسه کرد جاریه را
در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد جاریه آبستن شد شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل
جاریه بیایند و او را آبستن یابند فضیحت گردی او را بکش و چون اهلش بیایند بگوی که بمرد راهب
جاریه را هلاک کرد و دفن کرد شیطان اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد بیامدند و راهب را بگرفتند و
خواستند که هلاک کنند شیطان آمد و راهب را گفت من جاریه را بگرفتم و من در دل اهل او انداختم میخواهی که
ترا ازین واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دو بار راهب او را سجده کرد شیطان برفت و او را بر کفرش بکشتند
حکایت روی عن عیسی علیه السلام لما رفع اصحاب او مردم را با توحید می خواندند و اکثر اصحاب او چهار نفر بودند
مرقس و مجلس و منبوس و توفاس و هر یک از ایشان صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم
منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او کوچکتر بود نا کاهی با او لاغی و مرقس را گفت مراسیح فرستاده
عیش تو و مشر مجلس و منبوس و توفاس و می گوید که شما می دانید که من نابینا و ابرص را دوا می کنم و هر که
او این کند آله باشد چگونه مرا بنده می خوانید چون مرقس این بشنید نزد مجلس شد و این با وی بگفت
انکه هر دو برخواستند و بصومعه منبوس رفتند و با او بگفتند او گفت مرا این معنی در خاطر می افتاد
لیکن خاطر را از ان منع می کردم انکه برخواستند و بصومعه توفاس رفتند و با او بگفتند توفاس
گفت عیسی آله نیست ولیکن ثالث ثلثه است عیسی و روح القدس والله بعد ازان زیاده ونقصان و
اختلافات بدان راه یافت گمراه شدند فنسال الله تعالی السلامه والعفو والعافیة **حکایت** ما جاء
فی الاسرائیلیات چنین گویند که جمعی درختی می پرستیدند و دران زمان عابدی بود بشنید که قوم
درخت می پرستند بوقعه انکشت و تبری بر گرفت و میرفت تا درخت ببیند از شیطان نزد او آمد
بر صورت شیخ آن عابد را گفت کجا می روی رحمک الله گفت میروم تا درخت ببیندازم شیطان گفت
ترا با این چه کار عبادت رها کردی ترا عبادت اولیتر عابد گفت عبادت من اینست شیطان گفت

من نگذارم که او را قطع کنی در هم آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد و او را به بند اخت و بر سینهٔ
او نشست شیطان گفت بگذار تا با تو سخنی گویم از سینهٔ او برخواست او را گفت ای مرد این
درخت قطع کردن باری تعالی بر تو فرض نکرده است و در زمین انبیا هستند اگر حق تعالی هدایت
این قوم خواهد کسی از انبیا پیش ایشان فرستد و ترا نباید تا درخت قطع کند عابد گفت لابد است
قطع کردن این درخت دیگر بار شیطان با عابد درآویخت عابد او را بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست
شیطان گفت هیچ دانی که میان من و تو قراری باشد و ترا آن بهتر عابد گفت چه چیز است شیطان گفت
تو مرد درویشی و همسایگان و خویشان داری و خواهی که ترا از مردم استغنا بود عابد گفت آری شیطان
گفت قطع این درخت مکن من هر روز دو دینار بتو دهم چنانکه هر شب در زیر بالین تو نهم آن زر بر
میدار به خود و بر خویشان خود نفقه می کن و صدقه می ده ترا آن به باشد از قطع کردن درخت که اگر
تو این را قطع کنی دیگری را به پرستند مرد عابد اندیشه کرد و بدین سخن فریفته شد شیطان با او عهد
کرد و سوگند خورد که با آن وفا کند عابد با صومعهٔ خود آمد آن شب دو دینار زر دید در بالین
خود برگرفت و روز دیگر همچنین و پس از آن دیگر هیچ ندید در خشم شد برخواست و داس برداشت
تا درخت افکند شیطان دیگر بار شیخ را دید گفت کجای روی گفت می روم تا درخت بیفکنم
شیطان گفت من نگذارم که تو آنرا بیفکنی شیخ با او درآمیخت تا او را به نیدازد چنانکه اول بار شیطان
گفت هیهات و مرد عابد را بر گرفت چون گنجشکی برگرفت و بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست و گفت این
درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم مرد عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون مرا آگه دار و خبر ده که چون
بود که اول ترا غلبه کردم و چون این بار تو غلبه کردی اکنون مرا آگه دار و خبر ده که چون بود شیطان
گفت بار اول از بهر خدا بود و مرا مسخر تو کردی و این بار از بهر دنیا و غرض نفس بود ترا غلبه کردم
چنانکه تو دیدی ما ذکر من حدیث مزدک و انجام بود که مردی در زمان قباد بن فیروز
پدید آمد و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و متاع میان مردم مشترک بود و هیچکس را هیچ اختصاص
نبود کسری انوشروان او را با دوازده هزار مرد از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفهٔ
از قوم او باز آمدند و تا زمان ما هنوز جمعی بودند پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان
در شب اول که از دفن او بیایند بر صورت او بیاید و گوید آمدم تا خویشان را وداع کنم و شما را
خبر دهم که دین مزدک حق است و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دفن میت فارغ
[illegible]یشان جایی جمع شوند و انتظار میت کنند از برای وداع تا غایتی که اگر پیش مرده
[illegible]ی بود و او ناگاه بمیرد صاحب ودیعه را گوید صبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر ودیعت
و [illegible]ی بپرسیم و در آن شب [illegible]ت که روز آدینه تختی از بنای ابلیس بر روی دریا نهند


ابليس


سعلاة






ابليس



ابلیس بران تخت نشیند و سرایای او که فرستاده بود نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث تر
باشد بمجلس او نزدیکتر باشد هر یک از ایشان آیند و گویند چنین کردم و چنین کردم ابلیس گوید
ما صنعت شیئا تا انکه که گوید یکی بیاید و گوید رها نکردم تا انکه میان او و اهلش جدایی افکند ابلیس
گوید انت انت و او را نزدیک خود گرداند فصل در ذکر بعض خبث المتشیطه و مشهورتر
ایشان دیوی است که او را غول گویند کسی که سفر کند در بیابانها تنها بشب متعرض او شود و خواهد که
او را از راه بگرداند و چنین گویند که شیاطین چون استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را
دفع کند بشهب بعضی از ایشان بدریا افتند و بعضی ببیابانها انکه بدریا افتد نهنگ شود و انکه بصحرا افتد
غول شود جاحظ گوید غول دیویست که متعرض شود مردم مسافر را هر وقتی بصورتی فرا نماید و چنین
گویند کسانی که غول دیده اند که از سر تا بناف بر شکل انسان بود و از ناف تا آخر بر شکل اسب و
بعضی از صحابه چنین گویند که غول را دیدیم در اخبار آمده است که او دیویست بر شکل زنان در
بیشهها از ان بسیار باشد اگر بر کسی ظفر یابد بدو بازی کند چنانکه گربه با موش و اگر بیند که ...
خوب دارد بروی مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین گویند که عمرو بن یربوع تزوج السعلاة و اولدها
زنی دراز با سعلاة با هم بودند تا یکشب برقی بدید آمد قصد آن برق کرده و برفت و اولاد او را
بنو سعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید شعر ماقاتل الله بنی السعلات ۰ عمرو بن یربوع شرار النات
[illegible] واو دیویست بزمین یمن باشد و باشد که باکناف مصر بود و اگر کسی را بیند با ایشان
مجامعت کند و اهل آن بلاد دانند و اگر کسی را این دیو دریابد گویند امنکوح و مدعور اگر منکوح باشد
از وی نومید شوند زیرا که قضیب او همچون سر کاو باشد چون در سوخت هلاک کند و اگر مدعور باشد
چون ترس او ساکن شود شجاعت بروی غالب باشد و مردم چون او را بینند بی خویشتن شوند و باشد
که مردی شجاع بود بدان دیو التفات نکند [illegible] واو دیویست در جزایر بحار باشد و او
بر صورت آدمی باشد بر اشتر مرغی نشسته و اگر کسی را یابد هلاک کند و چنین گویند که یکبار
قومی در کشتی میرفتند بر راه ایشان آمد با او محاربت کردند بانگی بکرد چنانکه جمله بروی در افتادند
و ایشان را بگرفت الشق واو دیویست صورت او چون یک نیمهٔ آدمی باشد چنین گویند که نسناس
ازین دیو بود و از مردم در وجود آمده است علقمه در اسفار شق را دید قصد علقمه کرد علقمه او را
بزد و او علقمه را بزد و هر دو هلاک شدند المذهب این دیویست که زهاد و عباد را فریبد
اظهار خبرهای عجب کند تا او بیند از دکر کرامات اوست بدان فریفته شود عجب در وی بدید آید
بسبب عجب هلاک شود چنین گویند که بعضی زهاد را صومعه بود مهمانی نزد او رسید
و دران صومعه معتکف شود مهمان از ان عجب ماند و عابد را بپرسید از جواب اعراض نمود مهمان

بسیار الحاح کرد عابد گفت بدانکه ماهیست تا هر شب با من چنین می کنند تا من گمان بردم که بسبب
کرامات منست و من از اول روز دانستم که این از شیاطین است چون این گفت در حال
چراغ فرو نشست و خوان ناپدید شد   حکایات عجیبه من الجن   شخصی که جن او را
برده بود چنین گویند که یکی از مسلمانان جن قام خطیبا و قال معاشر الجن لا تبغضوا البنی آدم ولا تفسدوا
الحال فیما بینکم و بینهم ولا تحرکوا الاحقاد الساکنة والعداوة القدیمة المرکوزة فی الجبلة فانها
کالنار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشتعل و تحرق المنازل و نعوذ بالله من طعن
الفجار و دولة الاشرار فانهم یطلبونکم کل مطلوب مطلب و یرصدونکم کل مرصد فیقع بین الحال
فی فتنة و بلاء و تعب و عناء و اللبیب العاقل الذی یصلح بین الاعداء ولا یحرک ما خفی من العداوة
والبغضاء فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس لبنی الجان ارواح خفیفة هوائیة تتحرک
بالطبع الی العلو و لبنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع الی الاسفل و نحن نراهم ولا یروننا و نسری فیهم
وهم لا یحسون بنا فقال هیهات خفی علیک اما علمتها اما علمت ان بنی آدم و ان کانت لهم اجسام ثقیلة
ارضیة لکن لهم ارواح خفیفة ملکیة یفضلون علیکم و اعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون الاولی
معتبر او مختبر او فیما جری من بنی الجان و بنی آدم فی سالف الدهور دلیلا واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب
و چنین گویند که دران زمان که باری عز و جل جن را مسخر سلیمان کرد ندا کرد که ایتها الجن و الشیاطین
اجیبوا باذن الله تعالی لسلیمان علیه السلام جن از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشها بیرون آمدند
و ملایکه ایشان را میراندند همچون گوسفند تا آنجا که سلیمان بود پیش سلیمان عم بایستادند در ایشان
نگاه می کرد و از صورت و اشکال ایشان عجب عجب داشت بعضی را از ایشان لون سرخ بود و بعضی را
زرد و بعضی را سیاه و بعضی را سپید و بعضی ابلق بر صورت اسپ و استر و خر و شتر و پلنگ و خرطوم
بر سان خرطوم پیل سلیمان عم باری عز و جل را شکر کرد السعی من القوت و الهیبة ما استطیع النظر الیهم
جبرئیل عم بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوت داد بر خیز از مکان خود سلیمان صلی علی نبینا و علیه
السلام برخواست و انگشتری در انگشت داشت جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله
ما را فرمودند که در طاعت تو باشیم سلیمان علیه السلام از دین و قبایل و ملوک و مواضع پرسید و
ایشان جواب می گفتند ایشان را گفت چرا صور شما مختلف است و در شما حال یکی صورت
بود گفتند اختلاف صور ما از بهر اختلاف معاصی است و اختلاط ابلیس او لهنا بحث تا
آنکه سلیمان علیه السلام مرده شیاطین را ای دید که از ایشان فساد بسیار ظاهر می شد ایشان را
بند بر نهاد و با عمال شاق فرمود چون عمل آهن و نحاس و سنگ بریدن و شهرها را بنیاد کردن
و زنان ایشان را بغزل ابریشم و قز و قطن و بافتن ثیاب و بسط و نمارق و محارب و تماثیل

وجفان


وجقلا



وجفان کالجواب وقدور الراسیات وقومی را الطین وقومی را الحجر وقومی را الطبخ و هر دیگی را که
بختندی هزار نفس بخوردندی طایفه را بنوع و طایفه را بلیغ وقومی را باستخراج جواهر معدنی باصناف
اجناس آن وهب بن منبه گوید سلیمان عم اسب دوست داشتی از بهر او آوردندی از مشرق
و مغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر بحر نوعی از آب هست که بر وارد و در هوا می پرد
سلیمان علیه السلام بفرمود تا ایشان را بگیرند شیاطین خمر خوردند و در مشارب ایشان ریختند
ایشان از آن آب بخوردند مست شدند شیاطین بر پشت ایشان نشستند ولجام در دهنشان
کردند واز پشت ایشان فرود نیامدند تا انکه مطیع شدند انگاه ایشان را نزد سلیمان آوردند
فتعجب منها وذکر سلیمان علیه السلام مارد اسمه صخر لا یدخل تحت الطاعة فامر باحضاره وکان له عینا
یشرب منها فقروا باها وامروها خمرا فلما جاءها قال هیهات خمرة طیبة الا یجعل الحکیم جاهلا ثم جاءها فی الیوم
الثانی فلم یشربها ثم جاء فی الثالثة واشتده به العطش فقال لا مفر من قضاء الله ثم شرب حتی
توفها فمیل وسادرت له العفاریت من کل جانب ومعهم طابع خاتم سلیمان فلما رای ذلک مجمع
مخلوه الی سلیمان علیه السلم وکان لهب النار یخرج من فیه ومنخریه فلما حضر عند سلیمان عم رای الخاتم
ذهبت قوته وخر ساجدا فقال یا نبی الله انه ضحک فی الطریق ثلث مرات فساله سلیمان علیه السلام عن
سبب ضحکه قال رایت رجلا شد نعله فی جرة ما وهو یتوهم انه قد استوثقه ولم یدر ان النعلة اذا
یفرق کسرة الجرة وذهبت ومررت بشیخ فانه یشتری مداسا وقرطا ان لا یتمزق ثلث سنین
ومررت برجل یدفع استعمال الدواء ویقول انها لا تصل الی محل الداء فتعجب سلیمان منه ثم یا نبی الله
ما اعظم ملک وانه سر ول ولا یبقی الا ذکره وهب بن منبه گوید چون مملکت سلیمان با روم ثابت شد
باری عز وجل باد صرصر را بفرمود تا شیاطین جمع کرد سلیمان ان اشکال عجیب می دید در ان میان دیوی
بروی گذشت یک نیمه او چون بدن سگان و یک نیمه چون بدن گرگان اورا گفت کدام شیطانی
گفت من مهر ابن هفان بن فلان گفت اورا که عمل تو چیست گفت غنا و شرب خمر و مرا مکان
در وادی باشد بزمین هند سرود و خمر را من در چشم مردمان بیارایم وایشان را بدان دارم سلیمان
بفرمود تا بندش کردند انگه دیگری آمد بر شکل قبیح لون او چون دخان بود و آواز او چون بانگ
سگ واز هر موی که در اعضای او بود قطره خون میچکید اورا گفت کدام شیطانی گفت من
هملها ابن المحول گفت کار تو چه باشد گفت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند گفت یا نبی الله
مرا زنجیر مکن که جبابره روی زمین را مسخر تو کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم
انگه دیگری بروی بگذشت بر شکل قردی اظفار او چون مناجل و بر دست او بر بغل از وی بر سید
که کدام شیطانی گفت من مره بن الحرث اورا گفت کار تو چه باشد گفت مرا اول کسی ام که وضع بربط

کرده ام هیچکس لذت ملامی نیابد الا من بفرمود تا بندش کردند انکه دیگری بگذشت روی
بر قفای او عمل او از وی پرسید بفرمود تا بندش کردند انکه دیگری بگذشت بر چهار پا و او را دو
سر بود سری نزدیک کتف و سری دنبال بعد از ان دیگری بگذشت سر او چون سر شتر بود و
تن او چون تن فیل بعد از و دیگری بگذشت پای او چون پای مرغ و تن او چون تن شیر

یک یک را می پرسید و بندش کرد تا انکه خلق بسیار گرد کرد و وهب ابن منبه گفت سلیمان را علیه السلام
خبر دادند که بجانب مغرب مدینه هست ملک او عاصی شده است دیوی بود نام او قعطش او را بخواند
و از حال او پرسید گفت یا نبی الله این مدینه را شیث پیغمبر بنا کرده است و اهل آن شهر همه مؤمنان
بودند تا زمان موسی علیه السلام اکنون بتی میپرستند از زمرد سبز سلیمان گفت می خواهم که آن مدینه را
نزد من آری قعطش گفت یا نبی الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیارم و قعطش با قوت
هزار عفریت بود سلیمان دعا کرد قعطش برفت و آن شهر را بر کند و پیش سلیمان آورد سلیمان
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالای آن شهر بایستاد چون سلیمان را بدیدند خضوع و خشوع کردند و
قومی سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال اسب بود و چشمهای ایشان چون چشمهای حیات
میدرخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس سخن ایشان چون بانگ خطاف بود
سلیمان با ایشان گفت میدانید که شما کجا اید گفتند در شهر خویشیم گفت شهر را بر کنده اند و مکان شما
و مکان شهر یکسال راه است انگه ایشان را باسلام خواند قبول نکردند و روی خود را بناخن بزدند
تا هلاک شدند سلیمان بفرمود تا شهر را بمکان خود نقل کرد و قومی از بنی اسرائیل دران شهر نشاند
وهب بن منبه گوید که چون سلیمان آب خوردی شیاطین روی بهادر هم کشیدندی و سلیمان علیه السلام
بدیدی و کراهت داشتی صخر جنی را گفت آنرا طریق دانی صخر جنی گفت آری از بهر او کوزه بساخت
از آبگینه چنانکه آب خوردی و کوزه منع نکردی از دیدن شیاطین سلیمان را خوش آمد صخر جنی
گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو قصری بسازم که چنانکه تو دران قصر باشی و هرچه دران قصر باشد
و آنچه بیرون او بود از تو محجوب نباشد سلیمان را موافق آمد از بهر او قصری بساخت از آبگینه
سلیمان دران قصر بودی و دیوارها حجاب نیامدی و هرچه بیرون قصر بودی همه بدیدی چون سلیمان





ربطد

بر باد سوار شدی درین قصر بودی هر چه در بساط او بودی همه دیدی از انس و جن و دواب و طیر
تا غایتی که خباز و طباخ و غیر آن جمله را دیدی امیه بن ابی الصلت گوید از شام می آمدم با قافله بکناری
نشستیم تا نان خوریم ماری کوچک پدید آمد یکی از ما او را سنگی زد و مار بگریخت چون ما از اکل فارغ
شدیم و قصد رحیل کردیم و بار بر نهادیم پیر زنی برشته پدید آمد بر عصایی تکیه زده گفت ما منعکم
ان تطعموا حیة الیتیمة الصغیرة الذی جاءکم لطعامکم و هی علیلة قلنا لها من انت قالت ام العوام ارملة منذ اعوام
اما و رب العباد لیفرقن فی البلاد آنگه عصا را بر زمین زد و بدان ریگ بر انداخت گفت اطیلی ایابهم و
فرقی رکابهم گفت اشتران جمله برمیدند و پراکنده شدند چنانکه خواستیم که ایشان را ضبط کنیم گفتی هر
اشتری شیطانیست در آن وادی متفرق شدند همه روز در آن بودیم تا شب اشتران را جمع کردیم
چون اشتران فرو خوابانیدیم تا احمال و اثقال بر پشت ایشان بنهیم دیگر بار عجوزه پدید آمد و عصا بر
زمین زد و اشتران را جمله پراکنده کرد ابند قوم امیه بن ابی الصلت را گفتند و او عالم عرب بودی
بهبین تا خود طریق این کار چیست امیه بن ابی الصلت خواست شبی مقمر نزد آن پشته رفت که عجوزه
آنجا ظاهر شدی نگاه کرد آنجا کنیسه ظاهر شد نزد آن کنیسه رفت مردی پیر را دید بر در آن کنیسه امیه را
گفت تو متبوعی گفتم آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر گفت او عجوزه یهودی است
شوهر او در پیست تا مرده و او پیوسته با شما این حرکت می کند و هیچ منتهی نشود تا آنکه شما را
هلاک کند امیه گفت چه حیلتست دفع این عجوزه را پیر گفت چون آمد و عصا بر زمین زد هفت کس
از بالا و هفت کس از زیر بگویند باسمک اللهم چون این گفته باشید شما را از وی آسیبی نرسد امیه
بن ابی الصلت باز آمد و قوم را خبر کرد روز دیگر چون خواستند که بار کنند آن عجوزه آمد و عصا بر زمین
زد و هفت کس را از زیر و هفت کس را از بالا گفتند باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه
آن بدید که اشتران حرکتی نمی کنند گفت شما را که آموخت که بالای او سپید شود و زیر او سیاه
چون روز شد امیه بن ابی الصلت را چنین دیدند سپید شده بود سر و گردن و سینه سفید شده بود
و از آنجا تا قدم سیاه چون بمکه باز آمدند این [illegible] شد اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی
باسمک اللهم تا آنکه که اسلام ظاهر شد چنین [illegible] قصد شام کردم در راه ماری
عظیم را دیدیم بر گرمگاه که زبان او از تشنگی از دهن بیرون آمده بود گفت از راحله بیرون آمدم
و کوزه بر گرفتم و آن آب که در آنجا بود در دهن او ریختم چون از شام باز گشتم شبی راحله را گم کرده
بودم و از راه بیفتاده بودم و دل بر هلاک نهاده ناگاه هاتفی آواز داد و این چنین گفت
یا صاحب البکر المضل مذهبه دونک هذا البکر منا فارکبه گفتم چون نگه کردم شتری را دیدم بر وی
نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود دیدم و میان من و سرای شتر از بیست مرحله بود از پشت او

بزیر آمدم تا در سرای روم گفت شعر اما الشجاع الذی ارو بتنی ظما . نصف النهار علی الرمضانی الواد
الحیز سبقی وان طال زمان به والشر او جت ما او عبت من زادی . و چنین گویند که
ابراهیم المهدی رحمة الله علیه گفت که محمد بن الامین بر من خشم گرفت و مرا بکوثر الخادم سپرد
و کوثر مرا در سردابی محبوس کرد و در سرداب ببست و ابراهیم را در علم موسیقی نظیر نبودی
و آواز خوش داشتی و جمع کرده بود میان علم و آن عمل گفت یک شب در ان سرداب بودم چون روز
شد شیخی از زاویه سرداب بیرون آمد و وسطی بمن داد و گفت بخوردم انگه قنینه شراب بیاورد
آن نیز بخوردم انگه گفت این ابیات را بگو گفتم کدام گفت شعر لی مدة لا بد ابلغها
معلومة فاذا انقضت مت . لو ساورتنی الاسد ضاریة . لغلبتها ان لم یجئ الوقت
کوثر آواز من بشنید محمد امین را گفت عمت دیوانه شده است در سرداب نشسته غنای کند محمد امین را
بخواند و بپرسید او را از ان حال خبر کردم عجب داشت و از من راضی شد و مرا ششصد هزار درم بداد
النوع الثالث الدواب این نوع را صورت از همه بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدن
ضعیف بود و مشی بطی و عدو انسان از جنس حیوان بسیار بود و حکمت انسان قاصر بود از دفع ایشان
باری عز و جل این نوع را از حیوان بیافرید تا قایم مقام جناح طیور و قوایم دیگر حیوانات فقال عز
من قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و از عجایب حکمت عز و جل یکی آنست که گوش حمار درازتر
از گوش اسب و دنبال اسب درازتر از دنبال خر زیرا که اسب مخصوص است بزیادة حس اندک
هوائی که مصادف گوش او شود سامعه او دریابد اما حمار را ببلادت غالبست هوای بسیار باید
که بسامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش او دراز باید تا او از بسیار جمع کرد اما دم اسب از بهر
آن دراز آمده است که اسب را حس تیزتر است از گزیدن مگس و ما دون او متالم شود بدم
دراز حاجت افتد تا حیوانات را براند و اما خر را حس کند بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود از
برای این معنی دم او کوتاه آید و چون مطلوب از دواب شیر بود حوافر او سخت آفرینش پس
ماده جمله در حوافر صرف شد تا بران بتواند بسیار رفتن و سلاح باشد بدان عدو را از خود
دفع کند و هر حیوان که او را حافر بود قرن نباشد زیرا که ماده بقرن نکند صاحب قرن را
ظلف بود و تنگ باشد اندکی از ماده او را تمام بود بدان حاجت مسی تمام شود و باقی قرن
بود سلاح باشد از بهر دفع عدو فسبحان من اعطی کل شئ ما یفتقر الیه دون الزیادة والنقصان
الفرس اسب خوبتر حیوانات است بعد از آدمی او را بسیار خصال حمیده است بعد از حسن
صورة و تناسب اعضا چون سرعت مشی و چون ذکا حس و طاعت فارس چنانکه خواهد برود و اگر
بطی و بهر جهت که خواهد منقاد باشد بسرعت و بعضی از خیل هیچ بول و روث نیفکند از دوام که کار

بر پشت او بود و اسب چوگانی را هیچ حاجت نبود که رانند بلکه نظر او پیوسته بر گوی بود
آورده اند که رشید را اسپی بود رشید بدست خود او را علف دادی بعد از آن چون رشید
او را خواندی اجابت نکردی و از دست وی علف نخوردی او را غضبان خواندندی و از مکارم
اخلاق اسب یکی آنست که اگر حجری حامل شود او را مهری بود اسپان او را شیر دهند از غایت
شفقت و محمد بن السایب الکلبی گوید که از آن صافنات جیاد که بر سلیمان عرضه کردند و سلیمان
بدان مشغول شد از دوستی که آب را داشتی نماز پیش فوت شد بفرمود تا اسپان را پی کردند
از آن اسپان بعضی باز ماندند که ایشان را عرضه نکردند و بعضی از قبیله آزد که اصهار سلیمان
بودند چون عزم رفتن کردند پیش سلیمان آمدند و گفتند یا نبی الله سفر ما دور است و زاد نداریم
ما را زادی ده که ما را بمکان خود رساند سلیمان ایشان را اسپی داد از آن اسپان و گفت
چون بمنزل رسید غلامی را بدان اسب نشانید و دیگری بطلب هیزم فرستید تا هیزم گرد کنند و آتش
برافروزند آن دیگر طعام آورده باشد ان اسب را بستند و چون فرود آمدند غلامی را بدان اسب
نشاندند هر چه چشم او بدان افتادی از اظبا و حمار الوحش و بقر الوحش هیچ فوت نشدی
از آن اسب را زاد الراکب خوانند و چنین گویند که خیل عرب از نسل آن اسپ است و منافع
خواص اجزا و اعضاء او اگر دندان او را بر کودک بندند دندانش بر آید و هیچ الم نیابد و اگر در
زیر سر کسی نهند که در خواب غطغطه کند آن از وی زایل شود گوشت او باد ها را زایل کند و اگر با
دار چینی خورند قوت باه بیفزاید و اگر یک تا موی او را از دنبال بر در خانه بندند پشه در آن خانه
نرود سم اسب مادیان اگر زیر زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد فی الحال بیندازد و اگر
سم اسب سموش جاهی دفن کنند موش از آنجا بگریزد عرق او عانه کودک و ابط او را بدان مالند هیچ
موی بر نیاورد و اگر پیکان را بعرق اسب ترکنند زهر آلود بود سرگین او را زیر دامن آنکس که زاید
دود کنند بچه فی الحال بیاید فصل متولد بود از اسب و خر اگر فحل اسب بود استر بخر بیشتر ماند و اگر
فحل خر بود استر باسب بیشتر ماند و یکی از عجایب او آنست که هر عضوی که از آن استر میان اسب
و خر بود تا بانگ و رفتار و غیر آن جمله میان اسب و خر بود و چنین گویند که عمر استر دراز تر بود زیرا که
کشی کم کند و استر ماده نا زاینده بود بعضی گویند که بچه در شکم او متعلق و بعضی گویند منفذ او
تنگ است بچه از آنجا بیرون نتواند آمد مادر هلاک شود از برای این معنی اگر بیخ گوش او را
بجوز دکی دهند آبستن نشود و اگر مغز او را بجوز کسی دهند حس او زایل و همچون خفته بود و اگر
زنی دل او بخورد آبستن نشود و اگر سم او را بسوزند و رماد او زنی بخورد هیچ باز نگیرد و اگر دماغ
او را با روغن آس بیامیزند و سر کل را بدان طلا کنند موی بر رویاند و اگر خایه او را خشک کنند

و در حریر بپیچند و بر دابه بندند از رفتن مانده بود و اگر بول او در زن آبستن بپاشند بچه
مرده بیفگند و اگر سرگوم سرگین استر را ببوید و خیو بران اندازد و بر آنکه زر بیند ازد
هرکه پای بران نهد زکام با و نقل کند حمار [illegible] حیوانی حذر الاحصا والحواس است الاقوت
حافظ اگر برای رفته باشد آن راه فراموش نکند و مکاری که راه گم کند خری پیر فراپیش دارد
و رها کند تا خبانکه خواهد می رود که اگر او راه باز یابد چون باز یافت گوشها و دم را جنباند
یعنی که راه باز یافتم و چنین گویند که سگ بانگ خر چون بشنود درد پشتش پدید آید و
اگر کسی را عقرب بزند او را بر دراز گوش نشانند خبانکه روی او جانب دم خر باشد درد او با خر
نقل کند و اگر سنگی مقدار بیست مثقال در دنبال دراز گوش بندی هیچ بانگ نکند و اگر گوشها
او را به بندند همچنین و بلیناس گوید دراز گوش شیر را به بیند نزد او رود و پیش او بایستد
و کان بر که چون او را خدمت کند از سطوت او ایمن باشد خنزیر بری اگر مغز او با زیت بر سر
نهند موی را دراز کند و اگر کسی از ان بخورد نسیان بروی غالب شود دندان او زیر بالش نهند
خواب آرد جگر او را خشک کنند و بسایند و بر کسی بندند که او را تب ربع آید آن تب از وی زایل شود
سم او را بسایند و مصروع را از ان بدهند چند روز زایل شود و اگر سم خر را بسایند و برص را بدان
طلا کنند قلع کنند و از ین معالجات خوبست اگر زیر دامن آبستن بسوزند بچه بیفگند اگر زنده بود
و اگر مرده و اگر بسوزند و بروغن جوز بیامیزند و بر ناسور نهند باصلاح آرد و اگر از دم او تارها
بکنند آن هنگام که بر ماده جسته باشد آن تارها بر ساق کسی بندند او را نعوظ پدید آید گوشت او
هرکه بخورد از زهرها ایمن بود پیه او بگدازند و بر ریشها نهند باصلاح آید و لون موضع قروح را
چون لون دیگر اعضا کند استخوان پیشانی او را بسوزند و بجوز د چیزی دهند میان ایشان خصومت
افتد خون او بر بواسیر طلا کنند چند بار بیفتد شیر او اگر بکودکی دهند که بدخو باشد و گریه از
وی برود و اگر موی دنب خر در شراب اندازند هرکه از ان بخورد عربده کند و اگر خنزیر بوی بول
خر بشنود هلاک شود اگر سرگین او را بیفشارند و در بینی راعف ریزند خون بینی منقطع شود
جاحظ گوید صاحب مثانه اگر عصاره سرگین خر بپاشاند حصاة او منفعت شود و آن عصاره دوای
دندان کرم خورده است [illegible] جوشتی عظیم بیکید کرمانند خبانکه از ان کلا اگر باشد از هم
دیگر تمیز نمیتوان کرد و چنین گویند که فحل اگر جحشی را بیند خایه او را بدندان بکند از ترس آنکه چون
بزرگ شود مزاحمت او کند و ماده را چون وقت وضع باشد بجایی سخت رود و آنجا بچه نهد
و بگذارد تا قوی شود چون قوی شد او را با خود بکله آرد از ترس آنکه فحل خایه او بکند و عادت
حمار وحش خبالت که از یکدیگر منقطع نشوند و اگر سهل باشند از برای این معنی ایشان را

سهل باشد

سهل باشد صید کردن زیرا که صیاد در کمین نشینند چون از گله بعضی بگذشتند بیرون آید آن وگر خواهند
که از پس ایشان دوند صیاد ایشانرا بزنند و اردشیر کسری را اسپی بود فحل آنرا اخدر گفتندی
بجست و وحشی شد و بگله وحش بپیوست و از نسل پیدا شد نسل او را اخدری گفتندی خوب بود
اجزاء مغز او را با روغن زنبق طلا کنند بهق را زایل کند گوشت او را اما قدری
شحم مرشحم گر تو دبکوکی دهند که گر بید بسیار گریه از وی برود زهره او بوسه را برکند شیخ گوید
گوشت او از بهر نقرس نافع بود چون طلا کنند و اگر روغن شحم او طلا کنند از برای بهق نافع بود
و اگر از سم او انگشتری سازند و صاحب صرع که هر اول ماه مصروع شود آن انگشتری با خود دارد ایمن
باشند و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت دیده ببرد سرگین او اگر در تنور خباز بسوزند اقراص را
جمله بزیان آورد **النوع الرابع النعم وهی** این نوع از حیوان عدد بسیار دارد باری عز و جل
درین نوع برکت نهاده است شتر و گاو و گوسفند در هر سال یکبار بچه آرد و سباع نیز یا شش یا ده
و عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه همه سباع از وی خورند و همه آدمی و چون حاجت نوع آدمی
برین نوع شدید بود او را سلاح قوی بیافرید چون انیاب و براق و آلات حرب بیافرید چنانکه
طیور و وحوش را و او را ذلول و منقاد کرد چنانکه گفت عز من قایل و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها
یاکلون و چون حاجت افتاد که او را سلاحی بود از بهر دفع عدو قرن از بهر بیافرید و چون ماده در قرن
صرف شد چندان نماند که از آن حافر حاصل آید که ظلف را ماده کمتر باید و هر حیوانی که او را قرن
بود ظلف دارد الا کرگدن که او را قرن است و عار و چون ماکول نعم حشیش بود باری عز و جل
از برای ایشان دهن فراخ و دندانها سخت افزاید تا بدان حشیش را طحن توان کرد و از بهر ایشان
شکنبه آفرید تا در ان علف جمع کند و بآهستگی آنرا باحتراز می آرد تا مستعد آن شود که حرارت
آنرا نضج تواند داد و از عجایب عالم یکی دندان اشتر است که روز و شب در عمل باشد و سوده
نشود و اگر آهن و فولاد را بر یکدیگر بسایی فرسوده شود باری عز و جل دران قوتی آفریده است
که کاه خشک را لحم و دم گرداند **ابل** از حیوانات عجیبتر است لیکن عجب او از چشم آدمی
افتاده است از دیدن بسیار و اگر کسی ندیده باشد اشتر را با او حکایت کند که حیوانی بود
عظیم الجسم منقاد کودکی او را فرو خوابانند و موشی مهار او بکشد تا برود حملی ثقیل بر پشت
او نهند با آن حمل برخیزد و خانه بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب
و خانه را سقف سازند و بدان نشینند او رود و خانه را ببرد هر که این شنود عجب دارد
از برای این معنی گفته افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز صبر کند و آب
نخورد و گردن آن از برای آن دراز آفریده است که مساوی قوایم او باشد بر بالای علف

تواند خورد و چون خواهد که با بار گران برخیزد نفس تنگ شود و اگر خواهد که پشت یاران خارد تواند خارد
و اشتر حیوانی حقود بود اگر جمال او براند از جمال کشد و اگر چه پس از مدتی دراز بود و در شباط
او را هیجانی عظیم پدید آید اندک خورد و اگر بار دو اشتر بر وی نهی ببرد و از ثقل آن هیچ خبر ندارد
و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از وی برود و اگر او را خرچنگ بخورد یا مار بگزد غالیه سم
از و دفع شود و شقشقه که در حالت هیجان از گلو برآورد معلوم نشد که آن چه چیزست چنین گویند که
اشتری را در آن حالت بکشتند تا بدانند که آن چه چیزست معلوم نشد خواص اجزاء مخ او اگر با گلاب
بنطی بکوبند و آبستن را بدان بمالند بچه بیندازد جگر او را اگر کسی خورد که آب از چشم او بسیار رود
نافع بود و اگر از آن بسیار خورد ظلمت بصر را دفع کند شحم او هر جا که بنهی حیات از و بگریزند گوشت
او را اگر آبستن خورد مدت حمل او دراز شود کوهان او را بگدازند و بر بواسیر نهند درد از و زایل شود
و بنشاند بلیناس گوید در گوش غده ایست چون بیرون آرند سخت شود و چون او را بر کسایند سفید بود
آن نافع تر چیزی است از برای زهرهای قاتل استخوان او را اگر با زیت بسایند و سر مصروع را بدان
طلا کنند صرع از و برود موی او را اگر بر ران چپ کسی بندند که او را سلس البول بود زایل کند و اگر
بر ران کودکی بندند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود پشم او اگر خیطی بافند و بر ران کودک
بندند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود و خاکستر پشم او اگر در بینی کسی که او را رعاف بود چون
باز ایستد و همچنین اگر بر جراحت افشانند خون از و باز ایستد شیر او نافع بود بهر دفع زهرها و اگر
کسی را دندان درد کند و کرم خورده بود شیر اشتر مضمضه کند نافع بود بول او در آفتاب نهند تا منعقد
شود طلا بود و از برای ناصور و از برای این معنی اشتران کر را بدان طلا کنند و اگر بیاشامند
زردی روی را دفع کند و اگر بر جدری افشانند اثر او نماند و ثالیل را بر کند بقر حیوانی بسیار
منفعتست باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از برای او سلاحی آفریده چنانکه سلاح سباع از برای
آنکه در حمایت انسان است عدو او را انسان دفع کند و اگر با آن سلاح عاصی شود دفع او مشکل بودی
و بقر چون خواهد که کسی را بزند فحل قرن استعمال کند و همچنین گوساله پیش از آنکه او را قرن برآید بدان
سر زند زیرا که در طبع او مذکورست که آلت خصومت آنجاست و گاو را دندان بالا نبود زیرا که
ماده او در قرن صرف کرده شود زیرا که حاجت او بسلاح شدید بود و اگر گاو را خصی نکنند زیاده
فایده نبود زیرا اگر خصی کشتی بسیار کند و گویند اگر منافذ او چرب کنی حرص او پدید آید و اگر سر و روی
او را بروغن بیندائی بانگ نکند و علف او را سود دارد و چون بیمار شود چیزی در قرن او ترکیب
کنند مرض او زایل کند خواص اجزاء سروی او را بسوزند و رماد او را در طعام صاحب تب ربع
نهند زایل شود و اگر در چیزی کنند از شرابها قوت باه بیفزاید و نعوظ را زیاده کند و اگر بدان

دخان

155

ودهقان



X 156
١٨٤

دخان کند جراد ازان بگریزد و اگر هر دو قرن او بسوزند و بدان برص را طلا کنند در آفتاب
بنشینند و اگر زبان گاو سیاه خشک کند و بسایند و با خماص اترج بیامیزند بلیناس گوید اگر مقدار
نیم وقیه ازان بر دمن افشانند با هر که خصومت کند غالب بود و باید جرجیر و بذر فجل و عصاره فجل
بر آتش عرضه کنند تا قوی شود اگر کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارد کلف زایل شود
و اگر زهره با ختمی بیامیزد و بر سر کچل طلا کند زایل کند و موی دراز شود و اگر ورق عنبر ابکوبد و بزهره
گاو بیامیزد و زن اندکی ازان بخورد آبستن نشود و اگر درختی را بزهره گاو بمالند هیچ کرم
بدان متولد نشود و اگر سرگین موش بزهره گاو بیامیزد و صاحب قولنج بخورد برگیرد در حال بگشاید و
اگر ازاد در زمین گیری تا گردن بستوق سر برعوئی که دران موضع بود هم آنجا جمع شوند و اگر گرده
او را بر گردن کسی آویزی که او را خنازیر بود زایل شود و گوشت آن مضرست و بهق و سرطان و جرب
و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس از خوردن گوشت گاو متولد شود خایه گوساله اگر خشک
کرده بیاشامند با چیزی از مشروبها در قوت باه بیفزاید قضیب او را خشک کنند و بسایند و بر
بیضه نیم برشت براکند قوت باه بیفزاید چنانکه از و عجب بماند استخوان او را بسوزند با روغن
گل طلا کنند جرب را سود دارد بلیناس گوید کعب او را بسوزند و دندان بدان مالند سفید کند سم
او را اگر بشیر ج بپزند بعد از انکه سوخته باشند و بر خنازیر نهند حل کند و اگر شیر او را با اردهو بیامیزد
و ناسور و بواسیر را بدان طلا کنند درد آن بنشاند و اگر بیاشامند زردی روی ببرد و چون صاحب
بواسیر بیاشامد نافع بود و روغن گاو اگر لدغ عقرب را بدان بمالی در حال وجع آن ساکن شود و
اگر دم حلق گاو را در شلوار زن مالی شهوت بروی غالب شود بول گاو با بول انسان اگر بر انگشت
دست و پای مردم نهی تب ربع ببرد چنانکه حاجت نبود به مرتبه بلیناس گوید که از خواص عجیبست
سرگین گاو بر بسع زنبور نهند درد او بنشیند و اگر بعض بر آتش نهند از دخان او همه حشرات
بگریزد و اگر با سرگین در خانه مورچه ریزی جمله هلاک شوند و همچنین اگر در مکان عنکبوت مالی و اگر دخان
کنی پشه ازان بگریزد و اگر ثالیل را بدان طلا کنند بیفتد [illegible] او را بپارسی گوزن گویند
قرن او عظیم باشد و بر او شعبهای بسیار بود و هر سالی شاخی بروید و بعضی گویند که هر سال قرن
کهن بیندازد و قرن نو برآورد و چون قرن خواهد انداخت جای رود که او را کسی نبیند و انجا نرسد
و در امثال گویند حیث قال ملق الابل قرنه و انجا پنهان شود تا انکه سر و برآورد زیراکه داند که
سلاح ندارد و چون دو ساله او تمام شود قرن بیندازد و او را املاسی دوازده دارد و اگر بیمار
شود حیات را بخورد مرض ازوی مندفع شود و سر مار بیندازد و بخورد و چون افاعی را بخورد حرارت
بروی غالب شود تشنه گردد آب نخورد تا سم در بدن او منتشر نشود سرطان طلبد و بخورد تا دفع

غایلهٔ سم حیات کند انکه آب بخورد وچنین گویند که افعی چون گوزن را بیند در سوراخ گریزد گوزن
دهن بر سوراخ نهد و اورا بنفس بیرون کشد وچنین گویند که گوزنی را سکان وسوران از پی میدوید
در راه ماری بیافت ایستاد و مار را هلاک کرد انگاه بدوید **خواص اجزاء** مغز او اگر بمفلوج دهند
نافع بود سروی ویرا هر که با خود دارد سباع اورا تعرض نرسانند واگر بر در خانه آویزند سباع
انجا نرود واگر دخان کنند بدان حیات ازان بگریزند واگر سحافه اورا بر دندان فشانند درد
ازان برود واگر بر آستین بندد قرن گوزن آبستنی وضع کند مغز او تریاق جمله مسمومات بود
گوشت او درد شکم را نافع بود خون او بر لدغ سود دارد وقولنج را بگشاید واگر صاحب عسر البول
استعمال کند بول را بگشاید پوست او اگر بر آتش نهند حیات از بوی او بگریزند واگر پشم او بر
آتش نهند موش از انجا بگریزد وخفاش موی او را در خانه نهد تا حیات وخنفسا او را تعرض
نرسانند واگر کعب او را با خود دارد از حشرات ایمن بود سرگین او را بر آتش نهند حشرات از دخان
او بگریزد **جاموش** او را کاومیش گویند حیوانی جسیم است چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت
کند ونگذارد که هیچ بخسبد وسباع را از خود دفع کند ونهنگ را هلاک کند باشارت او ومصر بر طرف
نیل انجا که جای تمساح است جوامیس رها کرده باشند تا اگر نهنگ برون آید او را هلاک کند وجاموش
از پشهٔ عظیم در زحمت باشد در آب گریزد تا ازو خلاص یابد واز خاصیت او یکی آنست که بر مادر
خود بجهد البته **خواص اجزاء** در دماغ او کرمیست اگر آن کرم را زنده بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که
با او باشد با گوشت او هر که مداومت نماید در خوردن او خیل بسیار بروی متولد شود شحم او را با کندر
وبا ملح اندرانی طلا کنند از بهر کلف وجرب وبرص آن را زایل کند **زرافه** او را بپارسی
اشتر گاو پلنگ گویند سر او به سر اشتر ماند وپوست او به پلنگ ماند وسم او به سم گاو وگردنی بغایت
دراز دارد ودستهای او دراز بود وپایهای او کوته ودم او بدم آهو ماند وصورت
او باشتر ماند وچنین گویند که زرافه متولد از ناقهٔ حبشی وکفتار بر بچهٔ صنف آن ناقهٔ حبشی با بقر
الوحش جمع شود از ایشان زرافه در وجود آید طیماث حکیم گوید در جانب جنوب انجا که
خط استوا است در تابستان که گرما سخت باشد حیوانات مختلف جمع شوند بر مصانع آب
از سبب تشنگی باشد که بعضی با غیر نوع خود گشتی کنند از ان اشکال عجب پدید آید چون زرافه
وسمع وعسبار وغیر آن وزرافه از حیوانات عجیب است وصاحب یمن زرافه را بمستنصر فرستاد
چون مدتی برآمد وهوا سرد شد ببغداد بمرد **[illegible]** خدای عز وجل در حیوان برکتی عظیم
نهاده است در هر سال یکبار بچه کند واز ان هر روز بسیار کشند وخورند وروی زمین
از گوسفند پر باشد بخلاف نوع سباع که ششش با هفت بیارد واز ان اندکی پیدا بود







و را ضرو

در اطراف زمین و از اطراف او آنست که گوسفند و شتر و جاموس و پیل را بیند باز خاصیت
چشم از ایشان هیچ نترسد و چون یکی را بیند از سباع بترسد و سگ عظیم بگرگ ماند از سگ
نترسد از گرگ ترسد و آن نه از تجربه است بلکه از معنی که باری عز و جل در طبیعت او نهاده است
و گوسفند که در طرف دجله جا کند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله بآب گریزند چون امین شوند
بیرون آیند و از عجایب آنست که شبان گوسفندان را بچرا برد و بچگان بگذارد و چون آخر
النهار باز آورد هر بچه نزد مادر خود شود و مادر خود شناسد و مردم تا چند گاه مادر خود را
نشناسد و چنین گویند که ضأن را مزاج گرم بود و سومت در بدن او بیشتر بود او را
دنبه بیرون آید اما معز را مزاج سرد بود و سومت در اندرون او بماند شحم شود و از اینجا گفته اند
دنبهٔ معز در شکم بود گوسفندی را دیدم که از بلاد هند آورده بودند به بغداد از برای خلیفه
شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و دو بر رانها و باشد که دنبهٔ
گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن گردونی بسازند و دنبه را بر آنجا نهند و با سینهٔ اوی
ببندند تا می کشد. خواص اجزاء سر کبش اگر زیر درخت دفن کنند ثمره زود برسد اگر مرارهٔ او با عسل
در چشم کشند بیاض را ببرد و با گوشت او هر که مداومت نماید در اکل درد و آبله پدید آید و مهره عانه را
زبان دارد استخوان او را بسوزانند بچرب ظرفا و دها داو را با دهن شمع بیامیزد استخوان
شکسته و ریخته را بدان طلا کنند باصلاح آرد و بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف او را بجوید
برگیرد آبستن نشود و اگر سر ظروف عسل را بمیرز صوف سپید بپوشانی مورچه در وی نرود
[illegible] حیوانی احمق است ضان را گوشت خوشتر از معز است و پوست بز از پوست
میش قوی تر بود زیرا که میش را پشم هست و دفع سرما کند بز را غلظ جلد است و تیس موصوف بود
بحمق و زیادت نتن بدن و بسیاری سفاد و از اینجاست که گفته اند هر کرا ذم کنند گویند فلانی تیس
من التیوس و اگر مدح کنند گویند کبش من الکباش و تیس جمله بدن او مجون نعل باشد و اگر بزغاله
بچه شیر را بیند نزد او رود و چون رایحه او شم نماید از وی گریختن شود و چون بچه شیر روی خود باشیش
آید نوعی از عنکبوت هست او را رتیلا گویند اگر بر مردم رود لعاب او وجعی عظیم پدید آید و علاجش
آنست که هلاک کند بزغاله نان خورد و از آن سود دارد خواص اجزاء بلیناس گوید
موی بز سپید اگر زیر سر کسی نهند بیدار نشود مادام که آن زیر سر او باشد و اگر مرارهٔ بز را در سر کشند
خالو و شپش رفع کند و موی نیکو بر آید اقرعان را مفید بود و اگر مراره تیس در چشم کشند بعد از آنکه
موی زاید از آن بر کنده باشد دیگر نروید و اگر لحیه التیس بر صاحب تب ربع بندند زایل شود
بول المعز اگر زنان بخود برگیرند شهوتشان منقطع شود چنانکه مدتی میل بمردان نکنند طحال او را اگر

بدست خود بهیزد و در آن خانه که او باشد بیامیزد چنگ خشک شود طحال او باصلاح آید و اگر
بزی را چهل روز آب ندهند در ظرفی از چوب بعد از آن مطحول از طحال او بخورد شفا یابد و اگر
ظرف ظرفا بود بهتر گوشت او غم و نسیان آرد و سودا انگیزد خون تیس سهر سنگی که آید کرم پاره
پاره کند و اگر سوزنی آب دهند بدم تیس هر گوش که بدان سوراخ کنند ملتئم نشود پوست او در
حال که سلخ کنند بر کسی پوشانند که او را الچوب زده باشند آفت دفع کند کعب تیس بسایند تا
سکنجبین و مطحول دهند باصلاح آید و قوت باه بیفزاید شیر بز از برای نافع بود و آثار قبیح
از اندام بزداید و لون بشره نیکو کند سماک کسی که با شکر خورد از بهر دفع نسیان و وسواس
و غم صالح بود و شهوت دماغ بدید آید لیکن تاریکی چشم بدید آرد و دندان را زیان دارد
بول بز اگر با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند که سوخته باشد باصلاح آرد و اگر بدان جرب را
طلا کنند در گرمابه به بار برود شکل او چند عدد در زیر بالین کودک نهند بسیار گوید سخن گوید
سرگین خشک بز را تحلیل کند اگر زنی او را بخود برگیرد به پنبه و سیلان رطوبت از رحم او منقطع
شود [illegible] پوسیده مجربست از برای دوای عضو سوخته [illegible] آهو از جمله حیوانات
شورتر باشد و از جمله ذکاء او یکی آنست که چون در خانه رود دست بر رود تا چشم او بیرون بود
و به بیند که کسی [illegible] باشد و نظر او بر بچگان باشد اگر کسی را دید در خانه نرود و اگر نه در رود
و از عجایب آهو یکی آنست که حنظل تر خورد و آنرا بدندان دو نیمه کند و آب از گوشه دهنش
بیرون آید و از آن لذت یابد و آب دریا بخورد از تلخی حنظل و اما آهوی مشک ببلاد تبت
باشد شکل او چون شکل آهوان باشد الا آنکه او را دو ناب بود از دهن او بیرون رفته چون فیل
یک شبر و مشک فضله ایست که بناف او ریزد چون نضج یابد آهو را از آن خارشی عظیم
بدید آید سنگی بادست کند و ناف را بدان می خارد و از آن لذت یابد و ماده ازو منفجر شود
چنانکه ریم از دمامیل مردم در آن بلاد چراگاه او را تتبع کنند چون خون یافتند که در آن سنگ
خشک شده باشد از آنجا حک کنند و با ایشان نوافج باشد بعد از برای آن در آنجا نهند و آن
نیکوترین مشک باشد ملوک از آن استعمال کنند و بهدایا فرستند [illegible] سر وی او را
اگر بدان دخان کنند هوام از آن بگریزد زبان او اگر خشک کنند و به نزد سلیطه دهند آن
سلاطت ازوی برود و اگر زهره او در گوش چکانند رنج او ساکن شود و موی او اگر
بکسی دهند که عسر البول دارد نافع بود و بعر او و پوست او بسوزانند و در طعام صبیان دهند
تا بخورند در حفظ و کیاست ایشان افزاید [illegible] بز کوهی بیشتر احوال بقر الوحش ماند شره
عظیم دارد و حیات را خورد و خود را از بالای کوهها در اندازد و بر سر و بایستد

وصور



وغرر

وعدد سال عمر او عدد عقود سروی او بود و از داود علیه السلام روایت کنند که او گفت
شوق من بمسیح همچنانست که شوق ایل که حیه خورده باشد تشنه بود و آب نیارد خوردن که
داند که اگر آب خورد زهر در تن او پراگنده شود و اگر مار او را بگزد سرطان خورد و ازینجا
معلوم شد که سرطان دوای سم حیات بود و بز کوهی با مادر و خواهر خود فساد کند اگر گرگ
از پس بز کوهی برود بچه بیندازد و بز کوهی را با ماهی دوستی بود یکبار در دریا رود تا ماهی بیند
و ماهی او را دوست دارد سر از آب برون کند و او را بیند صیادان این نوع معنی را دانند پوست
بز کوهی در پوشند تا ماهی قصد ایشان کند صیدش کند خواص اجزاء اگر سروی او بسوزانند
بزنند و مصروع یک مثقال از آن با شکر بخورد در آب قداع مصروع را زایل کند و اگر سحافه او را
بر بهق و برص طلا کنند زایل کند و اگر بر صاحب الطلق بندند بآسانی وضع کند شیخ رئیس گوید
خاکستر سروی بز کوهی دندان را بزداید بقوتی که در وی هست چنانکه هیچ وسخ بر بن دندان رها نکند
دماغ او را اگر مردم بخور د مالند سباع از ایشان بگریزد و گویند که جگر بز کوهی اگر بریان کنند و خشک
کنند و بسایند نافع بود ظلمت بصر را گوشت او تب ربع آرد پیه او بر لسع زنبور مالند درد بنشیند
عقرب از رایحه شحم او بمیرد و هر دردی و ضربی که او را به پیه بز کوهی بمالند ساکن شود قضیب
او را بمالند و بیاشامند لسع افاعی را نافع بود و قوت باه بیفزاید و همچنین اگر خایه او را خشک کنند
و در مشروب بیاشامند پیوسته انعاظ پدید آرد چنانکه هیچ ساکن نشود اگر از پوست او سفره
سازند موش گرد او نگردد و مار و هوام نیز همچنین بود و اگر از پوست او سوط سازند هر اسب که بدان
سوط رانند خوش رود و اگرچه بدرفتار بود و اگر با اسپان مسابقه کند پیش از همه برود اگر دم او را
و سروی او را بسوزند و رماد او با خاکستر در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود بلکه نشاط یابد اگر موی
او بسوزند از رایحه او جمله هوام بگریزند و موی دم او زهر قاتل بود و اگر یکی بخورد بسود با الله اندوه
و غشی پدید آرد اگر بول او را با عسل بیامیزد صاحب قولنج از آن بلیسد قولنج بکشاید شیخ گوید
سرگین او بر سیلان دم فشانی در حال خون باز ایستد و اگر بعر بز کوهی در آب افتد و از آن آب
بز بخورد ریخی باشد که آنرا ابا گویند هلاک کند و آن از خاصیت بعر حادث شود دون ضان

النوع الخامس من الحیوان السباع

این نوع حیوانات بشیاطین مانند از جن از برای
کبر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع مخالف نوع نعم است
در اخلاق و افعال او چون عنایت نوع انسان مصروف نبود بابقاء این نوع و تربیت او باری عز
و جل از بهر او آلات تحصیل طعمه او بیافرید چون شدت عدو و سلاح قوی انیاب و براثن
و جراحات تمام و هیات هایل فراخی دهن و غلظ رقبه و میان باریک و اگر نه بدین هیات

بودی بتحصیل لقمهٔ خود نتواند کردن وچون وجود او سبب فساد بود باری عز وجل عدد او کم کرد
زیراکه سباع در سالی یکبار یا دوبار بچه کند هر بار شش و هفت وازان نوع جز اندکی نبود در
اطراف زمین واگر نه چنین بودی روی زمین از سباع پر شدی وعیش بر سایر حیوانات تنگ
شدی بلکه اگر عدد سباع چون عدد گوسفند بودی فسادی عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی
حکمته بتکثیر النافع وتقلیل الضار واکنون آنچه با فراد او تعلق دارد یاد کرده شود مرتب بحروف
ابن آوی اورا شغال گروح وثمار بعضها آرد بعضی بخورد وبعضی بعضها دارد واگر دجاج اورا
ببیند پیش او آید تا بخورد مرش واگرچه بر درختی یا سطحی بغایت عالی باشد وعجب آنست
که اگر گرگ یا سگ یا روباه یا گربه بگذرند حرکت نکنند واگر شغال بگذرد از درخت فرو افتد
اگر یکی باشد واگر صد جمله نزد او روند چنانکه دراز گوش نزد شیر رود پندارد که رفتن نزد
او خدمت است تا از باس او سلامت ماند وچنین گویند که شغال چون خواهد که صید مرغ
آبی کند حزمهٔ حشیش گرد کند وبر سر آب اندازد چنانکه مرغان با آن حزمه مستانس شوند وبرانجا
نشینند اگر یکبارگی در پس حشیش رود وهر مرغ که در آنجا افتد بگیرد خواص اجزاء اگر زبان اورا
در خانهٔ قومی نهی میان ایشان خصومت افتد واگر مرارهٔ او در آب نیم گرم در سیم بیاشامند طحال را
نافع بود سه روز وگوشت او نافع بود از برای جنون واز برای دفع صرع که هر سر ماهی پدید آید
اگر صاحب صرع از جگر او بخورد یک مثقال نافع بود استخوان اورا با بورق بیامیزد وبر برص
ضماد کند زایل شود ابن عرس حیوانی دراز باشد وباریک وپارسی اورا راسو گویند دشمن
موش بود در خانهٔ موش رود وموش را از آنجا بیرون آرد وطلا وجواهر را دوست دارد
وبدان بازی کند وبا نهنگ عداوت دارد واگر نهنگ را بیابد دهن گشوده بدهن او فرو شود
واحشای او پاره کند وبیرون آید وبرود واگر از احشای او خواهد بخورد وبا مار خصومت
کند وچون بوی او شنود ضعیف شود وابن عرس اورا غلبه کند واگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض
ازوی بکلی رود وچنین گویند که ابن عرس قصد موش کرد وموش بر درخت رفت او از پس او
میرفت تا محلی که مکان گریز نماند موش سر برگی را بدهن گرفت وخود را از آن درخت در آویخت
راسو بانگ کرد تا همراهش بیامد آنکه آن ورق را ببرید موش بیفتاد آنکه همراه او موش را گرفت
خواص اجزاء اگر رماد اورا بر درخت مالند از آفت ایمن شوند وهیچ مرغی اورا ضرر
نرساند اگر بدماغ اکتحال کنند نافع بود واز بهر ظلمت بصر گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود از بهر
وجع المفاصل واگر با شراب آمیزد از برای دفع صرع نافع بود وشیخ گوید صاحب جوبی را شحم او
طلا کنند طلای قوی وبهر دندان که خواهد آن قضیب بروی نهد بیفتد بسهولت وچنان گویند

كرباقون





ارنب



اسد



كرباقوت

که با فسون افتد و اگر کعب او را زن در حال مباضعت با خود دارد آبستن نشود خایهٔ او همین فعل
کند و اگر هر دو با خود دارد قوی‌تر باشد اگر خون او را در خنازیر مالند منحل شود اگر سرگین او را
بر جراحتی نهند که خون او سایل باشد باز ایستد بکلی **ارنب** حیوانی کثیر التوالد است او را بفارسی
خرگوش گویند و سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد دستهای او کوتاه‌تر از پایهای او
باشد از بالا بزیر آمدن او را دشوار بود اما ببالا رفتن سهل و چون بخسبد چشم او باز کرده بود و چون
بیمار شود قضیب احمر بخورد بیماری از وی برود و چنین گویند که جهد کند تا در رفتن آثار پای او نماند
تا صیاد و سگ ندانند و از پس او نروند **[illegible]** اگر دماغ او زنی بخورد یا با خود بر دارد آبستن نشود
و اگر در بن دندان کودک مالند بآسانی بر آید و اگر دندان او بر سر دندان که دردی کند بنهی در
حال درد ساکن شود یعنی از جانب راست بر راست و چپ بر چپ و فوقانی بر فوقانی و تحتانی بر تحتانی
اگر چیزی از مرارهٔ او بخورد کسی دهند خواب بر وی غلبه شود و هم بدان صفت باشد تا آنکه او را
چیزی از سرکه بدهند خون او اگر زن بیاشامد آبستن نشود بلیناس گوید در کتاب خواص اگر
بهق ابیض و کلف را طلا کنند زایل شود شیخ گوید اگر در چشم کشند آنجا موی نروید گوشت او بپزند
و مرق او صاحب نقرس و صاحب مفاصل در میان او نشینند بغایت نافع بود و انفحه قولنج را بگشاید بلیناس
گوید هر انفحه که باشد قولنج را بگشاید و انفحهٔ خرگوش از همه قوی‌تر بود و اگر با سرکه خورند تریاک همه
زهرها بود و پای او بر وجع المفاصل بندند راست بر راست و چپ بر چپ درد او زایل شود فرج او را
اگر زنی بخورد پخته و شوهر با او مباضعت کند در حال آبستن شود کعب او را عرب با خود دارد گویند چشم
بد را دفع کند و اگر زنی با خود دارد با چیزی از سرگین او آبستن نشود موی او اگر بدان بخور کنند از
برای وجع ریه نافع بود و جمله رطوبات را از آنجا بیرون آرد و اگر زنی را خون از رحم باز نه ایستد
چیزی از موی او احتمال کند خون منقطع شود سرگین او را زن با خود دارد در حال مباضعت آبستن نشود
اسد شیر ملک سباع است او را قوت و هیبت و جرات بیش از سباع بود چیزی از حیوانات
مقاومت بطش او نتوانند نمود و چنین گویند که از کبر صید هیچ حیوانی نخورد و سخی باشد چون صید
کرد از آن بخورد و باقی بگذارد از بهر دیگری و دوم بار بر سر آن نرود و آواز دف و مثل آن
دوست دارد و چون روشنی بیند در شب نزد آن رود و از دور بایستد و نظر در آن کند چون بیند
با عقبش فرو نشیند و چنین گویند که اگر کسی از بهر او تذلل قصد او نکند الا آنکه گرسنه باشد و چون
گوشت صید خورد قصد ملح کند و از آن بخورد چون بیمار شود گوشت کپی بخورد بیماری او بر طرف شود
و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن [illegible] بخورد پیکان از تن او بیرون آید و اگر
بروی جراحتی یا خدشه پدید آید مگس بر آنجا گرد آید و مفارقت نکند تا شیر را هلاک کند

وچنین گویند که از خروس سفید بگریزد و از ضرب طاوس همچنین و از بانگ او جمله حیوانات بگریزد
الا دراز گوش که نتواند گریخت و چون گرسنه شود هیچ بانگ نکند تا صید نگریزد و مور عدوی شیر
باشد چنانکه پشه عدوی فیل است و در نوع سباع هیچ یک را نخر قوی تر از شیر نبود و چشمهای او در
ظلمت چون دو شعله آتش بود و ملاحان گویند چون سفینه به بندیم میخی یا درختی شیر بیاید و داند که
کسی بیاید تا حبل بکشد به آنجا بجنبید و بزمین ملتصق شود و چشم برهم نهد و منتظر باشد که کسی برود از بهر
رسن گشودن تا بگیرد وی خواص اجزاء - اگر دماغ او را بزیت عتیق بیامیزد و عضوی نقش را بدان
طلا کنند نیک شود دندان شیر هر که با خود دارد ایمن باشد از درد دندان زهره شیر هر که بخورد قدری
دلیر شود و صرع و داء الثعلب از وی برود و اگر در چشم کشند سیلان خون را زایل کند و اگر خایه
بدان طلا کند بواسیر را زایل کند و اگر بر روی مالد سباع از وی بگریزند و اگر در خانه ای بود موش و
عقرب از آن بگریزد و اگر در ظرف اندازند که آب در آن بود هیچ جهارپا آب از آن ظرف نخورد
شحم میان هر دو چشم او اگر با دهن ورد کسی در روی مالد مهیب بود در چشم مردم هر که او را بیند
از مکاید مخاوف نترسد گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخاء و اگر سرطان را و سایر سلع را بدان
طلا کنند حل شود و اگر با حلیب بیامیزد و برص را بدان طلا کنند چند بار زایل شود خایه او منی را
قطع کند و اگر بسایند و درمی بماء الورد بیاشامند مرد را عاقر کند و هیچ زنی از ایشان آبستن نشود
و چنگال او را اگر مردم با خود دارند از سباع ایمن باشند و اگر در آب اندازی و چهارپای از آن بخورد
لاغر شود و بعد از آن هرگز فربه نشود پوست او اگر صاحب بواسیر مداومت کند نافع بود بر پوست شیر
نشستن نافع بود و صاحب تب ربع روز نوبت بران بخسبید و جامه بر خود افکند تا عرق کند تب از
وی برود و اگر ترس بر کسی غالب باشد چون بران نشیند ترس از وی برآید و اگر پوست شیر بر دنبل
بندد هر اسب که آواز آن بشنود بیمار شود موی او اگر جائی بسوزند جمله سباع از آنجا بگریزند و اگر
کسی را حب القرع بود زماد موی شیر بخورد برگیرد از وی زایل شود سرگین او را اگر در شراب کنند و بکسی دهند
تا شراب دوست میدارد دیگر طلب نکند ببر - حیوانیست ببلاد هند باشد از شیر قوی تر است
و با شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون ببر قصد پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد جاحظ گوید اگر
ببر مجروح شود مشکل شود جمله سباع از وی بگریزند و چون بیمار شود سگی را صید کند و بخورد بیماری
از وی زایل شود و چون پیر شود مردم را التعرض نرساند بخلاف گرگ و اگرچه گرسنه بود و چون بچه
خواهد کرد سه روز بچه را شیر ندهد و بچه را بخوردن سوسمار پرورد خواص اجزاء - اگر زهره
او را با آب بزنند و سر صاحب سرسام را بدان طلا کنند نافع بود و اگر زنی از آن احتمال کند هیچ
بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد اگر کعب او بر کسی بندند از رفتن مانده نشود اگر پیت هر هیچ

روو









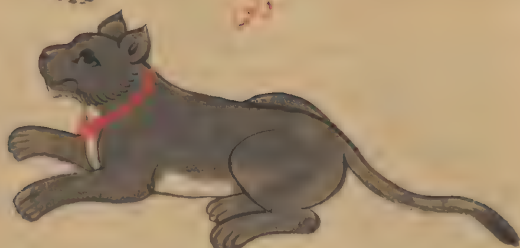
رود و اگر از پوست او نطعی بر زند و صاحب القرع بر آنجا نشیند زایل شود و اگر دخان کنند
زیر دامن کسی که او را بت غب بود زایل شود اگر سرگین او دخان کنند جمله هوام بگریزند الا مورچه
ثعلب حیوانی بسیار حیلت است و مکر و اگر چه ضعیف است اما بفرط حیل قایم مقام سباع
بزرگ است از بهر خانه خود چند باب بسازد تا اگر خصم از دری در آید او از دری دیگر بیرون رود
و موی او در هر سال بیفتد عنب الثعلب بخورد موی او بر آید از برای این معنی موی افتادن مردم را
داء الثعلب گویند و گرد بر گرد خانهٔ خود حنظل نهد تا گرگ قصد او نکند زیرا که اگر پای گرگ بر حنظل
آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را بصحرا اندازد و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد
تا مرغان پندارند که مرده است و بروی نشینند انگه بجهد و یکی از ایشان را بگیرد و چون باز یا صقر او را
بزنند تا بال ببندند و نیک در یا بدش از پشت باز افتد و باز را حدس کنند چنانکه هیچ دیگر گرد او نتواند
گشت و او را حیلتی عجب است در قتل قنفذ چون خارپشت او را ببیند خود را چون گره سازد و سر در
اندرون کند پشت او بر خارد و روباه بول بروی کند خارپشت از بول او بی خویشتن شود و
منبسط گردد شکمش بگیرد و بخورد و چون بیمار شود بپای زوشتی بخورد مرض از وی زایل شود
خفاش اگر سر او در خانهٔ کبوتر نهند کبوتر از انجا بگریزد ناب او بر کودکان بندد در خواب
نترسند و اگر ریح الصبیان بود زایل شود و خلق کودک خوش شود و ناب او بر دهان نهند که سالم
باشد در حال ساکن شود راست بر راست و چپ بر چپ و اگر مراره او بر مسح مصروع دمند صرع
از وی برود گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوه و فالج و اگر بخوردن آن مداومت نمایند پیه او اگر
بکداز ند و بپای نقرس بدان طلا کنند در حال الم بنشیند اگر گرده او با خود دارد از شر کلاب ایمن
باشند و اگر خنازیر را بدان طلا کنند منحل شود پوست او نیکوترین پوستهاست شیخ رئیس گوید
مرطوب مزاج را بغایت نافع بود دم او اگر سر کودک بدان طلا کنند موی او خوب بر آید و دنبال او
اگر کسی با خود دارد لا تعمل فیه حیلة محتال و پر او را دخان کنند در کوزهٔ و کسی که او را علق
گرفته باشد دم بدان کوزه نهد چون دخان بدو رسد در حال بیفتد سرگین او اگر زن بخود برگیرد
زود میست آبستن نشود و اگر در میان علف دراز گوش خورد بمیرد [illegible] حیوانیست در حجم جدی
و وی عظیم دارد در عدد بیشتر بود بر فرق او قرنیست همچون قرن کرگدن و سرعت سیر او چنانکه
کسی صاید او را در نیابد چنین گویند که در بیشهای سخنین و بلغار بود [illegible]
اگر خون او را با آب گرم بیامیزد و بصاحب خناق دهد در حال گشوده شود گوشت او بمزند و
بمطعون و بصاحب قولنج دهند در حال منفتح شود پیه او با زماد کعب او یکی دهند که او را عرق المدنی
بود در حال الم بنشیند و خلاص یابد خنزیر حیوانی سمج است او را خوک گویند و او را دو ناب بود

همچون ناب فیل بدان بزند وسر او ببرجا موی پس باز دارد او را ظلف بود چنانکه گوسفند را بود و
خود را بطبس لزج بمالد تا تن او همچون جوشن شود چیزی بروی کار نکند زیرا که وقت هیجان او
فحول خنازیر خصومت باشد و چون ذکر بر انثی جهد مدتی بر پشت او باشد و اگر سفر جلی را در زمین
مدفون کنند خوک بیاید و آن زمین را شیار کند و بر را باز یابد و باشد که بینه بچه بیارد و میان او
و مار خصومت بود و خوک مار را خورد و زهر مار بروی اثر نکند و خنزیر نر باشد که با شیر
مقاومت کند و بسیار حیلت باشد چون روباه و بر تن او سلاح کار نکند و باشد که از مردم منهزم
شود تا گرد از پس او بسیار رود و خسته شود آنگاه باز گردد و او را بناب بزند و هلاک کند
و اگر گرسنه شود چندان بخورد که بدو روز فربه شود و چون بیمار شود سرطان بخورد مرض از وی
زایل شود و از خواص عجیب آنست که اگر خوکی بر پشت دراز گوشی بندند چنانکه حرکت نتواند کرد
چون دراز گوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را بناب بزند جمله موی سگ باز افتد و اگر یک چشم
خوک بر کنند بمیرد در حال و فیل از آواز او منهزم شود خواص اجزاء او اگر ناب او با خود دارد
نزد مردم مکرم باشد و چشم بد از وی مندفع شود و اگر مراره او را خشک کند و بر بواسیر نهند دفع کند
و اگر چیزی از آن بیول عتیق بصاحب صرع دهد زایل کند گوشت او خوشتر از همه گوشتها باشد
نافع بود از برای لسع هوام اگر بازر را از گوشت خوک دهند با دهن جوز فربه شود اگر پیه او را
بر عضو مفلوج طلا کنند نرم کند و بواسیر را نافع بود اگر استخوان مردم بشکند و از استخوان خوک
وصل کنند باصلاح آید زود و هیچ استخوان را این خاصیت نبود و اگر در خرقه کتان نهد و صاحب
تب ربع با خود دارد تب برود بتدریج و اگر استخوان خوک را در رهگذر آب مزرعه برنج نهند ریع
آن بسیار شود و هیچ خوک در آنجا نرود باذن الله تعالی و اگر پوست او در خانه بنهند پشه بگریزد
اگر خاکستر سم او با کسی شکر دهند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود و اگر در چیزی از
مراکب بود تمساح گرد آن نگردد اگر کعب او را بسوزانند تا آنکه سپید شود و پس از آن بسایند
و بکسی دهند که او را قولنج بود یا مرض مزمن زایل شود شیخ رئیس گوید اگر برص را بدان طلا کند
زایل شود اگر از سرگین او در درخت سیب سماد کنند سیب او سرخ شود و زرد و ثمره او بسیار بود
و اگر زنی قطعه از آن بخور بر گیرد فساد نفاس از وی زایل شود [illegible] او را بفارسی خرس گویند
حیوانی سمین است تنهایی دوست دارد چون زمستان بود در خانه خود رود که در میان کوه
و آن غاری بود و نرود تا آنکه که هوا خوش شود و چون گرسنه شود دست خود را بلیسد گرسنگی او
بر طرف شود و چون با گاو خصومت کند گاو قصد کند که او را بقرن زند او از پشت باز افتد و
سروی گاو بدست گیرد و بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار باشد از آن رحمت

عظیم

دُبّ





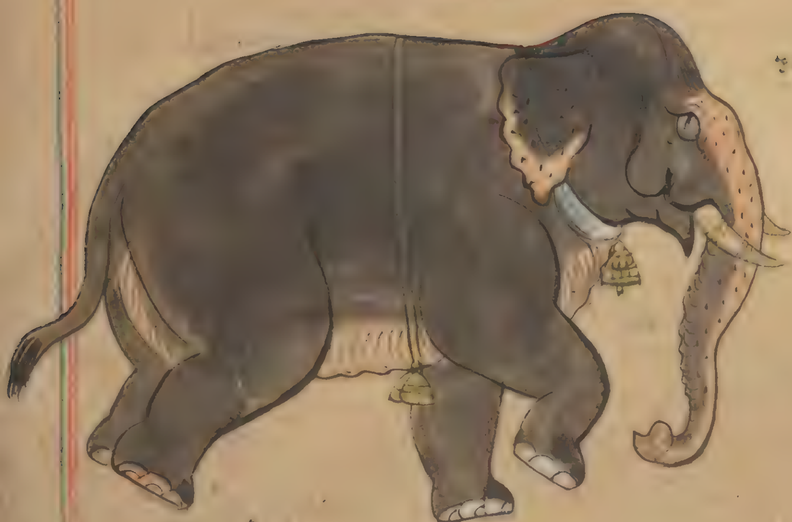


عظيم

عظیم یابد بیاید در مقابل بنات النعش صغری که منجمان او را دب اصغر گویند ولادت بر
وی سهل شود و چون بزاید فرزند او پاره گوشت بود هر زمانی او را موضع بموضعی نقل کند از
خوف مورچه که هالک او بود تا آنکه بدنش صلب شود و بدرخت بر رود ثمرهٔ آن ببیند اندازد از
بهر بچها و شخصی گوید که شیری قصد من کرد درختی یافتم بدان درخت بر رفتم شیر آمد و بزیر درخت
بخفت منتظر تا من از درخت بزیر آیم نگاه کردم بر بالای درخت خرسی را دیدم که بر شاخی
رفته بود مرا دید انگشت بر دهن من نهاد یعنی چیزی مگو تا شیر نداند که من بر درختم
گفت من متحیر بماندم میان شیر کاردی کوچک داشتم در ایستادم و آن شاخ را که خرس بدان بود
می بریدم اندک اندک خرس در من نگاه می کرد ندانست چه خواهد بودن چون بیشتر آن
بریدم باقی به ثقل خرس شکسته شد و خرس بزیر افتاد شیر برخواست و با او درآویخت زمانی با
همدیگر کشتی می گرفتند عاقبت شیر غلبه کرد و او را کشت و بخورد خواص اجزاء اگر ناب او
در شیر مرضعه اندازند کودک از آن بخورد دندانش برآید بی الم و اگر ببندند و بر دندانهای کودک
نشانند همین عمل کند چشمهای او و اگر مرارهٔ او بر دندان کرم خورده نهند که درد کند درد آن ساکن
شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را زایل کند شیخ گوید اگر مصروع از آن چیزی بلیسد صرعش
زایل شود اگر شحم خرس با شحم غراب بر موی نهند در سفید شود و اگر برص را بدان طلا کنند زایل شود
خون او با قضیب الذئب بیامیزند و موضع را بدان طلا کنند آنجا هیچ موی نروید هرگز و اگر
موی چشم برکنند و بدان طلا کنند دیگر برنروید پوست او بر کودک بندند که علق او شده باشد
از وی برود ابن عرس حیوانیست که بپارسی او را دله گویند وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود
بگربه ماند الا او کوچکتر از گربه باشد دشمن کبوتر باشد اگر به برجی در رود یک کبوتر
رها نکند و دشمن ثعبان بود و در مصر ثعابین بسیار بود اگر وجود دله نبودی با آن زمین اقامت
نشایستی کرد چنین گویند که ثعبان از جنگ دله هلاک شود خواص اجزاء اگر چشم راست او
در خرقه کتان بر صاحب ربع بندند برود بتدریج و اگر چشم چپ بر وی بندند باز آید اگر پیه
او بر دندان مالی که کند شده باشد از خوردن ترشی آن از وی زایل شود خون او در بینی
مصروع چکانی نافع بود اگر موی او بر برج کبوتران دخان کنند جمله بگریزند از رایحهٔ آن
مار و کژدم اگر صاحب بواسیر بر پوستین دله نشیند نافع بود اگر خایهٔ او بسوزانند موش از
رایحهٔ او بگریزد ذئب او را بپارسی گرگ گویند و او حیوانی بود خبیث و غارت و خصومت
بسیار کند مکابره و حیل و یکی از آن بر دیگری اعتماد ننماید و چون جمع باشند همه حلقه
در وی همه در یکدیگر باشند تا یکدیگر را بپایند و از غایت احتیاط گویند یک چشم او خفته بود و

و یکی پیدا رو و اگر یکی را جراحتی رسد جمله بروی جمع شوند و او را بخورند و اگر با کسی مقاومت کنند
و از وی عاجز آیند بانگ کنند تا دیگر گرگان بانگ او شنوند بیاری آیند و اگر بیمار شود پنهان
کنند تا گرگان ندانند که او ضعیف است تا نخورندش و اگر بینند که بادی عصا است بترسند و اگر
سلاحهای دیگر دارد نترسند و هر که او را سنگ اندازد رها نکند و اگر چه او را جراحت رسد و
چون بیمار شود گیاهی هست که او را جعده گویند از ان بخورد بیماری از وی زایل شود و اگر نداند
که گوسفند کجاست گوش دارد تا بانگ سگ از کجا می آید و چون نزدیک گله برسد بانگ زند تا
سگ بدان جهت آید که بانگ او است او بجهت دیگر رود و گوسفند برباید قفای او را بگیرد
او را بدم بیندازد و میدواند و بیشتر وقتها که قصد گله کند پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سگ
شب همه شب پاس داشته و شبان نیز همچنین خسته باشد بخسپند این وقت فرصت نگاه میدارد
سگ و شبان خفته گوسفند برباید و برود و چنین گویند که اسب از پس گرگ نرود و اگر سوار او را
براند بروی اندر آید و اگر گرگ اسب را بگذارد قوت او زیاده شود و اگر گوسفند را بگزد طعم
گوشت او خوشتر شود و گرگ را قوت شم قوی باشد اگر بچگان او را ببرند در مهب باد بایستد
و بقوت شم بداند که بچه کجاست و اگر کسی بوی خون بشنود بسبب جراحتی یا رعافی مکابره کند باری
و هیچ از وی جدا نشود تا غلبه کند جاحظ گوید سباع اصحاب ربایت چون شیر و ببر تعرض بمردم نرسانند
الا وقتی که هیچ از حیوانات نیابند و گرسنه باشند و اما گرگ بخلاف این باشد قصد مردم بسیار
کند خصوصا چون پیر شود بلیناس گوید در کتاب خواص اگر مردم گرگ را ببینند اول او ضعیف شود از
اثر ترس خواص اجزای او اگر سر گرگ را به برج کبوتران بیاویزند گربه و چیزی که کبوتران را آزار د
آنجا نگردد و اگر در جای گوسفندان دفن کنند گوسفندان بیمار شوند و اگر دماد او در دندان متالم
مالند الم او ساکن شود اگر چشم راست او بر کودکان ببندند نترسند و اگر کسی چشم گرگ و ناب او
با خود دارد در چشم مردم عزیز باشد و اگر شراب خورد در وی اثر نکند و اگر بر اسب ببندد از همراهان
پیشتر رود و اگر چشم راست او کسی با خود دارد خواب بر او غلبه نکند و اگر کسی ناب او با خود دارد از گرگ
ایمن باشد و اگر بر ران راست ببندند در قوت باه بیفزاید و اگر بسوزانند و بر دندان متالم
افشانند الم ساکن شود و اگر میان دو ابرو بزهره گرگ طلا کند پیش مردم مکرم باشد و قدر د یکی
یا حبه مشک بمصروع دهند که هر سر ماهش صرع بود از و زایل شود و اگر زنی بخود برگیرد که عاقر بود
آبستن شود و اگر در چشم کشند نافع بود از برای نزول آب و غشاوه نیز و اگر خون او با روغن جوز
بیامیزد و در گوش چکانند طرش از وی زایل شود و اگر بخورد زنی دهند آبستن نشود و هر که خصیه
او بریان کند و بخورد در وقت باه بیفزاید و اگر کسی با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد

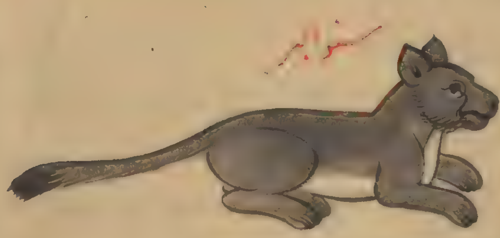

داکرا سخوان





واگر استخوان او بسایند و گرد بر گرد جای گوسفندان بریزند هیچ گرد اشان نگردد و اگر کعب او را
پیکان با خود دارند از رفتن خسته و مانده نشوند اگر کعب راست او کسی با خود دارد در خصومت
غالب آید اگر خصومت بازی کند اگر از پوست او جامه بدوزند و صاحب قولنج بر آن نشیند الم
نیابد مادام که در آنجا بود و اگر او را در دیهی دفن کنند گرگ هیچ آنجا نگردد بلیناس گوید اگر سرگین
گرگ را بر ران صاحب قولنج بندند در حال منفتح شود **سمباد** حیوانیست بر صفت فیل الا آنک
که حجم او از فیل کمتر باشد و از ثور بیشتر بود و او را ابلاد دهند نشان دهند و گویند هنگام آنکه
ماده بچه خواهد نهادن مدتی سر از رحم مادر بیرون آورد و علف خورد تا چند انکه قوی شود چون قوی
شده باشد یکبارگی بیرون جهد و از مادر گریزد زیرا که اگر مادر او را دریابد بلیسد زبان او پر از
خارست بچه را هلاک کند و مادر او از بس وی بسیار بدود و اگر بیابدش چندان بلیسد که گوشت
از استخوان او برود **سنجاب** حیوانیست چون موش لیکن چشم او بزرگتر از چشم موش بود موی او
در غایت نعومت باشد اهل تنعم تابستان در پوشند زیرا که او خنک بود بخلاف دیگر پوستینها
گوشت او دیوانه بخورد دیوانگی از وی برود و اگر بصاحب مرض سودائی دهد جمله را سود دارد
سنور او را بپارسی گربه گویند حیوانی ابلق باشد تواضع کند باری عز و جل او را برای دفع موش
آفریده است چنین گویند که نوح در کشتی از موش شکایت کرد اندیشید که مبادا کشتی را سوراخ کند
باری عز و جل فرمود تا دست را به پیشانی شیر فرو آورد دجبان کرد شیر عطسه زد گربه از بینی
او بیفتاد و گربه نر دیگر همه حیوانات است که بشیر ماند و نظافت دوست دارد روی خود را بلعاب
شوید و اگر چیزی بروی ملطخ شود بزبان پاک کند چون هیجان شهوت بدو آید المی عظیم یابد هیچ
قرار نگیرد تا آنکه آن ماده را دور کند تا بانگ او دیگری نشنود و اگر چیزی محتاج بود بیاید و جثت او منقبض
شود و چون بچه نهد گرسنگی عظیم بروی غالب شود اگر چیزی نیابد بچگان را بخورد و چون سرگین
بنیدازد در حفره پنهان کند از شرم تا کسی نبیند و اگر موش بر سقف گذرد گربه بر پشت بیفتد
و دست و پا بجنباند موش از سقف بیفتد موش را بگیرد زمانی او را عذاب کند آنگاه بخورد
و فیل با عظم جسم از آواز گربه بگریزد **خواص اجزاء** اگر چشمهای او را خشک کنند و بدان تبخیر کند
که از کسی کار
هر حاجت خواهد بر آید اگر ناب گربه سیاه کسی با خود دارد در شب نترسد و اگر دل گربه سیاه را
در پوست گربه بپیچند و کسی با خود دارد دشمن بروی ظفر نکند اگر کسی مرارهٔ او در چشم کشد بشب
ببیند همچنانکه بروز و اگر شم ورم ازان بدهن زنبق بیامیزند و بدان سعوط سازند نافع بود از
بهر دفع لقوه و اگر با نمکون و ملح برا جراحتهای عمیق نهند با صلاح آرد و اگر طحال سنور اسود با زنان
مستحاضه بندند خون هیچ نیاید مادام که آن با او باشد چنین گویند که اگر کسی گوشت گربه سیاه

بخورد جادویی بر وی کار نکند اگر خصیهٔ او را با زرنباد دخان کنند در موضعی که جن بود جن از آن
بگریزد و آنجا کسی را اذیت نرساند و اگر مجذوم از دم او بیاشامد نافع بود نفعی بین و بلیناس
گوید که هر که خون گربهٔ سیاه بیاشامد زنان او را دوست دارند موش از بوی سرگین او
بگریزد و گویند گربه از برای آن پنهان کند تا موش نشنود و نگریزد و اگر او را در روغن
آس کنند و صاحب تب را بدان بمالند تب باز نیاید **سنور البر** گربهٔ دشتی همچون گربهٔ
اهلیست بصورت الا حجم او بزرگتر از گربهٔ اهلیست حجم او چندان بود که سگی کوچک و او را عدد
بسیار بود و احتیاط تمام نماید در حفظ نفس خود چون روز بود بعضی از آن بعضی دیگر را حراست
کند و چون شب شود حارسی بدارند تا ایشان را نگاه دارد و آن حارس هیچ نخسپد اگر بخسپد
هلاک کنندش اگر کسی را عسر البول بود و غیاذا باشد مخ او را در آب جرجیر کنند و در آتش نهند
تا گرم شود و آنکه در گرمابه بریق بیاشامد گشوده شود مغز او از برای امراض گرده صالح بود و اگر
سرگین او تدخین کنند زنی که نخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آورد **سیرانس** حیوانیست
در بیشهای کابل و زابلستان باشد در قصبهٔ بینی او دوازده سوراخ است چون نفس زند از
نفس او آوازهای شنوند و چنین گویند که مزمار بر مثال قصبهٔ بینی او نهاده اند و چنین گویند که
حیوانات بسیار گرد شوند باواز او و وحوش و طیور و غیره از برای شنودن آن آواز باشد
که از لذت آن حیوانات را غشی پدید آید پیرامنش اگر گرسنه باشد چیزی از آن صید کند و بخورد
و اگر گرسنه نباشد صیحه شود بانگی هایل جمله بگریزند **شادوار** حیوانیست که او را ببلاد روم یابند
و باشد که او را ارس گویند سرویی دارد بر آن سر و چهل و دو شعبه مجوف چون باد جهد بهوا در آن
تجاویف جمع شوند از آنجا آوازی خوش حاصل آید و حیوانات گرد او جمع شوند از برای شنیدن
آواز چنین گویند که بعضی ملوک قرن او را تحفه فرستادند بدیگری آن زمان که هوا می‌آمد پیش
خود بنهاد از آنجا آواز خوش بیرون آمد چنانکه حاضران جمله طربناک شدند آنگه او را معکوس
بنهادند آوازی حزین بیرون می آمد چنانکه گریه بر حاضران غالب شد **ضبع** او را بپارسی
کفتار گویند حیوانی قبیح المنظر قلیل العدد بود مردار خورد و مردگان را از گور کشد عرب گوید
که از گوشت مردان شجاع خورد و چنین گویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و مثل زنند بکفتار
در حمق چنین گویند که کسی در سوراخ او رود و گوید که کفتار اینجا نیست و این سخن را مکرر می کند تا آنکه
گرفتش بربندند و این سخن مشهور است و میان او و سگ دشمنی باشد اگر سایهٔ کفتار بر سگ افتد
باز ایستد و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخوردش و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد
بیماری از وی زایل شود و میان گرگ و کفتار دوستی باشد اگر کفتار را صید کنند گرگ بچگان او را



رعایت








عناق

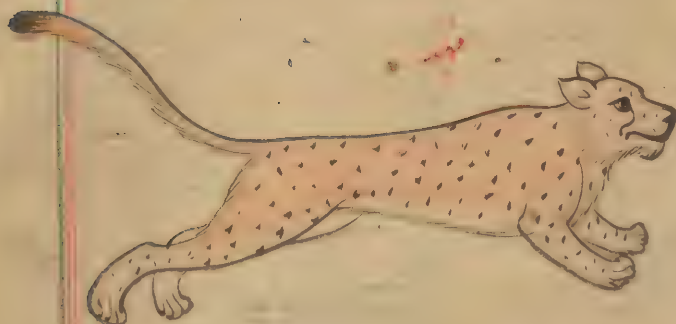


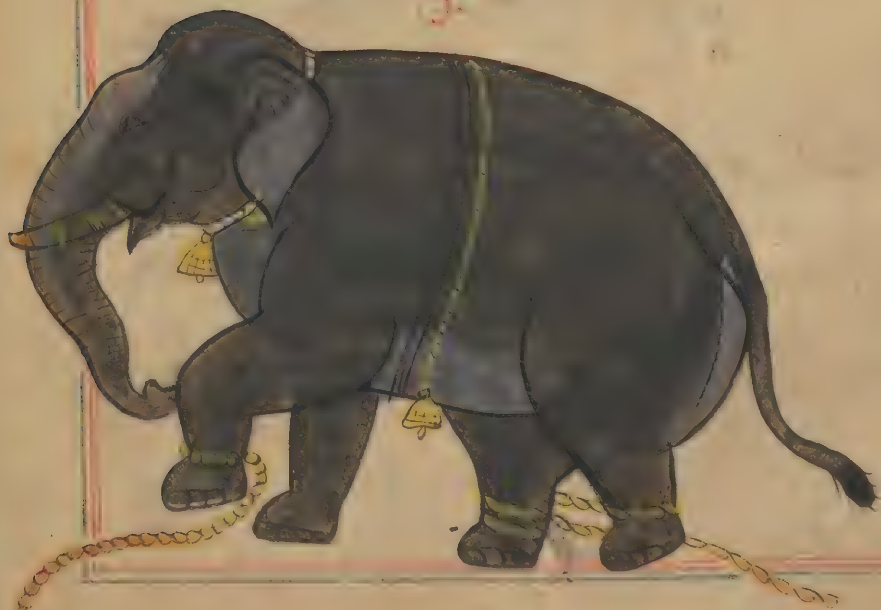
رعایت

رعایت کند واز کفتار و کرک بچه حاصل آید او را سمع کویند شکل عجیب باشد و در عرب جمعی هستند
که ایشان را صعیور کویند اکر یکی از ایشان با کاروانی باشد که صد مرد باشند کفتار الا او را از
آن کاروان نخورد و اکر کفتار را مخجان بپزند درست مرق او و از برای همه بادها وعلتها نافع بود
[illegible] اکر سر او را در برج کبوتران نهند حمام بسیار آنجا جمع شوند اکر چشم او در پیه که
اندازند هفت روز انکه در زیر نکین انکشتری نهند هر که آن انکشتری در انکشت کند از جادویی و
چشم بد ایمن باشد و اکر [illegible] با آب بشویند مسحور یا مجنون دهند سلامت یابد اکر کسی زبان او را
با خود دارد سکان بروی بانک نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید و اکر در سرایی آویزند که
آنجا عروس بود هیچ مکروه آنجا حادث نشود و فرح و طرب ایشان زیاده شود اکر کسی ناب او با خود
دارد چیزی فراموش نکند و اکر جکر او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری زایل کند اکر زهره کفتار
اکتحال کنند آب چشم فرو نیاید و تاریکی چشم زایل کند اکر دل او را بر کودک بندند زیرک شود
و کارها بزودی بیاموزد و شحم او بر کودک بندد همین عمل کند و اکر شحم او را بر روی مالند همه کس او را دوست
دارند اکر در سک مالند دیوانه شود و اکر بر تن او را از درختی در آویزد مرغ زبان کار بر آنجا
ننشینند قضیب او را اکر خشک کنند و بکوبند و بر دهن کیرند قوت وقاع غالب شود چنانکه هیچ از آن
نا تر نشود اکر بیست بار مباشرت کند بلیناس کوید فرج او و سره او اکر بر مردی بندند هر زن که او را
ببیند بروی عاشق شود اکر فرج او را بر محموم بندند تبش زایل شود پوست او اکر بر کرم بندد از آفت
سلامت یابد اکر از پوست او غربال سازند و کندم بپزند انکه بکارند زرع او از همه آفات سلامت
یابد بلیناس کوید اکر پاره از پوست کفتار بستانی و چیزی از ورق شیح و در خرقه حریر بندی و بر
آویزی زنان بروی مفتون شوند چنانکه از پس او روند و از آن مردم متعجب مانند و اکر بر کردن
خرکوش بندند سکان از وی بکریزند اکر پوست او را آن هنکام که از وی در کشند از کرد زمینی یا کردهی
برآری آن موضع از آفات بر ایمن بود و اکر آن موی که کرد بر کرد مخرج او بود بر کنی و بسوزانی و از آن
بروغن مخلوط کرده بر خود مالد تخنث از و برود و اکر سرکین او را بروغن آس بر سر نهند موی بروید و نخاله
زایل کند [illegible] او را بپارسی سیاه کوش کویند حیوانی بغایت خوبست بزرکتر از سک بود و کوشهای
او سیاه بود و لون او لون اشتر سرخ موی سخیان صید کند که یوز کند و چون برود آثار پای خود را ناپدید
کند و صید کلنک نیز کند و چون کلنک بپرد بر جهد از پس او و او را بکیرد و اما خواص اجزای او چیزی
از آن حاضر نبود [illegible] حیوانی عجیب است عظیم درازی دارد و در بادیه اشتر را از پس بکیرد
و روان او را اهلاک کند کویند شیطانیست او را کم بینند اما اشتر را بینند خورده [illegible]
شیح کویند حیوانیست کوچکتر از ابن عرس و لون او خاکستر کون بود و لطیف باشد و دراز و چون

راس و دهنی فراخ دارد و جون حیوانی را بیند بجهد و خایه اش را بکیرد شیخ رئیس کوید شخصی
دیدم که خایهٔ او کرفته بود و از کزیدن او دردی سخت بدید آمد و علاج آن صعب بود **فهد**
بپارسی او را یوز کویند حیوانی شدید الغضب است خوی نیک دارد و خواب بسیار کند با مردم
مستانس شود بخلاف پلنک که با مردم مستانس نشود و یوز در فصل زمستان بکرم سیر رود و سباع
بجهٔ او را دوست دارد و جاحظ کوید یوز جون فربه شود داند که نیک نتوان دید وانچهٔ او شیر
و پلنک دوست دارد بر اثر رایحه بیایند و پنهان شوند چندانکه فربهی از وی زایل شود و چون بیمار
شود کوشت سک بخورد و از ان صحت یابد و آواز خوش دوست دارد و باشد با دیت جمع
شود حیوانی عجیب بدید آید او را کوشال کویند اکر مرارهٔ او را با نمک بیامیزد با انکبین و بر جراحت
نهند که خون از ان روان شود منقطع شود کوشت او قوت آرد و حدت ذهن خون او را اکر طلا
کنند نافع بود از برای وجع المفاصل و اکر بخورد کسی دهند آبله شود پرش او اکر در مکانی باشد موش
از انجا بکریزد **فیل** حیوانی عجیب و ظریف است از حیوانات عظیم و چون باری تعالی کردن او را
کوتاه آفرید خرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف بر میدارد و خرطوم همچون دست باشد
بر همه تن می کردد و سلاح باشد که بدان بزند و او را دو کوش بزرکست هر یکی چند سپری دایما
بدان پشه از دهن دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود اکر چیزی از پشه یا مکس در او بخارد و بیازارد
و او را دو ناب عظیم باشد هر یک دویست من و باشد که سیصد من بود و در همه تن او الا مفاصل
کعب و کتف فخذ هیچ مفصلی دیکر نیست و تا پنج سال بروی بکذرد او را شهوت بدید نیاید و چون وقت
ولادت بود در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و فیل را با مار عداوت بود چون او را بیند او را
زیر پای مالد تا نیست شود و چون بیمار شود مار خورد بیماری از وی زایل شود اکر فیلی بیفتد و
نتواند برخاست و فیلی او را ببیند افتاده دیکران را خبر کند تا بیایند و او را بردارند اما فیل
در حرب همچون قلعهٔ باشد روان بر پشت او رجال جنک می کنند و او را جوشن در پوشیده باشند
و شمشیر در خرطوم او بسته مرد را با اسب دو نیم کند و اکر کربه را ببیند بکریزد و چنین کویند که هارون
مولی الازد شاعری بود معروف مخالفت کمیت کند روز حرب کربهٔ در بغل نهاده شمشیر برداشت
و بجنک فیل رفت چون نزد او رسید فیل قصد کرد که او را بزند کربه را از بغل بیرون آورد و در
روی فیل انداخت فیل پشت بداد و مسلمانان تکبیر کفتند و سواران از پشت فیل بیفتادند
و غلبه از اهل اسلام بود و این حکایت را در قصیدهٔ تازی در آورده است و چنین
کویند که چهار صد سال بزید و زیاده هم کویند و زیادی کوید در عهد منصور خلیفه فیلی را دیدم که
می کفتند این فیل شاپور ذو الاکتاف را خدمت کرده و از ذکاء فیل یکی آنست که چون پیش ملکی









خدا هست

خدمت کمرد او را پیند خدمت کند حاجت بنا شد که فیلبان بگوید و چنین گویند که فیالی فیلی را بزد وی
نرسید که فیل ازوی انتقام کشد احتیاطی میکرد یک روز فیل را بر درختی بست برسنی وثیق و بخفت
فیل شاخی از درخت بگرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت در موی او پیچید چنانکه در موی
محکم شد انگه بکشید فیال در زیر قوایم او افتاد و او را بپای بمالید و خرد کرد **خواص اجزا** اگر کسی
وسخ گوش او بخورد تا هفت روز بخسپد بلیناس گوید اگر براده او برص را طلا کنند و سه روز بگذارند
زایل شود اگر استخوان او را بر کودکان بندند صرع از ایشان منع کند و اگر بر گردن گاو آویزد از
قربان سلامت ماند و اگر عاج او را بسایند و با عسل بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند زایل شود و اگر عاج
او بر درختی آویزند آن سال ثمره ندهد و اگر خانه را بدان دخان کنند پشه و امثال آن بمیرند و
اگر حکاک عاج را بر جراحت فاسد افشانند صلاح پذیرد اگر بر خیشوم راعف افشانند خون منقطع
شود و اگر صاحب تشنج بر پوست فیل بخسپد تشنج ازوی زایل شود و اگر پاره از پوست فیل بر کسی
بندند که او را تب لرز باشد منقطع شود و اگر پوست فیل دخان کنند زیر صاحب بواسیر ازوی زایل شود
و اگر بول او را رش کنند موش از آنجا بگریزد و اگر زنی عاقر بیاشامد آبستن شود سرگین او را اگر زیر
دامن محموم تدخین کنند تب ازوی برود و اگر یک درم ازان بصاحب قولنج دهند زایل شود و دیگر
اعاده نکند و اگر سرگین فیل مخلوط بعسل زن بخود برگیرد آبستن نشود و زنان هند که وقف کرده
باشند بر بتخانه چنین کنند تا آبستن نشوند و حسن و طراوت شان زایل نشود زیرا که ایشان
بر جمله مردان وقف باشند و لابد بود از کسی که مزاجش موافق او باشد آبستن شود و چون
آبستن شود فایده او فوت شود **قرد** حیوانی قبیح است اما ملیح بود و حرکاتش ظریف
باشد گر او را صنعتی بیاموزند و چنین گویند که جامهای عریض که دست جولاهه بهر دو طرف او
نرسد جولاه بیکطرف نشیند و کپی بیکطرف و ماکوک را جولاهه بقرد می اندازد و قرد بجولاه و
ملک نوبه دو قرد را به متوکل فرستاد یکی خیاط بود و یکی زرگر و کپی ده ... بزاید یکی ماده گیرد
و یکی نر و نر بر ماده غیرت برد چنانکه مرد بر زن خود و شخصی از اهل صنعا گوید بر کوهی که شستم قردی را
دیدم خفته سر او بر ران ماده قردی دیگر بیامد و مقارن او بایستاد قرد ماده سر شوهر آهسته نهاد
و نزد آن دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون از خواب بیدار شد ماده را بیافت بر اثر او برفت
چون او را دید ببوئید بدانست که زنا کرده است بانگ کرد تا قرد بسیار جمع شدند ایشان را
خبر داد بفعل وی حفره بکنند و آن ماده را در ان حفره رجم کردند **خواص اجزا** اگر کسی چشم او

با خود دارد هر که او را ببیند با خود هم مزاج کند اگر دندان او بر کسی ببندند خواب ازو برود در
شب نترسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض دیده ببرد و اگر دل او را خشک کنند بسایند و در
عسل کنند هر که بخورد دلیر شود و ذکا یابد و خفقان و صداع را زایل کند اگر گوشت او صاحب
زکام بخورد جذام ازوی برود و این خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که بیشتر او جذام بود و گو
کبی بخورد سلامت یافت و اگر خون او بخورد کسی دهند گنگ شود و گویند اگر کسی خون او بخورد در
چشم مردم خوار و زشت نماید اگر پوست او را از درخت درآویزند آفت سرما ازو مندفع شود
و اگر از پوست او غربالی بسازند و بذر را دران غربال فرو کنند آن زرع از آفات جراد و غیر آن
سلامت ماند **کرگدن** حیوانی در جثه فیل بود و خلقت او خلقت ثور بر سر او سروی باشد
تیز و تن او غلیظ و منحنی بود محدب او با جانب روی باشد و مقعر او با جانب پشت و از عجایب
او آنست که جمع کرده است میان قرن و حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوانی قرن و حافر ندارد
و حیوانات جمله ازوی ترسند و چنین گویند که هفتصد سال بزید و سه سال در شکم مادر باشد و
بعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت پدید آید و بزمینی که او باشد هیچ حیوان آنجا اقامت نیارد
کردن و چون پیل را ببیند از پس او درآید و شکم او را بقرن بزند و بر دو پای بایستد و فیل را
برگیرد چنانکه فیل بقرن او متشبث شود اگر خواهد که سر و را خلاص کند نتواند هر دو هلاک شوند و
چنین گویند که سلاح بر کرگدن هیچ کار نکند و هیچ سبعی با وی مقاومت نتواند کرد و چنین گویند که فاخته را
دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و فاخته بر قرن او نشیند و او را هیچ قلق نکند تا
فاخته نرود و بر قرن او شاخیست او را خواص است و علامت صحت آن آنست که حلقه عقدها را
بگشاید اگر صاحب قولنج بدست گیرد در حال بچه بنهد و اگر خواهند که حصنی استخلاص کنند آن شعبه را
در آب نهند یک شب آب را در حصن رش کنند گشوده شود و اگر مصروع ازان آب بخورد صرعش زایل
شود و همچنین فالج و تشنج را زایل کند و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر در آب گرم نهند
سودمند بود عضه کلب کلب چون با روغن بلسان استعمال کنند و چنین گویند که ابن الخیر استرابادی
مصنف تربیت نامه علائی گفت از پدر خود شنیدم گفت با کاروانی میرفتیم یکی ما را خبر داد
که دزدان براه کاروان آمده اند مردم مضطرب شدند مردی در کاروان بود با ما گفت اندیشه
بخود راه مدهید که من شر ایشان کفایت کنم بدان شرط که ایشان را ایمن نمایید یکی از کاروانیان
او را نزد دزدان برد در میان دو کوه فرود آمده بودند چیزی بیرون آورد آنکه در خاک مالید





انکر

انکه بر بالای کوه رفت و آن خاک بر سر ایشان بر باد داد در حال بادی سخت بیامد چنانکه [illegible]
نمی توانستند بر پای ایستاد و هرکه بر پای بود بیفتاد انکه بمیان کاروان آمد و گفت برخیزید
و بسلامت بروید و بسلامت بگذشتیم و چون بشهر غزنین رسیدیم پیش شیخ رئیس رفتیم آن مرد را
دیدیم پیش او نشسته شیخ را گفتم آنچه دیده بودم گفت قرن کرگدن بود و ازین عجایب [illegible]
و آن مرد از جملهٔ دوستان منست از هندوستان آمده و از بهر ما بدینجا آورده آن عقد از
آنجمله است و از قرن او دستهٔ کارد سازند و کفچه اگر در طعامی زهر بود چون آن دسته یا ملعقه
در طعام زنند قوت زهر شکسته شود اگر چشم راست او بر مردم مریض بندند تب لرزه را ببرد
از پوست او جوشن و برگستوان سازند سلاح بر وی کار نکند سگ حیوانیست شفقت بسیار
تعب و بسیار ریاضت باشد و وفادار باشد اما غریب را دشمن باشد بیشتر اوقات گرسنه بود
بانگ مراعات خدمت بسیار کند از ملازمت و حراست و دفع لصوص و جاحظ گوید از کیاست او یکی
آنست که چون از پی آهو رود و سر بکذار رود و از پی تیس رود و اگرچه تیس را تک بیش از غیر بود زیرا که
داند که تیس را بول بگیرد بباید بایستد تا بول بریزد در حال رفتن پس تیس چون ایستاد سگ او را
دریابد و این معنی از سگ معلوم شد بارهای بسیار و چون روز برف بود دیگر بر مواضع صید اطلاع
یابد بانفاس ابدان ایشان و این معنی بغایت دقیق است جز سگ صیاد در نیابد و اگر کسی را
بشب دریابد بروی بانگ کند اگر آنکس بنشیند او را بگذارد و باشد که بروی بول کند و بگذارد و
سگ را در فصل تابستان جنون پدید آید زیرا که مزاج او حار یابس است و اگر تشنگی بروی غالب شود
صفرا بر وی غلبه کند دیوانه گردد و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش پر از
خون شود و گردنش کج شود و سر در پیش اندازد و دم در میان ران نهان گیرد و خایف بود و هر ساعت
بروی در آید و هرچه بیند بی حمله برد بی بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او بحه
باشد و سگان از وی گریزند و او خاموش بود و اگر کسی را بگزد دیوانه شود باید معالجت او صعب بود
و بانگ کند چون سگ و اگر بول کند در بول او شبیه باشد همچون سگ و چون در آب نگاه کند صورت
خود بیند و شکل سگ و آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود بلیناس گوید سگی مکلوب اشتری را بگزید
اشتر راکب را بگزید راکب مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشهٔ گندم بخورد بیماری از وی برود
و اگر بانگ خر بشنود در وی ترسش پدید آید و اگر سگ سپید باز زند بانگ کند و اگر کسی حنا در دست گرفته باشد
رنگ حنا را قوت برود و سگ چون سفاد کند بسته شود و حکمت آنست که منی سگ لزج باشد از غایت
حرارت و پیوسته در احلیل او جمع شود و بسبب آن عقد پدید آید انکه اندک از احلیل

چندفق شود اگر سنگی بسگی اندازد اگر سنگ را به دهن برگیرد و ببیند از آن سنگ را در برج کبوتران
نهند جمله بگریزند و اگر آنرا در شراب اندازند هر که از آن بخورد عربده کند و چنین گویند که باصفهان
یکی شخصی را بکشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن سگ برید هر روز
بیامدی و سر چاه باز کردی و هر که آن قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حال متنکر شد
سر چاه باز کردند قتیل در آنجا بود و بانگ سگ در روی او استدلال کردند که قاتل اوست و چنین گویند
که مردی را سگی بود خواست که در آب رود سگ پایش بگرفت و رها نمیکرد که در آب رود مرد
برنجید و سگ را بشمشیر بزد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود سگ را بگرفت مرد دانست که
آن سگ نهنگ را در زیر آب می دید از برای آن رها نمیکرد که در آب رود خواص اجزاء
اگر چشمهای سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند زیر دیوار آن موضع خراب شود و اگر ناب او را
در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر بر کودک بندند دندان او بی الم بر آید و اگر
بر صاحب یرقان بندند نافع باشد و اگر بر کسی بندد که در خواب سخن گوید چون با خود دارد دیگر
در خواب سخن پریشان نگوید و اگر با خود دارد سگان با وی بانگ نکنند ناب سگ دیوانه
کسی را گزیده بود از گزیدن آن ایمن بود و اگر زبان سگ سیاه بر موزه کسی بندند هیچ سگ
بروی بانگ نکند و گویند که زهره او نافع بود از برای ظلمت چشم که در چشم کشند اگر جگر او
بریان کرده بخورد نافع بود از برای کلب کلب موی سگ سیاه بر مصروع بندند صرع را ضعیف
کند بول او بر ثالیل نهند بر کند شیخ رئیس گوید حواد سگ اگر در بینی اندازد و بصاحب قولنج
دهند در حال ساکن شود و اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر سگ با انگبین بخورد یا شراب آب آن
بچه بیفتد از دود سرگین او دوای عجیب است از برای خوانین و بچه سرگین سگ سیاه را اگر آبستن
بجوشد برگیرد بچه ساقط نشود نمر حیوانی صاحب غلبه است و او را بپارسی پلنگ گویند
اعدا عدوی است حیوانات را و ثبات شدید و او را آواز سخت ترسد و لکن او بغایت خوب
بود اما خلقش تنگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود
فرخنه سخت نماید حیوانات که نزدیک او باشد بگریزند خواص اجزاء اگر سر او را جایی دفن کنند
موش آنجا جمع شود و اگر زهره او در چشم کشند روشنی بدید آید و فرود آمدن آب را منع کند
گوشت اوراخ درم با روغن بلبسان بخورد زهر حیات افاعی کار نکند و اگر پوست او مطرح
سازند و صاحب بواسیر بران نشیند برود و اگر کسی پاره از آن با خود دارد در چشم مردم مهیب
باشد و جمله اعضای وی زهر قاتل است و عمل زهر کند ابوداد حیوانی وحشی است

اورا


اورا









اوز

اورا دو قرن بود جون میشار و جون بشتر احوال او بقر وحشی بود در بیشها بسیار در خت باشند
وجون آب بخورد نشاطی بروی بدید آید در میان درختها رود و بازی کند و باشد که قرنهای
او بشاخهای درخت منتشب شود نتواند خلاص دادن بانک کند جون مردم آواز او شنوند
دانند که در افتاده است. بروند وصیدش کنند خواص [illegible] اکر کوشت اورا به بیند به پزند
وکودک ازان بخورد بلادت از وی زایل شود اکر بر پوست او صاحب بواسیر نشیند دفع کند اکر
کعب او را بر ساق بندند از رفتن خسته نشود وجندانکه خواهد برود بآسانی والله اعلم بالصواب
النوع الثالث فی الحیوان الطیر این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیکر انواع
باجناح بر نتوانند کرفتن وپریدن وجون باری عز وجل حیوانات را عدوی یکدیکر افریده آ
این نوع را قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد تا بسبب آن از
بعضی اعضا اعدا سلامت ماند واز عجایب عالم طیران طیرست در هوا با انکه او کران تر
از هواست قال الله تعالی اولم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله واکر
کسی بدن مرغی را تامل کند نسبت مقدم با موخر جنان باید که نسبت بمین باب را از برای انکه
هر مرغ که رقبهٔ او دراز بود پایش نیز دراز بود واکر کردن کوتاه بود پایش کوتاه بود جاحظ کوید
که پریدن مرغ که تیز باشد رفتن او کند باشد جون عصافیر وخطاطیف وحمامات واکر پای او نبود
نتواند پریدن جنانکه آدمی را دست نبود نتواند رفتن وهر مرغ را خاصیتی عجیب است بعضی را لون
عجیب بود جنانکه طاوس وبعضی را شکل عجیب بود جنانکه خروس وبعضی را صورت خوش جنانکه
بلابل وقماری وخاصیت هر یک کفته شود بر حروف معجم انشاء الله ابو براقش مرغیست خوب صورت
نیکو روی ونیکو رنک هر زمان برنکی دیکر نماید بایهای دراز دارد وکردن دراز ومنقار دراز
زمانی سرخ بود زمانی زرد نماید زمانی سبز وزمانی کبود در قدر عجم کلنک بود بتحمل وجامه از روم آرند
وآنرا ابو قلمون کویند برنک این مرغ بود هر زمان برنکی نماید ابو [illegible] مرغیست آوازی دارد
حزین هر شب بانک کند صبح خاموش نشود تا کاه صبح ومرغان جمع شوند از خوشی آواز او
وباشد که عاشق بروی کذرد جون آواز او شنود آن شب تا روز خاموش نباشد اوز [illegible] بود ابط
کویند سباحت دوست دارد وجون بچه از بیضه بیرون آید در حال در آب رود وسباحت کند
واز عجایب بط یکی آنست که جون کبک شود الابیضه خود را قبول نکند بخلاف دجاج زیرا که هر بیضه
که در زیر نهند قبول کند واو قبول نکند الا انه یا یازده بیضه نزد بجرات مشغول شود در محافظت
او با نشیند وبچکان روز بوز دهم از بیضه بیرون آیند واکر نیایند تا ماه تمام شود

وچنین گویند که در جوف بط سنگی هست صالح بود از بهر اطلاق مبطون و اختلافات
اگر دماغ او را با آب ... از بانخ بجوشانند و بر ریق بیاشامند نافع بود از برای بواسیر و وجع المفاصل
زبان او نافع بود ... برای سلس البول شحم او نافع بود از برای شقاق عقب از برد و شحم رئیس
گویند شحم او و گوشت او فربهی آرد و آواز را صافی کند و در قوت باه بیفزاید اگر خون او را با آب
بر ریق بیاشامند نافع بود از برای وجع مثانه و جماع حب او را بر بازوی راست صاحب
... ببندند از بهر او جماع جمله اعضا نافع اگر استخوان او را بسوزند رماد او را بر جراحت نهند
که از پیکان بود نافع باشد بیضهٔ او اگر بجوشانند در باه افزاید سرگین او اگر خشک کند و صاحب
سعال بیاشامد سودمند بود ... از همه جوارح متکبرتر باشد و خلق او تنگ بود در زمین
ترکستان باشد و چنین گویند که باز الا ماده نبود اما نر او از نوع دیگر باشد اما زغن بود یا شاهین
یا با غیر آن و از برای این معنی بازان را اشکال مختلف بود و عجب نر او و خوبترین باز آن بود که
بیاض بیاض بروی غالب بود و او فربه‌تر و نیکوتر بود و دلیرتر بود و آسان بود او را رام
کردن و در اخبار هرون الرشید آورده اند که یک روز بازی اشهب را رها کرد باز در هوا رفت و
ناپدید شد از وی نومید شدند بعد از زمانی از هوا در افتاد و بر حرزی منشب بر شکل ماهی یا مار
رشید فرمود تا دانشمندان زمان را حاضر کردند پرسید که هیچ شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند
مقاتل گفت یا هارون الرشید از جد تو عبد الله عباس روایت کند که هوا معمور بخلق بسیار از آن
بر شکل حیات حیوانی با هیئت او را بر باشد او را باز اشهب عدو باشد رشید فرمود تا طشتی
آوردند و او را در آن طشت نهادند حیوانی بدان صفت و مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که
باز آشیان نسازد الا بر درختی که شاخهای او نیک مشبک باشد و آشیانه را سقف سازد
تا باران بر بچگان او نبارد و چون بچه بر آرد حشیشی هست آن را صرار گویند در آشیانه بنهد از برای
دفع عدو و چون بیمار شود گوشت گنجشک بخورد بیماری او زایل شود و چون در بحر باشد او را گوشت
موش دهند تا پرسش رود بر آید ... اگر مرارهٔ او اکتحال کنند نزول آب را منع کند و اگر
آثار نزول آب بنهد چون دخانی که پیش چشم بود باشد یا مگسی پرد و این آثار نزول آب است
و اگر چه از آن در بینی صاحب لقوه ریزند نافع بود زهرهٔ او اگر با آب سپید در چشم کشند
نافع بود از برای بیاض عین و نزول آب و ظلمت دیده و غیر آن شحم گویند مرارات جوارح جمله
صالح بود از برای ظلمت دیده مخلب او بر درخت ببندند از مرغ هیچ ضرر نرسد استخوان او
بر سوخته افشانند با صلاح آید باشق مرغی خوب صورت بود کوسی که مختصر باز است و از او

جوارح

١٢٠٠٥

جوارح











جوارح هیچ کوچکتر از و نیست صید او عصافیر بود و انچه در حجم عصفور بود وصالح بود از بهر دفع
خفقان سودائی اگر نیم درهم ازان با آب زنجبویه بیاشامند نافع بود ببغا اورا بپارسی
طوطی گویند مرغی خوب شکل و خوب رنگ بود بیشتر او سبز رنگ باشد سرخ و زرد و سفید
نیز باشد منقاری دراز و غلیظ و زبانی پهن چون کلام مردم شنود اعادت کند و بداند
که معنی او چیست و چون خواهند که اورا تعلیم کنند آئینه در قفس او نهند و شخصی از پس آئینه
سخن گوید طوطی صورت خود در آئینه بیند و پندارد که سخن طوطی می گوید زود بیاموزد زیرا که
خواهد که انچه طوطی دیگر گوید او نیز بگوید و یکی از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد اگر یکباری
آب بخورد هلاک شود خواص اگر کسی زبان او بخورد فصیح شود و اگر کسی مراره او
بخورد زبان او گران شود اگر خون او خشک کرده بسایند و در میان دو شخص افکنند میان
ایشان عداوت پدید آید اگر سرگین او اکتحال نمایند درد چشم زایل کند و ظلمت آن زایل
کند و اگر با آب غوره باشد بهتر بود بلبل اورا بپارسی هزار دستان گویند مرغی کوچک
سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان در بساتین باشد و اورا در زمان گل شغفی عجیب باشد
و اگر کسی را بیند که از گل از درخت می چیند بانگ بسیار کند و یک زمان بی آب نبود زیرا که
مزاجی چون آتش دارد و هر ساعت بتبرید و ترطیب احتیاج دارد و از غایت کوچکی باد شدید
آن روز که باد بود از آشیانه بیرون نیاید از عجایب خواص او آنست که در خانها و قفس مر او جفت
نکند و در مرغزار بساتین کند اگر گوشت او با چشم سرطان در پاره از پوست بز کوهی
دوزند و بر بازوی کسی بندند مهر بروی غالب شود ما دام که بر بازوی او باشد بوم اورا بپارسی باز
بوف گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف بود و وحدت دوست
دارد و پیوسته در خرابها بود و مردم اورا شوم شمرند تا غایتی که اگر جایی بینند بدو فال
گیرند اما حیات و افاعی از بانگ او گریزند و اورا با غراب جنگ بود و در روز ذلیل بود
اما شب همه مرغ اورا ذلیل نتوانند کردن و پرسش کنند و صیاد از برای این معنی بوم را در
دام نهند تا مرغان بروی جمع آیند خواص اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت دیده زایل کند
و چنین گویند که مرغ یک چشم او با خود دارد خواب آرد و دیگر چشم بیداری مرد و را در آب
باید انداخت انکه بر سر آید خواب آرد و انکه در آب بماند از برای بیداری باشد و انکه از
برای خواب بود زیر بالین کسی نهند خواب بروی غلبه کند و انکه از برای بیداری بود در زیر نگین
انگشتری نهند هر که آن انگشتری در دست کند سهر بروی غالب شود و اگر چشم های او را

بانگ بسیار میزند هرکه آن با خود دارد و چون بوی مشک بمشام مردم رسد او را دوست دارند اگر دل اورا
باز کنند و بصاحب لقوه و فالج دهند زایل شود و اگر مرارهٔ او را با ماء جوب بلوط بیامیزند و بکسی دهند
که در مثانهٔ او حصاة بود منتفت شود و اگر بچوب طرفا رماد کرد و بدان بیامیزند و بصاحب بول الفراش
دهند از وی زایل شود جگر او زهر قاتل است اگر بکسی دهند که او را قولنج پدید آید و او را هیچ دوا سود
گوشت غثیان پدید آورد و اگر جمعی بخورند میان ایشان خصومت پدید آید اگر روی صاحب بخون او
ملطخ کنند نافع بود [illegible] او را بپارسی تذرو خوانند آوازی خوش دارد و در بساتین مأوا
نسازد و چون هوا صافی بود و باد شمال جهد فربه شود و چون باد جنوب جهد بر عکس و چون بیضه
خواهد کرد دایره بسازد از خاک و در آنجا خایه نهد و بچهٔ او چون بچهٔ دراج چون از خایه بیرون آید
دانه برچیند و چنین گویند که چون وقت زلزله باشد ساعتی پیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند
و در آن حال [illegible] او را بپارسی کبیر از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز
کنند و آنرا نقش کنند و قفص سازد و آن قفص را بر شاخهٔ از درخت بیاویزد تا که در میان آن قفص بیضه نهد
و بچه بار آرد [illegible] اگر او را بکارد صفر ذبح کنند و خون او را بخورد کسی که عربده بسیار کند آن از
وی برود و بعد از آن عربده نکند اگر مرارهٔ او را با شکر بکودکی دهند خوش خو شود و نیز دفع درد عرق
بود اگر استخوان او را وقتی که قمر زاید النور باشد بر کودکی آویزد پیش مردم محبوب باشد و اگر جگر به الخلق
باشد [illegible] این مرغ را دایهٔ افعی خوانند در بادیه بود چون بیضه بنهد افعی بیاید و خایه او را بگیرد
و بیضهٔ خود بجای او بنهد و بیضهٔ او به بیضهٔ افعی ماند مرغ پندارد که بیضهٔ اوست در زیر گیرد و بپرورد
بچه بر آید بر شکل مار بود از وی بترسد بگریزد و جای را رها کند و پیوسته با وی این عمل کند [illegible]
او را بپارسی جرز خوانند و گویند که در میان مرغان از وی ابلهتر هیچ مرغی نبود و در امثال گویند کل
شیء یحب ولده حتی الحباری و ابلهی او از جهت آنست که اگر او بیضهٔ دیگری بیند در زیر گیرد و بیضهٔ خود
بگذارد و اگر سرگین او بر مرغان افتد همچون دبق بود پرهای ایشان بهمدیگر ملتصق شود نتوانند
پریدن عرب گوید الحباری سلاحه سلحه و او با همه مرغان خصومت کند و با صقر خصومت کند
خصومت او سخت بود و با او مقاومت کنند تا آنکه بر بالای او رود چون سرگین بروی انداخت
صقر را بالها شکسته شود نتواند پریدن و چون حباری چنان دیدند و حباریات بروی جمع شوند و پر
او را بر کنند و سرگین بروی اندازند صقر هلاک شود و در مثل گویند مات کمد الحباری و الحبان
بود که اگر حباری در تبحیر بود بیند که مرغی را پر برآید پیش او از غم بمیرد [illegible] را
اگر اندرون سنگدان او را با نمک اندر [illegible] نان سوخته بسایند و در چشم کشند بیاض دیده













زاغ

زایل کند شیخ رئیس گوید بیضهٔ جاری خضابی خوبست اورا آزمودن بهلت شمی سفید را
سیاه نماید سرگین او صالح بود از برای قوابی خواصه اورا بپارسی زغن گویند او مرغی خسیس است
بعلة اکثر الطیور چنین گویند که یکسال نر باشد و یکسال ماده و کلاغ را با او خصومت بود و بیضهٔ خود را
بیارد و بجای بیضهٔ زغن نهد و بیضهٔ زغن را بخورد و چون زغن بچه بر آرد زغن نر آنرا بیند عجب ماند
از آن دیوانه شود و ماده را بزند و مرغان را آرد و بچه بایشان نماید از برای عجب و چون بیمار
شود چیزی از ریش خود بخورد حرص از وی زایل شود و اگر چیزی سرخ بیند بر باید پندارد که
گوشتست و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب زغن خواص زغن اگر مرارهٔ او خشک کنند و
در سکه جو افشانند ماران جمله بمیرند و اگر بران اکتحال نمایند دران چشم که عقرب از آنجانب زده باشد
از جانب راست در چشم راست کشند و از جانب چپ کشند دردش زایل شود و اگر مغز او را
در آب جوشانند و بصاحب بواسیر دهند ازوی زایل شود خون او را اگر بیاشامند از غایله زهر
ایمن باشد اگر استخوان او را بسوزانند و رماد او بر جراحات خبیثه افشانند باصلاح آید
حمام هو الطیر الزکی واز ذکاء او آنست که از موضع دور راه بخانهٔ خود داند می گویند
که هوا را دو مکان خود را در هوا بشناسد اگر از آنجا بخانهٔ خود آید و میان نر و ماده ملاعبت
بود بدانسان که میان زن و شوهر بود و زهیر ابن المثنی گوید که هر چه میان زن و شوهر باشد
میان کبوتر باشد تا غایتی که کبوتری را دیدم که الا زوج خود را تمکین نمیداد و دیگری را دیدم
که از هیچ نر ممتنع نمی شد و ماده را دیدم که هر چه نر طلب کردی رام شدی الا بعد از طلب بسیار شدید
و نری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حضانت می کرد و دو ماده را دیدم که بهم بکر فراوحت
می کردند چون زنان بیضه نهادند اما نتوانستند برآوردن و از عجایب کبوتر آنست که چون
کبوتر ماده بیضه خواهد کرد نه اندر هوا خود و خط‌ها کرد کند و آشیانه بسازد بر مقدار خود و
مکان بیضه مقعر کند تا بیضه در آنجا بنهد چون بیضه بنهاد ماده بر سر آن بنشیند و چون ماده را
غیبتی پدید آید نر بجای او بنشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون بچه بیرون آید نر لختی دانه
ذقه دهد و ماده یکی را و از عجایب او آنست که چون بچهٔ او چون در پریدن آید فرق کند میان
عقاب و کرکس چون کرکس را بیند نترسد و چون عقاب را بیند بترسد و همچنین فرق کند میان باز و
غراب چنانکه گوسفند از شتر و فیل نترسد و از گرگ بترسد و جاحظ گوید کبوتر از همه جوارح بهتر بود
لیکن چون جوارح را بیند سست شود همچنانکه در از ترس شیر را بیند یا گوسفند گرگ را بیند یا موش
گربه را بیند خواص اگر کسی چشم او بخورد از خود غایب شود اگر مرارهٔ کبوتر سفید در چشم کشد

تاریکی چشم را نافع بود و اگر کلف را بخون کبوتر طلا کنند زایل کند و اگر در چشم کشد شب کوری ببرد
اگر کسی بر خوردن او مداومت نماید ملامت از وی برود و دنکا آرد و اگر استخوان او را بسوزند
و رماد او را بر جراحتی افشانند که لبهای او فراهم نیاید باصلاح آید اگر صاحب الطلقه بخود برگیرد
باسانی بار بنهد و اگر بر گوشت مرده افشانند و اگر نار فارسی را بدان طلا کنند برگیرد سرگین حمام
احمر عسر البول انگشا ید و اگر سرگین او را در دارویی اندازند که بدان حقنه کنند از برای قولنج
در حال بگشاید و اگر پای حمام و اصطرک و حبل النیل را بسایند و بروغن جوز بیامیزند برص را بدان
طلا کنند لون آن را زایل وان مجربست خطاف او را بپارسی پرستو وزه گویند و انواع
او بسیارست چون ساروزرود و غیرها و ان نوع پیوسته از سردسیر بگرمسیر آیند آنجا باشند
که بهار بود و چون هوا متغیر شود از آن زمین بزمینی دیگر شوند پیوسته بیضه بنهند چون بچه آرند
و هوا گرم شود بچگان را با خود بزمینی دیگر برند بدان آشیانه که آنجا رها کرده بود و چون خواهد که
آشیانه سازد موی را با گل بیامیزد تا گل محکم شود زیرا که او آشیانه خود عمارت کند و زیر سقف
نایستد و از عجایب آنست که بعضی بسازد و رها کند تا خشک شود انکه دیگر بسازد زیرا که اگر یکبار بسازد
ثقیل شود و در افتد چون یکی آشیانه سازد دیگران او را معاونت کنند و چون تمام شود آب در منقار
بیارند و زن آشیانه بدان ساده کنند تا خشونت از وی برود و چنین گویند که برگ سداب در آشیانه نهد
تا حیات و مگس و شپش و غیرها گرد بچگان او نگردند و چنین گویند که اگر آشیانه خطاف در آب حل کنند و بصاحب
الطلق دهند تا بیاشامد بچه باسانی بنهد و هم گویند که بچه خطاف را بگیرند وقتی که قمر زاید النور بود در
اندرون او دو سنگ بود یک از آن دو رنگ و دیگری یک رنگ او را در پوست گوساله یا بز کوهی
بندند و بر بازوی مصروع بندند صرع از وی زایل شود و من آزموده ام راست آمد خواص موی سر او
در زیر بالین کسی نهند خوابش نیاید و اگر بدماغ اکتحال کنند ظلمت چشم را ببرد و اگر با چیزی از روغن
بر سر نهند چیوان بر سر متولد نشود اگر چشم او در خرقه بندند و از سر بری او بزند هر که بران سر بخسبد
خوابش نیاید بلیناس گوید اگر دل او را در چیزی از نبید بخورد معاونتی عظیم کند قوت
جماع را و گوشت او روشنی چشم زیادت کند اگر زنی خون خطاف بیاشامد قوت شهوت
برطرف شود چنانکه هیچ مرد را نخواهد اگر سرگین او دماميل را تضمید کند پخته شود و دو بیخ بیرون آید
خفاش او را موش کور گویند باصره او ضعیف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد میان
ضیا و ظلام تواند پریدن چنانکه میان شام و خفتن و میان فجر تا طلوع شمس و او را ریش نباشد
لیکن بجای ریش پوستکی تنگ بود و بنی اسرائیل از عیسی خلق خفاش اقتراح کردند زیرا که او دا

سوشق









کوشتو

182

گوشش بر دیگر مرغان زیادت شود و بچه زاید و شیر دهد عیسی علیه السلام از گل شبه او بساخت و باد
در روی دمید چنانکه باری عز و جل گفته است وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ غذای او مگس و بق بود و با
بچه در دهن دارد در حال پریدن و بچه شیر خورد و زنان دوست دارد میان او بخورد پوست او عنکبوت
درخت رها کند و اگر ورق چنار در مکان او نهند از آنجا بگریزد و اگر خفاشی را از درخت در آورد
پرواز آن مکان بگریزد **خواص** اگر سر او در برج کبوتران بیاویزند کبوتران بآن برج الف
گیرند و هیچ از آنجا مفارقت نکنند و اگر در زیر بالش کسی بنهد خوابش ببرد و شیخ گوید اگر بدماغ او
اکتحال کنند از برای نزول آب و رمد آن در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر دل او بر زنی بندند او را شهوت
جماع پدید آید اگر خون او را در چشم کشند شب کوری ببرد اگر موی بغل و زهار بر کنند و بعد از آن خون
خفاش در آنجا مالند آنجا که موی بر نیاید و سرگین او در چشم کشند صفره و بیاض عین ببرد و اگر در خانه
مورچگان اندازی جمله بگریزند و اگر موی از عضوی برکنند و آنرا بسرگین خفاش و زرنیخ طلا کنند مدتی
آنجا بر نیاید و اگر چند بار مکرر کنند موی از آنجا منقطع شود **دراج** مرغی مبارک است بچه بسیار کند و
پشت او محدب بود و او هم از مرغابی بود که در ربیع پشت دهد و گوید بالشکر تدوم النعم آواز بر
زن این کلمات بود و چون باد شمال آید و هوا صافی بود او فربه بود و خوش باشد و چون باد جنوب
جهد ضعیف بود که نتواند پریدن و جاحظ گوید دراج الا در بیشه و مرغزار ها بچه نکند و شخصی از باز
داران حکایت کند که بازی را ارسال کردم تا دراج بگیرد دراج دو شاخ از خار بر گرفت و به پشت باز
افتاد و آن شاخها را در پا گرفت و خود را در آن خارها از باز بپوشاند باز از وی عاجز شد
نتوانست او را صید کردن **خواص** شیخ گوید گوشت او قوت دماغ بیفزاید و فهم را زیاده کند و ماده
منی زیاده کند **دیک** او را بپارسی خروس گویند شهوت بر وی غالب بود و بخویشتن معجب بود و
مبشر بود بطلوع فجر و از عجایب او آنست که بعدد بر ساعات لیل واقف و چون شب پانزده
ساعت باشد بانگ کند و چون نه ساعت باشد بعد از نه ساعت و از بعضی علما روایت کنند
که فرمود ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوز المشرق والمغرب
فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه و خفق بهما و صرخ بالتسبیح و یقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک سبحت دیکة الارض کلها مجیبة له و خفقت باجنحتها و اخذت فی الصراخ و
چنین گویند که هر که از بانگ خروس بیدار شود و برخیزد هیچ با وی گرانی خواب نبود و شیر
از خروس سپید بگریزد و خروس جنگی بهتر بود و علامت آن سرخی حوصله و سبزی گردن و تنگی چشم

و تیزی چنگال و تختی آواز هم دلیل بود که جنگی باشد و خروس چون دانه پیند نخورد و از بهر دجاج نگذارد
و [illegible] شد که منقار بردارد و پیش دجاج بیندازد و این در ایام جوانی کند آن وقت که او را
هیجان شهوت بود و چون پیر شود همه او مقصور شود بر نفس خود و چنین گویند که خروس در عمر خود یک بیضه کند
و آن [illegible] خوانند **نظم** انعام خواجه با من مسکین مثمند . چون خایه خروس یکی بار بود و بس
[illegible] گویند [illegible] کسی دیک ابیض افرق رنگ شده او را در بال و اهل نکبت رسد و هر خانه که در آنجا
خروس سپید افرق بود شیطان دران خانه نرود **خواص** اگر عرف او را خشک کنند و بکوبند و
بخورد کسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود و اگر خروس سپید یا سرخ بود عرف او خشک کنند
و در زیر دامن مجنون بسوزانند جنون از وی برود و اگر مراره او را در چشم کشند بیاض و
غشاوه ببرد و دیده را روشن کند و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر مراره دیک را با مرق
میش بیاشامند نسیان از وی برود و آنچه فراموش کرده باشد یادش آید و چنین گویند که مراره خروس
در ظرف سم کنند و بدان اکتحال کنند بیاض از دیده ببرد و اگر جناح او بر صاحب تب بندند تب
از وی برود و اگر سوار با خود دارد و از راندن مانده نشود و اگر خون او در چشم کشند سپیده ببرد
اگر آن خون که وقت جنگ کردن از وی آید در طعامی کنند و جمعی از آن بخورند میان ایشان
خصومت پدید آید و اگر خون دیک با عسل بیامیزد بر آتش عرضه کنند اگر در قضیب مالد در
قوت باه بیفزاید و لذت زیاده شود و اگر گوشت او عقاب در گرسنگی خورد پرش بریزد و
اگر گوشت خروس را مدید کنند و با عفص و سماق یکجا بندند و حبوب کنند بر مقدار نخود و بخورد مبطون
دهند در حال شفا یابد و اگر بر خروسی بندند بر جمله خروسان غلبه کند و اگر دماغ او و خصیه او
کسی بخورد شهوت جماع پدید آید **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و از عجایب او یکی آنست که چون
بخروس تشبه کند در صیاح و همارسته شود تشبه بر آید همچنانکه خروسان را و باشد که از باد جنوب
یا از تقلب در خاک در پشت او بیضه پدید آید لیکن از آن بیضه فرخ حاصل نیاید و نیز طعمش
خوش نبود و اگر مرغ را از یک جنس بیضه در پشت جمع شده باشد و یک دو بار دیگر روی نشیند
جمله را با صلاح آرد و چون مرغ بر سر خایه نشیند اگر بانگ رعد بشنود جمله بفساد آیند و اگر باد جنوب
جهد فساد آن قوی تر بود و چون مرغ پیر شود از بیضه او فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض
متولد شود و صفره غذای او شود و مرغ پیر را زرده کم بود بغذای فرخ وفا نکند و چون مرغ فربه شود
خایه نکند و چون زنان فربه که پیه در رحم ایشان متولد شده باشد بچه در آنجا منطلق نشود

فوائد

183

۲۰۱۱

خواص





خواص مداومت کردن بر گوشت دجاج و فروج بواسیر و نقرس و بیشتر متنعمان بغداد را این درد
عرض بود و اگر دجاج سپید را باده عدد بصل و کفی سمسم در قدری آب چندانکه مهرا شود و اگر از آن مرق بیاشامد
و گوشتش بخورد قوت باه بیفزاید و شهوت را فزون کند اگر پیه او طلا کنند کلف احمر زایل کند و شقاق
که در قدم باشد از سرما باصلاح آورد اگر مرارهٔ او در چشم کشند نزول آب کند و اگر سنگدان او را
بکسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود اگر خایهٔ او را نیم برشت بخورد قولنج را بگشاید و
اگر سرگین مرغ سیاه بر در سرای دوست نهند میان اهل آن سرا خصومت پدید آید رخمه و علت
شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جائی که هیچکس آنجا نرسید و از برای این مثل
گویند اعز من بیض الانوق و انوق رخم باشد و در وقت آن بود که بیضه خواهد کردن بارض
هند رود و از آنجا حجری بیارد و آنرا ابوطاینوس گویند و آن سنگی مدور است بجوزه مانده باشد و مجوف
بود چون بجنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کرد آن سنگ را در زیر خود گیرد تا بیضه
باسانی بنهد بی المی و پیوسته در پس لشکرها رود زیرا که طامع بود در گوشت کشتگان و از پس قافله حاج
همچنین زیرا که داند که از ایشان خستگان باز مانند از دواب و غیرها و از پس گله گوسفند رود که
چیزی از ان تلف شود یا بچه بنهد از دواب خواص اگر مرارهٔ او با زیت در گوش چکانند
گرانی گوش ببرد و اگر در چشم کشند بیاض چشم ببرد و اگر کسی بیاویزند که او را درد چشم بود زایل شود اگر
خون او را بخورد کسی دهند که او را تب ربع باشد برود و اگر آنرا با دهن زنبق بیامیزند و روی بدان طلا کنند
نزد سلطان مقبول بود و بلیناس گوید اگر در او عظمی که در جناح راست او بود بسوزند و رماد او را بخورد
کسی دهند او را دوست گیرد دوستی شدید و اگر مثل این استخوان از طرف چپ گیرد مثل آن عمل کند
در بعضی اگر سر کرکس را با بیند و زن آبستن بخود برگیرد بچه بنهد از ذاغ مرغی معروفست او را غراب گویند
و گویند عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود و زاغ بروز بر بوم غلبه کند گویند
که مرغان بچه شان چون بزرگ شود از خود دور کنند الا غراب که پیوسته تفقد او کند اگر غراب را بسوزانند
و رماد او را با زیت بیامیزند و آنجا که جایی که خواهی که موی بر آید طلا کنند موی بر آید خواص اگر چشم او را
با چشم بوم میان دو کس بسوزانی خصومتی میان ایشان پدید آید چنانکه قابل صلح نبود اگر دل او را خشک
کنند و بسایند و با آب مسافر بیامیزند و بیاشامند در سفر محتاج آب نشود اگر در فصل تموز باشد
زیرا که غراب در تموز آب نخورد و بعضی گویند اگر در تابستان با خود دارد تشنه نشود اگر مراره
او را با مرارهٔ دیک بیامیزند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و هیچ باز پس نیاید و اگر موی را با آن

اثری عظیم کند در قوت شهوت
سرگین و سر کرکس با روغن اسپند بخورد

خضاب کنند سیاه شود سیاهی بغایت خوب گوشت او با حضض و سنبل بیامیزد و صاحب بهق
سه روز از آن بدهند هر روزی سه قیراط بهق را زایل کند بلیناس گوید اگر سر کلاغ با دهن ورد
در روی مالی و در پیش سلطان روی هر حاجت که خواهی بر آید اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور
فشانند باصلاح آرد اگر بیضه او را صاحب بواسیر بخورد آنرا زایل کند و بر ناصور فشانند باصلاح
آرد اگر بیضهٔ او را صاحب بواسیر بخورد آنرا زایل کند و اگر بکسی دهند که خمر دوست دارد بعد از آن
دیگر نخورد اگر سرگین او را در سرکه کنند و مطول موضع طحال را بدان طلا کنند نافع بود و اگر کسی را سرفه بود
ازو ضماد کنند سرفه زایل شود **زرزور** مرغی معروفست او را بپارسی سار گویند پیوسته انجا بود که بهار
باشد و هوای خوش و از بلاد هند پیوسته ببلاد عراق آید و در دریا از ایشان بسیار تلف شود موج
ایشان را بساحل اندازد و سکان ساحل جمع کنند و بسوزانند هیزم سکان ایشان بود بقراط گوید بچه او که هنوز
پر بر نیاورده باشد بزعفران بپیرایند و بجای خود نهند چون سار بیاید بیندارد که او بیمار
سنگی بیاورد زرد از برای بیماری و آن سنگ بیابند و بصاحب یرقان دهند یرقان را زایل کند
اگر گوشت او بخورد در ضوء بصر بیفزاید و اگر او را تجفیف کنند و صاحب یرقان آنرا بریق بخورد
صاف در حال گشوده شود و اگر رماد او را بر جراحات فاسد افشانند باصلاح آرد **زمج**
مرغیست که او را بپارسی رنگ گویند اگر زهره او را با سرمه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود از برای دفع
ظلمت دیده و غشاوه و چنین گویند که آزموده بارها راست آمد **سمانی** او را بپارسی بمانه
گویند و آن مرغیست که باری عز و جل در تیه بنی اسرائیل فرو فرستاده و از عجایب او یکی آنست که
در زمستان همچون غمگینی بود و هیچ آواز نکند و چون فصل ربیع پدید آید وقت ربیع طلوع فجر
در آواز آید و عجب دیگر آنست که گیاهی که آنرا اپشس خوانند زهر قاتل بود هر حیوانی که از آن بخورد هلاک
شود اگر سمانه از آن بخورد هیچ آفت بوی نرسد و فربه شود **سنقر** مرغیست از جوارح طیر در حجم
شاهین بود الا آنکه پایهای او غلیظ بود و ساق پای او بیشتر سنقر کوچکی باشد ببلاد ترک بود
و عیش او در سردسیر باشد چنین گویند که چون او را ارسال کنند از برای صید بر بالا رود و گرد
صید بر آید چو دایره و چون دایره تمام شود صید در آن دایره محبوس بماند نتواند از آنجا
بیرون رفتن اگر چه صد باشد و اگر هزار آنکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند
آنکه جارح قصد نزول کند و مرغان همچنین تا آنکه که بزمین ملتصق شوند و بازداران ایشان را بدست گیرند
شاهین مرغی مشهورست از جوارح طیر عدوی کبوتر بود و کبوتر چون او را ببیند ضعیف شود

بیفتد



ششوند




















طاوس

نتواند پرید اما همچون گوسفند که گرگ را ببیند یا موش که گربه را و چون سنگ پشت شاهین ببیند سر در آبها در کشد
و منقار شاهین بر پشت او کار نکند شاهین او را برگیرد و بهوا بر شود انگه سنگی سخت پیدا کند و سنگ
پشت را از هوا در اندازد بر سر آن سنگ تا شکسته شود انگه فرود آید و از وی بخورد و چون بیمار شود
زرایج بخورد تا شفا یابد و دروج حیوانیست کوچک و منقش بسیاهی و سرخی و او زهر قاتل است
شفنین مرغی مشهورست بکبوتر خانگی ماند و در حجم او بود جاحظ گوید که از عجایب او یکی
آنست که الا با جفت خود مزاوجت اگر ماده هلاک شود نر ماده دیگر اختیار نکند و نر همچنین بود
اگر شحم او را با شیرج بیامیزد و در گوش چکانند گرانی ببرد و اگر در چشم کشند شب کوری و جرب را
هضم زایل کند اگر سرگین او را انسانیه و به دهن الورد بیامیزند زنی آن را بصوفه برگیرد اوجاع رحم از او برود
شقراق مرغی مشهورست او را بپارسی کاسکینه گویند دشمن مگس انگبین بود لون او سبز باشد
با پایها و منقار سرخ مگس انگبین را بخورد چند انکه تواند و انچه نتواند هلاک کند و در کتاب آورده
که اگر پر کاسکینه بتابانند و زری را که عیار ناقص بود بگدازند و در انجا زنند که عیار ناقص بود
عیار او زیاده شود و اگر در مرارهٔ روباه ریزند عیار کم شود صافر مرغیست که همه شب
بانگ کند و تا روز هیچ نخسبد و چون شب در آید بر درختی رود خود را از درخت منکس در آویزد
و با پایهای خود چوبی از آن درخت بگیرد و بانگ می کند تا انگه که صبح بر آید و چنین گویند که ترسد
که آسمان بر وی افتد صقر مرغی مشهورست از جوارح او را چرخ گویند و صید او عجیبتر از همه جوارح
بود و صقر یک جفت شکار کند چون ایشان را ارسال کردند بر آهو یا بقر وحشی یکی بر سر او فرود آید
و بال بر سر او زند انکه او برخیزد و آن دگر فرود آید همچنین او را از دویدن منع می کند تا انکه
صاحب او برسد و از عجایب او آنست که قصد کلنگ کند و کلنگ از و بزرگترست و قوی تر و کلنگ را
از و غلبه کند بسبب شجاعتی که باری عز و جل در وی آفریده و کلنگ و امثال وی از صقر عاجز آیند
طاووس مرغی عجیبست و در الوان او صنعی عجب است که باری عز و جل نموده است بر هر پری از پرهای
او دایرهٔ میان او از زر انکه دایرهٔ ازرق انکه دایرهٔ اخضر انکه کحلی و لونهای دیگر چنانکه زر را
بسیم و سفید در زر دان آن جسمی بود که بر ازرق و اخضر سبحان من رکب هذا الترکیب عکس گویند
عمر او شصت و پنج سال بود و در بیست و پنج سالگی بجنبد رنگ بگردد و هر سال در وقت خزان پر بیندازد
و چون وقت آن بود که درختها را برگ بر آید طاووس نیز پر بر آرد و صبح رشش گوید اگر کسی
خواهد که در مکان او هیچ نبود از هوام و حشرات طاووس نر در آن مکان باید داشت والله اعلم

خواص اگر مخ او را با سداب و عسل بیامیزد نافع بود از برای قولنج و اوجاع معده اگر خون او بخورد
کسی دهند دیوانه شود و اگر از مرارهٔ او و اندکی با سکنجبین در آب گرم مبطون دهند باصلاح آید
دیگرانی زبان بیرد و اگر گوشت را با شحم بپزند و صاحب ذات الجنب از مرق او بیاشامد
نافع بود و گوشت او قوت باه بیفزاید و اگر بر خوردن او مداومت نماید کوری و فراموشی
آورد و اگر شحم او بر عضوی که سرمازده باشد طلا کنند باصلاح آید اگر کلی استخوان او با خود دارد
از چشم بد ایمن گردد و اگر خنکل او بر صاحب طلق بندند بآسانی بچه نهد و اگر دخان کنند زیر دامن
او همین عمل کند [illegible] او را بپارسی تیهو گویند مرغی مشهور است اگر گوشت او بصاحب اسهال
دهند و قوت باه افزاید و فربهی آورد عصفور مرغی کوچک است او را گنجشک گویند و
نوع طیر دو قسم اند قسمی را بهایم طیور خوانند و آن هر مرغ بود که دانه خورد و صید نکند و قسم دیگر را
سباع طیور گویند و آن مرغی باشد که صیدی کند و گنجشک هم از بهایم است و هم از سباع زیرا که دانه
خورد و ملخ صید کند و آشیانهٔ او عمران بلاد بود و در زیر سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند
گنجشکان نیز روند و گنجشک را با مار عداوت بود و چون قصد بچگان او کند گنجشکان جمع شوند
و بانگ بر آرند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم را خبر شود و مار را هلاک کنند و باشد که مار را
منقار قرص کند تا که مجروح شود مورچگان بران جراحت گرد شوند و هلاک مار در آن بود
و گنجشک را با دراز گوش عداوت بود زیرا که دراز گوش بانگ کند بیضهٔ عصفور فاسد شود
گنجشک پشت او قرص کند تا بق بران جمع شود جراحت بفساد آید و باشد که بهلاک انجامد
و گنجشک چون بیمار شود گوشت مور خورد بیماری ازوی برود و هیچ حیوانی را فساد شش از گنجشک
بیشتر نبود از برای آنکه گویند عمرش اندک بود خواص اگر خون او با مرارهٔ او بیامیزند و
آرد عدس بران بنادق کنند و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند و پای را بر زمین ننهد
بری باشد احبیان فرط الشهوت و اللذت و گوشت او قوة باه بیفزاید و باد بهار را بجمله دفع کنند
و اگر بیضهٔ او را در زیر سرگین دفن کنند سه روز تا نکه بیرون آرد و بدان ناصور را طلا کنند
باصلاح آید سرگین او را در چشم کشند شب کوری برود و اگر در شراب بکسی دهند خواب برده نشوند ۳
عقاب مرغی مشهور است او را بپارسی آله خوانند از جوارح طیر است از وصعبتر نیست
مرغان را صید کند و سباع کوچک را چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر بخورند
زیرا که جگر سود دارد و از امراض او باشد که منقار رش دراز شود و بدان کاری نتواند کردن

١٤٦

٢١٥







سبب هلاکش شود صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن متبدل شوند عقاب زغن شود و زغن عقاب والله اعلم
بصحة ذلک جاحظ گوید چنگال عقاب را خاصیتی عجب است در قطع گرگ بر گرگ اطلس نشیند و او را
از کاهل تا کتف بدرد و عقاب بر اثر لشکرها رود برای طمع در گوشت کشتگان و صیادان گویند
که عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه بر بالائی نشیند چون بیند که چیزی از جوارح صیدی کرد بر
سر او رود و بجهد نفس خود را بکشاند عقاب صید او را برگیرد و اگر بیضه نهش بار دو بود دو را پیش
برنیارد زیرا که مرغی اکول است و تنگ حوصله است به بچه کشیدن نتواند و از عجایب او یکی آنست که بیضه را
بر مواضع املس چون اطراف جبال یا اجراف وادیها نهد و بچه داند که هیچ حرکت نمی باید کرد زیرا که
بادنی حرکتی از بالا درافتد و هلاک شود و اگر در مکان او چیزی از مرغان اهلی بیضه نهد چون دجاج
و کبک و قطا و غیر آن در آنجا درافتد و عجب دیگر آنکه بچه عقاب از آنجا بجنبد الا آن وقت که بالش
قوی شود و چون عقاب پیر شود بچگان او را رعایت کنند و چون چشمش تاریک شود از بری
بر هوا شود چندانکه پرش سوخته شود آنگه بزیر آید و در چشمه آب رود چند بار و از آنجا بیرون آید
دیگر بار قوت گرفته بود خواص اگر مراره او در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر پستان زنی که
شیر در و منعقد شده باشد بدان طلا کنند در حال الم ساکن شود و بگشاید و شیر بسیار دهد اگر خون
او با خون گنجشک با اهلیلج اصفر بسایند و در چشم کشند نافع بود و از برای جرب عین اگر شحم او را
با زیت بیامیزند و پای منقرس را و وجع المفاصل را بدان طلا کنند نافع بود مغز او را با عسل
و صبر بیامیزند و دو سه بار بر ناصور نهند نافع بود عقعق مرغی معروفست او را بپارسی عکه گویند
و کندش نیز گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی بیند از حلی یا از جواهر بدزدد و ببرد و آشیا
نه در ظل چیزی یا سقفی سازد و برگ چنار بیارد و در آشیانه نهد تا خفاش و غیر آن قصد بچگانش
نکند و باشد که برود و بچگان و آشیانه را رها کند خواص اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در سعوط
صاحب لقوه و فالج کنند عطسه بدهد و از وی زایل شود اگر خون او را بر موضع نصل و شوک طلا کنند
باسانی از آنجا بیرون آید و اگر مغز او را با بکودکی با شکر دهد فصیح و زکی بود بیض او را در چشم
کشند سه بار برق چون از گرمابه بیرون آید بیاض بکل ازو ببرد عنقا او را سیمرغ
گویند بزرگترین همه مرغانست بحجم گویند فیل و جاموس را برباید چنانکه زغن موش را برباید
چنین گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از و
متاذی شدند تا یکبار عروسی را ببرد محلی بزیور حنظله النبی صلعم دعا کرد باری عزوجل او را

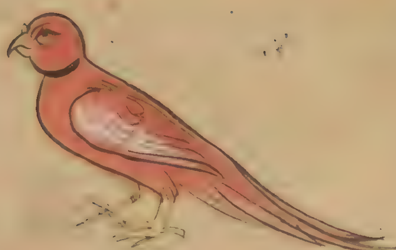
از میان مردم ببرد و به بعضی جزایر بحر محیط جایی که آدمی آنجا نرسد و چنان گویند در آن جزیره حیوانات
بسیارست از کرگدن و ببر و جاموس و جوارح و طیور و عنقا هیچ از آنسان صید نکند الا ماهی عظیم یا
اژدهایی یا فیلی از آن بخورد و باقی از برای سباع که در طاعت او باشند بگذارد و بر بالایی
تماشایی کند تا ایشان از آن می خورند و چون پرد او از پر او همچون سیلی عظیم بود دریا آواز باد
که بر درختها افتد و گویند که اگر کسی در دریا گم شود عنقا ایشان را با راه آورد و یکی از بازرگانان حکایت
کند که در دریا گم شدیم سوادی عظیم دیدیم چون ابری ملاحان گفتند که آن سیمرغ است جهد کردند تا زیر
آن سواد شدند انگه او از بر داشتند و دعای کردند سیمرغ در هوا می رفت و ما بر مرکب در زیر او می رفتیم
و چنین گویند که عمر او هزار و هفتصد بود و بچه آن وقت کند که پانصد سال از وی بگذرد و چون بیضه خواهد
کرد المی سخت بابدنش برسد و آب از منقار او برود و بدان او حقنه کند تا انگه که بیضه بنهد انگه نر
بیضه را در زیر گیرد و ماده بطلب صید رود و بصد و بیست و پنج سال بچه برآرد اگر ماده بود سیمرغ
ماده هیزم بسیار جمع کند و نر منقار بر منقار او ساید تا انگه که آتش افروخته شود و در آن هیزم
گیرد انگه ماده در میان آن رود و بسوزد و بچه نر جفت ماده شود و از عنقا حکایات عجیب
دیدم لیکن چون اعتماد نبود بدین قدر اختصار نمودم غراب او را ابا رسی کلاغ گویند مرغی بعید
الاسفارست و اول مرغی بوده که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد
و منقار او قوی بود جوز را بشکند و در صحرا بر اشتر و دراز گوش و غیر آن جمع شود و چشمش بکند
و او را هلاک کند و اگر اشتر را پشت ریش بود و بیچاره کند تا کلاغان گوشت فاسد او را برکنند
و اگر سنگ پشت را یابد بر پشت او نشیند و سوراخ کند و سنگ پشت را بخورد و گویند که اگر غراب
نر هلاک شود ماده پس از وی هیچ جفت اختیار نکند و چون بچهٔ وی از بیضه بیرون آید
ماده از وی بترسد و برود و او را بگذارد و باری عز و جل پشه و مگس را بفرستد و بچه از آن بخورد
تا انگه که پر برآرد و مکحول شامی گوید از دعای داود علیه السلام اینست یا رازق النعاب فی عشه
انگه چون پر برآرد سیاه شود کلاغ باز آید و او را تربیت کند و خلف الاحمر رحمت الله علیه گوید
بچهٔ کلاغ را دیدم آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود هیچ صورتی از آن زشتتر و ناخوبتر
ندیدم بود دم سر بزرگ و تن کوچک و منقار دراز و بالهای کوتاه و گنده بوی و گویند که کلاغ
چون بیمار شود رجیع مردم بخورد مرض از وی برود و باشد که غراب الفاظ درست گوید بهتر
از انکه طوطی گوید [illegible] اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش افشانند میان قومی

خورده

۱۴۹
۲۱۲

خصوصیت











حضومت پدید آید اگر مرارهٔ او را در پیه نهند که بخورد در اول جرعه مست شود بلیناس گوید
اگر طحال او بر کسی بندند عاشق شود سر او را بپزند تا مهرا شود و اگر بکسی دهند بخورد اگر صداع کهن آن
باشد دفع کند اگر خون او را با اندکی بوره در بینی اندازند و بکسی دهند هرگز نخورد و اگر سرگین او را در
پشم رنگین بپیچند و بصاحب سعال دهند چون بدست گیرد سعال او زود برود **ذرنیخ** مرغی بود
از مرغان آبی و از مرغان قواطع باشد از سرد سیر بگرم سیر رود و چون از بلادی ببلادی روند ایشان را
قایدی بود که راه داند ایشان را ببرد و حارسی بود که حراست کند و چون روند نیک بر بالا روند
تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بنشینند هیچ آواز نکنند تا عدو خبر ندارد و چون بخسپند سر خود را در
میان جناح دفع از سر و چشم و منقار رود و دماغ سلیم باشد و ایشان بخسپند و حارس بر بالا ایستاده بود
و هیچ نخسبد اگر عدو بیند بانگ کند و اصحاب خود را از دشمن شیاطین خبر دهد اگر سرگین او را در آب حل کنند
و فتیله را بدان ملطخ کنند بر در خیشوم کسی نهند که درد کند نافع بود تا اکه که ماهی بیند چون ماهی را دید صید کند
غواص او را بپارسی ماهی خوار گویند ببلاد بصره از آن بسیار باشد بر طرف شطوط و آن
سرنگون بآب رود و در زیر آب درنگ کند تا اکه که ماهی بیند و چون ماهی را دید صید کند و بر
بالا آید و عجب آنست که چگونه در زیر آب تواند بودن که آب او را بر بالا نهیند از دو بسبکی بدن
وی چنین گویند که غواصی ماهی را بر آورد و غرابی آن ماهی را از وی بستد و کور دو غواص دیگر بار
فرو رفت و ماهی دیگر برآورد و نزد غراب شد و بدو داد چون غراب بماهی خوردن مشغول شد پایش
بگرفت و فرو برد و صبر کرد تا محقق شد که بر نیاید اگر خون او را با موکبی بسوزد و با خود دارد
آنکس از زن طالب صبر شود اندکرد داستخوان او همین عمل کند **فاخته** تبرک به آنکس چنین گویند
که حیات از آواز او بگریزند و چنین گویند که در بعضی بلاد ماران بسیار پدید آمد چنانکه عیش مردم
تنگ شد در آن زمان حکیمی بود با او شکایت کردند بفرمود تا فاخته را بدان بلاد بردند زحمت
ماران کم شد اگر خون او را با خون کبوتر و زفت و قطران بیامیزد و اجزای او متساوی بود
از آن دخنه سازند هر که بوی او بمشام او رسد بخسپند **کبک** مرغی مشهور است او را بپارسی کبک
گویند در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر او در زیر درخت پنهان کند و پندارد که صیاد او را
نمی بیند نران کبک را بر ماده کان غیرت عظیم باشد چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی از
ایشان منهزم شود ماده با آن رود که غالب بود و از عجایب آنست که اگر نر بانگ کند و هوا
آواز او باد ماده رساند ماده از آواز او بار برگیرد و بیضه نهد همچنانکه نخل اگر هوا رایحهٔ ا

نجال رساند پانزده بیضه در دو مکان تا یکی نر در زیر گیرد و یکی ماده و فضیح از جمله آن مرغیست که
در قفص بیضه ننهد و نر در خانها الا در کوهها نر او جفت کند و سرهای قصب بیاورد و در خانه نهد از
بهر دفع اعدا بچه و آواز خوش و غنا دوست دارد و باشد که از لذت بیفتد و صیاد وی را بگیرد
خواص اگر مرارهٔ او هر سر ماه سعوط کنند ذهن نیکو شود و نظر چشم تیز شود و اگر در چشم کشند نزول
آب مانع بود و اگر جگر او را بکودکی دهند از صرع ایمن بود و اگر بخون او اکتحال کنند از شب کوری
امان یابد گوشت او فربهی آورد و نافع بود از بهر استسقا و قوت باه بیفزاید اگر بیضهٔ او را در
سرکه بخورند نافع بود از برای اوجاع شکم قبج او را بپارسی چلو گویند او را آواز طرب ناک
و آواز خوش و الحان لذیذ بود بر سر او شبه تاج بود بران مثال که بر سر طاووس باشد او را احتیاط
عظیم کند چون بر چیزی نشیند هر لحظه راست و چپ و پیش و پس نگرد از ترس و با احتیاط در دام
افتد و چون بیضه خواهد نهاد درختی را بدست آرد بر شکل سه پایه که پایهای او در هوا بود و آنگه
حشیش ناعم ببرد و در میان آن سه پایه قفه نافذ لطیف در غایت خوبی چنانکه هیچ استاد دق
زنان چنین نبافند و با وراق درخت بپوشیده کند و قفه بورق درخت مستور باشد تا چیزی از
جوارح نبیند اگر او را بریان کنند نافع بود از برای قولنج قطا او را بپارسی کاهو گویند و قطا آواز
اوست و عرب گویند فلان اصدق من القطا و بیضه در صحرا در زیر حشیش نهد و باز آید و هیچ خطا نکند
و شب هیچ نخسبد جاده را نگاه دارد تا او را خبر بود از روندگان و رفتار او بغایت خوش شکل
همچون رفتار کبک و او را نیز آشیانی بود بر زمین بر میان حشیش و پیغمبر صلعم بدان مثل زده است
ان بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خواص داء الثعلب
اگر بخون او طلا سازند نافع بود و اگر قضیب را بخون او طلا کنند قوت باه بیفزاید و اگر گوشت
او را مستسقی بخورد نافع بود از سده و سوء المزاج اگر استخوان او را بسوزند و با زیت بیامیزند
و موضعی را بدان طلا کنند موی برآورد و اگر احشای او را در عضو منخلع گیرند با حال خود آورد
و اگر بدان اکتحال کنند از بهر جراحات چشم و شب کوری نافع بود قمری مرغی مشهور است آواز خوش دارد
او را از برای آواز اختیار کنند و اگر جفتش هلاک شود هیچ جفت نگیرد و بروی نوحه کند
تا آخر عمر و اگر بیضهٔ او در زیر فاخته نهند هر دو قمری برآید کافوری مطوق چنین گویند که جمله هوام
از آواز قمری بگریزند ققنس مرغیست بهند بود صاحب تحفة الغرائب گوید که این مرغ حطب بسیار
جمع کند از برای آشیانه اگر نر منقار بر منقار زند باید آتش افروخته شود و در آن هیزم افتد



ویردو













وهر دو سوخته شوند اگر باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر دود برآید اگر آن دود را خفاش
برآید دگر بار فوقش شود و خفاش برآید چنانکه از اصل بود کرکی او را بپارسی کلنگ خوانند
این نوع را اتفاق بود با همدیگر پرند و ایشان را مقدمی بود که باقی تابع او باشند و آن نوبت
بود و حارسی باشد بنوبت بنشینند و حراست کنند چون دشمنی بینند بانگ برآرد تا جماعت آگاه شوند
و چون نوبت او تمام شود دیگری را بیدار کند و او بخسپد و کلنگان جایی نشینند که از آدمی و سباع
دور باشند و حارس ایستاده باشد یک پای برمیدارد و دیگری بر زمین می نهد تا خوابش نبرد
و جاحظ گوید کلنگ بر پشت زمین آهسته رود ترسد که اگر پای را سخت نهد زمین فرو رود خواص
اگر چشم او را بسایند و در چشم کشند سهر بروی غالب شود و اگر مرارهٔ او را در مرزنگوش مسحوق کنند
و صاحب لقوه آنرا در بینی کشد از آن جانب که کژ بود در جانب دیگر روغن جوز ریزند اگر سه
روز در خانهٔ تاریک نشینند و روشنی نبیند لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود و اگر در چشم
کشند نافع بود از بهر نزول آب اگر گوشت او را با پیه او بجوشانند و مرق او را در گوش چکانند گری
زایل کند و باید که فاتر بود و اگر مخ او را با سرکه عسل بیامیزند و مطول در حمام بیاشامد نافع بود کرزه
و عنبت او را جوسه گویند نخم او بالجمله اگر کسی بخورد شهوت باه را بهیج دهد جدا العقعق مرغی باشد
مشهور رتلاک مار باشد ماران را خورد و از جملهٔ مرغابی بود که از سردسیر بگرمسیر رود و او را دو
آشیانه بود یکی بسردسیر و یکی بگرمسیر و بر جایی بلند چون سر مناره یا درختی بلند چوب و حشیش بیارد
و از آن آشیانه سازد بر وضعی عجیب اگر خواهند خراب کنند بمعول دشخوار خراب توان کرد شیخ رئیس
گوید از ذکاء لقلق یکی آنست که چون بداند که هوا متغیر خواهد شدن آشیانه بگذارد و برود و باشد
که بچه بگذارد و برود و گویند که بچهٔ لقلق خضابی نیکوست مالك الحزين او را بپارسی بوتیمار
گویند گردنی دراز دارد و پایهای دراز جاحظ گوید از عجایب دنیا مر بوتیمار است پیوسته
در مواضع تنوق باشد و اگر آب چیزی از موق بکاهد و ضایع شود بدان اندوهگن شود و نیاد آب
خورد ترسد که اگر آب خورد کم شود و دیگر نماند و از تشنگی هلاک شود مکا مرغیست بپارسی
او را شبان فریب گویند در بادیه بود و آشیانه عجب سازد از او لا شیخ اعرابی مکائی را دیدم
شعر تغنی لک یا مکا مالک منهما او ولا الشیخ کیف تبعض و او را با مار عداوت بود زیرا که مار
بچگان او را خورد و مسلم گوید ماری بچگان مکا را بخورد مکا بیامد و گرد بر گرد او می گردید و
فریاد می کرد تا نزدیک شد مار دهن گشود تا مکا را بگیرد مکا را حسکی بود در دهن مار انداخت
بحلق او بماند هلاک شد نسر مرغیست مشهور او را بپارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود

چون جیفه بیابد چندان ازان بخورد که نتواند پرید هزار سال بزید و چون بیضه نهد خفاش
بچهٔ او را بخورد کرکس برگ چنار بیاورد و بر آشیانه نهد تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت
بیضه نهادن بود نسر نر برود و از بلاد هند سنگی بیاورد و در زیر ماده نهد تا المی نیابد و
آشیانه نسازد الا جایی که راه نبود آنجا و چون بیمار شود گوشت مردم بخورد و چون چشم تاریک شود
آنرا مرارهٔ آدمی باید تا روشن شود و هیچ طاقت بوی خوش ندارد و لذت او از بوی نیای کند
بود و از بس شکر رود و بطلع گوشت کشتگان خواص اگر مراره او را در گوش چکانند طرش
کهن ببرد و اگر منت بار در چشم کشند بورس و کمون ملح و عسل بهرند نافع بود و از برای تسع هواج
اگر پیه او را بگدازند و در گوش چکانند چند بار طرش زایل کند نعامه او را بپارسی اشترمرغ
گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ ساق و خف او باشتر ماند و منقار و جناح او بمرغ ماند ریگ و
سنگ خورد و در اندرون او گداخته شود و جمر آتش بخورد و بجای ازان متاثر نشود و سنگ صد دینار
بآتش برند تا بتابد تا سرخ شود اگر نزد او بیندازند فرو برد و در جوف او منهضم شود و چون رود
هیچ حیوانی از پیش او نتواند رفتن و چون تابستان بود و فرا رنگ بر گیرد ساق اشترمرغ نر سرخ شود
و چون بیضه نهد بیست بود یا بیشتر بسه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی
در زیر کند چون بچه آرد آنچه در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد و چون بچگان قوی شدند
آنچه در زیر خاک بود بشکند تا مگس و غیر آن بر وجم شوند و بچگان خورند تا قوی شوند این ترتیب عجب
بین بی تعلیم استادی سبحان علم حیوان کل ما یحتاج الیه فی بقاء ذاته و بوضعه عرب گوید فلان احمق
من نعامة زیرا که اگر بیضه دیگری بیند بر سر آن نشیند و بیضهٔ آن فراموش کند خواص
اگر مرارهٔ او در چشم کشند تاریکی دیده دفع کند گوشت او با دماغ دفع کند و ثالول را قطع کند تخم او را بر
ورمها طلا کنند نافع بود و پوست بیضهٔ او در دیگ اندازند گوشت زود بپزد هدهد مرغی معروفست
و سیّم فرمود لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده و احب ان یعبد الله
و لا تشرک به شیا فی اقطار الارض و گویند هدهد با سلیمان گفت میخواهم که مهمان من آیی سلیمان گفت
من آیم تنها گفت نه با همه لشکر فلان روز در فلان جا سلیمان با جنود آنجا رفت هدهد ملخی گرفت
و خبه کرد و در دریا انداخت و گفت کلوا من فاته اللحم لا زریقوا المرق یا نبی الله سلیمان و لشکر او
تا یکسال ازین سخن می خندیدند و هدهد را بوی نجاست گندیده بود و گویند آشیانه را بر حیوان
ملطخ کند باشد که سبب گند آن بود و هر مکان که آنجا بود ارضه نباشد و بچگان او چون بینند که او پیر
و ضعیف شد پر او بکنند و در زیر بال بگیرند و کباب بشاب و قوت باو باز آید و چون بیمار شود عقاب

جینرا









جبلی را بجوز د مرض از وی زایل شود خواص الجراد اگر بجه ها بر سرطانات بندند تحلیل کند اگر
تاج او را بر کسی بندند صداع زایل شود و اگر چشم ها بر زیر بالین کسی نهند هیچ نخسپد مادام که آن زیر
سر او باشد و اگر کسی با خود دارد هر چه فراموش کرده باشد بخاطرش آید و اگر بر گردن مخرور آویزند نافع
بود اگر زبان او با خود دارد بر دشمن بروی ظفر یابد اگر دل او را بر کسی آویزند قوت باه بیفزاید
و اگر بریان کنند و بر [illegible] نهند و دو کس با همدیگر بخورند میان ایشان خصومت انگیزد و دوستی محکم
شود و اگر مرارهٔ او را صاحب لقوه سعوط کنند چند روز و در تاریکی نشیند لقوه زایل کند و اگر مفلوج
خود را بدان طلا کند نافع بود و اگر هدهد را بدر رسمی اسمعیلی ذبح کنند و خون او را با مشک و غالیه بیامیزند
هر که از ان استعمال کند مردم او را دوست دارند اگر جناح راست او در زیر بالین کسی نهند نوم برو
غالب شود و اگر خواهی که زنانی بسیار بجنبد و ندانی که از در دکنده باشد با جناح هدهد ضم کنی
اگر جناح هدهد در برج کبوتر نابسوزانی کبوتران از انجا بگریزند و اگر یک پر از پرهای او با گوش
نهند و با کسی غلبه کند او را بود و اگر گوشت او را قدید کنند و بسایند و با آرد بیامیزند و از ان خمیر
سازند هر که از ان بخورد دوست او شود استخوان او را اگر در خانه بسوزند هر چه در ان خانه بود از
عقرب و ارضه و عیران از هوام جمله بمیرند و در ان خانه هیچ از هوام نبود مدتی دراز اظافیر
او را با بندد و بکسی دهند که عقیم بود بار بگیرد و چون شوهر با او مباشرت کند وطواط او را بیارسی بالوایه
گویند مرغی معروفست بلیناس گوید اگر وطواط در آبی غرق شود هر که از ان آب بخورد تا یکماه نخسپد
و اگر موی آدمی در گردن وطواط بندند و رها کنند آن انسان هیچ خواب نکند تا انکه وطواط بمیرد یا
آن موی از گردن او بگشاید خواص اگر سر او در حشو مخده نهند هر که سر بر ان مخده نهد نخسپد اگر دماغ او
با انگبین در دیده کشند نافع بود از بهر نزول آب و اگر بروغن گل بیامیزند و عرق النسا را بدان طلا
کنند نافع بود

النوع السابع من الحیوانات الهوام والحشرات

این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوانند کردن از بسیاری بعضی از مفسران گویند اگر خواهی معنی این کلام بدانی و یخلق ما لا
تعلمون آتشی برفروزی و در میان آن بنشین انکه بنگر که چند از حیوانات عجیبة الاشکال که گرد آن آتش
جمع شوند و هرگز کان نبرده بود که باری عز و جل چیزی بدان شکل آفریده است با انکه حیوانات را اشکال
مختلف بود باختلاف بقاع زیرا که حیوانات جبال و غیاض و سهول و براری مختلف الاشکال باشند
و باشد که کسی گوید چه فایده در آفریدن این حیوانات و اذیت آن ظاهرست و ندانند که در هر یکی از ان
فوایدیست که عفونات هوا کم شود و صافی ماند و ندانند که در هر یکی از ان فوایدست که عفونات هوا

کم شود و صافی ماند سبب صحت حیوانات بود و صغار ایشان غذای کبار ساخت والا روی زمین
از پشه و مگس خالی نبودی و در مملکت باری عز و جل هیچ ذره نبود الا که در فواید بسیارست و از
عجایب این نوع یکی آنست که هر حیوانی که زهر او هلاک شود گوشت او سبب هلاک شود گوشت او
سبب غالیه زهر او باشد و از برای این معنی طبیبان گوشت مار را در تریاق آورند زیرا که دفع قوت
زهر کنند و تجربه بدان گواهی دهد زیرا که هر که او را عقرب گزیده بود اگر عقرب را بکشد و لدغ او را
بر طوبت باطن او بمالد در حال الم ساکن شود و این نوع را از حیوان تردد در تابستان بود
اما فصل زمستان بعضی از سرما تلف شوند چون پشه و براغیث و امثال آن و بعضی در جوف زمین پنهان
شوند چون عقارب و حیات و چیزی نخورند و بعضی از آن قوت ذخیره نهند چون مورچه و نحل و عنکبوت
و بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم ان شاء الله تعالی ارضه دودی کوچک است
سپید هر جا که باشد ازجی از گل در سر خود زند و در زیر ازج می باشد از خوف مورچه که اگر آن ازج نبود
مورچه او را صید کند و آن دابه است که عصای سلیمان را علیه السلام بخورد و سلیمان بیفتاد شیاطین بدانستند که
مرده است و اگر آن ازج ایشان را خراب کنی گرد شوند و باز ابر وی اعادت کنند و چون یکسال
بروی بگذرد و بر او بر روید پس از آن بود و اما سبب آن طنین چنین گویند که تن او در غایت رطوبت
ایوانی [illegible] را بار رطوبت بدن خود [illegible] طنین شود و او را شعر حادث است بدان آجر و طین
و چوب را سوراخ کند و مورچه عدوی او باشد اگرچه مورچه کوچکتر از او باشد اما از پس او در آید و او را
بردارد و ببرد و اگر از پیش در آید نتواند ارضه را غلبه کردن زیرا که ارضه را دفع کند افعی
ماری بود کوتاه دم از اخبث ماران چشمها بر دراز نا باشد بخلاف ماران بود و دیگر حیوانات
و بارز بود همچون چشم جراد و ضفدع و اگر او را چشم برکنند دیگر بار اعادت کند و در زمان گرما
چهار ماه در زیر ریگ پنهان شود و چون بیرون آید دیده اش تاریک شود بیخ رازیانج طلب کند
و دیده را بدان مالد تا روشن شود و اگر دم او را ببرند دیگر اعاده کند و اگر نابیش برکنند معاودت
کند و زهر او موت وحی بود چنین گویند که اگر اشتری بگزید و اشتر را بچه بود بچه پیش از مادر بمرد
از اثر زهر آن از لبن و چون پیر شود برگ درخت زیتون بخورد بینایی وی برود [illegible]
مراره او زهر قاتل است هیچ قبول نکند از خون او اگر او را در چشم کشند تاریکی و شب کوری ببرد
و اگر موی بغل او برکنند و شحم افعی طلا کنند دیگر بر نیاید اگر دل او را خشک کرده بر کسی بندند جادوی
بر وی کار نکند و تب ربع زایل کند بقراط گوید گوشت او امراض صعب را نافع بود و اعصاب را قوی کند و دیر

پرقسوند



پرشونز

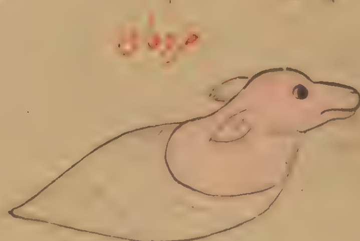
بهتر شود و گوشت افعی از برای علاج استسقا بغایت نافع بود و یحیی ابن عمرو گوید یکبار بحج میرفتم
مردی در قافله بود و او را استسقا پدید آمد عرب قطاری شتر دزدیدند آن مرد دران قطار بود
چون ما از حج فارغ شدیم بکوفه آمدیم آن مرد را بکوفه دیدم بسلامت از وی پرسیدم گفت
عرب را بیرون دران مقام که خانهٔ ایشان بود و بینداختند و من مرگ از خدای طلبیدم
تا روزی از افاعی بیاوردند و بریان کردند و می خوردند گفتم این قوم بگوشت افعی خو کرده باشند
ایشان را زیان ندارد و من بخورم شاید که بموت خلاص شوم طلب کردم یکی بمن داد بخوردم
مرا اطلاق پدید آمد روزی و شبی صد بار شهادت می آوردم و مغفرت می خواستم تا روز دوم شکم
خود را دیدم که با حال خود شد و اشتهای طعام بهتر در روزی چند آنجا بودم چند انکه قوت یافتم بر
خاستم و بیامدم طبیخ افعی نافع بود از برای جذام و شخصی حکایت کرد که خمرهٔ شراب بخریدیم آن بکل
گرفتیم بود چون باز کردم دران خمره افعی بود محترق شده و در قریب مجذومی بود مرگ از خدای طلبید خمره را
بدو فرستادم بخورد انکه منتفخ شد و پوست ظاهر او جمله باز افتاد و مدتی دیگر بزیست و طبیخ او از برای ظلمت
بصر نافع بود و هیجان شهوت پدید آرد چنانکه مرد را طاقت نماند همچون گربه شود و اگر افعی را بر نبات
بپزند و موضعی را بدان طلا کنند آن جا موی برنیاورد و نافع بود از برای لسع افاعی و حیات
و چنین گویند که مردی خفته بود او را بگزید چون مرد از خواب درآمد واند و باکین شد بر لب سنگی غار
آنجا آبی بود ایستاده از ان آب بسیار بخورد الم ساکن شد و مرد بسلامت بماند دانستند که سبب
سلامت او آب بود چوبی برلب گرفت و آب را بدان تقلیب می کرد تا بدانند که درانجا چیز
دو افعی یافت که با هم خصومت کرده بودند و در آب افتاده بودند بدانست که سبب آن بوده شیخ
گوید رماد پوست او از برای داء الثعلب صالح بود و هم او گوید که اگر افعی را دو باره کنند و بر لسع او
نهند نافع بود **برغوث** او را بپارسی کیک گویند او را در نشوان یافت از جستن و چون نظر مردم
بروی افتد در حال بجهد و گویند که برغوث از ان قبیل است که بیضه نهد و بچه برآورد و سفیان ثوری
از انس بن مالک روایت کند که عمر برغوث بیش از پنج روز نبود و یحیی بن خالد گوید برغوث چون
بر پر دیشه بود همچنانکه دعموص را پر برآید فراش بود و گویند برغوث قملی که در جامه باشد بخورد
بعوض او را بپارسی پشه گویند بر صورت فیل بود از غایت کوچکی با صرهٔ او را ضبط نتوان کرد
و هر عضو که فیل را بود او را نیز بود و بدن او چند ست اسرار چند بود تا دماغ او چند باشد و در ان
دماغ حس مشترک هست زیرا که بر حیوان نشیند و اند که محل غذا نیست و خرطوم فرو برد و خیال

زیرا که چون اورا براندی دیگر باز پس آمدی زیرا که در خیال او ثابت شد که آن محل غذا است
و متفکره دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و علف در حال بگریزد زیرا که میداند که حیوان را الم از
این حال صدمه آرد و بباید گریخت و وهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره از عدو بگریزد و
از غیر عدو نگریزد و حافظه دارد زیرا که چون خفیف دست دریابد بداند که آن صدمه دشمن است
بگریزد فسبحان من خلق فی دماغه القوی الخمس کما فی اومیقه الحیوانات الکبار فانه لا یعرف
دقایق حکمه الا هو و خرطوم باریکتر باشد از هرچه کوهی و با آن باریکی مخوف بود آنرا بر جلد فیل
و جاموس زند فرو برد و فیل و جاموس از پیش او در آب گریزند ثعبان حیوانی هایل است
عظیم خلقت شکلی مهیب دارد شیخ گوید صغار او پنج گز باشد و کبار او سی گز باشد او را دو
چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار و زمین هندوستان و زمین نوبه از آن بسیار بود و در جراحت
او چشم یابیو شد و گردن او مغلس هرچه بیند فرو برد و ذکور او اخبث از اناس بود و باشد که حیوانی
بزرگ را فرو برد اگه بیاید و خود را بر درختی یا سنگی بپیچد تا استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد
که آبی شود و بعد از آنکه بری بوده باشد و باشد که بر قله جبال مقام کند تا حرارت سم او هوا
کم کند و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت عراق از اعمال حلب تنینی بلند آمد بغایت هایل
بر هرچه گذری گردی سوخت از خانهای مردم نخل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم از حب او را است
می گریختند و او بر زمین میرفت عاقبت الله باری عز و جل بفریاد مردم رسید سحابی بیامد و او را
بر داشت و بهر دو مردم در و نگاه می کردند تا آنکه از چشم ناپدید شد و دم خود را در سنگی پیچیده
بود سنگ را نیز با خود ببرد سگ در هوا بانگ می کرد تا با اژدها ناپدید شدند خواص
دل او را اگر کسی بخورد شجاعت آورد و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد چند ملوک این معنی را
رعایت کرد اگر پوست او کسی با خود دارد عشق ازو زایل شود و حیوانات منقاد او باشند
اگر سر او را جایی دفن کنند خیرات بسیار آنجا که خیرات بسیار شود حجر ... او را ابیار سی
بلخ گویند آن دو صنف باشد سوار و پیاده و سوار آنکه در هوا پرد و پیاده آنکه چون بهار بود دکیاه خوارند
و قوت گیرند و زمینی طلب کنند که خاک آن خوش بود و آنجا بیضه نهند چنین گویند که چون بیضه نهادند
بروند و بعضی از ایشان را مرغان صید کنند و بعضی که باز مانند بسر ما تلف شوند و چون فصل بهار باشد
آن بیضها که در زیر خاک پنهان کرده باشند از بیضه بر آیند مثل الذهب و آن زمین بخورند
و چون قوت گرفتند بزمینی دیگر نقل کنند و بیضه نهند دایما اینچنین باشند صاحب الفلاحه گوید

الكهان









اگر ملخ بدهی رسد و دران ده کسی نبود و از انجا بگذرند و اگر ملخ را بگیرند و بسوزند از رایحهٔ آن دیگران
بگریزند و اگر نه بمیرند اگر جراد الا رجل در گردن صاحب تب بندند تبش ببرد و اگر زیره آن
صاحب بواسیر دهد عسر البول دخان کنند نافع بود و از برای صاحب ناصور و شیخ گوید پایهای ملخ ثآلیل
برکند نیک نافع **حربا** او را بپارسی آفتاب پرست گویند روزی نزد آفتاب بود تا آنکه
فرو شود رنگ او الوان باشد چون آفتاب در وی اثر کند اصفر باشد آنکه چون تاثیر قوی شود با اختلاف
ساعات نهاد و چون کسی قصد او کند خویشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود و باشد که در حرّ
صرف باشد چنان نماید که از شکل و نفخ او بترسد و اگر او را سه روز و سه شب در زیر گل کنند آنگه سه روز و
سه شب در زیر آتش نهند پس او را در گردن مصروع آویزند صرع از وی زایل شود و اگر پوست او را
در گرد دهی یا مزرعی برآورند و در موضعی بلند بیاویزند آفات از ان مندفع شود **حلزون** حیوانی بود
در انبوبه از سنگ و آن انبوبه از سنگ متولد شود و در سواحل بحر و شطوط و انهار و آن حیوان
بر شکل دودی بود و او را دو گوش بود و دو چشم و دهن و یک نیمه از ان انبوبه بیرون آید و بزمین
رود و آن انبوبه را با خود کشد و چون بماوی رسد جوف آن انبوبه گریزد و آن انبوبه بشکل صدفی بود
هر که ببیند پندارد که صدفی بود و نداند که در میان آن حیوانی هست شیخ رئیس گوید اگر کسی پیشانی را بحلزون
طلا کند مانع انصباب مواد بود بچشم **حیّه** او را بپارسی مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات باشد
و مخوفترین زیرا که سم قاتل چون سم او نبود و صغیر او بر شکل خیطی بود و هیچ حیوانی را یا کسی وحشت و شدت
که او را بود نباشد مار را آلت حرب نبود حق سبحانه او را سلاحی داده که هر چه خبر دارد از مکان او وجود او
در مکانی از انجا بگریزد و اگر نه این سلاح بودی مردم او را حبل ساختندی و کودکان بدان بازی
کردندی و چنین گویند که از موی سر مردان در آب شور افتد و آفتاب دران تاثیر کند مار شود
بطول زمان و از الجمله باشد که هیچ تعرض نرسانند الا از برای افزاع و باشد که زنجانند الا ایلیا رگ
زخم خورنده باشد و نوعی دیگر هست که او را حفاث گویند او را نفخ و تهدید عظیم باشد الا با او ضرر
نبود و از ان جمله ماریست که او را ملک خوانند بر سر او خطوط سپید بود بر شکل تاج چون بر زمین رود
هر چه بروی بگذرد بسوزد و اگر مرغی بر سر او بگذرد در افتد و چون ظاهر شود جمله حیوانات از
پیش او بگریزند و چون صفیر کند هر حیوان که بشنود هلاک شود و الجان بود که اول بشنود با وجه منها
اول بیابانها ند آنکه صد بیدا زدی روان شود و اگر سباع از ان حیه بخورد هلاک شود و از عجایب مار
یکی آنست که چون کسی او را هلاک خواهد کرد سر او را بازپوشند و منطوی شود و تن را خایهٔ سر کند

مادام که تواند تا ضربه بر سرش نیاید و گویند که مار هزار سال بزید و هر سال پوستی بیندازد
و نقطه بر قفای آن بیندازد و آن عدد سال او بود و اذا دخل بعضها في البيت لا يخرج عنها
البته و چنین گویند که مار بیضه نهد الا آن بود که مار مور و پشه و بیشتر آنرا بفساد آرند از آن اند
باید که باصلاح آید و اگر عقرب او را بزند نمک طلب کند و در میان خسپد و اگر نمک نیابد هلاک شود و از
حیات ماریست که اگر کسی او را بعصا زند ضارب هلاک شود و باهواز ماریست از خبث الحیات
ماری سر سرخست و باریک چون کسی پیند بوی جهد همچون مرغ و بزند در حال هلاک شود ابو جعفر
گوید بزمین ما ماریست چون گرم گاه بود و زمین گرم شود دم بر زمین فرو برد و راست بایستد همچون
چوبی که بر زمین فرو برند مرغ چوبی قایم بیند و در آن وقت روی زمین گرم بود خواهد که بر آن چوب
نشیند مار او را فرو برد **خواص** ناب او را در حال حیات کنده باشند اگر بر صاحب تب
ربع بندند زایل شود شیخ گوید که گوشت مار قوت را نگاه دارد و حواس بحال خود باشد و دیر پیر شود
و نافع بود از بهر جذام محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار بهمن بخورد نافع بود اگر پوست او را بسرکه بپزند
و بدان مضمضه کنند نافع بود از برای درد دندان اگر او را در ظرف نحاس سوزند و بسایند نافع بود
از برای وجع عین و اگر کسی را صدفه زرقا بود و بدان اکتحال کند حدقه او سیاه شود و در میان دم
خاش است اگر کسی یک فلس از فلوس او بخورد یکسال او را درد چشم نباشد و اگر دو فلوس سال
و علی هذا و بر صاحب الطلق آویزند بآسانی بنهد اگر پوست او را بسوزند زماد او را اکتحال کنند نافع بود
از بهر سیل جالینوس گوید عرق او چشم را روشن کند بیضه او را در هاون بسایند برص طلا کنند
زایل شود **خراطین** کرمیست سرخ او را شحمة الارض خوانند در مواضع نمناک بود اگر او را بریان
کنند و با نان بخورند حصاة مثانه را مفتت کند اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند
صفرا زود زایل کند و اگر خشک کنند و با لبن بصاحب الطلقه دهند بار بنهد و اگر با دهن الورد طلا کنند
بر سر اقرع باصلاح آید و موی بر رویاند و اگر خراطین و عاقرقرحا بسایند اجزا متساوی و فرفیون
و بزیت بجوشانند و قضیب را بدان طلا کنند قضیب را قوی کند و در قوت باه بیفزاید و اگر کسی را العوذ
باشد خناق بود از آن در دهان او کنند خناق گشوده شود و اگر این کرم را در گوشه مقنعه زنی
بندند چنانکه او را خبری نبود شهوت وقاع بروی غالب شود **خنفسا** حیوانیست سیاه
در میان سرگین متولد شود و رایحه ناخوش دارد و او را بزیت بجوشانند و بواسیر را بدان طلا کنند
زایل کند اگر خنفسا را بدو نیم کنند و رطوبت او را بمیل در چشم کشند در حال رمد زایل شود و اگر بپزند

و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و نوعی از خنفساست او را جعل گویند سرگین را گرد کرده اند آنجا
برد از بوی گل بمیرد چنانکه اثر حیات نماند و اگر او را در میان سرگین اندازی در حرکت آید و گویند
که مردی خنفسائی [illegible] بدید گفت این زشت حیوانست باری تعالی این را از برای چه آفرید حسبش شکل
طبیب را بچه اتفاق چنین افتاد که او را قروحی پدید آمد و اطباق اطبا از علاج آن قاصر آمدند و علاج
آن را بگذاشتند تا یک روز طبیبی در کوچها بانگ میکرد آن علیل گفت ای طبیب را بیارید تا نظری بر
کار دارد حاضران گفتند این مرض را طبیبان حاذق معالجه نتوانستند کردن کجا این طبیب داند علیل گفت
آواز دهید تا بشنوم که چه میگوید آن طبیب را حاضر کردند چون قروح دید گفت خنفسایی را بیارید حاضران
بخندیدند و علیل را بخاطر آمد که او یک روز منع خنفسا کرده بود گفت بیارید که مرد بصیر است بکار خود
چون خنفسا را بیاوردند او را بسوخت و دماد او را بر جراحت نهاد زایل شد باذن الله تعالی انگه
باری عز و جل خواست که مرا معلوم گرداند که اخس الاشیا اعز الادویه دود القز حیوانی مشهور است
مواضع خود میان درختها سازد و از لعاب خود خیوط باریک سازد و بر آن خانه ببافد تا حرز او بود
از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در آنجا بخسپد تا وقت معلوم کل ذلک بالهام الله اما کیفیت
تربیت او از عجایب دنیاست اول بهار بزر او بستانند و در خرقه بندند و زنی آن را در زیر پستان
خود گیرد که تا حرارت بدن بدو رسد یک هفته انگه ورق توت را خرد کنند و این بزر را در میان آن
ریزند آن بزر در حرکت آید و از آن ورق بخورد پس از آن تا سه روز هیچ نخورد و درین وقت گویند که
در خواب دوم است انگه همچنین بار دیگر گویند که در خواب سیم بعد از آن علف بسیار دهند تا بخورد و در عمل
پیله شروع کند این وقت بر تن او چیزی پدید آید همچون تار عنکبوت اگر درین وقت باران بیارد پیله
بوم شود از نداوت باران دود آن را سوراخ کند و از آنجا بیرون آید پیر دود او را دیرتر بود و هیچ
ابریشم حاصل نشود اگر باران نبارد و پیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب اندازند تا دود در آنجا
بمیرد و پیله را ببردارند ابریشم بود و بعضی از پیلها بر آفتاب ننهند از انند تا دود از آنجا بیرون آید و
بیضه نهد و آن تخم او بود او را نگاه دارد در ظرفی از زجاج از برای آینده و خاصیت جامهای ابریشم
آنست که رفع حکه و جرب کند و قمل و غیره در آنجا متولد نشود [illegible] باب او را بپارسی پس گویند از
عفونات متولد شود از حکمت الهی آنست که از عفونات مگس متولد شود تا هوا صافی باشد
از عفونات مضر نبود حیوان و چشم او را پلک نیست دستهای او قایم مقام پلک است بدان بسوید
غبار از حدقه پاک کند و او را خرطومی است بدان خون را مص کند خرطوم بیرون آورد و باز

پس بر دو بانگ او از ان خرطوم بود همچون بانگ قصبی مجوف ونتوانند رفتن زیرا که مفاصل
ندارد وسر پای او خشن بود تا چون بر چیزی مکس نشیند نخیزد و پشه را صید کند واز برای این معنی
پشه روز بیرون نیاید وشب بیرون آید در وقتی که مکس ساکن بود جاحظ گوید اگر نه آنست که پشه را
مکس خورد در امکنه از زحمت پشه نتوانستی بودن اگر زنبور کسی را بگزد مکسی را بگیرد و سرش را از تن کند و در
لسعه او مالند درحال درد ساکن کند واگر مکسی را بگیرند و یکتا موی در پای او بندند وطرف دیگر بر
کسی بندند واگر مکس را بسوزند ورماد او را باعسل بیامیزد وکسی که او را داء الثعلب بود بدان طلا کنند
موی بروید واگر مکس را خشک کنند وباسرمه بسایند درد چشم را نافع بود وروشنی چشم زیاده کند ومکسها
را برویانند واگر ذباب را بریان کنند وبخورند حصاة مثانه را منفعت کند واگر ذباب را در شیر
بکوبند ولدغ عقرب را بدان بمالند درد آن بنشیند وپیغمبر فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم
فامقلوه فان فی احدی جناحیه داءً وفی الاخری دواءً ونوعی از ذباب هست که الا بر سگ
ننشینند ونوعی دیگر هست که الا بر شتر ننشینند وچون بر سگ واشتر خدشی بود از ان منقطع نشود
تا آنکه که مار را هلاک کند ذروح اورا بپارسی کاعنه گویند حیوانی کوچک است وسرخ بود وبروی نقطها
سیاه ونوعی دیگر هست سیاه ونقطهای سرخ گویند زهر قاتل است هرکه آن بخورد دهند اعوذ
بالله مثانه او ریش شود وبول ببندد وقضیب آماه کیرد وچشم تاریک شود شیخ رئیس گوید که اگر
اورا بخورد کسی دهند علامتش آن بود که در دهن طعم زفت وقطران یابد ودر وی بوی خوش هلاک شود
وانکه سنج بود صداع او اگر بر صاحب تب ربع بندند تا روز نوبت سه بار منقطع شود وآن نوع که او بر گیاه بستانها
یابند کلف را بدان طلا کنند زایل شود وآن نوع که در میان گل بود اگر در زیت اندازند وبگذارند
تا مضمحل شود آنکه داء الراس را بدان چرب کنند وبدان داء الراس تاک کروم بزنند آن کروم را هیچ آفت نرسد
از کرم وحیوانات موذی شیخ گوید دراریح دوای جرب وقوباست وثالیل را قطع کند واگر سرکه طلا کنند
بهق وبرص زایل کند واگر سرطانات را طلا کنند حل کند رتیلا اورا بپارسی دیلمک گویند
شیخ گوید او شبیه عنکبوت است که او را فهد گویند مکس را صید کند وسر او صعب بود وبزرگ وبطنی
عظیم واگر لعاب او بر کسی رود مهلک بود اطبا گویند دوای او رجیع انسان بود جلال طبیب که
طبیب اتابک زنگی بود رتیلا بگزید وجلال زنجانی طبیب بود که در وقت خود نظیر نداشت
اتابک ترسید که هلاک شود بفرمود تا اورا رجیع انسان دادند قهرا جلال طبیب گفت اگر
لابدست از ان اینکه تا یکی بیاید بنده بود خوب روی از ان بخورد وسلامت شد

زنبور

ذباب



دراج



رتیلا







دناجه

زنبور

زنبور باکثر اوقات بنحل ماند الا انکه عسل ندارد و اندر کرد خانه بسازد چون خانه نحل از چیزی مجوف
کاغذ و کس تا این غایت ندانست که آن از چه چیزیست و چون زمستان شود در خانه بود و بیرون نیاید
تا انکه که هوا معتدل شود و اگر زنبور را در دهن اندازند همچون مرده شود و چون سرکه ریزند در حرکت
آید و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل بهار بود زنبور از مقاسات سرما
چون چوب شده باشد باری عز و جل حیات باو دهد بیرون آید و خانه سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

سام ابرص حیوانی مشهورست در خانها گویند که آب در دهن گیرد و ببرد در حلق مار ریزد و اگر
سر در اناسی بود هر که از انجا آب خورد بمرضی عظیم یابد و اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب ببرد
و اگر او را بر زنی بندند بار نگیرد و اگر او را بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند و سام
ابرص اگر نمک بیابد در میان آن مراغه زند هر که از ان نمک بخورد او را برص پدید آید و هر خانه که
در انجا زعفران بود سام ابرص از انجا بگریزد و اگر او را بدو شکافند و بر زخمی نهند که در انجا نصل
یا شوک بود بیرون کند و اگر بکوبند و ثالیل مسماری را بدان ضماد کنند برکند و اگر او را خشک کنند و
بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی بر وی باید و جگر او عجب بود از برای درد دندان اگر [illegible]
او را بر نیش عقرب نهند نافع بود

سلحفاة او را بپارسی کشف گویند حیوانی بری و بحری بود
چنین گویند که اگر کسی ترسد که سرما زرع یا میوه را تلف کند کشفی را بگیرد و او را به پشت اندازد
چنانکه پایهای او در هوا بود و ایشانرا از برد ضرر نرسد ارسطاطالیس گوید در کتاب حیوان کشف
کوهی را دیدم از وی عجب ماندم زیرا که دستهای او چون دست سگانست و پای او چون پای پیل
و سر او چون سر افعی و چون یکی از ایشان به آب خوردن رود با وی بسیار بیاید و چون او آب خورد
دیگران نگاه کنند تشنگی همی نشیند

خواص هر عضوی از مردم که درد کند اگر مثل آن از کشف
بر وی بندند الم زایل کند اگر مرارهٔ او در بینی صاحب صرع ریزند نافع بود و اگر خون او را نیز در بینی
ریزند نافع بود و از بهر نهس هوام و سقی سموم اگر پای او بر صاحب نقرس بندند نافع بود در است [illegible]
و حب برجب

صناجه حیوانیست عظیم هر که او را نبیند وصف او دشوار قبول کند از حیوانات
هیچ از و بزرگتر نبود بارض تبت بود و خانه بسازد بمقدار یک فرسنگ و از خواص او آنست که
هر حیوانی که چشم او بر صناجه افتد در حال بمیرد و اگر چشم صناجه بر حیوان افتد هم بمیرد و اگر حیوانات
این دانسته باشند چو در ابروی عرض کنند و چشم بر هم نهند تا صناجه اول ایشانرا ببیند و هلاک
شود مدتی مدید طعمهٔ حیوانات بود

ضب (?) او را بنت وردان گویند شیخ گوید [illegible]

و رماد او با سرمه بیامیزند در روشنایی چشم افزاید و اگر با مرارهٔ گاو در چشم کشند از برای خصومت
نافع بود ضب او را بپارسی سوسمار گویند و حیوانی زیرکست و کثیر النسیان بود خانه نسازد
الا در جایی که سخت بود تا در سر او فرو نیاید اگر چهار پا بر پشت او رود و بر مکانی عالی اختیار کند
تا از سگ ایمن و بقرب خانهٔ خود علامتی ظاهر سازد مانند درختی یا صخرهٔ و مانند آن تا راه بخانه برد
زیرا که کثیر النسیان بود و علامت از بهر آن سازد که داند که اگر سیلی در خانه یا وحلی یا ضربانی رود
در حال هلاکش کند و در زمین جایی سازد از بهر بچه بر آمده باشند چنانکه از و توانند بخورند و از
بچگان او کسی که از پس سیری او باند بگریزد شیخ گوید که سوسمار در موضع خود سوراخ تنگ ببیند و
مکان را جمله بگیرد تا چیزی از مکان نگریزد تا آنکه او سیر بخورد و چون عقرب سوسمار را بزند گیاهیست
که او را الوان الفار خوانند از آن بخورد فی الحال الم زایل شود و چون گرسنه شود متعرض نسیم
شود و از باد غذا سازند و گویند اگر سوسمار از میان پای کسی بیرون رود نتواند مباشرت کردن
و آنکس منتفخ شود و در مثل گویند خل درج الضب یعنی راه که از سوسمار مگذار که از میان پای
بیرون شود و اگر سوسمار در شراب کنند و بواسیر را طلا کنند خون از و منقطع شود دل او
اگر از دل او بخورد خفقان زایل کند و اندوه از دل ببرد و اگر کسی طحال او بخورد ایمن بود از الم طحال
و اگر خون او با آرد نخود ضماد کنند بهق زایل کند اگر خون او با بورق طلا کنند کلف زایل کند
گوشت او نافع بود از برای امراض مزمن اگر مقلی بخورند نافع بود از برای تشنج و ضربه و سقطه
و در روشنی چشم بیفزاید و معین بود بر قوت باه اگر گوشت او با گندم بپزند و در حلق دابه
ریزند که لاغر بود فربه شود اگر پیه او گداخته قضیب را بدان طلا کنند قوت باه بیفزاید
و اگر کسی بخورد مدتی تشنه نشود و اگر استخوان او با خود دارد قوت باه بیفزاید اگر خصیهٔ او را
کسی با خود دارد خادمان او را دوست دارند اگر کعب او بر روی اسب بندند پیش از
همه اسبان برود پوست او را در دستهٔ شمشیر گیرند صاحبش را دلیری افزاید و اگر ظرف عسل
سازند هر که از آن بخورد قوت باه بیفزاید و نقوذ پدید آورد و مغز او نافع بود برای برص
ظربان حیوانیست بر شکل گربه بویی بغایت ناخوش دارد و گویند در دنیا هیچ
بویی گنده تر از بوی او نیست اگر در میان شتر فسا کنند جمله متفرق شوند از گند آن و اگر بر
جامه و مند کند از آن جامه نرود اگر پنجاه سال بشویند و او دشمن سوسمار بود سوسمار از بیم او
در خانه پنهان شود و چون داند که سوسمار در خانه است در خانهٔ او رود و دست در وی گیرد فسا رها

نکند

تكلند

ضب



ظربان



نکشد

۲۳۱

نکشو

عظایه



عقرب



فاره



نکند

نکند سوم سمار ضعیف شود دوم که رها کند بیهوش شدن شود سیم که رها کند چون مرده شود انکه روی با او
کند و از او و بحکایتش هرچه خواهد خورد فصل حیوانیست مانند سوسمار سبک حرکت بود اورا در خرقه
سیاه و بندند سیاه بر صاحب تب ربع بندد زایل شود و صنفی از ان زمین اگر آن بود پس چون یاقوت احمر
و چشمها بغایت سرخ دارد بر خوان بگذرد اگر دران طعام زهر بود اشک از چشم او چکیدن گیرد و طول آن از انجیفه
زیادت نگر ورسانند فصل اورا اگر دم گویند اخبث حشرات است چون کسی را بگزد در حال بگریزد و او را
هشت پای بود و چشم او بر شکم او و اول شب از سوراخ بیرون آید و با نشاط بود هر چه بیند بزند و عقرب
هر که که مار بیند بزند اگر او را تواند گرفت بکوردش و اگر عقرب برود مار هلاک شود طبیبی شنید که کردی
سلاح یابد
می گفت دیگری را انت کالعقرب تضر ولا تنفع گفت در و منافع بسیار است اگر شکم او بشکافند و بر لسعه
او نهند در ساکن شود و اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش بر بندند و در تنور نهند تا عقرب در ان کوزه
خاکستر شود قدر یک دانق بکسی که او را حصاه و مثانه بود زایل شود و اگر کژدم کسی را بزند که تب طفل
بود تب منقطع شود اگر مفلوج را بزند فالج از وی برود و اگر کژدم دران خانه سوزند هیچ کژدم نماند و اگر عقرب
سیاه را خشک کنند و با سرکه طلا کنند برص زایل کند اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی بجوید بر گیرد در خرقه
بسی زنان بکار هیچ نینداز و اگر رماد او با روغن طلا سازند موی را بروباند فصل اصنافی ستار
هر صنفی را فعلی عجیب است عجب تر از آن درازپاست چون او را قوام ضعیف بود از صید قاصر آید شبکه
ساخت درمیان دو دیوار خیوطی بافت تا مگسی که بپرد بدان خیوط متشبث شود انکه در زاویه بنشیند مترصد
اگر چیزی از ذباب یا پشه درانجا افتد در حال بگیرد و نوعی دیگر بود کوتاه پای او را فهد گویند خود را از
سقف بخیطی درآویزد و چون ببیند که مگسی می پرد خود را نزد او اندازد و بگیردش نوعی دیگر هست که او را
لیث گویند شش چشم دارد و چون خواهد که ذباب را صید کند بر روی زمین منبسط شود اگر ظفر کند و هیچ طفره او را
آفت نشود و نوعی دیگر هست که او را رتیلا گویند چون بر بدن مردم رود هلاک شوند دیگر او ... نوعی دیگر
هست که او را تند پر باشد بر روی صحرا یا زمین بکشی چیزها که دران افتد بگیرد نوعی دیگر هست شبکه را در
زیر در زاویه بهانصب کند انکه برود و مترصد بنشیند چون آخر او زنبور و مگس را باصره ضعیف بود زود طلب
کند تا انجا ساکن شود در شبکه افتد اگر عنکبوت گرسنه بود خون او را مص کند و بدنش بیندازد و اگر نه رها
کند تا اضطراب میکند در شبکه تا هلاک شود انکه بگیرد و در خانه نهد بجهه ذخیره و بعضی گویند شبکه عنکبوت ماده
سازد نر نداند بعضی گویند عنکبوت ماده تار زند و از ان نر بود زیرا که لحمه نر قوی تر از ماده
بود و همچون دو شریک باشد در نسج و اگر عنکبوتی را در خرقه سیاه بندند صاحب حمی باجو دارد تبش
زایل شود فصل اورا رسی موش گویند حیوانی بسیار فساد و بسیار حیله و از برای این معنی پیغمبر صلعم
فرموده که او را هر جا یابند در حرم و حل هلاک کنند و از فساد او باشد که فتیله چراغ مشغول را بکشد

ازان خانها بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و حجتها را قرض کنند
حقوق مردم ضایع شود و جامهای نفیس را سوراخ کند و قیمت آن ساقط شود و رفها را سوراخ کند تا بعضی
ازان برود و ضایع شود از نباتها بخورد و ببرد در آنجا اندازد تا باقی نجس شود و اگر کسی را انبساع بزند خاک
بروی افشانند تا هلاک شود و گویند که اگر پلنگ زده باشد خاک افشانند و اگر کلب گزیده بود بول کند
و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نبود زیرا که از سوراخ بیرون آید فراموش کرده که گربه بر در سوراخ است
و بعضی گویند که او را قوت حافظه چون نبود با این همه حیلها در تحصیل ادخار معیشت از برای وقت حاجت
و لطایف حیل او موقوف بود بر مقدمات چنانکه اگر روغن در شیشهٔ سر تنگ دراز گردن بود سنگ
ریزه گرد کند و در آنجا اندازد تا روغن بر بالا آید و بخورد و اگر سر شیشه بغایت تنگ بود دم را بدان فرو برد
و بلیسد تا آنکه جمله را استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را ببرد بیضه را در بر گیرد و دستها و پایها از گرد او در آورد
و دیگری دم او بگیرد و میکشدش و چون خواهد که گردکان ببرد موشی چوز بر پشت او بنهد و او دم را بهر او
در آورد و نگاه میدارد و بس در خانه خود ببرد و اگر در ظرفی افتد که در آنجا آب بود و نتواند ازان بیرون آمدن دیگری
بیاید و دم فرو گذارد تا او دست بگیرد و بر بالا آید و میان موش و کژدم عداوت بود اگر کسی موش را با
کژدم در شیشه کند میان ایشان خصومت عجب بود موش خواهد که دم او را بگیرد و ببرد و کژدم هر ساعت
او را نیش زند و اگر دم او را گرفت و ببرید و اگر نه کژدم او را از بسیاری نیش هلاک کند و نوعی بود
از موش که او را موش زرد گویند درم و دینار بدان بازی کند یکی حکایه کرد که در خانهٔ من موش بسیار بود و
خرابی می کردند یکبار مصیده بنهادم در آنجا افتاد منتظر می بودم که گربه بدست آرم تا او را بخورد در مصیده بگذاشتم
تماشای او از پس او آمد تا دیدم که حال او چیست او را در بند دید باری چند گرد او برآمد فایده نداد برفت و دیناری
بیاورد زمانی صبر کرد چون خلاصی ندید دیگری بیاورد آخر الامر مهرکی بیاورد بدانستم که دیگر نمانده
برخاستم و بر گرفتم و موش را رها کردم و نوعی دیگر بود او را فارة المسک گویند همچنانکه آهو نافه مشک او
نیکوتر از مشک آهو بود و یکی از بعضی امثال مشک آهو ارزد صیاد او را گیرد و نافه اش بندد تا چون در
انجا جمع شود و نوعی دیگر بود که او را سمندل گویند این نوع ببلاد غور باشد در آتش رود و نسوزد و چون
آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی شده و نوعی دیگر هست که او را فارة البیش خوانند
خانهٔ او انجا بود که بیش باشد و بیش خورد و او را زیان ندارد و سم قاتل بود و اگر کسی خواهد که موش از
مکان او منقطع شود موش کهن را بگیرد و دستش بگیرد و رها کند او را هر موش که بیابد بخورد و هیچ در ان مکان نگذارد
و اصحاب نوادر و امثال چنین گفتند تا موش از مکان ایشان منقطع شود اگر موشی در دستها کنند و بر چراغی
نهند که نصل در آنجا بود بیرون آرد و اگر ریش را بسوزند و بر آن دهد و در خارش کهنه کنند و سر اصلع را بدان طلا ۳
کند موی بر آرد خواص اگر سر موش را در خرقه بندند و بر کسی آویزند که او را درد بود ساکن شود

از برای صرع نافع بود و اگر چشم او را بر کلاه بندند رفتن آسان بود و اگر در میان قوی بود از وی غافل شوند
و اگر بر صاحب تب بندند زایل شود زهره او را یعنی سمندل اگر بصاحب جذام دهند نافع بود اگر قضیب را
بخون سمندل طلا کنند قوت افزاید اگر موی را بر کنند و بخون موش طلا کنند بعد از آن نروید و اگر پیه او را
بگدازند و با روغن گل بیامیزند کلف ببرد خصیه او اگر زنی با خود دارد دیگر بار نگیرد مادام که با او بود و اگر بر کسی
بندند که او را صداع بود زایل شود و اگر سرگین او را در زیت حل کنند و در سر مالند داء الثعلب را دفع کند و اگر
کسی بعرفان یا بخطل و بورق و شکر احمر شیاف کند صاحب قولنج که رد شفا یابد و اگر سرگین موش بصاحب عسر
البول دهند بگشاید و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض را ببرد نیم خورده موش فراموشی آورد فراش او را
بپارسی پروانه گویند بر شعله آتش تا سوخته شود خنفساء سمرقندی گویند سپس فراش بسیار بر شموع خلیفه جمع
شد معتدر رنگ کی بود پس از آن تمیز کردند هشتاد و دو نوع بود بعضی گویند او را دودی است او را بر نر آید
فراش شود و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته اند پندارد که خانه تاریک است و شعله آتش روزنیست
در روشنایی و خواهد که از ظلمت بیرون رود بدان روزن یا در روشنایی باشد پیوسته آن روزن را
طلب کند تا آنکه سوخته شود فسافس شپش رسک گویند حیوانیست چون قراد در سریرها و گهوارها و چیزها که از
چوب بود متولد شود بوی بغایت ناخوش بود و چنین میدانم که حیوانیست که او را با سرکه بیاشامند علق را از
حلق زایل کند و اگر بسایند و در احلیل کنند عسر البول زایل کند و اگر هفت عدد از آن در میان باقلا نهند و
فرو برد آن روز که نوبت تب ربع منقطع شود قمل حیوانی بود که متولد شود در تن آدمی از عرق و وسخ انکه خا
کند او را اشپش گویند و بیضه او را شک بود و چون خایه نهند چنان در جامه دوسانند که از آن دور نتوانند کرد الا
بقوت و اگر موی مردم سیاه بود قمل سیاه در وی باز دید آید و اگر سپید بود سپید و اگر سرخ بود سرخ و قمل در سر
مردم بدید آید گونه روی زرد شود و بستانند و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم حبلی غلام است یا جاریه شیر او را
بستانند قملی در آنجا اندازد اگر از میان شیر بیرون تواند آمدن حمل غلام بود و اگر بیرون نتواند آمدن
قنفذ او را بپارسی خارپشت گویند سلاح او بر پشت او بود چون سر در اندرون کشد همچون گوی بود پر از
شوک با مار عداوت دارد دم مار بگیرد و سر در اندرون کشد و دم او را می‌خاید مار خود را بر پشت او می‌زند
بر آن شوکها تا هلاک شود چنین گویند که بر درخت انگور شود و حبات انگور بریزد آنگه در میان بغلطد تا
حبات انگور در شوکها آویزد و از برای بچگان آورد نوعی دیگر هست از خارپشت او را دلدل گویند بزرگتر
از قنفذ باشد همچون گاومیش بود هر موضع که خواهد شوک خود بیندازد از ذبح حذر کند و شوک او همچون تیر بود
اگر چشم او بزیت بجوشانند و بسر میل در گوش چکانند کری زایل شود و اگر موی را از جایی بر کنند
و مراره خارپشت آنجا طلا کنند دیگر موی نروید و اگر مراره او با کبریت بیامیزند و برص را بدان طلا
کنند زایل شود و اگر مراره او با آب انار ترش و روغن سیر چهل روز در آفتاب نهند آب از چشم آمدن را

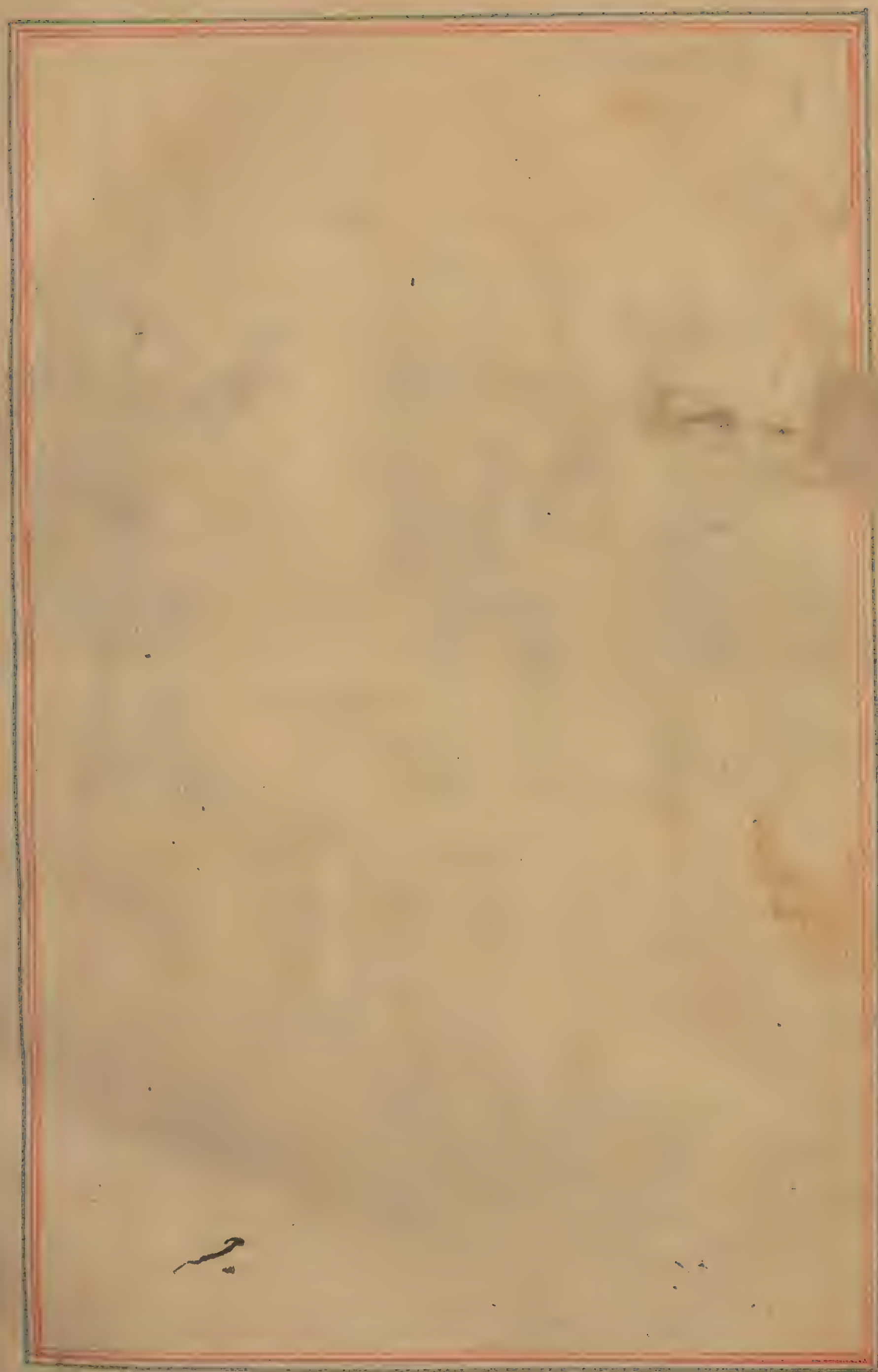
در چشم کشد ایمن شود از طحال او و در تنور بریان کند و مطحول از آن بخورد نافع بود کلیهٔ او را خشک کنند
و بسایند و در نخود آب که از نخود سیاه باشد بخورد عسر البول زایل کند خون او را بکسی دهند که کلب گزیده
یا طلا سازد در حال الم ساکن شود و از موت ایمن باشد لیکن باید که خون تازه بود شیخ گوید اگر گوشت
او بملح خورد نافع بود از برای جذام و داء الفیل و از بهر کسی که بول در فراش کند و نافع بود از بهر گزیدن هوام
و از برای برص و بهق و سل و از بهر همه بادها اگر پوست او بسوزند و با زفت بیامیزند نافع بود از برای
گزیدن هوام اگر خصیهٔ کر دلدل را بپزند و با شهد بخورند قوة باه بیفزاید اگر ناخن دست راست او در
زیر دامن صاحب تب ربع بسوزند تب از وی زایل شود **نحل** او را بپارسی مج گویند حیوانی است لطیف
و صنعتی ظریف دارد که ازکیاء عالم از مثل صنعت او عاجز آیند و ایشان را ملکی مطاع بود و
ملک توارث باشد میان ایشان زیرا که یعسوب را اسم بچه یعسوب بود و عجب آنست که یعسوب از کوره بیرون
نیاید و در آنجا عمل فرماید و اگر بیرون آید جمله نحل در خدمت او بیرون آیند و یعسوب را جثه بزرگتر باشد
بقدر دو منج باشد و اگر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند و هیچ بنا نکنند و نه عسل و یعسوب
ایشان را بکار فرماید بعضی را با ساسیش و بعضی را بخانه کردن و بعضی را بانگبین کردن و اگر بعضی از نحل
عمل تواند او را در کوره رها نکنند بل او را از میان نحل بیرون کنند و بوابی را بر در کوره بنشانند رها نکند که
چیزی از منج که بر نجاسات نشسته باشد آنجا آید و از عجایب دنیا آن مسدسات متساوی الاضلاع است
که آدمی سازد و مهندسان عالم از مثل آن عاجز آیند و فراغ بر اشکال مستدیر و مسدس اقرب الاشکال است
بمستدیر و منج از برای آن مسدس اختیار کرده است تا چون بچه را آنجا بنهند هیچ جزء از آنجا نیفتد بخلاف مثلث
و مربع که زوایای او خالی ماند و اگر مستدیر ساختی اشکال مستدیره با یکدیگر ضم شوند ملکه میان ایشان فرجها
در افتد بخلاف مسدس و در فصل بهار و خزان عمل کند از شکوفهها و انواع رطوبات دهنی بر گیرد و بدان خانه سازد
و او را دو لب باشد تیز بدان از ثمرهای درخت رطوبات لطیف بخورد و باری عز و جل در اندرون او
آیتی عالی آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و از آن عند ای خود و اولاد سازد و آنچه
فاضل آید در بعضی خانهها بذخیره بنهد و سر آن بعد از آن رقیق بپوشاند تا هوا آن را نشف نکند و غبار در
آنجا نرود و شمع از جا بنها بدان محیط بود و چون مستوفی سر آن بکاغذ بسته در بعضی بیوت بیضه نهد و در بعضی
بیوت بچه ایام زمستان و ایام تابستان که این زمان زمان عمل بود و از آن ذخیره درین وقت می‌خورد
زیرا که درین وقت بیرون نتواند آمدن از سرما و بادها و بارانها و اگر بیرون آید چیزی نبود که غذای
او را بشاید و چون ایام ربیع بود بیرون آید و از روشن شکوفهها را بخورد و دیگر باره ذخیره نهد برای
خزان دیگر باره خزان بیرون آید و ذخیره نهد از بهر زمستان و پیوسته این عادت بود و یکی از عجایب
نحل آنست که چون دو دکنه داند که عسل خواهند بردن در آن وقت بسیار بخورد و صاحب منطق گوید

جسم را

الاشکال حیوان عجیبه







حیله را نحل بیمار شد از جای دیگر نحل بیاید تا عسل ایشان بخورد و نحل بیمار با ایشان خصومت می کردند و اگر
نحل بیمار می کرد و نحل غریب قصد او نمی کرد و اما عسل رطوبتی لطیف است که از ثمار و انوار نحل بر چیده از
برای غذای خود و انگبین سپید عسل نحل جوان بود و انگبین زرد عسل نحل کهل بود و عسل سرخ عسل نحل پیر بود و در انگبین
فواید بسیار است فیه شفاء للناس محرور مزاج را از انگبین سکنجبین سازد و مبرود مزاج تنها بخورد و هر چیز
که قابل فساد بود و اگر آن را در میان عسل نهند مدتی طویل بماند و اگر انگبین که دخان بدو نرسیده بود با قدری مشک
بیامیزد و در چشم کشند نزول آب را منع کند و خوردن او برای عض کلب کلب نافع بود و اگر عسل نوعی بود گویند که سم
قاتل است را بخورد او مردم را بیخویشتن کند اما شمع دیوارهای خانه نحل بود و اما موم اسود چرک کوره باشد گویند
که نصل را از جراحت بیرون کشد و چنین گویند که هر که موم با خود دارد مغموم بود نمل او را بپارسی مور گویند
حیوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت حرص آنچه ثقل تر از او باشد برگیرد و پیش از یکسال ذخیره نهد و خانه او
همچون سرائی بود که در آنجا دهلیز بود و صفه و غرف حب را در غرف نهد تا آب بوی نرسد و بعضی از خانه
متخلخل سازد تا آب بدو ریزد تا حبوب سلامت بماند از نداوت و هیچ حیوان را قوت شم قوی تر
از مور نبود زیرا که اگر چیزی از دست بیفتد یا جرب یا شیرینی بوی او بشنود در خانه خود و در حال
همچون خطی سوی او کشیده شود و اگر مورچه چیزی یابد که برنتواند داشتن قدری با خود بردارد و برود و
دیگران را خبر کند تا بیایند و حیلی آن را کشند بجد و جهد و اگر یکی معاونت نیک نکند بر وی جمع شوند
و او را هلاک کنند و چون حب را در خانه جمع کند ترسد که بروید و آن را به دو نیمه کنند تا نروید و کزبره را بچهار نیمه
کنند زیرا که نیمه او هم بروید اما جو و باقلا را بشکنند و پوست از وی دور کنند که قوت نباتی از وی
برود و پس از آن پارها بیارند و در آفتاب بنهند تا نداوت از وی برود و متعفن نشود و چون
مجفف شود در حال آن پارها را در خانه گریزانند و اگر چیزی از آن تر شود روز آفتاب در آفتاب
بگسترانند و یکی از عجایب او آن است که چون بدانست که یکی را از جعل یا کژدم یا خنفسا یا بنت وردان
خواهند که بدید آید قصد او کنند و از وی جدا نشوند تا هلاک شود و اگر مار را جراحتی رسد بر وی جمع
شوند و هلاک کنند و اگر او را بر آتش اندازند از دود دیگران بگریزند یا هلاک شوند و چون وقت
آن با... ... شد پرش بر آید اگر نصف درهم از خایه مور تلبس دهند که بخورد لا یملک اسفله
اگر عضو او را ... و عضوی را بدان طلا کنند آنجا موی بر نیاید و اگر خایه نمل میان قومی در زنند
پراکنده ... نوعیست از سوسمار عظیم تر از جمله اصناف او باشد و دنبالی دراز دارد
و سری کو... ... ماربود و سوسمار مار را بگیرد و سرش ببندد از دو بخورد و شش اگر گوشت او را
زنان خورند ... شوند و پیکان را از جراحت بیرون کشد. اگر پوست او را بسوزند و خاکستر او را با زیت
بیامیزند و ... بدان طلا کنند خدر از وی برود و اگر سرگین او در اطلا سازند نمش و کلف را

زایل کند و اگر در چشم کشند سپیدی از چشم ببرد و بر ثالیل نهند نافع بود یربوع او را بپارسی موش دشتی گویند و چون موش اهلی باشد الا او بزرگتر بود خانه سازد و در آنجا عاطفات بسیار باشد باری زمین فرو شود و آنکه بر آید آنکه از راست رود و آنکه از چپ و همچنین اگر عدوی قصد او کند چون ابن عرس یا ضب یا وزل یا ظربان او را در آنجا نتوانند یافتن و سوراخ او را آسیب نرسد و ایشان را رئیسی بود چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را ببیند بانگ کند تا همه بیرون آیند و اگر عدو ببیند با سوراخ رود دیگر ابیع را منع کند از خروج و چون عدو برود بیرون آید رئیس بر بالای رود چون دیده بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک از آنچه یابند بعضی از بهر رئیس بیاورند و اگر رئیس غافل شود و عدوی بیاید و چیزی از موشان هلاک کند جمله بر رئیس گرد شوند و او را هلاک کنند

تتمه فی حیوانات عجیبة الاشکال

و هم انواعی اند که اشکال ایشان بخلاف عادت بود و بعضی از آن یاد کرده شود در دو قسم قسم اول در غریب الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار باشند منهم یاجوج ماجوج قومی اند که عدد ایشان جز باری عز و جل نداند قامت ایشان قدر قامت نیم مرد بود و ایشان را انیاب و مخالب همچون سباع و ایشان را دم بود و یکی از ایشان نمیرد تا چند بطن از اولاد به بینند و معاش ایشان از ماهی بود که در دریا بر بینند و ایشان قومی اند در جهت مشرق بقرب یاجوج و ماجوج گوش ایشان چون گوش فیل بود هر گوشی مثل گلیمی یک گوش را فراش سازند و یکی دیگر را لحاف ومنهم امة اخری بنزدیک سد اسکندر در میان کوهها بالای ایشان کوتاه بود قدر پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه و بر او نقطهای زرد و سپید و از آدمی گریزند ومنهم بجزیرة الرامی علی صورت الانسان سخن ایشان فهم نتوان کردن همچون بانگ زرزور بود و لون ایشان سفید بود و سیاه و سبز و ایشان را پرها بود و پرند ومنهم امة اخری بجزیرة الرامتی لا یفهم کلامهم بالای هر یک چهار شبر بود و بیشتر نباشد ومنهم امة اخری در بعضی جزایر زنج قامت ایشان یک گز بیش نبود و اکثر ایشان یک چشم باشند از محاربت غرانیق چشم ایشان برکنند هر سال میان ایشان حرب بود ومنها امة اخری فی بعض جزایر الزنج روی ایشان همچون روی سگ بود و باقی بدن ایشان بدن آدمی بود و اگر چیزی از چهارپایان بیابند بخورند ومنهم امة اخری فی هذه الجزایر بر صورت آدمی روی ایشان بغایت خوب بود و در پایهای ایشان استخوان نبود همچون جانوران بر زمین روند چون آدمی ببینند گرد وی بنشینند و ظرافت کنند و بر گردن او جهد و پایها را در روی پیچد و اگر خواهد که او را از گردن بیندازد رویش را بناخن بخراشد و مسخر کند چنانکه کسی دابه را مسخر کند ومنهم امة اخری فی بعض الجزایر ایشان را جناحها بود و خراطیم باریک و موی دراز گاهی بر دو پای روند و گاهی بر چهار و تیز پرند بعضی گویند که ایشان صنفی اند از جن ومنهم امة اخری فی بعض الجزایر بالای ایشان دراز بود و ایشان را جناح بود سر ایشان چون سر اسپان بود و بدن ایشان چون بدن آدمی

ان

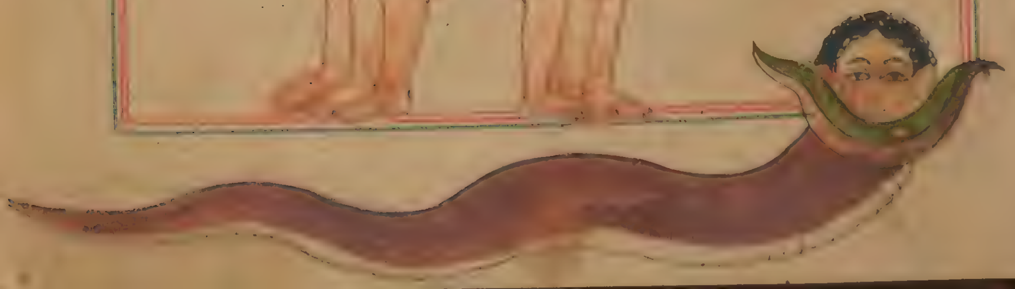


از
اشکال عجیبه مختلف









١



٢







امته طوال القد جدا و چشم ایشان ازرق بود و جناح دارند و بدان به
جناح پرند و بدن ایشان چون بدن آدمی ومنها امته لها راس انسان
و پایهای بسیار دارند و بانگ ایشان همچون بانگ طیور بود و دو مهای
دراز دارند و بدن ایشان بدن آدمی ماند و هذا صورهم ومنها
امته غنی صورت النساء لهن شعر الطویل برهنه باشند و ایشانرا
بستان بود همچون پستان زنان و درمیان ایشان مخنث بود از هوا آبستن
شوند و از مثال خود بر آیند و آوازه ایشان بغایت خوش باشد تا غایتی که
حیوانات بر ایشان جمع شوند از برای خوشی آواز ایشان ومنها
امته سرهای ایشان سر مردم است و آنرا الحنا ابدان حیات
امته فی بعض جزایر منها الصین ابدان ایشانرا سر نبود و روی و
دهن و چشم ایشان برهنه بود و شنیدم که ازین قوم یکی برسالت
از پیش قوم خود بنزد فاآن ملک تتر آمده منها امته آخری روی ایشان
چون روی انسان است و بدن ایشان چون کشف و دو سر و دی دراز
دارند ومنها امته آخری یقال لها النسناس همچون آدمی بود که او را از فرق
تا نشستگاه بدو پاره کنند یک نیمه سردارد و یک نیمه روی و یک چشم
و یک دست و یک پای و بدان یک پای جهند جستنی شدید و آنرا ابعاض
یعنی در دشت یمن یابند و ناطق باشند و از حکایات او گویند که یکی را در بیشه
بگرفتند و میکشتند تا بخورند از صیادان یکی دیگری را میگفت این
نسناس نیک فربه است دیگری از نسناس بر درختی بود گفت او
پوسته چیزی خورده است او را نیز از درخت برابر آوردند
و بگرفتند صیادی گفت اگر این سخن بگفتی گرفتار نشدی نسناسی

دیگر بر درخت بود گفت من باری سخن نمیگویم او را نیز بگرفتند

قسم دوم در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف بنوع در وجود آمده باشند و آن شکلی عجیب بود و هر عضوی از اعضائے او میان این و آن باشد و آنرا اعتبار کن بحال استر که هیچ عضوی از اعضای او نبود الاخبری باسپ ماند و خیرے بحمار اگر فحل حمار بود وپیشتر بخر ماند و اگر فحل اسپ بود وپیشتر باسپ ماند ومنها المتولد من الضبعان والناقة الحبشية والبقر الوحشية وهو شکل عجیب جدًا و آنرا الزرافه گویند از ضبعان و ناقه حبشی و بقر وحشی در وجود آمده است و آنرا اشتر گاو پلنگ گویند ومنها المتولد من الخیل الوحش او را دیدم حیوانی بغایت خوب صورت بود گویند که هی ار و تیر را بود و جبت دحمار الوحش پیوست و از نسل آن نوع پیدا شدند و آنرا اخذری گویند زیرا که نام فحل اخذر باشد ومنها المتولد من ابل الغرب والغوالم او را البختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر از و نباشد و آن بارض الخراسان وما وراء النهر باشد و بعراق آرند از انجا ومنها المتولد من الانسان والدب شخصی حکایت کرد که این حیوانرا دیدم جمله او باعضائے آدمی می ماند و بر و موئ باشد مثل موی خرس و ناطق ومنها المتولد من الذیب والضبع و آن شکلے عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد او را اسبع گویند و اگر فحل ذیب شد او را اعیار گویند منها المتولد من الکلب والذیب داو را دیسم خوانند و گویند بارض یمن سگ با ذیب جمع شود و از ان نوعی کلاب باد بدآید آنرا اسلوقی گویند احنبث الکلاب باشد ومنها المتولد من الحمام والورشان وادهسم شکلے عجیب دارد داو را گویند

واللّٰه الموفق **قسم سوم** در افراد حیوانات غریبة الصور اطبا گویند
چون مزاجی غریب پادید آمد صورتی غریب حادث گردد **منها**
عوج بن عنق وهب بن منبه گوید که عوج بن عنق را صورتی خوب بود
وطول قد او وعظم جسم او بیش ازان بود که بیان توان کرد وزمان
نوح وطوفان دریافت وتا زمان موسی صلوات اللّٰه علیه بماند و
آب طوفان تا کمرگاه او بود و چون بنی اسرائیل ذریة
بود ند او سنگی بر داشت برقدر عسکر ایشان و خواست که بر سر
ایشان زند موسی علیه السلام ازان خبر داشت او را بعصا بزد
و بیند اخت **و منها** ما ذکر محمد بن فضلان رسول المعتذر باللّٰه الی
ملک بلغار گفت مردی را آنجا یافتند بالائے او دوازده گز
ملک بلغار گفت آب اتل زیارت شد و این مرد را باین طرف
(دریای بلغار)
انداخت نمیدانم که از کجاست و نمیگوید و نه زبان میداند گفت
مدتے بماند بعد ازان بر سینه جراحتے پیدا کرد و تلف شد و معلوم نشد
که از کجا آمده و از کدام اقوام بود **و منها** ما روئے عن الشافعی رضی
اللّٰه عنه گفت در بلاد یمن میرفتم شخصی را دیدم تا اسفل بدن زنی بود
تا بالاد و بدن متفرقه چهار دست دو سر و دو روی و هر دو با یکدیگر خصومت
میکردند و صلح میکردند و میخوردند و می آشامیدند
اتفاقاً ازانجا غیبت کردم دو سال چون باز آمدم گفتند
ازان دو یدن یکے بمرد آن مرده را از دیر بدند و باقی میرفت
و منها ما ذکر ابو سعید السیرافی رحمه اللّٰه گفت از بعضے بزرگ شنیدم که گفت
پیش یحیی اکثم القاضی رفتم و پیش او قمطره نهاده بود و در آنجا طائری بر صورت

زاغ دسراو چون سر آدمی دبر سینه و پشت او دو ملغد گفتم این
کیست اصلحک الله گفت از و بپرس پس گفتم من انت در حال بر خاست
و آغاز کرد انا الزاغ ابو عجوه انا ابن اللیث واللبوه احب الراح والریحان
والنبوه والقحوه ولی اشیا تست طرف یوم العرس والدعوة فمنها
سلفه جته انطهر فلا تسترها القروه واما حیری فما کان لها عوده لما شک جمیع
الناس فیها انهار کوه آنکه باید بر داشت و گفت زاغ زاغ مستطهره رفت
قاضی را گفتم یا میر المومنین نمیدانی که در انجا چیست **و منها** باذکر
ابو الریحان الخوارزمی گفت صاحب اسیوب هدایا فرستاد از برائے نوح
بن منصور السامانیے در ان دو چیز عجیب دیدم یکے اسپی بود دو قرن بر بالای
سر داشت و دیگر را که دو پر داشت چون پریدی پرها نشر کردی
و چون ساکن شدی قبض کردی و ابو الریحان گفت شنیدم که در عهد
کیانیان روباه طیار بودی و آنرا مبارک شمردندی و بر لفظ مبارک این کتاب ختم

کردم الله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب وصلی الله علی سیدنا محمد
و آله اجمعین تمت هذه النسخه الشریفه المسمی
بعجائب المخلوقات و غرائب
الموجودات
باتمام رسید

P2
HMD
WZ
225
Q22a
1701